بسم الله الرحمن الرحيم

همایش میراث علمی و فلسفی خواجه نصیرالدین طوسی

اسفند ۱۳۸۹

سرشناسه	:	نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد، ۵۹۷ ـ ۶۷۲ ق.
عنوان قراردادی	:	معیارالاشعار. شرح
عنوان و نام پدیدآور	:	معیارالاشعار (در علم عروض و قافیه) / تألیف نصیرالدین محمد بن محمد طوسی. میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار / محمد سعداللّه مفتی مرادآبادی؛ تصحیح محمد فشارکی.
مشخصات نشر	:	تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	:	سی و پنج، ۵۹۱، 5 ص.
فروست	:	میراث مکتوب؛ ۲۰۹، زبان و ادبیات فارسی؛ ۴۹.
شابک	:	۱۵۵۰۰۰ ریال: 978-600-203-011-5
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتاب «میزان الافکار فی شرح معیارالاشعار» در حقیقت شرح است بر کتاب «معیارالاشعار» که این کتاب حاوی متن اصلی هر دو اثر است.
موضوع	:	نصیرالدین طوسی، محمدبن محمد، ۵۹۷ ـ۶۷۲ ق. معیارالاشعار ـ نقد و تفسیر
موضوع	:	عروض فارسی
موضوع	:	عروض عربی
موضوع	:	قافیه
شناسه افزوده	:	مرادآبادی، محمد سعداللّه، قرن ۱۳ ق.
شناسه افزوده	:	فشارکی، محمد، ۱۳۱۹ ـ ، مصحح
شناسه افزوده	:	نصیرالدین طوسی، محمدبن محمد، ۵۹۷ ـ ۶۷۲ ق. معیارالاشعار. شرح
شناسه افزوده	:	مرکز پژوهشی میراث مکتوب
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۸۹ ۷ م ۶ ن/PIR ۳۵۵۹
رده‌بندی دیویی	:	۰/۴۱ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۲۲۳۵۹۸۹

معیارالأشعار

(درعلم عروض وقافیه)

تألیف

نصیرالدّین محمدبن محمدطوسی

(۵۹۷-۶۷۲ه.ق)

و

میزان الأفکار فی شرح معیارالأشعار

تألیف

محمدسعدالله مفتی مرادآبادی

(سدهٔ سیزدهم هجری)

تصحیح

محمدفشارکی

معیارالأشعار
(در علم عروض و قافیه)
تألیف: نصیرالدین محمد بن محمد طوسی (۵۹۷ ـ ۶۷۲ هـ . ق)
و
میزان الأفکار فی شرح معیارالأشعار
تألیف: محمد سعدالله مفتی مرادآبادی (سدهٔ سیزدهم هجری)
تصحیح: محمد فشارکی
ناشر: میراث مکتوب
مدیر تولید: محمد باهر
مدیر فنّی و امور چاپ: حسین شاملوفرد
ترجمهٔ گزیده مقدمه به انگلیسی: مصطفی امیری
حروف‌نگار: علی‌اکبر حکم‌آبادی؛ **صفحه‌آرا:** رضا سلگی
چاپ اوّل: ۱۳۸۹
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
بها: ۱۵۵۰۰ تومان
شابک: ۵ ـ ۰۱۱ ـ ۲۰۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
چاپ: نقره آبی ـ **صحافی:** سیاره

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir
http://www.MirasMaktoob.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبّع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتاب‌ها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسّسات فرهنگی. مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷٤ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و مصحّحان، و با مشارکت ناشران، مؤسّسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیر عامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب

مقدمهٔ مصحح

سرگذشت معیار و تحقیقات و تصحیحات آن

پس از چاپ عکسی معیارالأشعار توسط نگارنده، با همکاری جمشید مظاهری و اعمال حدود ۷۰ مورد تصحیح، دو چاپ دیگر از معیار در سال‌های بعد، عرضهٔ بازار ادب شد.

گرامیان: دکتر جلیل تجلیل و خانم معظّمهٔ اقبالی، به چاپ حروفی معیار بر اساس همان نسخهٔ عکسی ۷۰۲ هجری دست یازیدند.

هر دوان اساس کار خود را نسخهٔ مورد استفاده نگارنده معرفی کردند، هرچند از تصحیحات نگارنده چشم پوشیدند و آنها را اعمال نکردند و باز بسیاری اغلاط، با وجودی که مورد تصحیح نگارنده واقع شده و در پایان کتاب آورده شده بود، دوباره در متن وارد شده است.

خانم معظّمهٔ اقبالی در معرفی نسخ مورد استفادهٔ خود ـ که اساس کارشان بود ـ نسخهٔ ۷۰۲ مورد استفاده نگارنده را چنین معرفی می‌کنند:

«نسخهٔ ۷۰۲ به خط محمدبن متویه متعلق به یکی از کتابخانه‌های ترکیه که عکس نسخهٔ آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران موجود است. در فروردین ماه ۱۳۶۳ طبع عکسی همین نسخه به اهتمام آقایان محمد فشارکی و جمشید مظاهری توسط انتشارات سهروردی اصفهان منتشر شد که فهارس سودمندی نیز در برداشت.»

(پیش‌گفتار/۱۵۵)

و در پایان مرقوم داشته‌اند: «متن حاضر (متنی که خانم اقبالی به سامان آورده‌انـد) غلط فاحش و بارزی ندارد.» (همان)

البته روشن نکرده‌اند که کیفیت تصحیح ایشان چگونه بوده است؟ آیا نسخهٔ ۷۰۲ را نسخهٔ اساس قرار داده یا روش التقاطی یا قیاسی پیش گرفته‌اند.

پوشیده نماند که در مجموع متن فراهم آمده نسبتاً، آراسته و مفید برای مبتدیان این رشته، همراه با شرح حال و کیفیت شعر و شاعری خواجه و از نظر نـفاست و زیـبایی چاپ در حدّ عالی. اما بـه هـر حـال اشکـالاتی در نسـخهٔ ۷۰۲ مشـهود است کـه جـز متخصصان عروض بدان وقوفی ندارند.

حدود ۷۰ مورد از اغلاط را در همان چاپ عکسی ۱۳۶۳ ش، باز نموده به اصلاح و سامان آورده‌ایم، البته بر اساس نسخ عروضی و مستند و بسیاری دیگر را، در این چاپ (چاپ میراث) مورد تحقیق قرار داده‌ام.

چاپ نجم‌الدوله، هر چند از نظر تقدم فضل و فضل تقدم، والایی خود را دارد، امّا آن قدر اشکالات عدیده و فاحشی دارد که از عنایات بدان سر باز زدم، جز در مواردی خاص که در متن بدانها اشارات رفته است.

اما نکته این است که نه تنها بسیاری از اغلاط که مورد تصحیح نگارنده قرار گرفته و در چاپ عکسی ۱۳۶۳ به سامان آمده، مورد عنایت مصحّح محترم قرار نگرفته است، شگفتا که بعضی ضبط‌های درست در نسخهٔ ۷۰۲، در نسخهٔ اساس خـانم اقـبالی نـیز نیامده و ضبط غلط آن از چاپ نجم‌الدوله جای آن را گرفته است!

مثل کلمه «مُجون» که در نسخهٔ ۷۰۲ و نیز میزان‌الافکار آمده، به صورت «جنون» مطابق چاپ نجم‌الدوله، ضبط شده است. (رک: چاپ اقبالی ۱۵۹)

نیز «مفعولن» درست که در نسخهٔ ۷۰۲ (۴/۱۸) آمـده و «مُشَـعَّث» است، مـصحّح محترم، «فعولن» غلط را مرجّح داشته‌اند. (ص ۱۹۸)

و روشن است که مفعولن از فاعلاتن مشعث است نه فعولن و...

حال برای نمونه بعضِ اغلاط نسخهٔ ۷۰۲ که در چاپ عکسی تصحیح و بـه سـامان

آمده و باز در چاپ اقبالی همان صورت غلط ضبط شده است، ذیلاً می‌آوریم:

۱) «حرف» (عکس ۱/۱۱) که درستِ آن «جزو» است، چاپ اقبالی نیز «حرف» آمده (ص ۱۸۵) مراد از جزو، جزو عروضی است و کاری به حرف ندارد.

۲) «سزاترا» (عکس ۱/۳۸) که غلط است و درست آن «سزاتراز» است، «ز نیکوان لطف و کرم سزاتر از جور و ستم»، (رک: نسخهٔ میزان، ص ۱۳۶) و در چاپ اقبالی نیز اصلاح نشده است (ص ۲۳۰).

۳) بیت زیر:

روزی بود که عشق تو به سر آید　　　یا آن دلت به مهم من بگراید

(عکسی ۲/۳۲)

که مطابق نسخ دیگر باید پس از بیت:

نه نکو بود.... آید، بدین صورت:

مثال هر دو اَحَذّ: نه نکو بود که کنی　　　تو به هیچ روی بدی

مثال مزاحف از وافی: روزی بود که عشق تو....

و صورت درست آن هم «بگرایدی» یا به سرآیدا.... باید باشد. در چاپ عکسی ۱۳۶۳ اصلاح شده و به سامان آمده امّا باز مورد عنایت مصحّح محترم واقع نشده است. (ص ۲۲۱)

هدف نگارنده نقد چاپ اقبالی نیست، صرفاً نمونه‌هایی ارائه دادم تا لزوم تصحیح مجدد را یادآور شوم.

نکتهٔ مهم دیگری که باید متذکر شوم این است که عرف معمول مصحّحان متون این بود که نسخهٔ اقدم یا اصحّ (به نظر مصحّح) را اساس قرار داده، اختلاف نسخ دیگر را که در فواصل زمانی مختلف تحریر یافته، در حواشی مرقوم می‌داشته‌اند.

روش کار در این اثر نفیس کمی فرق دارد. درست است که نسخهٔ اساس، همان تحریر ۷۰۲ ق است و با نسخ متأخر دیگر ـ اهّم آنها ـ مقابله شده است، اما این بنده این روش را که تمام اختلافات نسخ را ـ مهمّ و غیرمهمّ ـ باید در حاشیه آورد، روشی منسوخ

و نادرست می‌داند، چرا که هدف اصلی تنقیح و تصحیح متن است نه صرف ضبط اختلافات با علم به اینکه بیشترشان نادرست یا مربوط به زمان‌های متأخر است که آوردن همه اختلافات مهم و غیرمهم جز گُنده‌سازی و سردرگمی خواننده فایده‌ای در بر نخواهد داشت. از این رو، نگارنده تنها اختلافات مهمّی را که از نظر زمانی نزدیک به زمان تحریر نسخهٔ اساس بوده یا از نظر معنا درست‌تر تشخیص داده شده، آورده و از ذکر سایر اختلافات جزئی نامعتبر مربوط به زمان‌های متأخر، چشم پوشیده است.

واقعیت امر این است که نسخهٔ ۷۰۲ هجری اصحّ و احسن نسخ است و اگر این نسخه تنقیح و تصحیح شده ارائه شود، کاری مفید خواهد بود.

نکته دیگر اینکه در نسخهٔ اساس اغلاطی آمده (احتمالاً توسط کاتب) که اگر غیرعروضی با آنها روبه‌رو شود، متوجه آنها نمی‌شود و احیاناً اگر درست آن در نسخ دیگر باشد، به گمان اینکه ضبط اساس اصحّ است، آن غلط را درست انگاشته در متن ضبط می‌کند و آن درست را به عنوان نسخه‌بدل و احیاناً نسخه‌بدل نادرست در حاشیه می‌آورد.

آنگاه برای خواننده غیرعروضی این امر مشتبه می‌شود که آنچه در متن آمده درست است و نسخه‌بدل‌ها نادرست! در صورتی که همیشه چنین نیست، مثلاً اگر کلمهٔ «مخبون» در نسخهٔ اساس بود و «مخبول» در نسخهٔ دیگر و شاید متأخر از نسخهٔ اساس، گمان می‌رود که «خبن» در متن درست است و «خَبل» نادرست. در حالی که بسیاری موارد مشاهده شده که «مخبون» در متن نسخهٔ اساس نادرست است.

بر مبنای اطلاعات عروضی و متون عروضی، درست آن همان «مخبول» است، که به عنوان نسخه‌بدل یا نادرست تلّقی شده است یا بالعکس! برای مثال نمونه‌ای می‌آوریم:

صفحه ۲۵ س ۱۱ نسخهٔ عکسی ۷۰۲ فعلان از مفعولاتُ، مخبون موقوف، خوانده شده در حالی که مخبول موقوف درست است و با بعضی نسخ دیگر و متون عروضی همخوانی دارد، چرا که با «خبل» مفعولاتُ، «مَعُلاتُ» می‌شود و با وقف «مَعُلاتْ» می‌شود که «فعلان» به جایش می‌گذارند، در حالی که با «خبن» مفعولاتُ تبدیل می‌شود

به «مَعُولاتُ» و با وقف تبدیل می‌شود به «مَعُولاتْ» که «فعولان» به جایش می‌گذارند نه «فعلان» مورد نظر! یا در صفحه ۵۶ سطر ۳ «مخبول» آمده که درست آن «مخبون» است، چنانکه در میزان‌الافکار چنین است و شرح ماجری هم آمده (رک: ص ۱۸۳) یا مثلاً در صفحه ۱۱ سطر ۱ «حرف» آمده که درست آن «جزو» است و در نسخ معتبر هم چنین است.

در نسخهٔ اساس آمده است «... اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مؤلَف از پنج حرف باشد» که نادرستی آن مبرهن است، چرا که فعولن و مفاعیلن، روی هم رفته پنج جزو «رکن» عروضی دارد: سه رکن «جزو» مفاعیلن و دو رکن «جزو» فعولن، اگر (حرف) درست بود، مفاعیلن، دارای هفت حرف است نه پنج حرف!

متأسفانه، در چاپ خانم اقبالی همین اشتباه در متن وارد شده (ص ۱۸۵) و تغییری نیافته، با آنکه در چاپ عکسی ۱۳۶۳، بیشتر این اغلاط تصحیح شده؛ یا صفحه ۵۳ سطر ۱۰ (نسخه ۷۰۲) «طیّ» آمده که غلط است و درست آن «پی» است.

«و عَصب طَیّ سخت باشد» که روشن است که عصب «پی» است نه طیّ!

در میزان هم «پی» است (ص ۱۷۶) و در چاپ اقبالی، همان «طَیّ» ضبط شده است (ص ۲۵۶) یا صفحه ۴۶ سطر ۴ (عکسی)، «جادوزاده» آمده است که درست آن «جادو راه» است (رک: میزان /۱۵۸)، از حیث معنا هم مشخص است. در چاپ اقبالی هم همین ضبط با علامت (؟) آمده است (ص ۲۴۴) و نظایر دیگر که بسیاری در چاپ عکسی ۷۰۲ به اصلاح و سامان آمده و متأسفانه مورد عنایت قرار نگرفته و بسیاری دیگر را نیز بعدها کشف و افزوده‌ام و در چاپ میراث به منصّهٔ ظهور خواهد آمد، ان‌شاءالله.

نتیجه اینکه با روش معتاد، یعنی ضبط نسخهٔ اساس در متن و اختلافات نسخ در حاشیه، بدون تدقیق علمی و تخصّصی، در تصحیح این متن (معیار) راه به دیهی نمی‌توان برد و باید در ضبط کلمات و اختلافات نسخ تدقیق علمی روا داشت و این کار جز از عهدهٔ متخصصان عروض برنیاید. روش معتاد در مورد کلمات غیراصطلاحی و علمی، شاید درست باشد، مثلاً «بر» که در نسخهٔ اساس آمده، در متن و «در» که ضبط

نسخه‌های متأخر است، در حاشیه قرار گیرد، چندان هم مهم و مفارق معنا نیست و بر فرض که مصحّح از آن هم چشم پوشید، سقف آسمان ادب و تحقیق فرو نمی‌ریزد!

امّا اگر به جای «جادوراه»، «جادوزاده» گذاشته شود، اهل تحقیق را مقبول نمی‌افتد.

سابقه تحقیق

در سال ۱۳۶۳، چاپ عکسی نسخهٔ ۷۰۲ همراه با تصحیحات دقیق ـ حدود ۷۰ مورد ـ عرضهٔ بازار ادب شد که متأسفانه در چاپ‌های بعد، حتی آن تصحیحات مورد عنایت قرار نگرفت.

در سال ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲ که نگارنده فرصت مطالعاتی خود را در ورشو می‌گذراند، با دانشگاه ونیز (ایتالیا) در ارتباط مستقیم قرار گرفت و با پروفسور ریکاردو زیپولی، ایران‌شناس دانشمند و هنرمند و دستیار ایشان، دکتر استفانو به همکاری نزدیک پرداخت و توفیق یافت در ونیز و دانشگاه ونیز، با این دو ایران‌شناس به تحقیق پیرامون معیار و میزان (قسمت قافیه) پردازد.

نتیجه تحقیقات، تهیهٔ متن منقّح قافیهٔ معیار و میزان همراه با تحقیقات پروفسور زیپولی و دکتر استفانو بود. تحقیقات پروفسور زیپولی به زبان انگلیسی و تحقیقات دکتر استفانو به زبان ایتالیایی همراه با متن منقّح قافیهٔ هر دو کتاب معیار و میزان از نگارنده توسط دانشگاه ونیز به چاپ رسید.

پس از بازگشت به ایران، تحقیق در مورد معیار و میزان ادامه یافت و آمادهٔ نشر شد.

معرفی نسخ معیارالأشعار

معیارالأشعار در علم عروض و قافیهٔ شعر پارسی و تازی و از آثار ابوجعفر محمدبن حسن ملقب به نصیرالدّین و مشهور به خواجه نصیرالدّین طوسی (۵۹۷ ـ ۶۷۲ ق) است. این کتاب که، چونان دیگر مولّفات خواجه، نثری جزل و پیراسته دارد و از ترتیب و تنسیقی سخت متقن برخوردار است، به جهاتی در زبان فارسی تصنیفی یکتاست.

در تصحیح انتقادی کتاب، عکس نسخهٔ کتب‌خانهٔ احمد ثالث استانبول به شمارهٔ ۱۶۴۶ که فیلم آن به شمارهٔ ۶۸۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود، نسخهٔ اساس قرار گرفته است. این نسخه که مورخ به سال ۷۰۲ ق است با نسخه‌ای که بر حضرت خواجه خوانده شده مقابله گردیده است. به اعتقاد شادروان استاد مجتبی مینوی که عکس این نسخه را به ایران ارسال داشته‌اند، این نسخه بهترین نسخهٔ معیارالأشعار است[1]. دیگری نسخه‌ای است به شمارهٔ ۱۳۸ که در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران نگهداری می‌شود و با تاریخ ۷۱۶ ق بعد از نسخهٔ اساس، قدیمی‌ترین نسخهٔ این اثر به حساب می‌آید. از آخر این نسخه قسمتی افتاده است (نسخهٔ ب). جز این دو نسخهٔ خطی، از دو نسخهٔ طبع هند یکی به شرح فارسی مفتی سعدالله مرادآبادی به نام میزان‌الافکار (۱۳۰۰ ق) نسخهٔ ج و دیگری به شرح اردوی مظفرعلی اسیر، مسمّی به زر کامل عیار (۱۳۲۳ ق)، و یک نسخهٔ چاپ تهران به اهتمام نجم‌الدّوله (۱۳۲۰ ق) در تصحیح و مقابله استفاده شده است از متون اساسی عروض و قافیه به زبان تازی و فارسی بسیار بهره بردیم و حاصل مقابلهٔ دقیق متن با نسخ مذکور و متون اساسی عروض فارسی و عربی حدود بیش از یکصد تصحیح قیاسی انتقادی است که در نسخهٔ اساس روی داده که تماماً در کتاب آورده شده است.

در پایان، متذکر می‌شود که به نسخهٔ نجم‌آبادی که اقدم نسخ است (هرچند معلوم نیست اصح آنها باشد) دسترسی حاصل نشد.

نکتهٔ دیگر اینکه نسخ خطی دیگری از معیارالأشعار موجود است بدین ترتیب:

۱ـ نسخهٔ استانبول، طوپقاپوسرای به شمارهٔ ۱۶۴۶ مورخ ۷۲۰ ق بدین نسخه نیز دسترسی نبود.

۲ـ نسخهٔ مجلس مورخ ۱۰۵۷ ق، در جُنگ ابن خاتون به شمارهٔ ۵۱۳۸.

۳ـ نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران نسخ سدهٔ ۱۱.

۴ـ نسخهٔ سپهسالار از ۲۸۹ / ۱ نستعلیق سدهٔ ۱۳.

---

۱. به نقل از دوست محقق و فاضلم آقای جمشید مظاهری که در سال ۱۳۶۳ با همکاری ایشان اقدام به چاپ عکسی همین نسخه کردیم.

این نسخ به علت تأخر زمانی فاقد ارزش مقابله و تصحیح است، بنابراین از آنها استفاده نشد. همچنین نسخهٔ دیگری موجود است معروف به نسخهٔ گوهرشاد مورخ ۱۰۲۹ ق (نسخهٔ گ) به شمارهٔ ۱۶۲۹ و دارای ۱۳۳ ورق که در کتابخانهٔ مسجد جامع گوهرشاد مشهد موجود است.

نکته: نسخهٔ اساس (مورخ ۷۰۲ ق) اغلاط زیادی دارد، چه از حیث متن و چه از حیث الفاظ که تماماً بر اساس نسخ دیگر و متون عروضی تصحیح و گزارش شده و جایگزینی‌صحیح یافته است. قسمتی از اغلاط در چاپ عکسی (۱۳۶۳) به اصلاح آمده و قسمتی دیگر که بعداً کشف گردید، همراه با تصحیحات قبلی در ویرایش و نشر جدید سامان یافته است. مصحّحان دیگر پس از آن تاریخ (۱۳۶۳) ـ که نخستین بار به چاپ عکسی و تصحیح این نسخه برآمدیم ـ هر چند تماماً اساس کارشان همین چاپ عکسی نگارنده بوده، اما از اعمال تصحیحات، حتی همان‌ها که در پایان چاپ عکسی آمده، غفلت ورزیده‌اند؛ سعی همگان مشکور. تصحیحات صورت‌گرفته تماماً مستند و مستدل و بر پایهٔ متون عروضی است.

هدف اصلی نگارنده ارائهٔ یک متن نسبتاً منقحی از معیارالأشعار بوده نه ردیف کردن «مج»، «مخ»، «مز» ... حال تا چه حدّ موفق شده است داوری آن با صاحبنظران است.

میزان‌الافکار

میزان‌الافکار، شرح معیارالأشعار، تصنیف مولا محمدسعدالله مفتی‌مرادآبادی است که از دانشمندان و ادبای قرن سیزدهم قمری در هندوستان است. این کتاب شاید تنها شرح جامع و مانعی باشد بر معیارالأشعار که در عین ضبط متن معیارالأشعار، به توضیح مشکلات و مبهمات این کتاب پرداخته و به سال ۱۲۶۳ ق در هند به چاپ رسید و بار دیگر به سال ۱۲۷۱ ق به شرح مبسوط معیار پرداخته و در سال ۱۲۸۲ ق در زمان مؤلف باز در سال ۱۳۰۰ ق / ۱۸۸۳ م پس از مؤلف در هند به چاپ رسیده است.[1] برای آشنایی

---

۱. لازم می‌دانم از دوست دانشمندم دکتر محمدجعفر یاحقی که عکس نسخهٔ میزان‌الافکار را از لندن برای بنده به ورشو (لهستان) فرستادند، سپاسگزاری کنم.

خوانندگان گرامی آنچه در پایان نسخهٔ چاپی آمده با متن خطبهٔ آغازین چاپ نخست کتاب و قسمت‌هایی از روش کار شارح دانشمند، در مقدمهٔ متن میزان‌الافکار گنجانده شده است.

خطبهٔ میزان‌الافکار شرح معیارالأشعار (چاپ اول، ۱۲۶۳)

بسم اللّه الّرحمن الّرحیم

«حمد وافر خارج از دایرهٔ عروض بیان خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را با این طول طویل بسیط ساخته و شکر مُتَکاثر زائد از کفّه میزان اذهان، صانعی را زیباست که قدرت کامله‌اش خیمهٔ آسمان را با این همه فاصله بدون اسباب و اوتاد برافراخته:

خدایی که بسط زمین ساخته　　　فلک را به بالایش افراخته

و صلوات متدارک، کاملی را اَحری است که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را مُجْتَثّ و مَجْزو گردانیده و تحیّات متقارب، قوافی و ردیفان شاه‌بیت قصیدهٔ رسالت را، اولی است که مربّع‌نشینان مسدّس عالم را از زِحافات دین وارهانید:

رسولی که بالای هفت آسمان　　　گذشته به جسم منوّر چو جان»

سپس با اظهار تواضع و فروتنی معمول میان ادبای قدیم: «اما بعد صدرنشین زاویهٔ گمنامی معترف به هیچ‌مدانی و نافهمی، خادم طالب علمان انصافْ‌پناه، بندهْ محمّد سعداللّه جعل عقباه خیراً من اولاه، بیان می‌دارد که «برخی از یاران خلوص شعار، اصرار شرح‌نویسی نسخهٔ معیارالأشعار، با ذرّهٔ بی‌مقدار می‌نمودند و عذر قلّت بضاعت و فقدان فرصت را به سمع قبول إصغا نمی‌فرمودند...» سرانجام «اشارت مهر سپهر قلم سخن، خلّاقِ معانیِ نو و کهن... گلِ سرسبدِ خاندانِ مجد اعتلا همهٔ تن لطف و کرم، سراپا تواضع وخُلْقِ مُجَسم، فتح‌الدوله بهادر بخشی الملک، میرزا محمّد رضا نَوَّرالله بنور کماله الغرب و الشرق، متممّ تشویق یاران گردید و به توفیق ایزدی شاهد زیبای شرح مطلوب، رخ به منصّهٔ شهود کشید...»

قسمتی از آنچه در پایان طبع اول (۱۲۶۳ ق) آمده (پایان فصل قافیه):

تَمّت

«خاتمة‌الطّبع. اما بعد، این نسخهٔ کامل‌العیار مُسمی به معیارالأشعار در علم عروض و قوافی عربی و فارسی، ریختهٔ قلم جادورقم سلطان الحکماءالمدققین جامع علوم المتقدمین و المتأخّرین محمدبن محمدبن حسن خواجه‌نصیرالدین طوسی است که در سنهٔ ۶۴۹ ه‍ ق از تسویدش فارغ گردیده و خوان نعمت‌های رنگارنگ این هر دو فن بر دستار خوان طالبان علم و هنر چیده. الحق کتابی جامع‌تر از این نسخه درین هر دو علم، گردونِ گردان با هزاران دیده ندیده و جمع عروض و قوافی عربی و فارسی با امتیاز قواعد یکدیگر به گوش سامعه نرسیده. امّا از غایت متانت و نهایت رزانت، عرایس مضامینش از مشاهدهٔ مشتاقان، صد حجاب بر رخ کشیده بودند و از دستبرد ناسخین ماسخین، صور مُصَحّفه‌اش رهنمایی الفاظ و معانی مقصوده‌اش نمی‌فرمودند. لهذا بعضی از شفیقان قدیم و دوستان صمیم به مقتضای حُسنِ ظن، جانب این ناواقف فن، به درخواست شرحش اصرار و استبداد می‌نمودند و برخی از صاحبان مطابع زبان التماس به تصحیح و تحشیه‌اش می‌گشودند و بنابر آن، بندهٔ هیچ‌مدانِ ناآگاه، ناواقف رسم و راه، محمد سعدالله جعَل عقباه خیراً من اولاه به تصحیح و تشریحش پرداخته و سیم خام معانی مکنون را در بوتهٔ تحریر گداخته، لیکن چون سبب قلّت فرصت و استعجال مشتاقان سرا پا همّت، هر قدر که هر روزه مهیّا می‌گردید، به قالب طبع ریخته می‌شد، نوبت ملاحظهٔ ثانیه و مَحْو و اثباتش نرسید، اما هیئت حواشی کوچک و بزرگ به طرزی واقع شده که اگر صاحب سلیقه به ترتیبش پردازد، شرح مستوفی ازین نسخه می‌توان برداشت.

«و اگر توفیق ایزدی یاوری می‌بخشد راقم‌الحروف خود همّت بر ترتیب و تفصیل بعضی جملاتش خواهد گماشت و هوالموفّق و المعین...»

۱ـ تا آنجا که ممکن بوده اصطلاحات عروضی و ... را آن‌طور که مؤلف (خواجه نصیر) بیان داشته آورده، هر چند صاحبنظران دیگر همچون: علامه زمخشری و سکّاکی

و صاحب قاموس، طور دیگری ضبط و نقل کرده باشند، مثلاً اصطلاح کشف و مکشوف که اصطلاحی عروضی است و خواجه باشین مِعْجمه نقل کرده، اما بزرگان یاد شده آن را باسین مهمله آورده‌اند.

۲ـ دیگر همزهٔ آخر کلمات عربی و فارسی مطابق قوانین رسم‌الخط محذوف گردیده است.

۳ـ در تقطیع عروضی اشعار، حروف ملفوظ غیرمکتوب نوشته شده و حروف مکتوب غیرملفوظ دور ریخته گردیده است، مثلاً حرف مشدد را دو حرف به حساب آورده، همچنین صورت الف، مکتوب می‌گردد مثلاً مِن اُم عمرو، چنین در خط عروض نوشته می‌شود: مِنْاُمْمِعَمْ.

۴ـکتابت بعضی الفاظ برخلاف مشهور واقع می‌شود مثل کتابت لفظ هیأت به «الف» که بیشتر مردم به گونهٔ هیئت می‌نویسند.

سپس به دشواری کار اشاراتی می‌کند و نیز متذکّر اغلاط مطبعی شده و خوانندگان را به جدول خَطا و صواب پایان کتاب ارجاع می‌دهد و چنین بیان می‌دارد:

«آری اگر بعد طیّ این همه مراتب، به شرط قوّت ممیّزه و تَفَطُّنِ بالغ و امعان نظر، به تیقّن سُقمی، انقباض خاطر آرند، معذور دارند که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود، امّا از هرزه‌درایی حاسدین سفها و انصاف دشمنان بیهوده‌سرا احدی از سابقین کُمَلا منزه و مبرّا نمانده، فَذَرْهم فی طغیانهم یَعْمَهون. معذلک رتبهٔ این کتاب کامل‌انتصاب به قدری است که الی یومِنا هذا سبب استصعابش کسی از واقفین فن، حل مشکلاتش نساخته و احدی از ناظرینش درین متاع گرانبها، دست طمع نینداخته، بل ناقلین مضامینش طُرْفه صنعتی به‌کار برده‌اند که از جملهٔ واحده، مطلب سهل و آسان را در رسائل خود نقل کرده‌اند و مشکلاتش را همچنان به حال خود گذاشته تعرّض نفرموده‌اند و فقیر سراپاتقصیر با این همه عَرَق‌ریزی‌ها هنوز در حل بعضی از عباراتش خلجانی دارد، چنان‌که در بعضی از مقامات، اشاراتی به آن کرده شد که ممنون احسان مُحسنی و بلاگردان مُکْرمی باشد که حلّ مالاینحل ساخته ضمیمهٔ این کتاب نماید».

سرانجام به نقل بعضی از حالات مصنّف علّام می‌پردازد که نگارنده نیازی به ذکر آنها ندید و خوانندگان را به کتب معتبر در این باره ارجاع می‌دهد که مهم‌ترین آنها شرح حال خواجه نصیر طوسی است از استاد مدرس رضوی. اما اشاره‌ای هم به طبع شعر خواجه و رابطهٔ شعری و فلسفی او با بعض معاصران او می‌کند که نقل آن، دور از اظهار نظر در صحت و سقم روایت، خالی از فایده نیست:

«فضائل و کمالات این حکیم زمان و فیلسوف دَوْران از غایت اشتهار کالشّمس علی رابعةالنّهار، احتیاج شرح و بیان ندارد. گاه‌گاه فکر شعر هم می‌نموده، او راست:

موجود به حق وجود اول باشد ‌‌‌‌ باقی همه موهوم و مخیّل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت ‌‌‌‌ نقش دومین چشم أحول باشد

و گویند که روزی که خواجه به خدمت بابا أفضل کاشانی به طریق سؤال این رباعی فرستاد:

اجزای پیاله‌ای که در هم پیوست ‌‌‌‌ بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین و بر و دست ‌‌‌‌ از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

کاشانی در جوابش رقم فرمود:

تا گوهر جان در صدف تن پیوست ‌‌‌‌ از آب حیات صورت آدم بست
گوهر چو تمام شد صدف تا بشکست ‌‌‌‌ بر طرْف کُله گوشهٔ سلطان بنشست

نهایتاً مادّه‌تاریخ طبع اول کتاب را از زبان مولوی عبدالقادر بشنوید:

چو مولانای سعدالله در علم ‌‌‌‌ امام وقت و رِدْف ابن سیناست
مُشَرّح هم محشّا کرد معیار ‌‌‌‌ که در بحر عروضی دُرّ یکتاست
برای نفع طبع خاص و هم عام ‌‌‌‌ نموده طبع کو مطبوع و زیباست
ملائک بر فلک گفتا ز تسبیح ‌‌‌‌ عجب این نسخهٔ مطبوع دلهاست
چو قادر جست تاریخش ملک گفت ‌‌‌‌ به جا مطبوع معیار محشّاست
(۱۲۶۳)

خود مؤلف نیز مادّه تاریخ سال تألیف کتاب را چنین سرود:

چو فکر سال تألیفش نمودم ‌‌ ‌ به گوشم هاتفی دانای اسرار
تفأل کرده بر طرز دعا خواند ‌ ‌ بگو مطبوع باشد شرح معیار

و تاریخ آغاز طبع را چنین سروده:

چو معیار اشعار و شرحش تمام ‌ ‌ به طبع علی بخش مصنوع شد
رقم کلک آشفته تاریخ کرد ‌ ‌ که معیار با شرح مطبوع شد

(۱۲۶۳)

و تاریخ اختتام را چنین سروده:

(وله تاریخ الاختتام)

به توفیق خداوند تعالی ‌ ‌ که از جودش وجود جمله اشیا
برای خاطر احباب خُلّص ‌ ‌ نوشتم شرح بر معیار زیبا
مگر نهجی که هر شب اندک‌اندک ‌ ‌ همی کردم ز اوراقش محشّا
به هر صبحش همان مطبوع می‌شد ‌ ‌ به این طرز اختتامش شد سراپا
کتابی بود مَمْسَخ از دست نُساخ ‌ ‌ به این شرح از سر نو یافت احیا
خداوندا قبول طبع گردان ‌ ‌ به حق مصطفی و آل طاها
بگفت آشفته تاریخش به گوشم ‌ ‌ زهی معیار اشعار مُحَشّا

(۱۲۶۳ ق)

همچنین مولوی هادی علی و مولوی کرامت علی أظهر نیز هر یک مادهتاریخی سروده‌اند که از نقل آنها می‌گذرم.

در پایان باید از نخستین مشوق و استاد بزرگوار خود روانشاد جناب آقای دکتر حسن مینوچهر تشکر کنم که برای نخستین بار مرا با معیارالأشعار آشنا ساختند و به راهنمایی ایشان رسالهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی خود را در سال ۱۳۴۹ به نام «شرح و تصحیح معیارالأشعار» گذراندم، همچنین جا دارد از مرکز پژوهشی میراث مکتوب به مدیریت آقای دکتر ایرانی که این اثر نفیس را جزو اولویت‌های خود قرار داده و با معرفی و نشر

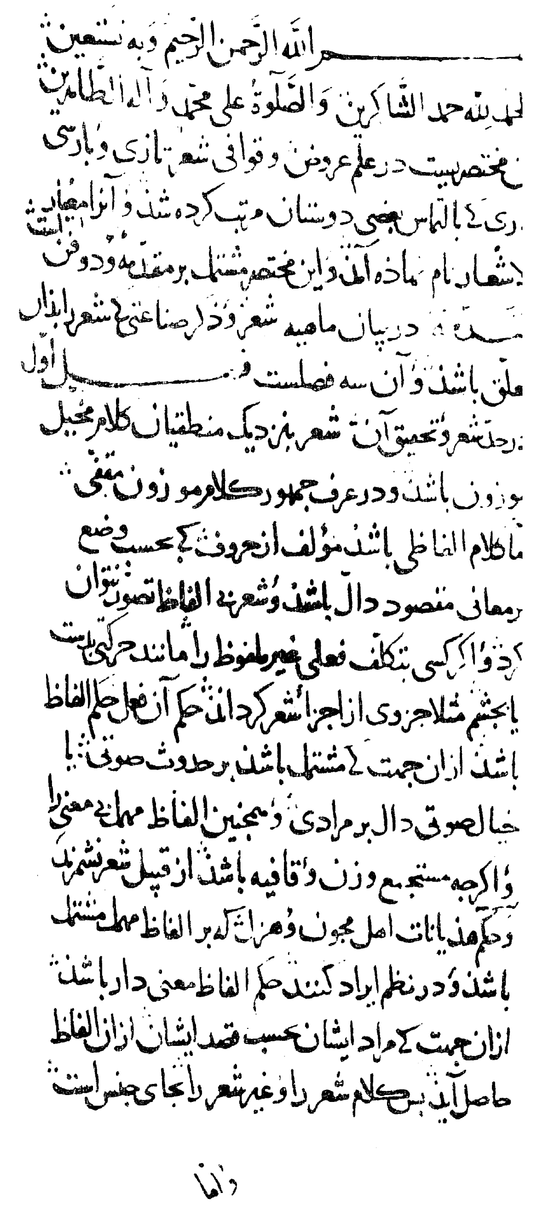
آثار ارزشمند گذشتگان خدمت شایانی بـه فـرهنگ اصـیل ایـن سـرزمین ادب‌گسـتر و معارف‌پرور کرده و می‌کنند و نیز همکارانشان سپاسگزاری کنم.

همچنین از دوست فاضلم آقای مهرداد چترایی که در بازخوانی نهایی مـتن میزان و معیار، مرا یاری کردند، قدردانی می‌نمایم.

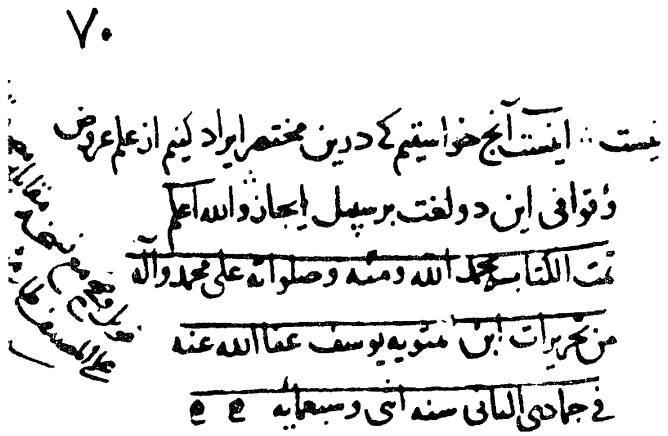
همچنین از انتشارات شاهنامه‌پژوهی به مدیریت آقای مصطفی جیحونی که پیش از مـیراث مکـتوب درصـدد طـبع و نشـر ایـن کـتاب بـودند و زحـماتی را تـقبل کـردند، سپاسگزاری می‌کنم.

محمد فشارکی

اصفهان ۸۸/۲/۱۶


بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین
الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین
مختصریست در علم عروض وقوافی شعر تازی و پارسی
...ری که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شد و آنرا معیار
الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن
مقدمه در بیان ماهیه شعر و ذکر صناعتی که شعر بدان
متعلق باشد و آن سه فصلست فصل اول
در حد شعر و تحقیق آن شعر بنزدیک منطقیان کلام مخیل
موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون مقفی
اما کلام الفاظی باشد مؤلف از حروف که بحسب وضع
بر معانی مقصود دال باشد و شعر به الفاظ تصور نتوان
کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی [illegible]
یا چشم مثلا جزوی از اجزا شعر کرداند حکم آن فعل حکم الفاظ
باشد از آن جهت که مشتمل باشد بر حدوث صوتی یا
خیال صوتی دال بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل بی معنی را
و اگرچه مستجمع وزن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند
و حکم هذیانات اهل جنون و هزلی که بر الفاظ مهمل مشتمل
باشد و در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد
از آن جهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان از آن الفاظ
حاصل آید پس کلام شعر را و غیر شعر را بجای جنس است
و اما

صفحه نخست نسخهٔ ۱۶۴۶ کتابخانهٔ احمد ثالث، مورخ ۷۰۲ هـ.ق



۷۰

نیست. اینست آنچ خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض

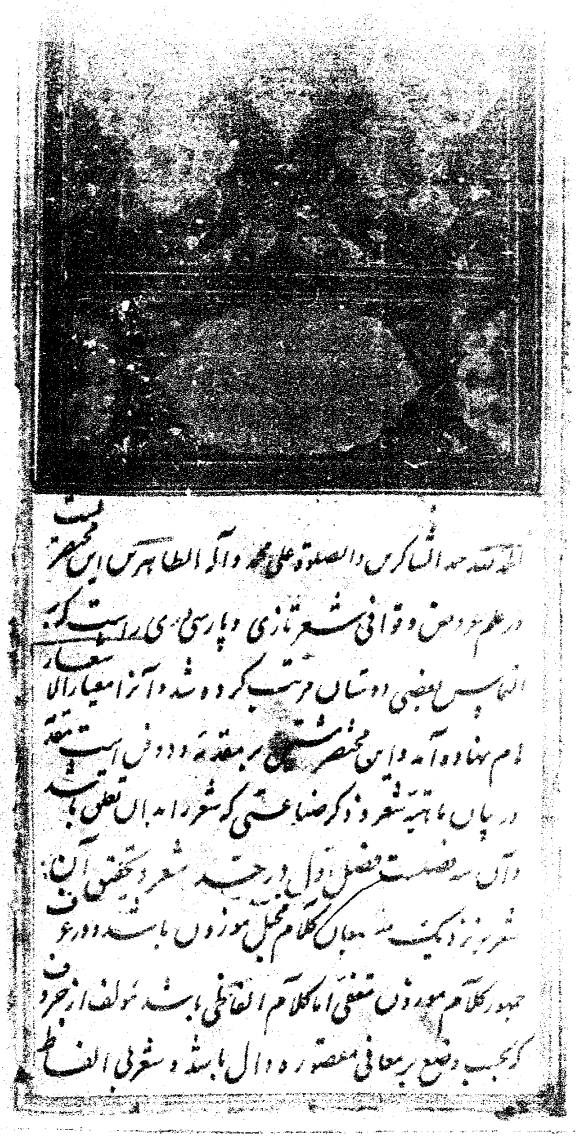
و قوافی این دو لغت بر سبیل ایجاز والله اعلم

تمت الکتاب بحمد الله ومنه وصلواته علی محمد وآله

من تحریرات ابن منویه یوسف عفا الله عنه

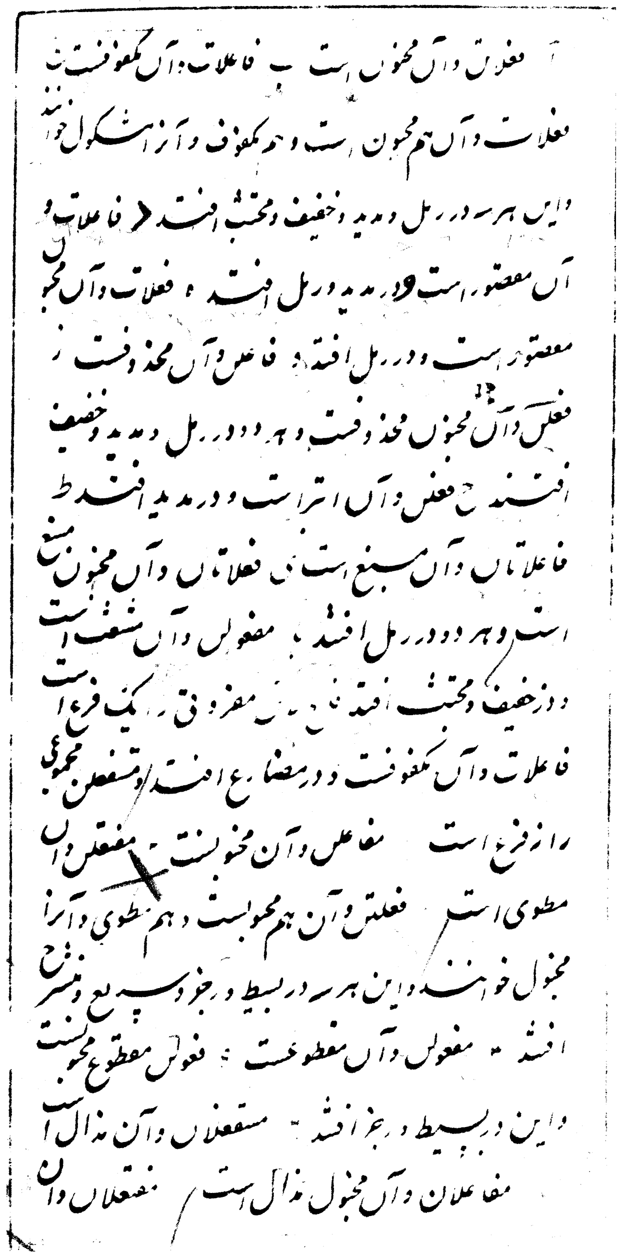
فی جمادی الثانی سنه اثنی وسبعمایه

صفحه پایان نسخهٔ ۱۶۴۶ کتابخانهٔ احمد ثالث، مورخ ۷۰۲ هـ.ق



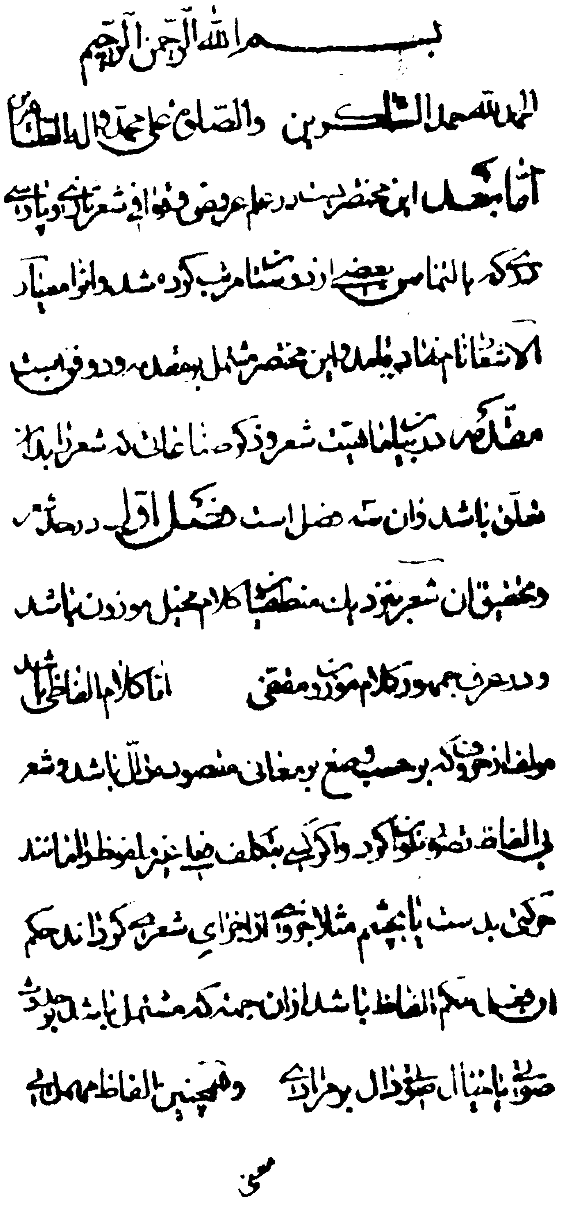
الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین این مختصریست
در علم عروض و قوافی شعر تازی و پارسی [illegible]
التماس بعضی دوستان مرتب کرده شد و آنرا معیار الاشعار
نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن است مقدمه
در بیان ماهیت شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلق باشد
و آن سه فصل است فصل اول در حد شعر و تحقیق آن
شعر بنزدیک منطقیان کلام مخیل موزون باشد و در عرف
جمهور کلام موزون مقفی اما کلام الفاظی باشد مؤلف از حروف
که بحسب وضع بر معانی مقصوده دال باشد و شعر بی الفاظ

صفحه نخست نسخهٔ ۱۳۸ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، مورخ ۷۱۶


مفعولن و آن مخبون است ب فاعلات و آن مکفوف است ن
فعلات و آن هم مخبون است و هم مکفوف و آن را مشکول خوانند
و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد ک فاعلات و
آن مقصور است و در مدید و رمل افتد ه فعلات و آن مخبون
مقصور است و در رمل افتد و فاعلن و آن محذوف است ز
فعلن و آن مخبون محذوف است و هر دو در رمل و مدید و خفیف
افتند ح فعلن و آن ابتر است و در مدید افتد ط
فاعلاتان و آن مسبغ است ی فعلاتان و آن مخبون مسبغ
است و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث است
و در خفیف و مجتث افتد یب ... مفعولن را یک فرع است
فاعلات و آن مکفوف است و در مضارع افتد و مستفعلن مجموعی
را نه فرع است مفاعلن و آن مخبون است ب مفتعلن و آن
مطوی است ج فعلتن و آن هم مخبون است و هم مطوی و آن را
مخبول خوانند و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح
افتند د مفعولن و آن مقطوع است ه فعولن مقطوع مخبون است
و این در بسیط و رجز افتد و مستفعلان و آن مذال است
مفاعلان و آن مخبول مذال است ح مفتعلان و آن

صفحهٔ پایان موجود از نسخهٔ ۱۳۸ کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، مورخ ۷۱۶

۲



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حمد الشاکرین والصلاة علی محمد و آله الطاهرین

اما بعد این مختصریست در علم عروض و قوافی شعر پارسی و تازی

که بالتماس بعضی از دوستان مرتب کرده شد و آنرا معیار

الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فن است

مقدمه در بیان ماهیت شعر و ذکر صناعاتی که شعر را بدان

تعلق باشد و آن سه فصل است فصل اول در حد شعر

و تحقیق آن شعر بنزدیک منطقیان کلام مخیل موزون باشد

و در عرف جمهور کلام موزون مقفی   اما کلام الفاظی باشد

مؤلف از حروف که بر حسب وضع بر معانی مقصود دلالت باشد و شعر

بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف چیزی غیر ملفوظ را منظوم سازد

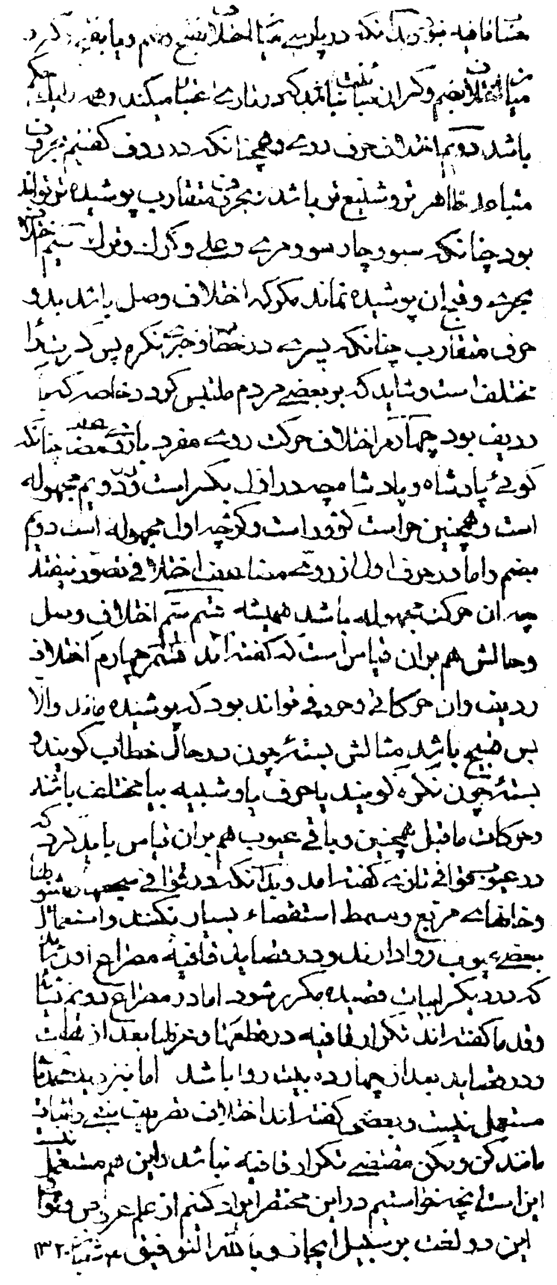
چون کسی که بدست یا بچشم مثلا چون اجزای شعری کرده باشد حکم

آن چیز حکم الفاظ باشد از آنجهت که مشتمل باشد بر دلالت

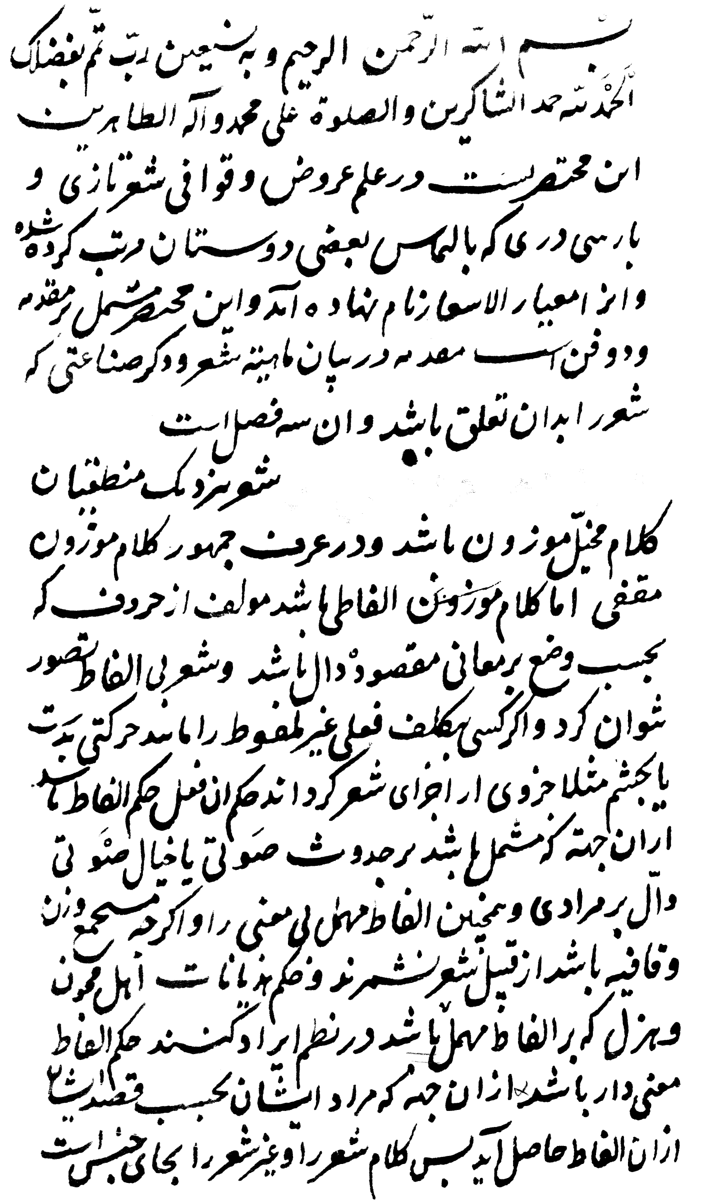
صوتی یا مثال صوتی و آن بر مراد   و همچنین الفاظ مهمل بی

معنی

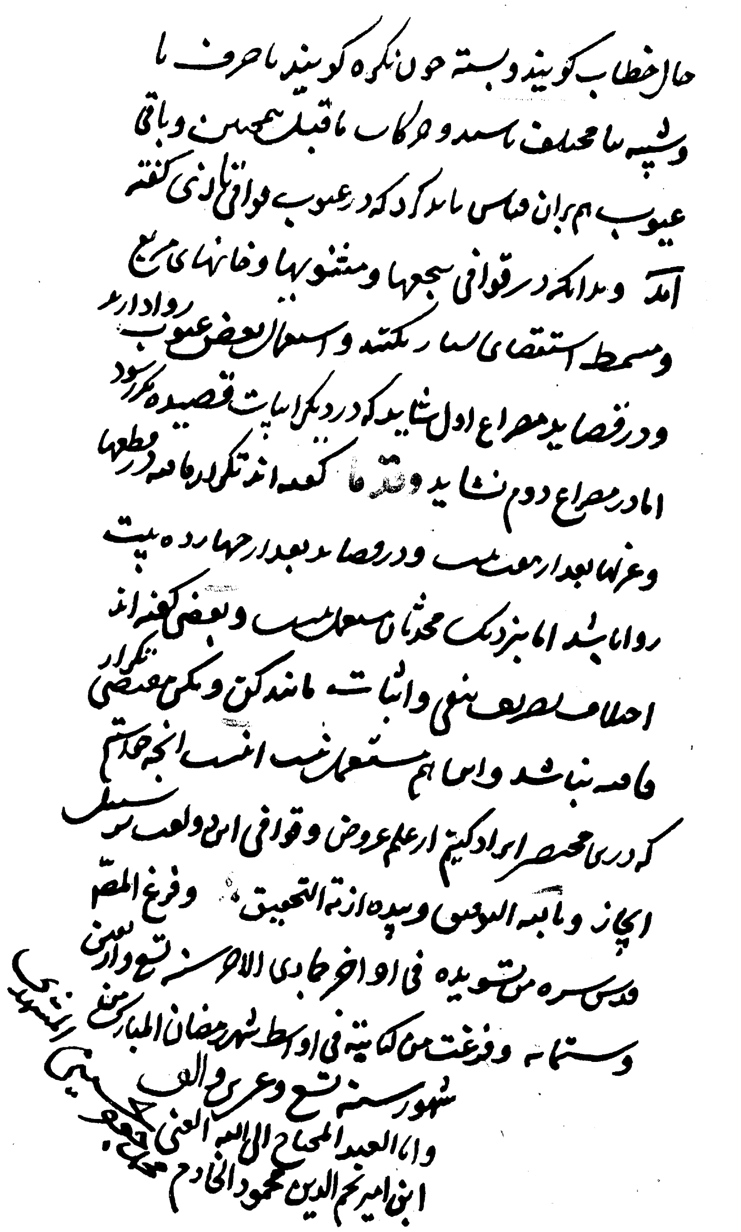
صفحه نخست چاپ نجم‌الدوله، ۱۳۲۰



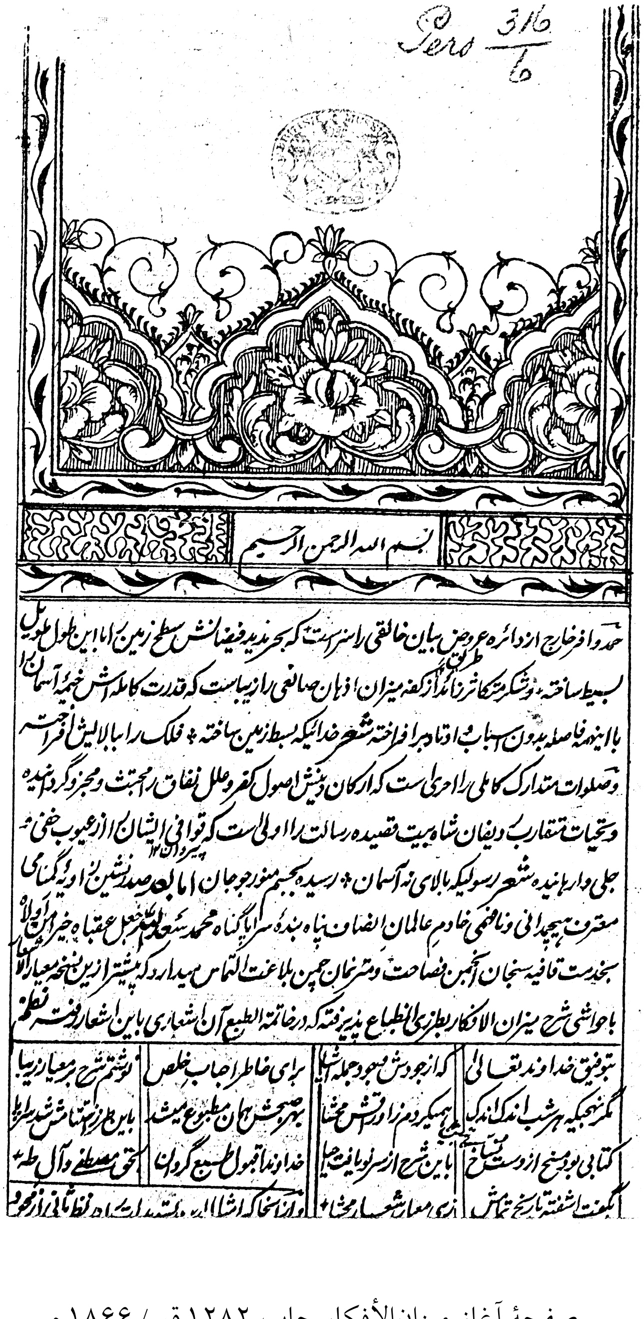
صفحه پایان چاپ نجم‌الدوله، ۱۳۲۰


بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین رب تمم بفضلک
الحمد لله حمد الشاکرین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین
این مختصریست در علم عروض و قوافی شعر تازی و
پارسی دری که بالتماس بعضی دوستان مرتب کرده شده
و آنرا معیار الاشعار نام نهاده آمد و این مختصر مشتمل بر مقدمه
و دو فن است مقدمه در بیان ماهیت شعر و ذکر صناعتی که
شعر را بدان تعلق باشد و آن سه فصل است
شعر نزدیک منطقیان
کلام مخیل موزون باشد و در عرف جمهور کلام موزون
مقفی اما کلام موزون الفاظ باشد مولف از حروف که
بحسب وضع بر معانی مقصود دال باشد و شعر بی الفاظ تصور
نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی بدست
یا بچشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ دارد
از آن جهت که مشتمل باشد بر حدوث صوتی یا خیال صوتی
دال بر مرادی و همچنین الفاظ مهمل بی معنی را اگرچه مسجع وزن
و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند و حکم هذیانات اهل جنون
و هزل که بر الفاظ مهمل باشد در نظم ایراد کنند حکم الفاظ
معنی دار باشد از آن جهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان
از آن الفاظ حاصل آید پس کلام شعر را و غیر شعر را بجای جنس است

صفحهٔ نخست نسخهٔ ۱۶۲۹ کتابخانهٔ مسجد گوهرشاد، مورخ ۱۰۲۹ هـ. ق


حال خطاب گویند و بسته چون نکره گویند با حرف یا
و شبیه با مختلف باشد و حرکات ماقبل [illegible] و باقی
عیوب هم بر این قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته
آمد و هر آنکه در قوافی سجعها و مثنویها و خانهای مربع
و مسمط استقصای بسیار نکنند و استعمال بعضی عیوب روا دارند
و در قصاید مصراع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرر شود
اما در مصراع دوم نشاید و قدما گفته‌اند تکرار قافیه در قطعها
و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از چهارده بیت
روا باشد اما نزدیک محدثان استعمال [illegible] و بعضی گفته‌اند
اختلاف [illegible] نفی و اثبات مانند کن و مکن تکرار
قافیه نباشد
که در این مختصر ایراد کردیم از علم عروض و قوافی
فی اواخر جمادی الاخر
و فرغت من کتابته فی اواسط شهر رمضان المبارک من
شهور سنه تسع و عشرین و الف
و انا العبد المحتاج الی الله الغنی
ابن امیر نجم الدین محمود

صفحهٔ انجامهٔ نسخهٔ ۱۶۲۹ کتابخانهٔ مسجد گوهر شاد، مورخ ۱۰۲۹ هـ.ق

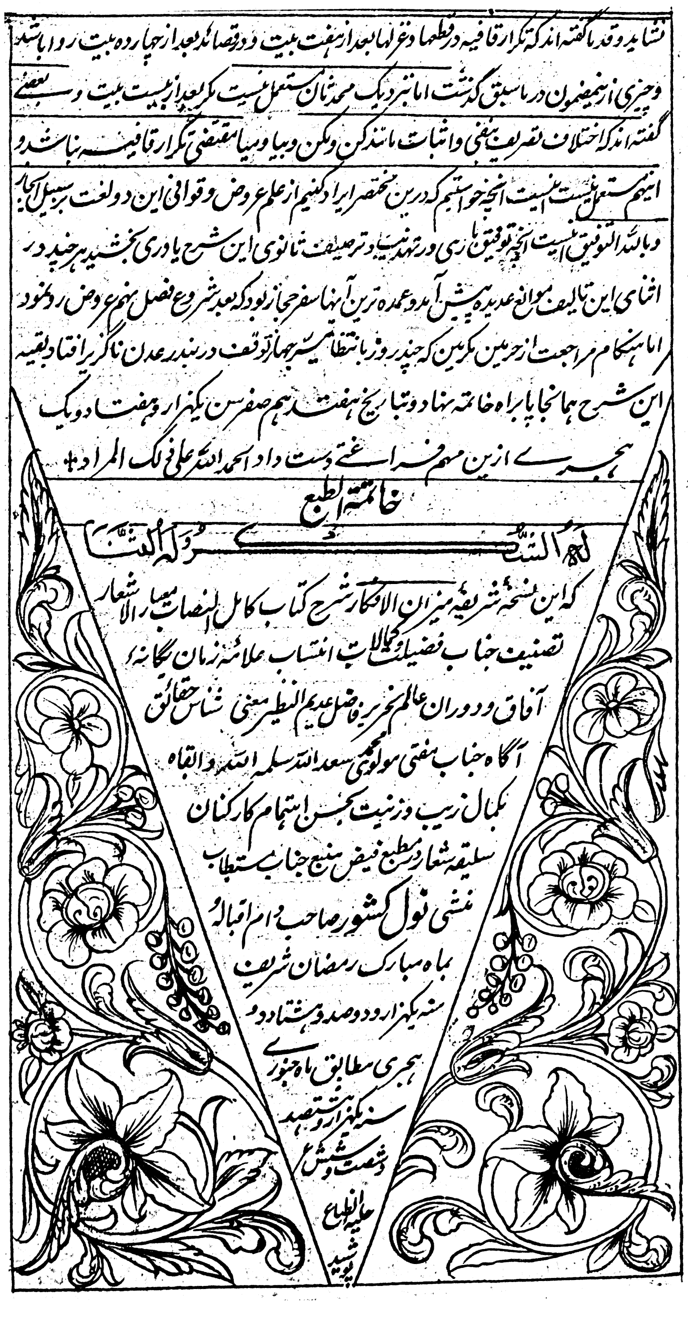


بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر خارج از دایره عروض بیان خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را با این طول طویل بسیط ساخته و شکر متکاثر زاید از کفه میزان اذهان صانعی را زیباست که قدرت کامله اش خیمهٔ آسمان را با اینهمه فاصله بدون اسباب و اوتاد برافراخته شعر خدائیکه بسط زمین ساخته و فلک را با بالایش افراخته وصلوات متدارک کاملی را احری است که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را مجتث و مجزو گردانیده و تحیات متقارب ردیفان شاه بیت قصیده رسالت را اولی است که قوافی پیروان ایشان از عیوب خفی و جلی وارهانیده شعر رسولیکه بالای نه آسمان رسیده بجسم منور چو جان اما بعد صدرنشین زاویهٔ گمنامی معترف هیچمدانی و نافهمی خادم عالمان انصاف پناه بندهٔ سراپا گناه محمد سعید [illegible] جعل عقباه خیراً من اولاه بخدمت قافیه سنجان انجمن فصاحت و مترنمان چمن بلاغت التماس میدارد که پیشتر ازین نسخه معیار الاشعار با حواشی شرح میزان الافکار بطرزی انطباع پذیرفته که در خاتمة الطبع آن اشعاری باین اشعار رفته نظم

بتوفیق خداوند تعالی / که از جودش وجود جمله اشیا
برای خاطر احباب مخلص / نوشتم شرح بر معیار زیبا
مگر نهجیکه هر شب اندک اندک / همیکردم ز راه [illegible]
بهر صبحش همان مطبوع میشد / باین طرز [illegible]
[illegible]

صفحهٔ آغاز میزان‌الأفکار چاپ ۱۲۸۲ ق / ۱۸۶۶ م



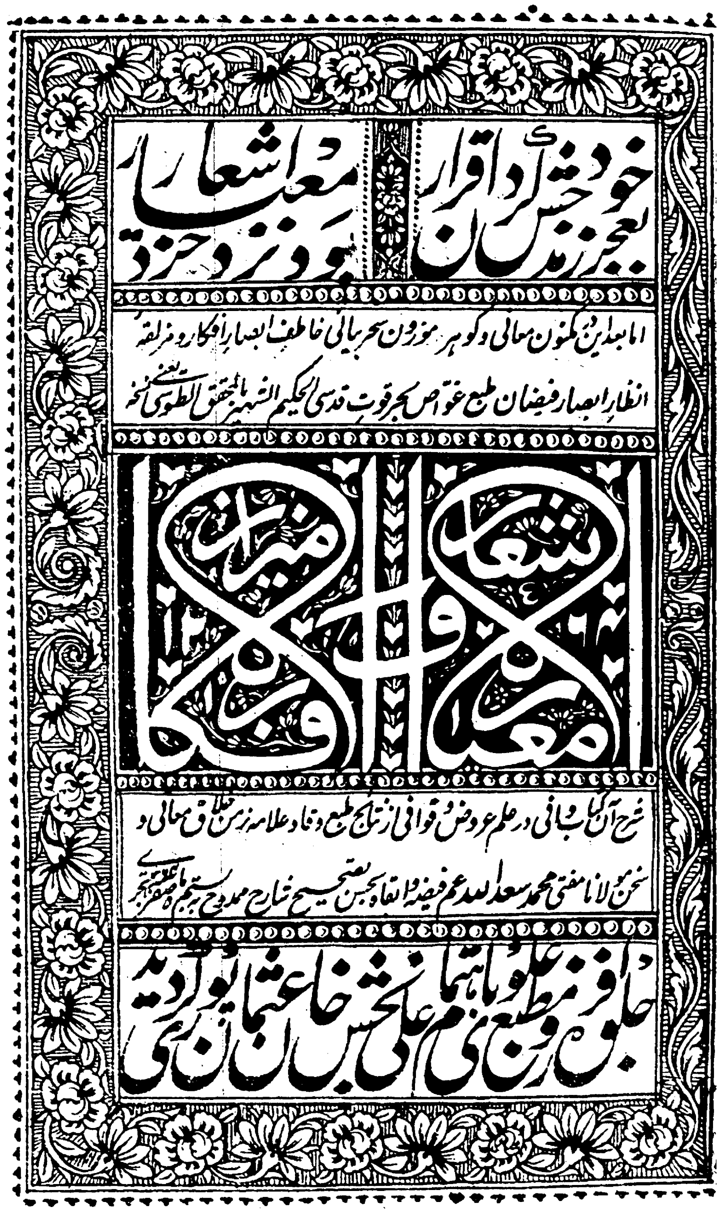
نشاید وقد یا گفته‌اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت روا باشد
وچیزی ازین مضمون در ما سبق گذشت اما نزد یک محدثان مستعمل نیست مگر بعد از بیست بیت و بعضی
گفته‌اند که اختلاف تصریف بنفی و اثبات مانند کن و مکن و بیا و میا مقتضی تکرار قافیه نباشد و
اینهم مستعمل نیست اینست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل اختصار
وبالله التوفیق اینست آنچه توفیق باری در تهذیب و ترصیف تا لوی این شرح یاوری بخشید هر چند در
اثنای این تالیف موانع عدیده پیش آمد و عمده‌ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل نهم عروض رو نمود
اما هنگام مراجعت از حرمین مکرمین که چند روز با انتظار تیسر جهاز توقف در بندر عدن ناگزیر افتاد بقیه
این شرح همانجا پایه خاتمه نهاد و بتاریخ هفتدهم صفر سن یکهزار و هفتاد و یک
هجری ازین مهم فراغتی دست داد الحمد لله علی ذلک المراد

خاتمة الطبع

لله الشکر وله الثنا

که این نسخهٔ شریفهٔ میزان الافکار شرح کتاب کامل النصاب معیار الاشعار
تصنیف جناب فضیلت و کمالات انتساب علامهٔ زمان یگانهٔ
آفاق و دوران عالم نحریر فاضل عدیم النظیر معنی شناس حقائق
آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعد الله سلمه الله و ابقاه
بکمال زیب و زینت بحسن اهتمام کارکنان
سلیقه شعار در مطبع فیض منبع جناب مستطاب
منشی نول کشور صاحب دام اقباله
بماه مبارک رمضان شریف
سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و دو
هجری مطابق ماه جنوری
سنه یکهزار و هشتصد
و شصت و شش ع
حلیهٔ انطباع
پوشید

صفحهٔ پایان میزان‌الأفکار چاپ ۱۲۸۲ ق / ۱۸۶۶ م



صفحهٔ عنوان معیارالأشعار و میزان الافکار، چاپ ۱۲۶۳

معيارالأشعار

بسم‌اللّه الرَّحْمنِ الرّحیم و به نستعین

مقدمه

الحمد للّه حمدَ الشّاکرین و الصّلوةُ علی محمّدٍ و آله الطّاهرین: این مختصری است در علم عروض و قوافی شعر تازی و پارسی دری که به التماس بعضی دوستان مرتّب کرده شد و آن را معیارالأشعار نام نهاده آمد. و این مختصر مشتمل بر مقدّمه‌ای و دو فنّ است:

مقدّمه در بیان ماهیّت شعر و ذکر صناعتی که شعر را بدان تعلّق باشد و آن سه فصل است:

فصل اوّل: در حدّ شعر و تحقیق آن

شعر به نزدیک منطقیان، کلام مُخَیّلِ موزون باشد، و در عرف جمهور، کلام موزونِ مقفّیٰ. اما **کلام**، الفاظی باشد مُؤَلَّف از حروف که به حَسَب وضع، بر معانی مقصود، دالّ باشد. و شعر بی‌الفاظ تصوّر نتوان کرد و اگر کسی به تکلّف فعلی غیرملفوظ را مانند حرکتی به دست یا به چشم مثلاً، جزوی از اجزای شعر گرداند، حکم آن فعل حکم الفاظ باشد؛ از آن جهت که مشتمل باشد بر حدوث صوتی یا خیال صوتی دالّ بر مرادی. و همچنین الفاظ مهمل بی‌معنی را و اگرچه مستجمعِ وزن و قافیه باشد، از قبیل شعر نشمرند[1]، و

۱. اساس در حاشیه افزوده است: کما قال الشّاعر:

مــررتُ بــعطّار یُــقَلّب عـنبرا   ومِسکاً و کافوراً فقلتُ له پـوپو

حکم هَذَیانات اهل مُجون[1] و هزل که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند، حکم الفاظ معنی‌دار باشد؛ از آن جهت که مراد ایشان به حسب قصد ایشان، از آن الفاظ حاصل آید، پس کلام، شعر را و غیر شعر را به جای جنس است.

و اما **تخییل**، تأثیر سخن باشد در نفس، بر وجهی از وجوه، مانند: بسط یا قبض. و شبهت نیست که غرض از شعر، **تخییل** است تا حصول آن اثر در نفس، مبدأ صدور فعلی شود ازو مانند: اقدام بر کاری، یا امتناع از آن یا مبدأ حدوث هیأتی شود درو، مانند: رضا یا سخط، یا نوعی از لذّت که مطلوب باشد؛ الّا آن‌که تخییل را حکمای یونان، از اسباب ماهیّت شعر گرفته‌اند و شعرای عرب و عجم از اسباب جودت[2] او می‌شمرند؛ پس به قول یونانیان، از فصولِ شعر باشد، و به قول این جماعت، از اعراض، و به مثابتِ غایت است.

و اما «وزن»، هیأتی است تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات و تناسب آن در عدد و مقدار، که نفس از ادراک آن هیأت، لذّتی مخصوص یابد، که آن را درین موضع، ذوق خوانند؛ و موضوع آن حرکات و سکنات، اگر حروف باشد، آن را شعر خوانند، و الّا آن را **ایقاع** خوانند، چنان که فطرت نفس را در ادراک آن هیأت، مدخلی عظیم است؛ و به این سبب بعضی مردم، در هر یکی از شعر یا ایقاع به حَسَب فطرت، صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد به اکتساب، و بعضی را نبود؛ عادت را در آن باب هم مدخلی تمام است؛ و به این سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل، به حَسَب اختلاف اُمَم، مختلف است. و وزن اگرچه از اسباب تخییل است و هر موزونی به وجهی از وجوه مُخَیّل باشد، و اگرچه نه هر مُخَیّلی موزون باشد، اما اعتبار تخییل دیگر است و اعتبار وزن دیگر. و نیز اعتبار وزن از آن جهت که وزن است دیگر است و از آن جهت که اقتضای تخییل کند دیگر. و به اتّفاق، وزن از فصول ذاتی شعر

۱. همچنین است نسخهٔ «ج»؛ امّا نسخهٔ نجم‌الدوله به غلط «جنون» آورده (ص ۳) و چاپ اقبالی هم «جنون» است (ص ۱۵۹).

۲. «ج» نیز «جودت» است: «یعنی خوبی و نکویی» (میزان، ص ۱۷) و همین درست است. نجم‌الدّوله: حدوث (ص ۳) که درست نیست، در چاپ اقبالی نیز، «حدوث» آمده (ص ۱۵۹).

است؛ الّا آن‌که هیأتی باشد که تناسب آن تامّ نباشد و نزدیک باشد به تـام مـانند اوزان **خسروانی‌ها** و بعضی **لاسَکَوی‌ها** و شاید که بعضی امم آن را به سبب مشابهت، از اوزان شعر شمارند و بعضی به سبب عدم تناسب حقیقی نشمرند، پس از این جهت در اعتبار وزن باشد که خلاف افتد. و اما **قافیه** تشابه اواخر ادوار باشد. و مراد از تشابه ایـن جـا، اتّحاد حروف خاتمه است با اختلاف کلمات مقاطع، یا آنچه در حکم مقاطع باشد، در لفظ یا در معنی. و مراد از دورها این جا یا مصراع‌هاست که قافیه در آن اعتبار کنند، چنان که در مثنوی یا بیت‌های تامّ چنان که در قطعه‌ها و قصیده‌ها[1] و باشد که هم در بعضی از مصراع‌ها و هم در بیت‌ها اعتبار کنند، چنان که در ربـاعیات و **اورامَها**[2]، و بـاشد کـه در دورها که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند، مانند مسمّطات چهارخانه و غیر آن؛ و اگر در غیر شعر اعتبار کنند آن را سجع خوانند و باشد که آنجا اتّحاد حروف خاتمه اعتبار نکنند و بر تقارب آن در مخارج اقتصار نمایند، و در یک دور اعتبار قافیه ممکن نباشد الّا بعد از تقدیر دوری دیگر با آن. و چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نـبوده است و **جَشوبی** به زبان پارسیان کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیرمُقَفّی و آن را **یوبه‌نامه** نام نهاده، پس از این بحث‌ها معلوم می‌شود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست بل از لوازم اوست به حَسب اصطلاح، اما از فصول ذاتـی بـعضی انـواع شـعر است مـانند قصیده و قطعه و غیر آن. و حدّ شعر به حسب عرف اهل روزگار به موجب این تحقیق کلامی موزون باشد و بس و اگر اعتبار قافیه در حدّ شعر واجب شمرند، کلام مـوزون باشد بر وجهی که چون قرائن زیادت از یکی شود، آن قرائن مُقفّی باشند.

فصل دوم: در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات

لغات در رزانت و خفّت مختلف است چه، تازی مثلاً به قیاس با پارسی به رزانت و ثقل نزدیک‌تر باشد و پارسی به خفّت مایل‌تر و اسباب اختلاف یا ماهیّات حروف باشند و آن چنان باشد که حروف مستعمل در بعضی لغات از مخارج دشوارتر باشد مانند «ضاد» و

---

۱. اساس: قصیده‌هایی؛ متن از ج، ب، گ.

۲. اساس، ج: اورامَها؛ د: اورامَن‌ها.

«ثا» و «ظا» در تازی و در بعضی به ضدّ آن، و یا هیئت حروف باشد و آن، چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا به کمیّت بیشتر بود مانند لغت تازی که اکثر مقاطع کلمات در آن لغت متحرّک باشد و در بیشتر لغات بر خلاف آن، و یا به کیفیّت تمام‌تر بود، مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تمام باشد به خلاف پارسی که بعضی حرکات در وی مختلس باشد، مانند حرکت حرف «را» در لفظ پارسی. و اوزان هم در رزانت و خفّت مختلف باشد، چه به حسَب اختلاف و اتّفاق اجزای دورها، و چه به حسَب کَثْرَت و قلّت حرکات در هر دوری. ولامحاله وزن گران‌تر به لغتی مانند آن خاص‌تر تواند بود، مثلاً در تازی که حرکات بیشتر استعمال افتد، شعر گفتن بر وزنی کـه ادوار آن وزن را حرکات بیشتر باشد، آسان‌تر باشد و بر آنچه حرکات کمتر باشد به کلفت‌تر، پس بعضی از اوزان مناسب بعضی لغات باشد دونَ بعضی به طبع، و به این سبب بسیار بحرهاست که خاص شده است به بعضی لغات، و در لغات دیگر اگر بر آن شعر گویند در بدیهه نظر آن را موزون نشمرند و هم بر این قیاس در قوافی چه، باشد که اندک تشابهی میان دو حرف در لغتی گران‌تر محسوس باشد و در لغتی سبک‌تر نـامحسوس، مـثلاً ضـرب و سلب در تازی قافیه را شاید و در پارسی اختلاف «را» و «لام» را نشاید.

فصل سیم: در ذکر [1] صناعت‌ها که شعر را به آن تعلّق باشد

چون این قواعد مُمَهّد شد، گوییم: امّا کلام که به جای جنس است، بحث از نفس الفاظ آن تعلّق به صناعات لغویان دارد و از معانی آن تعلّق به صناعات ارباب معانی از عموم علما و از تحسینات [2] و تزئینات هر دو، که از جملهٔ عوارض کلام باشد، تعلّق به صناعاتی که به آن خاصّ است، مثلاً مانند **علم خطابت** و **علم بیان** و **علم ترسّل** و علم محاسن و بدایع سخن که آن را **علم صنعت** خوانند و علم تعرّف معایب و خلل‌های آن که آن را **علم نقد** خوانند. و اما **تخییل**، بحث از آن تعلّق به فنی خاص دارد از **علم منطق**. و امـا **وزن**،

---

۱. اساس: دیگر؛ متن از ب، ج، گ، د.

۲. اساس: تجنیسات؛ متن از ب، ج، گ، د؛ در چاپ اقبالی «تجنیسات» آمده (ص ۱۶۵) که درست نیست.

بحث از ماهیّت آن و از استعمالش در ایقاعات، تعلّق به فنّی[۱] خاصّ دارد از **علم موسیقی**، و از استعمالش در اشعار مطلقاً، تعلّق به فنّی خاص دارد هم از آن فنّ از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در اشعار به حَسَب اصطلاح خاصّ به اهل هر لغتی، تعلّق به صناعتی مفرد دارد که آن را **علم عروض** خوانند؛ و اما **قـافیه**، بحث از آن هم به صناعتی مفرد تعلّق دارد که آن را **علم قوافی** خوانند و این دو صناعت یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات، مختلف باشند[۲] چنان‌که گفتیم به حسب اسباب مذکور. و این جمله، تعلّق به ماهیّت شعر دارد و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر و علم صنعت‌ها و بدایع که در شعر افتد. و علم نقد شعر، از جمله صناعاتی بود که تعلّق بـه عوارض شعر داشته باشد. و چون این معانی مقرّر شد، در تقریر علم عـروض شـروع کنیم.

۱. سایر نسخ: موضعی. ۲. سایر نسخ: باشد.

فنّ اول
در علـــم عـــروض
و آن ده فصل است

فصل اوّل: در اشارت به اجزای اولای شعر و آن حروف و حرکات است

در علم ایقاع از صناعت موسیقی، مقرّر شده است که حـدوث اوزان از نَـقَرات مـتتابع باشد و از سکون‌های[1] متناسب که میان آن نَقَرات افتد، و چون خواهند که از آن عبارت کنند به اِزای نَقَرات[2]، حروف متحرّک ایراد کنند خاصّه حرف‌هایی که از اطلاق نَفَس از مخرج آن حرف بعد از حبس تامّ حادث شود، مانند «تـا» و «طـا». و بـه ازای سَکَـنات حروف ساکن، خاصّه حروف غُنّت و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون تواند بود، مثلاً گویند: تن تن. و اما در وزن شعری، حروف متحرّک از هـر جـنس کـه بـاشد به جای نَقَرات باشد و حروف ساکن به جای سَکَنات.

و در علوم دیگر تقریر کرده‌اند که حروف در اصل دو نوع است: یکی مُصَوّت و یکی مصمّت و مُصوّت یا مقصور است یا ممدود. و مقصور حرکات باشد، مـانند ضـمّت و فتحت و کَسْرَت، و ممدود حروف مدّ که اَخَوات آن حرکات باشند چه، هر یکی از اشباع

---

۱. سایر نسخ: سکونات.

۲. چاپ نجم‌الدوله به غلط «فقرات» آورده (ص ١٠)؛ چاپ اقبالی نیز چنین است (ص ١۶٩).

یکی از آن حرکات تولّد کند و حروف مصمّت باقی حروف است، و «واو» و «الف» و «یا» هر یک به اشتراک بر دو حرف افتد، یکی مصوّت که حروف مدّ مذکور است، و آن حروف، جز ساکن نتواند بود. و دیگر مصمّت که هم متحرّک باشد و هم ساکن. اما در «واو» و «یا» ظاهر است و اما «الف»[1] مصمّت را همزه نیز خوانند. و به حرف مصمّت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آن که حرفی مصوّت مقارن او شود، و مجموع را حرف متحرّک خوانند، پس اگر مصوّت مقصور باشد، حرف متحرّک را یک حرف بیش نشمرند و آن را مقطّع مقصور خوانند مانند: «ج». و اگر ممدود باشد، مقدار فضل ممدود را بر مقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را حرفی متحرّک و حرفی ساکن شمرند، مانند «جا» و آن را مُقَطَّع ممدود خوانند و هر حرف مصمّت را که از مصوّت، مجرّد باشد هم ساکن شمرند. و چون تحقیق حروف متحرّک و ساکن کرده شد، گوییم: در زبان عربی، حروف مصمّت بیست و هشت است و حروف مصوّت شِشْ: سه مقصور که آن را حرکات سه‌گانه خوانند و از حروف نمی‌شمرند و سه، ممدود که آن را حروف مد خوانند. و در زبان پارسی دری از جمله حروف بیست و هشت‌گانهٔ مُصمّت، هشت حرف ساقط باشد و آن: «ث» و «ح» و «ص» و «ض» و «ط» و «ظ» و «ع» و، «ق» است و پنج حرف مصمّت دیگر در این لغت زیادت شود و آن: «پ»، «چ»، «ژ»، «ڤ»، «ݣ»[2] است و دو حرف مصوّت ممدود که یکی از آن حرفی است که میان ضمّه و فتحه باشد، چنان که در لفظ «شور» افتد که به تازی مالح باشد و دیگر حرفی که میان فتحه و کسره باشد، چنان که در لفظ «شیر» باشد که به تازی اسد باشد و این حرف در تازی به کار دارند و آن را

---

۱. سایر نسخ: در الف. (برای توضیح بیشتر رجوع شود به مقالهٔ آقای دکتر مصطفی ذاکری در باب مصمّت و مصوّت، مجله زبانشناسی سال نوزدهم، شماره اوّل، بهار و تابستان ۸۳).

۲. این کیفیت صوتی با همین کیفیت نوشتاری در نسخ اساس و ج و د، دیده می‌شود. «ج» شرحی هم درباره ماهیت این حرف آورده و از قول بعضی آن را «میان بای فارسی و فا در قدیم» دانسته است (میزان الافکار، ص ۳۲، چاپ هند) بعضی هم به علت عدم آشنایی با این کیفیت صوتی، آن را «ث» خوانده‌اند (شعر و شاعری، معظمه اقبالی، ص ۱۷۰) برای اطلاع بیشتر از این کیفیت صوتی و نیز از کیفیت صوتی و نوشتاری (کۛوس) که بعداً می‌آید و مصححان متوجه آن نشده‌اند، (رک: مجله زبانشناسی، سال نوزدهم، ۸۳، مصطفی ذاکری).

«امالت» خوانند، اما از اصل لغت نشمرند. و از قبیل این دو حرف، حرفی ثالث باشد میان ضمّه و کسره که در دیگر لغت‌ها به‌کار دارند و در تازی در لفظ «قیل» و امثال آن استعمال کنند و گویند: کسره است به اِشمام ضمّه، اما در پارسی نیفتد. و حرف‌های دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود، مثلاً چنان که از ترکیب یکی از حروف مدّ با غُنّتِ نون در لفظهای «دون» و «دان» و «دین» و امثال آن افتد که بر وزن «دی» و «دا» و «دو» باشد. و چنان که از ترکیب یکی از حروفی که مخرج آن آخر کام باشد با حرف «واو» باشد در لفظ «خوش» و در بعضی لغات عجم در لفظ «درغویش» که به جای «درویش» گویند و در لفظ «کُوس» که به جای بس [1] گویند، واقع باشد. و دلیل بر آن‌که هر یکی از این حرف‌ها یک حرف است آن است که در وزن به جای یک حرف است، مثلاً «خوان»، که در کتابت مشتمل بر چهار حرف است، در لفظ مرکّب از دو حرف است چه، بر وزن «خا» است، و همچنین حرکتی باشد از ترکیب دو حرکت، چنان که حرکت حرف مرکّب در «خوش» که مرکّب از ضمّه و فتحه است، و حرکت حرف مرکّب در «در غویش» که مرکّب از ضمّه و کسره است.

و دلیل بر آن‌که هر یکی از این حرکت‌ها یک حرکت است، آن است که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود. و در پارسی، حرکتی دیگر هست که آن را به هیچ‌کدام از این حرکات سه‌گانه، یعنی ضمّه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد و آن را **حرکت مجهوله** و **حرکت مختلسه** خوانند، مانند حرکت حرف «را» در لفظ «پارسی» که بر وزن «فاعلن» است. و باشد که این حرکت در ابتدای کلمات افتد. و اگر کسی آن را از قبیل حرکات نشمرد، به سبب آن‌که به یکی از این حرکات مذکور منسوب نیست، با او در عبارت مضایقت نیست، اما در شعر آن را از قبیل حرکات باید شمرد به دلیل وزن. و غرض از این تفصیل آن است تا بر حروف مفرده و مرکّبه و فرق میان هر دو حرف و بر حروف متحرّک و ساکن و فرق میان هر دو وقوف افتد و معلوم گردد که حرکت حرف به مثابت [2] انضمام

۱. چنین است نسخهٔ «ج» (ص ۳۳)؛ اما نجم‌الدّوله «کس» آورده (ص ۱۴)، چاپ اقبالی نیز چنین است (ص ۱۷۰).

۲. نسخهٔ «ج» همچنین است (ص۳۳)، نیز چاپ نجم‌الدّوله (ص ۱۵)، اما در چاپ اقبالی «متابعت» آمده است (ص ۱۷۰).

حرفی است با او. پس با سر مقصود شویم و گوییم: اصناف حرکات مذکور در وزن شعر یک حکم دارد، و حروف که اجزای کلمات‌اند یا متحرّک‌اند یا ساکن، و بر عروضی نیست که ماهیّات حروف و حرکات و اعداد آن بشناسد و بر اصناف هر یک وقوف یابد چه، آن کار لُغوی است. آنچه او را ضرورت است آن است که میان حرف مفرد یا آنچه به جای مفرد باشد، از مرکّبات، و میان حروف مؤلّف فرق کند. و همچنین میان حرف متحرّک و حرف ساکن فرق کند[1] و علامات حروف و حرکات در وضع کُتّاب[2] مختلف باشد تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف تمییز کند. و علامت سکون یکی بود چه، سکون یک صنف بیش نیست و اگرچه اسباب آن مختلف است. اما نزدیک عروضیان، حرف متحرّک را مطلقاً یک علامت است چه، عروضی را با تمییز میان حروف مختلف و حرکات کاری نیست و آن علامت، دایره‌ای خرد باشد بر این شکل «○» و حرف ساکن را یک علامت و آن خطّی مستقیم خرد باشد بر این شکل « | ».

فصل دوم: در کیفیّت اعتبار حروف متحرّک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر

در فصل گذشته معلوم شد که اجزای اولای شعر حروف متحرّک و ساکن است. اکنون گوییم: مراد ما در این موضع از حروف متحرّک و ساکن حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب، و بسیار حروف است که مکتوب است و ملفوظ نه، مانند «الف» که در کتابت تازی بعد از واو «آمنوا» نویسند و «واو» که در آخر اسم «عمرو» نویسند، و همزهٔ وصل که در اثنای کلمات متّصل به یکدگر افتد و «الف» در آخر لفظ «انا» در غیر حالت وقف. و در پارسی مانند «واو» عطف که در میان دو کلمه نویسند و حرف «یا» و «ها» [که][3] در آخر لفظ «که» و «چه» و «نه» نویسند و «واو» در آخر «دو» و «تو» و امثال آن، و همچنین بسیار حرف هست که ملفوظ است و مکتوب نیست، مانند «واو» «لَهُ» و «یای» «بِهِ» در تازی و

۱. عبارت: «و همچنین میان حرف متحرک و حرف ساکن فرق کند» در چاپ نجم‌الدّوله افتاده است (ص ۲۵) نیز اقبالی (ص ۱۷۰).

۲. سایر نسخ: کتابت.

۳. افزوده از ب، ج، گ.

«الف» «اللّه» و «سمٰوات» و همزهٔ «جبریل»[1] و تنوینات و تشدیدات چه، حرف مشدّد مرکّب از دو حرف باشد، اول ساکن و دوم متحرّک[2] و در پارسی مانند «الف» مد در آب و آتش و تشدید ارّه[3]. و بدان که تشدید در پارسی در دو موضع آورند: یکی در اصل کلمه چنان که در لفظ «غُرّنده» و «بُرّنده» گویند و دیگر آن که میان دو کلمه افتد چنان که در حرف اوّل از معطوف یا مضاف‌الیه یا کلمه‌ای که «با»ی امر یا «میم» نهی برو سابق بود، چنان که در لفظ «بکّن» و «مکّن» یا حرفی بر وی سابق بود که در لفظ نیاید مانند واوِ «دو» و «تو» و های «سه» و «نه» و «چه» و «که» و «لاله» و «پرده» و در غیر امثال این مواضع، تشدید قبیح بود و در هیچ کدام از این مواضع تشدید واجب نبود و اگر نیارند[4] هم روا بود. و بر جمله چندان که در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه، تشدید در آن لغت اصلی نیست. وچون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد، اجزاء شعر معیّن گشت. و از فصل گذشته معلوم شده است که حروف مرکّب از دو حرف را یکی بیش نشمرند. و بدان که اول شعر حرف ساکن نتواند بود چه، ابتدا به ساکن ممتنع یا متعذّر[5] بود. و در میان شعر زیادت از یک ساکن نیفتد چه، حروف ساکن چون متوالی شوند سخن را از یکدگر بریده گردانند و وزن باطل شود، و نیز در نطق آوردن آن در اثنای سخن اقتضای کُلْفَت کند، و در تازی زیادت از دو ساکن جمع نشود و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر، از اجتماع یکی از حروف مدّ با ادغام افتد، چنان که اندر «سارٌّ»، یا با غُنَّت چنان که «اَنَذْرَتهُم»[6] و هیچ کدام در اثنای شعر جایز نبود. و اما در پارسی اجتماع

---

۱. اساس، ب، د: «جبرئیل»؛ متن از ج، گ.

۲. اساس، پس از کلمهٔ «متحرّک» و پیش از «و در پارسی» این عبارت آمده است: «و تخفیف را تسکین اوسط جایز شمرند چنان که بعد از این گفته شود» (ص ۶، چاپ عکسی، ستون ۱، س ۱۳) که جای درست آن جای دیگری است که بدان اشاره خواهد شد (ص ۷ عکسی، ستون ۲، س ۱۱).

۳. اساس به جای «تشدید ارّه»، «تشدیدات» است؛ متن از ب، ج، گ، د.

۴. چنین است میزان (ص ۳۷)؛ نجم‌الدّوله «بیارند» آورده که تناسب کمتری دارد (ص ۱۷)؛ نیز چاپ اقبالی (ص ۱۷۳).

۵. چنین است میزان‌الافکار (ص ۳۷) اما نجم‌الدوله «متعسّر» ضبط کرده (ص ۱۸)؛ نیز چاپ اقبالی (ص ۱۷۳).

۶. اساس: «آانذرتهم»؛ متن از ج، ب، گ؛ چاپ اقبالی «ساز» آمده که درست نیست، چون با ادغام همراه نیست؛ ضمناً به جای «بادغام»، «یا ادغام» آمده (ص ۱۷۴).

دو ساکن بسیار بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید، و باشد که بعضی از آن به حقیقت ساکن نبود ولکن مجهول‌الحرکه باشد، اما دو ساکن چنان که در «کار» و «مرد» افتد. و چون امثال این در اثنای شعر افتد، حرف اوّل ساکن باشد و دوم متحرّک باید شمرد چه، در وزن در مقابل متحرّکی افتد مثلاً «کارکن» یا «مرد زن» بر وزن «فاعلن» باشد بی‌هیچ تفاوت، و اما سه حرف چنان‌که در لفظ «راست» و «بیخت» و «مورد» باشد. و همیشه حرف اوّل از امثال این کلمات از حروف مدّ بود، پس اگر حرف آخر متحرّک نشود، بعضی این سه حرف را به جای دو حرف به‌کار دارند، یکی ساکن و دیگر متحرّک و یک حرف در عبارت بدزدند مثلاً «راستگو» بر وزن «فاعلن» گویند. و بعضی همهٔ حروف در عبارت آورند تا «راستگو» بر وزن «مفتعلن» شود. و اگرچه بر وجه اوّل از گرانی خالی نباشد اما دوم گران‌تر باشد. و شعرا بیشتر بر وجه اوّل استعمال کنند. و اگر حرف آخر متحرّک شود، خالی نبود از آن‌که بعد از وی متحرّکی دیگر آید یا ساکنی [آید اگر متحرّکی][1] دیگر آید، مثلاً چنان‌که «راست و کژ». در این صورت دزدیدن یک حرف در عبارت گران‌تر باشد از آوردن همه، به خلاف صورت اول. و سبب آن است که در صورت اول دو حرف به اِزای حرفی متحرّک افتاد و حرف متحرّک به حقیقت هم دو حرف است، اما این‌جا دو حرف به اِزای حرفی ساکن می‌افتد، پس عبارت از آن بر وزن «مفتعلن» هرچند از گرانی خالی نیست، اما بر وزن «فاعلن» بسیار گران‌تر باشد. و در این صورت شعرا بیشتر وجه اول اختیار کرده‌اند. و اگر بعد از حرف متحرّک، حرفی ساکن آید بر این‌گونه که لفظ «راستی» مثلاً، حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته آمد و در این صورت کُلْفَت زایل شود، و این حکم‌ها جمله حکم وقوع این حرف‌هاست در میان شعر، اما اگر در آخر شعر افتد هر چه مجهول‌الحرکه بود، ساکن شمرند و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند، و اگر زیادت افتد، آن را اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد. این است حکم حروف ساکن.

و اما حروف متحرّک متوالی در شعر تازی زیادت از چهار، مستعمل ندارند و چهار

---

۱. افزوده از ج، ب، گ.

هم به طریق «زَحْف» افتد و گران شمرند. و در شعر پارسی زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرّک متوالی هم اصلی نباشد و به طریق «زَحْف» افتد. و تخفیف را تسکین اوسط جایز دارند[1] چنانکه بعد از این گفته آید و آخر هیچ شعر نه به تازی و نه به پارسی متحرّک نشاید چنانکه اولش ساکن نشاید. این جمله باید که مقرّر باشد تا در تقطیع اشعار اعتبار کرده شود. و **تقطیع** شعر عبارت است از تحلیل شعر به ارکانی که از آن مؤلَّف باشد، و برابر کردن حروف هر رکنی با حروف اصلی آن رکن به حذف زواید غیرملفوظ، و اگرچه مکتوب باشد، و اثبات آنچه ملفوظ باشد، و اگرچه مکتوب نباشد. مثلاً تقطیع این بیت[2]:

بنام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه برنگذرد
بنامخ خداون دجانخ خرد	کزینبر ترندی‌شبرنگ ذرد
فعولن فعولن فعولن فعَل	فعولن فعولن فعولن فعَل

بر این منوال باشد که نوشته آمد. و از این‌جا معلوم شود که تا بحرها و وزن‌ها و ارکان آن ندانند، تقطیع ممکن نباشد چه، این بیت، همچنان که بر وزن: «فعولن فعولن فعولن فَعل» دوبار، تقطیع توان کرد، بر این وزن نیز که «مفاعیلُ مستفعلن فاعلن» دوبار، تقطیع توان کرد، و بر این وزن نیز که «فعولن مفاعیلُ مستفعلن» دوبار، هم تقطیع توان کرد، و تا ندانند که کدام بحر است و ارکان آن چیست، میان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه بر آن وزن بود، اما نه تقطیع حقیقی بود، امتیاز ممکن نباشد.

فصل سیم: در اجزای ثانیهٔ شعر که از حروف متحرّک و ساکن مؤلَّف باشد

اول تألیفی که حروف را ممکن باشد تألیف از دو حرف بود و آن مؤلَّف را «سبب» خوانند، و لامحاله حرف اول متحرّک باید. پس اگر حرف دوم ساکن بود، آن را **سبب خفیف** خوانند و مساوی مُقَطّعی ممدود باشد و اگر متحرّک بود، آن را **سبب ثقیل** خوانند.

---

۱. این عبارت جای دیگر پیش ازین (ص ۶، س ۱۳ چاپ عکسی) به غلط آمده بود. رک: ص ۳۱ میزان، ص ۲۱ نسخه د (چاپ نجم‌الدّوله).

۲. اساس: بیت که؛ ضبط از سایر نسخ.

و در اصل شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست، از جهت آن‌که چون سبب ثقیل به جزوی دیگر پیوندد، سه متحرّک یا زیادت متوالی شوند و وقـوع آن در شـعر پـارسی چنان‌که گفتیم از اعتدال خارج است. و تألیف دوم از سه حرف بود و آن را **وتد** خوانند و هر سه، متحرّک نشاید، چنان‌که گفته آمد، و حرف اول لامحاله متحرّک باشد، پس اگر دوم ساکن باشد سیم متحرّک باید چه، دو ساکن نشاید که در اثنای سخن جمع شوند. و آن مؤلَّف را **وتد مفروق** خوانند و اگر دوم هم متحرّک بود و سیم ساکن، آن را **وتد مجموع** خوانند. و تألیف زیادت از این عدد منحلّ شود به تألیف از دو دو یا از سه سه یا از هر دو. پس اول تألیفی که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد، و مثال هر چهار به پارسی این است:

بَرْ سَرِ عَهْدِ مَنی

«بر»: سبب خفیف، «سَرِ»: سبب ثقیل، «عهدِ»: وتد مفروق، «منی»: وتد مـجموع. و علامات هر یکی در دوایر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم باشد. و ما اسباب و اوتاد را اجزاء می‌خوانیم چه، اجزای اولی که حرکات و حروف‌اند به شعر خاص نیستند. و در عروض تازی مؤلَّفی را که از چهار حرف بود، سه متحرّک و چهارم ساکن، **فاصلهٔ صغری** گویند، مثالش: «فَعلَن» و آن «مُؤلَّف» از دو سبب بود، اول ثقیل و دوم خفیف. و مُؤلَّفی را که از پنج حرف بود، چهار متحرّک و پنجم ساکن، **فاصلهٔ کبری** خوانند مثالش، «فعَلَتن» و آن مؤلَّف از سببی ثقیل و وتدی مجموع بود و هر دو نه از تألیفات[۱] اول باشند. و عـادت عروضیان آن باشد که در این موضع، ابیات مرکّب از این اجزاء ایراد کنند بر این منوال:

از سبب خفیف به تازی:

اِسْـمَعْ مـنّی یـابْنَ الدُّنـیا　　　اِعْمَلْ خـیراً تَـزدُدْ حُسـنا

و به پارسی:

یـاری کـز مـن دوری جـویدّ　　　عشقش زی من کـمتر[۲] پـوید

۱. اساس (ص ۸) و میزان (ص ۴۳) چنین است و همین درست است. اقبالی «... و هر دو از تألیفات اول باشد» ص ۱۷۸.
۲. سایر نسخ: تا کی.

رجز مَطْويّ مُسَکَّن [یا رمل مخبون مُسَکَّن[۱]] یا هزج مکفوف مخنّق یا رَکَض مخبون مُسَکَّن. و از سبب ثقیل تنها شعر محال است.

اما نثر به تازی چنین بود: «ولدُکَ بکَ وَجَدَ اثَر هِمَمِکَ فَجَهَد و طَلَبَ برکة شَیمکَ» و به پارسی چنین:

پسر تو ز چه نشده ز پی هنر [تو][۲] | که هنر تـو بـده ز بـرکت پـدر تـو

و از وتد مجموع به تازی:

فَـطالما و طـالَما و طـالَما | سَقی بکَفِّ خـالدٍ و اَطْـعَما

و به پارسی چنین:

چـرا عـجب نـدارم از نگـار مـن | که بی‌گنه برون شـد از کـنار مـن

رجز مخبون یا هزج مقبوض.

و از وتد مفروق به تازی به اطلاق یا مقیّد:[۳]

لا أری مـن الفُـؤادِ مُـذ أراک | أن یمیلَ نَـحو شـادنٍ سِـواک

رمل مکفوف.

و به پارسی:

آنچه از بـتم بـه روی مـن رسـید | هــیچ آفــریده در جــهان نـدید

رمل مکفوف.

و حروف اواخر لامحاله ساکن گردد تا شعر تواند بود، چنانکه گفته‌ایم. و از فاصلهٔ صغری به تازی:

اَرأیتَ لِـحاضِرهِم اثـرا | و سَمِعْتَ لغائِبهم خـبرا

و به پارسی:

بــبری صـنما دل و جـان رهـی | لبکــان بـه رهـی نـدهی نـرهی

---

۱. افزوده از ج، ب، گ. ۲. افزوده از ج، ب، گ.
۳. عبارت به اطلاق یا مقید در سایر نسخ (ج، د، گ) نیامده.

رَکَضٍ مخبون.

و از فاصلهٔ کبری به تازی:

و ثِـقَلٍ مَـنَع خـیرَ طـلبٍ   و عَـجَلٍ مـنَعَ خـیرَ تُـؤدَه

رجز مخبول[1].

و به پارسی:

صنم مـن ز بـر مـن بـنروی   دلک مــن بــنبری بــنشوی

رجز مخبول[2].

و بیشتر این ابیات ناخوش است خاصّه بیت آخر.

فصل چهارم: در ارکان شعر که مؤلَّف بود از این اجزا

خلیل بن احمد که عروض تازی استخراج کرده است عبارت از ارکان شعر بـه الفـاظی کرده است که از لفظ «فِعْل» مشتق باشد، چنان‌که اهل موسیقی عبارت به الفاظی کنند که از «تا» و «نون» مؤلَّف باشد و به این سبب ارکان شعر را **افاعیل و تفاعیل** خوانده است. و ارکان شعر بعضی به طبع آید و آن را **اصول** خوانند و بعضی نه چنان و آن را **فروع** خوانند. و هر رکن که از تکرار جزوی بود مُلِذّ نبود[3] و به این سبب رباعی و سداسی را که از تکرار اسباب تنها یا اوتاد تنها بود، از اصول نشمرند. و هر رکن که دراز شود هم مُلِذّ نبود از جهت آن‌که اقتضای ملالت کند و به این سبب زیـادت از سـباعی در اصـول مسـتعمل نیست، پس اصول یا خماسی بود یا سباعی و خماسی مُؤلَّف از سببی و وتدی بود، اگر سببْ خفیف بود و وتدْ مجموع، از آن دو تألیف ممکن باشد: یکی آن‌که وتد مقدّم بود و

۱. اساس: مخبون؛ متن از ج؛ «مخبول» ازین روی برگزیده شد که فَعَلَتن از مستفعلن، مخبول است و خبل عبارت است از خبن وطَیّ، با خبن از مستفعلن، مُتَفعلن می‌ماند و با طی (حذف حرف چهارم) مُتَعِلن می‌شود که منقول به فَعَلَتن می‌گردد. «در شعر و شاعری در آثار خواجه نصیر»، به این نکته توجه نشده و همان «مخبون» به غلط ضبط شده است (ص ۱۷۹).

۲. اساس: مخبون؛ متن از ج.

۳. عبارت: «و هر رکن... نبود» در چاپ اقبالی افتاده است (ص ۱۸۱).

مرکّب بر وزن «فعولن» بود و دوم آن‌که سبب مقدّم بود و مرکّب بر وزن «فاعلن» بود. و این هر دو در شعر تازی از اصول‌اند و در شعر پارسی، دوم مستعمل نیست. و دیگر تألیف‌های ممکن که در خماسی افتد ـ و آن شش نوع باشد ـ از اصول نشمرند. و اما سباعی مؤلَّف از دو سبب و یک وتد باشد و اسبابْ هر دو ثقیل نشاید، پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع بود، تألیف آن از سه نوع تواند بود: یکی آن‌که وتد بر هر دو سبب مقدّم بود و آن بر وزن «مفاعیلن» بود، و دوم آن‌که وتد در میان هر دو سبب بود و آن بر وزن «فاعلاتن» بود، سیم آن‌که وتد از هر دو سبب متأخّر بود و این بر وزن «مستفعلن» بود.

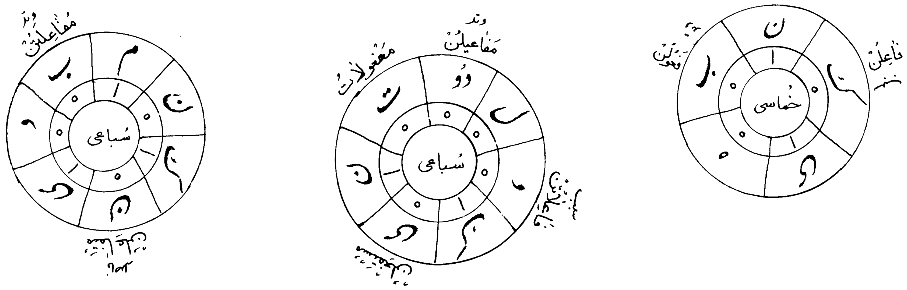
و اگر وتد مفروق بود، سه نوع دیگر تألیف تواند بود: اول بر وزن «فاعِ‌لاتن» دوم بر وزن «مس‌تفْعِ‌لن»، سیم بر وزن «مفعولاتُ». و اول و دوم این صنف در لفظ مانند دوم و سیم صنف گذشته است. و در کتابت، بعضی فرق کنند به آن‌که اجزای صنف دوم از یکدگر منفصل نویسند، بر این منوال: «مس‌تفعِ‌لن»[1] و این شش رکن از اصول‌اند. و هجده تألیف دیگر سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند، به سبب گرانی آن. اما در تازی، دو تألیف از جملهٔ آنچه مؤلَّف بود از وتدی مجموع و سببی ثقیل و سببی خفیف، یعنی مُؤلَّف از وتدی و از فاصله‌ای صغری هم از اصول می‌شمرند. و آن مفاعَلَتن و متفاعلن است. پس ارکان اصلی در پارسی هفت است به حقیقت و پنج [در][2] لفظ و آن فعولن، مفاعیلن، فاعلاتن، مستفعلن، مفعولاتُ است و در تازی ده به حقیقت و هشت در لفظ چه، فاعلن و مفاعَلَتن و متفاعلن هم از اصول شمرند. و عروضیان را عادت باشد که استخراج این ارکان از یکدگر به فکّ و ترکیب بیان کنند و در دوایر وضع کنند، یک دایره جهت فعولن و فاعلن و بر او نویسند علامات متحرّک و ساکن، و به ازای آن حروف، این کلمه که «بهی کن» بنهند تا اگر آغاز از «با» کنی، «بهی کن» بر حوالی دایره بگردد بر وزن «فعولن»، و اگر آغاز از «کاف» کنی، «کن بهی» باشد بر وزن «فاعلن». و

---

۱. سایر نسخ عبارت: «بر این منوال: مس‌تفعِ‌لن» را ندارد. از امتیازات نسخهٔ اساس است.

۲. افزوده از ج، ب.

دیگر دایره‌ای جهت مفاعیلن و مفعولاتُ و مستفعلن و فاعلاتن و بر او شاید نوشت به ازای علامات متحرّکات و ساکنات، این کلمه: «دو تن یک دل» تا ابتدا از هر متحرّک که کنی یکی از این ارکان در تمامی دور حاصل آید و کیفیت انفکاک ارکان از یکدگر روشن شود. و چنان بهتر که در این موضع دو دایره آرند، یکی جهت وتد مجموع و دیگر جهت وتد مفروق، تا اجزای اولیٰ از حال خود بنگردد و سبب، جزوی از وتد نشود یا برعکس. و دایره‌ای دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بنهند و بر او نویسند: «بدی نکنم» تا هر دور که از او خوانده شود، یکی از این دو رکن از او حاصل آید و صورت دوایر این است:



فصل پنجم: در بحرها و دوایر و فکّ بحرها از یکدگر

بحرها از تکرار ارکان خیزد و ارکان را چون چند بار تکرار کنند، به شرطی که معتدل بود، نه دراز مُمِلّ و نه بس کوتاه، وزن مصراعی. حاصل آید و از دو مصراع بیتی آید و از ابیات قطعه‌ای یا قصیده‌ای یا غیر آن. و کم‌ترین عددی تکرار را دو باشد و بیشتر چهار و زیادت از این به سبب درازی مستعمل نباشد، پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش رکن یا از هشت رکن، مگر در مواضعی که یادکرده شود. و خَلط ارکان متشابهه با یکدگر شبیه بود به تکرار، پس بحر یا از تکرار رکنی بسیط بود یا از خَلط دو رکن متشابه و خلاف میان دو رکن متشابه یا به کمّ بود یا به کیف، اما به کمّ چنان‌که فعولن را با مفاعیلن باشد چه، هر یکی مُؤلَّف از وتد[ی][1] مجموع و سببی خفیف است الّا آن‌که یکی از دیگری به سببی

۱. افزوده از ب.

خفیف بیشتر است، و همچنین «فاعلاتن فاعلن» و «مستفعلن فـاعلن»، و امـا بـه کـیف چنان‌که مستفعلن را با مفعولاتُ باشد چه تألیف هر یکی از دو سبب خفیف و یک وتد است الّا آن‌که وتد در یکی مجموع است و در یکی مفروق و همچنین مس‌تفعِلن را با فاعلاتن و همچنین فاعلاتن را با مفاعیلن. و خلیلِ احمد ابتدا به خَلط خماسی و سباعی کرده است و[1] پس به سباعیات بسیطه، پس خَلط سباعیات با یکدگر و ختم به خماسیات بسیطه کرده. اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن[2] مُؤلَّف از پنج جزو[3] باشد و این را کوتاه شمرند.

و عادت چنان رفته است که بحر در دایره چنان‌که از ارکان طبیعی نهند که تغییر به او راه نیافته باشد و بعد از آن به علل و تغییرات، ارکان غیرطبیعی از آنجا برانگیزند، عدد ارکان نیز بر تمام‌ترین وجهی ایراد کنند تا به حذف بعضی از آن، دیگر وجوه مستعمل[4] برمی‌انگیزند. پس «فعولن مفاعیلن» را مکرّر کرده‌اند و آن را یک مصراع شـمرده‌انـد و لامحاله بیتش مثمّن باشد. و چون مصراعی از آن در دایره‌ای وضع کنند تا آخر به اول متّصل شود، شاید که به هر یکی از اجزاء پنجگانه ابتدا کنند. پس از این دایره پنج بحر برخیزد:

آ) بر این وزن که «فعولن مفاعیلن»، «فعولن مفاعیلن» و این بحر را **طویل** نام کرده‌اند چه، در لغت تازی از این درازتر بحر نیاید؛

ب) آنچه ابتداش از جزو دوم بود از وزن مذکور، بـر ایـن‌گونه: «لن‌مـفاعی لن‌فـعو، لن‌مفاعی لن‌فعو»، بر این وزن که «فاعلاتن فـاعلن فـاعلاتن فـاعلن» و ایـن را **مـدید** نـام کرده‌اند؛

ج) آنچه ابتدا از جزو سیم باشد بر این وزن که «مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن» و بر این وزن به تازی شعر نیافته‌اند. و بهرامی می‌گوید به پـارسی بـر ایـن وزن انـدک شـعر دیده‌ام. و این را **مقلوب طویل** نام کرده است؛

---

۱. سایر نسخ ندارد. ۲. سایر نسخ ندارد. ۳. اساس: حرف؛ متن از ب، ج، گ.
۴. چاپ اقبالی «مُستعمل» را ندارد (ص ۱۸۵).

د) آنچه ابتدا از جزو چهارم کند[1] بر این وزن که: «مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن» و این را **بسیط** نام کرده‌اند؛[2]

ه) آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد بر این وزن که «فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن» و بر این وزن هم به تازی شعر نیافته‌اند، و بعضی این دو بحر مهمل را **عریض** و **عمیق** نام نهاده‌اند. این است پنج بحر که از این دایره ممکن است که برخیزد. و بر جمله، بحور این دایره در زبان پارسی متروک است، و آنچه گفته‌اند بر منوال شعر عرب گفته‌اند از وجه تشبّه به ایشان. و این دایره را **دایرهٔ مختلفه** خوانند و مصراعی گفته‌اند که در این دایره بنهند تا همهٔ بحور از آن بر توان خواند و فکّ از یکدیگر تصوّر افتد و آن مصراع، بر وزن طویل این است:

بمن برگذر ای مه بمن درنگر گه گه

و بر وزن مدید:

برگذر ای مه بمن درنگر گه گه به من

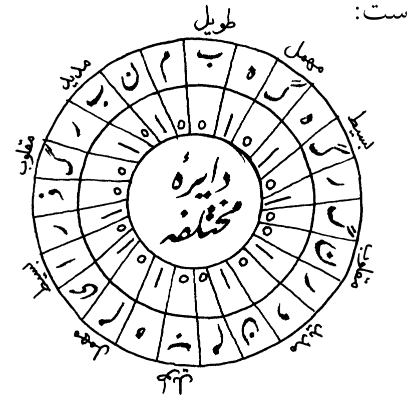
و بر وزن مقلوب:

گذر ای مه بمن بر نگر گه گه بمن در

و بر وزن بسیط:

ای مه بمن درنگر گه گه بمن برگذر

و صورت دایره این است:



۱. به قرائن «کنند» مناسب‌تر می‌نماید. نسخ ب، ج، گ: باشد.
۲. سایر نسخ: کرده.

و اما آنچه از سباعیات بسیطه خیزد، ابتدا به مُؤلَّف از وتد مجموع و فاصله کرده است[1]، و مصراعی از تکرار یک رکن سه‌بار به کار داشته‌اند و لامحاله بیت، مسدّس باشد. پس اگر ابتدا به وتد کنند[2] بر این وزن آید: «مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن» و این بحر را **وافر** نام نهاده است و اگر ابتدا به فاصله کنند بر این وزن آید: «متفاعلن متفاعلن متفاعلن» و این بحر را **کامل** نام نهاده است. و پارسی‌گویان گفته‌اند ابتدا به سبب خفیف که در این ترکیب است هم ممکن است و بر این وزن باشد: «فاعلاتُکَ فاعلاتُکَ فاعلاتُکَ» و این هم **مهمل** است. و بیت از این دایره بر وزن وافر چنین بود:

بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا

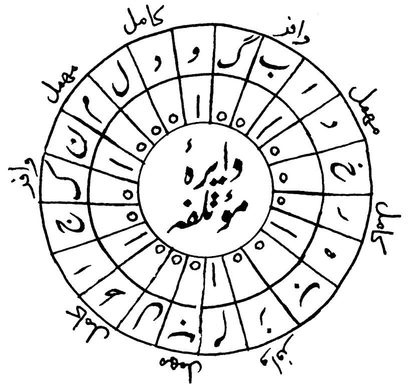
و بر وزن کامل چنین بود:

دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو

و بر وزن مهمل چنین بود:

من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل

و این دایره را **دایرۀ مؤتلفه** خوانند و در پارسی بر بحور این دایره شعر نگفته‌اند الّا آن‌که بر وجه تشبّه عرب گفته‌اند به تکلّف. و صورت دایره این است:



و بعد از این آنچه از رکن سباعی مؤلَّف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید، و

۱. فاعل «کرده است» خلیل است (رک: میزان / ۵۴).
۲. نسخ ب، ج، گ: کنند و به قرائن مناسب‌تر می‌نماید.

تازیان یک مصراع از تکرار یک رکن سه‌بار آورده‌اند، و پارسیان از تکرار یک رکن چهاربار. پس بیت، به تازی مسدّس باشد و به پارسی مثمّن، و اگر ابتدا به وتد کنند بر این وزن باشد: «مفاعیلن» سه‌بار یا چهاربار و آن را **هزج** خوانند و اگر به سبب اول کنند، بر این وزن آید: «مستفعلن» سه‌بار یا چهاربار و آن را **رجَز** خوانند. و اگر به سبب دوم کنند بر این وزن آید: «فاعلاتن» سه‌بار یا چهاربار و آن را **رمَل** خوانند، و بیت این دایره بر وزن «هزج مسدّس» چنین باشد:

مرا دل بی دلارامی نیارامد

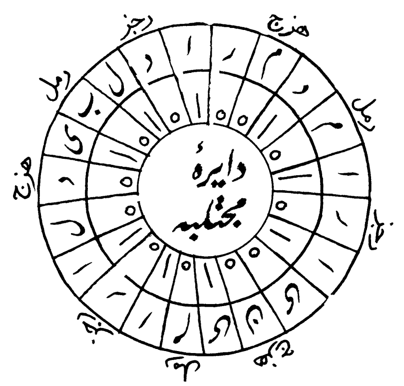
و بر وزن رجز مسدّس چنین:

دل بی دلارامی نیارامد مرا

و بر وزن رمل مسدّس چنین:

بی دلارامی نیارامد مرا دل

و اگر بعد از «نیارامد»، «نگارنیا» درافزاییم، جمله مثمّن شود. و این دایره را **دایرۀ مجتلبه** خوانند و مثمّن را **مجتلبۀ زایده** و صورت دایرۀ مجتلبه این است:



و زایده هم بر این قیاس باشد. و باشد که همین بحرها به حذف ساکن سبب دوم به کار دارند تا هزج بر این گونه شود: «مفاعیلُ» چهاربار و رجز بر این گونه: «مفتعلن» چهاربار و رمل بر این گونه: «فعلاتن» چهاربار، و بیت دایرۀ هزج بر این منوال بود:

مرا کس ندهد داد مرا کس نکند شاد

و بر وزن رجز:

کس نـدهد داد مـرا　　　کس نکند شاد مرا

و بر وزن رمل:

نـدهد داد مـرا کس　　　نکـند شـاد مرا کس

و این بحرها را **هزج مکفوف** و **رجز مَطْوی** و **رمل مخبون** خوانند و دایره[ای][1] بر قیاس گذشته بنهند و آن را **دایرهٔ مجتلبهٔ زایدهٔ مزاحفه** خوانند، و بعضی به لقبی دیگر خوانند، و ما تخفیف را این دایره نیاوردیم. و از تکرار رکن سباعی بسیط که از وتد مفروق بود، هیچ[2] بحر مستعمل نیست. و اما از خَلط سباعی به یکدگر و آن از رکنی بود که مؤلَّف از دو سبب خفیف بود و وتد[ای][3] مجموع و رکنی که مؤلَّف بود از دو سبب خفیف و وتدی مفروق. و تازیان مسدّس به کار دارند، یک مصراع از رکن مجموعی دوبار و رکن مفروقی یک‌بار و چون در دایره بنهند، ابتدا از نُه موضع ممکن بود چه، این سه رکن مؤلَّف از نُه جزو باشد:

آ) آن‌که ابتدا به دو سبب مجموعی رکن اول کند[4] تا این وزن باشد: «مستفعلن مستفعلن مفعولاتْ» و این را بحر سریع خوانند؛

ب) آن‌که ابتدا به سبب دوم همان رکن کند تا این وزن باشد: «فاعلاتن فاعلاتن مس‌تفع‌لن» و این بحر مستعمل نیست؛

ج) آن‌که ابتدا به وتد همان رکن کند[5] تا این وزن باشد: «مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن» و این بحر به تازی مستعمل نیست و به پارسی آن را **قریب** خوانند؛

د) آن‌که ابتدا به دو سبب رکن دوم مجموعی کنند تا این وزن باشد: «مستفعلن مفعولاتُ مستفعلن» و این بحر را **مُنْسَرِح** خوانند؛

---

۱. افزوده از ب، گ.　　۲. چاپ اقبالی: پنج (ص ۱۸۹).

۳. افزوده از ب، گ.

۴. سایر نسخ (ب، ج، گ، د): «کنند»، با سیاق عبارت هم مناسب‌تر می‌نماید.

۵. ب، ج، گ، د: «کنند»، با سیاق عبارت هم مناسب‌تر می‌نماید؛ همچنین است «کند» در عبارت پس از ب.

ه) آن‌که ابتدا به سبب دوم همین رکن کند[1] تا این وزن باشد: «فاعلاتن مس‌تفعِلن فاعلاتن» و این بحر را **خفیف** خوانند؛

و) آن‌که ابتدا به وتد این رکن کند تا این وزن باشد: «مفاعیلن فاعِلاتن مفاعیلن» و این بحر را **مضارع** خوانند.

ز) آن‌که ابتدا به دو سبب رکن مفروقی کند و بر این وزن بود: «مفعولاتُ مستفعلن مستفعلن». و این را **بحر مُقْتَضَب** خوانند و به پارسی مستعمل نیست؛

ح) آن‌که ابتدا به سبب دوم همین رکن کند و بر این وزن باشد: «مس‌تفعِلن فاعلاتن فاعلاتن». و این بحر را **مجتَثّ** خوانند؛

ط) آن‌که ابتدا به وتد مفروق کند[2] و بر این وزن بود: «فاعِلاتن مفاعیلن مفاعیلن» و این بحر هم نامستعمل است، پس بحور مستعمل در هر دو لغت از این دایره هفت است.

و بیت دایره بر وزن سریع چنین بود. بیت:

باده بمن ده تو بتا هم‌یک‌بار

و بر وزن قریب چنین بود:

به من ده تو بتا هم‌یک‌بار باده

و بر وزن مُنْسَرِح چنین بود:

ده تو بتا هم‌یک‌بار باده به من

و بر وزن خفیف چنین بود:

تو بتا هم‌یک‌بار باده به من ده

و بر وزن مضارع چنین بود:

بتا هم‌یک‌بار باده بمن ده تو

و بر وزن مُقْتَضَب چنین بود:

هم‌یک‌بار باده به من ده تو بتا

---

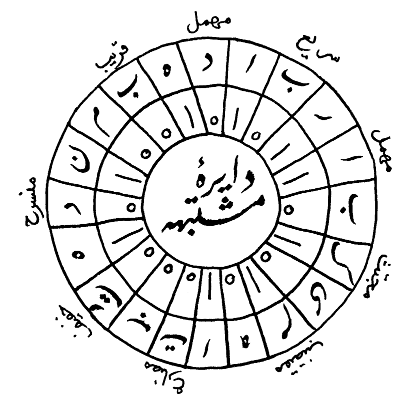
۱. سایر نسخ: «کنند» و این مناسب‌تر است.

۲. در سایر نسخ به جای «کند» در همهٔ عبارات پس از حروف ابجد، «کنند» آمده و انسَب می‌نماید حاصل چون ضبط «کند» هم قابل توجیه است (اگر فاعل را خلیل بگیریم) و نیز نسخهٔ اساس آن را ضبط کرده، تغییر ندادیم، اما متذکّر نسخ دیگر شدیم.

و بر وزن مُجْتَث چنین بود:

یک‌بار باده به من ده تو بتا هم

و این دایره را **دایرهٔ مشتبهه** خوانند و صورتش این است:



و به زبان پارسی این بحرها، سالم به کار ندارند، یعنی ارکان همچنین به سلامت ولکن به حذف ساکن سبب دوم از همهٔ ارکان به کار دارند. و دایره را که بر این وضع نهند **مشتبهٔ مزاحفه** خوانند و سریع و مُنْسَرح و مُقْتَضَب را به مَطْوی مقیّد کنند و قریب و مضارع را به مکفوف و خفیف و مجتثّ را به مخبون.

و سریع چنین شود: «مفتعلن مفتعلن فاعلات»:

باده به من ده تو بتا هم سه‌بار

و قریب: «مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلات»:

به من ده تو بتا هم سه‌بار باده

و مُنسَرِح: «مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن»:

ده تو بتا هم سه‌بار باده به من

و خفیف: «فعلاتن مفاعلن فعلاتن»:

تو بتا هم سه‌بار باده به من ده

و مضارع: «مفاعیلُ فاعلاتُ مفاعیل»:

بتا هم سه‌بار باده به من ده تو

و مُقْتَضَب: «فاعلاتُ مفتعلن مفتعلن»:

هم سه‌بار باده به من ده تو بتا

و مُجتثّ: «مفاعلن فعلاتن فعلاتن»:

سه‌بار باده به من ده تو بتا هم

«با»های «به من» و «بتا»[1] در دایرهٔ اول مشدّد باید گفت و این‌جا مخفّف. و نیز پارسیان بعضی از این بحرها مثمّن به کار دارند و یک مصراع از رکنی مجموعی و رکنی مفروقی باشد دوبار، و بحرهای ممکن با شش آید و سه بحر اول که رکن مکرّر در اوایل مصراع‌ها افتد و آن سریع است و مهمل اول و قریب بیفتد و شش بماند.

بر این گونه:

وزن مُنْسَرِح: «مفتعلن فاعلات» دوبار:

زن تو مرا باز رای خوب‌نگارا به وصل

وزن خفیف: «فعلاتن مفاعلن» دوبار:

تو مرا باز رای خوب‌نگارا به وصل زن

وزن مضارع: «مفاعیلُ فاعلات» دوبار:[2]

مرا باز رای خوب‌نگارا به وصل زن تو

وزن مُقْتَضَب: «فاعلاتُ مفتعلن» دوبار:

باز رای خوب‌نگارا به وصل زن تو مرا

وزن مُجْتَثّ: «مفاعلن فعلاتن» دوبار:

به وصل زن تو مرا باز رای خوب‌نگارا

---

۱. در اساس، عبارت «باهای «به من» و «بتا» در حاشیه آمده و در متن به جای آن، عبارت «باده به من و تو بتا» ضبط است که نادرست است. سایر نسخ نیز مطابق متن حاضر است. (رک: میزان / ۶۱)؛ چاپ نجم‌الدّوله، به غلط «باوها بمن و بتا» آورده است. یعنی باها را، با و ها خوانده که مسلماً درست نیست، بحث(ها) در این‌جا بی‌مورد است بلکه مراد دو بایی است که بر سَرِ (بمن) و (بتا) دیده می‌شود! چاپ اقبالی نیز عیناً عبارت نجم‌الدوله را برگزیده است (ص ۱۹۲).

۲. چاپ اقبالی: «وزن مضارع: مفاعیلُ فاعلات...» افتاده است. (ص ۱۹۲)

وزن مهمل: «فاعلاتُ مفاعیل» دوبار:

رای خوب‌نگارا به وصل زن تو مرا باز

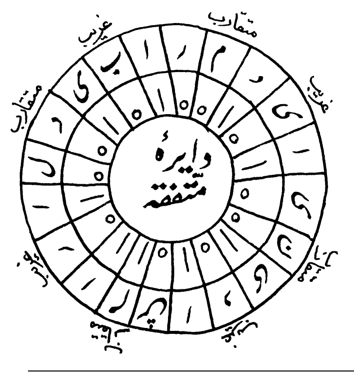
و از این شش سه مستعمل باشد و آن: مُنْسَرِح و مضارع و مُجْتَثّ است و خفیف مثمّن بسیار نیامده است و مُقْتَضَب در پارسی نیامده است. و این دایره را **دایرهٔ**[1] **مشتبههٔ زایده** خوانند و بعضی القاب دایره‌ها بر شکل دیگر کنند و ما این دو دایره را نیاوردیم تخفیف را، و باشد که بعضی دایره‌ای بنهند جهت بحرها که مسدّس و مزاحف آمده باشند مانند سریع و خفیف و قریب و بحر مُقْتَضَب هم در آن دایره آرند و بدل دایرهٔ مشتبههٔ سالمه، این دو دایره آورند و اما در خماسیات بسیطه، یک مصراع از تکرار یک رکن بود چهاربار و دو بحر از آن ممکن بود که برخیزد: یکی آن‌که ابتدا به وتد کنند و بر این وزن بود: «فعولن» چهاربار و این بحر را **متقارب** خوانند؛ و دوم آن‌که ابتدا به سبب کنند و بر این وزن بود «فاعلن» چهاربار و این بحر مستعمل نیست و خلیل آن را **غریب و رکض و مُتَّسِق**[2] نام نهاده است. و اندکی شعر تازی بر این بحر بعد از خلیل یافته‌اند و پارسیان هم بیتی چند به تکلّف گفته‌اند و چون در دایره بنهند بیتش بر وزن متقارب چنین بود:

مرا بی‌دلارام شادی نیاید

و بر وزن غریب چنین بود:

بی‌دلارام شادی نیاید مرا

و این دایره را **متّفقه** خوانند و بر این صورت باشد:



۱. سایر نسخ ندارد.

۲. چنین است نسخهٔ میزان (ص ۶۲) اما در چاپ نجم‌الدوله (ص ۴۲) و چاپ اقبالی (ص ۱۹۳) مُنْسَق آمده.

پس دوایر به نزدیک عرب پنج است:

آ) مختلفه؛ ب) مؤتلفه؛ ج) مجتلبه؛

د) مشتبهه؛ هـ) متّفقه.

و به نزدیک عجم هم پنج است:

آ) مجتلبهٔ سالمه؛ ب) مجتلبهٔ مُزاحَفه؛ ج) مشتبههٔ مثمّنه؛

د) مشتبههٔ مسدّسه؛ هـ) متّفقه.

و بحور که از این دوایر ممکن است که برخیزد بیست و دو است و مستعمل به نزدیک عرب از این جمله پانزده است:

آ) طویل؛ و) هزج؛ یا) خفیف؛

ب) مدید؛ ز) رجز؛ یب) مضارع؛

ج) بسیط؛ ح) رمل؛ یج) مُقْتَضَب؛

د) وافر؛ ط) سریع؛ ید) مُجْتَث؛

هـ) کامل؛ ی) مُنْسَرح؛ یه) متقارب.

و شانزدهم غریب و باقی مهمل است. و به نزدیک عجم ده است:

آ) هزج؛ و) مُنْسَرح؛

ب) رجز؛ ز) خفیف؛

ج) رمل؛ ح) مضارع؛

د) سریع؛ ط) مُجْتَثّ؛

هـ) قریب؛ ی) متقارب.

و بعضی مزاحفات بر شمار گیرند و از دو دایرهٔ مشتبهه، همه بحور مستعمل در شمار آورند و بحرها زیادت گردد. این است تفصیل دوایر و بحور.

و بدان که رکن اول را از مصراع اول **صدر** خوانند و رکن اخیر را **عروض** و رکن اول از مصراع دوم **ابتدا** خوانند و رکن آخر را **ضرب** و رکن‌های باقی را **حشو**. و باشد که رکن اول

را چون جزو اول او وتد مجموع بود، متحرّک اول را از آن جزو بیفکنند و این معنی را **خَرْم** خوانند چنان که بعد از این گفته آید، آن رکن را **ابتدا** خوانند و به ازای آن هر رکن را از دیگر ارکان، که سبب خفیف در او مجاور وتدی بود و ساکن آن سبب بیفکنند، اسقاط او را **اعتماد** خوانند و هر بیت را که هر مصراعی ازو مساوی دایره بود و هم بر آن وجه که در دایره افتد مستعمل باشد، مانند وزن اول از کامل و رجز، چنان که بعد ازین معلوم شود، این بیت را **تامّ** خوانند و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از او به عدد مساوی ارکان دایره بود، خواه هم بر آن وجه که در دایره افتد مستعمل باشد و خواه بعد از تغییر، آن بیت را **وافی** خوانند. و اگر جزوی، یعنی رکنی، از هر مصراعی ازو حذف کرده استعمال کنند، او را **مجزو** خوانند. و اگر از بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند، او را **مشطور** خوانند و اگر دو ثلث حذف کرده استعمال کنند، آن را **منهوک** خوانند و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود و مقفّی، او را **مُصَرَّع** خوانند. و اگر مصراع اولین از دوم جدا نشود، او را **معقّد** خوانند. و عروض و ضرب را اگر سالم باشد، یعنی از تغییرات خالی، **صحیح** خوانند و اگر از نقصانی خالی نبود، **مُنتَقص** خوانند و رکنی را که عروض بیت بود بر وجهی که جز چنان نشاید خواه، صحیح و خواه منتقص، او را **فصل** [1] خوانند و رکن ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید **غایت** خوانند. و بعد از این به شرح تغییرات [2] که در ارکان افتد مشغول شویم. ان شاءاللّه.

فصل ششم: در تغییرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

این رکن‌ها که اصول بحرهاست، هم بر آن‌گونه که در دایره افتد، به نادر استعمال کنند، و بیشتر چنان بود که در آن تصرّف کنند به نقصان حرکتی یا حرفی یا جزوی یا به زیادت حرفی یا جزوی. و وجه مستعمل را در هر بحری **بنای** آن بحر خوانند. پس هر رکن که در دایره بر اصل وضع باشد، بی‌هیچ تغییر، آن را **سالم** خوانند. اما در بنا باشد که سالم باشد

---

۱. چاپ نجم‌الدوله و اقبالی (صص ۴۵ و ۱۹۵) عبارت «و رکنی را... فصل خوانند»، افتاده است.

۲. اساس: «و تغییرات»؛ متن از سایر نسخ.

و باشد که معلول شود. و هر تصرّف که در وی رود، نوعی از تغییر باشد. و همچنان که ارکان سالم را **اصول** خوانند، ارکان مُغَیّره را **فروع** خوانند. و بعضی به جای تغییر، **زِحاف** گویند، و بعضی زحاف، تغییری را گویند که در بنا جایز بود و شعر بی‌آن تغییر نیکوتر بود، و بعضی زحاف، اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند و بس. و برجمله، تغییر یا به نقصان بود یا به زیادت، و تغییر به نقصان، یا خاص نبود به موضعی، یعنی که در هر موضع که آن رکن افتد، آن تغییر ممکن باشد یا خاص بود به اوایل ابیات و مصراع‌ها، یا به اواخر آن. و تغییر به زیادت همیشه خاص بود به اوایل یا به اواخر، و در اواسط نیفتد، و هر یک از این انواع یا به تازی خاص بود یا به پارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود، و چون سبقت در شعر، تازیان راست و **خلیلِ احمد** که مستخرِج عروض ایشان است و بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده، تغییرات آن لغت را احصا کرده است و آن را القاب مناسب نهاده، و در پارسی و دیگر لغات نه چنان است، بل بعضی ازو فرا گرفته‌اند و بعضی که خاص به لغت خود یافته‌اند با آن اضافت کرده و در وضع القاب با یکدگر خلاف‌ها کرده. ما ابتدا به تغییرات شعر تازی کنیم، چه آنچه به ایشان خاصّ است و چه آنچه مشترک است.

گوییم: تغییر یا مفرد بود یا مرکّب، و مفرد آن بود که در رکنی یک نوع تغییر بیش نیفتد، و مرکّب آن بود که زیادت از یک نوع بود.[۱] اما مفرد از چهار نوع خالی نبود، از آن‌که تغییر یا در سبب خفیف افتد، یا در سبب ثقیل، یا در وتد مجموع، یا در وتد مفروق. اما آنچه در سبب خفیف افتد، دو نوع بود: اول، عام بود و آن، اسقاط ساکن سبب بود، و ساکن سبب، یا حرف دوم رکن بود یا حرف چهارم یا حرف پنجم یا حرف هفتم، و حرف اول و سیم و ششم نتواند بود. پس اگر حرف دوم بود، آن رکن را بعد از اسقاط **مخبون** خوانند و اگر چهارم بود **مَطْویّ** و اگر پنجم بود **مقبوض** و اگر هفتم بود، **مکفوف**. و دیگر نوع، خاص بود به اواخر مصراع‌ها. و آن دو گونه بود: یکی آن‌که ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرّکش را ساکن کنند و رکن را بعد از این تغییر **مقصور** خوانند، و دوم آن‌که

۱. در نسخ دیگر به جای «بود»، «افتد» آمده، ضبط اساس مناسب‌تر می‌نماید.

سبب را بیفکنند و رکن را **محذوف** خوانند. و اما آنچه در سبب ثقیل افتد، یک نوع بود و از تغییرات عام بود و آن تسکین متحرّک دوم سبب باشد پس اگر متحرّک دوم سبب، حرف دوم رکن بود، رکن را بعد از تغییر **مُضْمَر** خوانند، و اگر حرف پنجم بود، رکن را **معصوب** خوانند و در غیر این دو موضع نیفتد.

اما آنچه در وتد مجموع افتد، خاص بود به اوایل مصراع‌ها یا به اواخر، و در این نوع تغییر عام نباشد. اما آنچه به اوایل خاص بود، اسقاط متحرّک اول باشد از وتد و آن را **خَرْم** خوانند، و وقوعش یا در فعولن بود و رکن را **أثلَم** خوانند، یا در مفاعیلن و رکن را **اخرَم** خوانند، یا در مفاعلتن بود و رکن را **اعضب**[1] خوانند و در غیر این سه موضع نبود. و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود، خاصّه در اول قصیده و وقوعش در مصراع دوم نادر بود و به اِزای خَرْم رکنی را که خَرْم در او ممکن بود و از[2] خَرْم به سلامت بود، موفور خوانند.

و اما آنچه خاص به اواخر مصراع‌ها بود، دو نوع بود: یکی آن‌که ساکن وتد را بیفکنند و متحرّکش را ساکن کنند و آن رکن را **مقطوع** خوانند، و دوم آن‌که وتد را بیفکنند و آن رکن را **احَذّ** خوانند، و نوعی دیگر است که در وتد فاعلاتن افتد، آن‌جا که این رکن آخر مصراع بود. در بعضی بحرها تا با وزن مفعولن[3] آید و آن را **مُشَعّث** خوانند. بعضی گفته‌اند که این تغییر، خَرْم است و متحرّک اول بیفتاده است، و بعضی گفته‌اند قطع است، و بعضی‌گفته‌اند متحرّک دوم افتاده است، و زَجّاج گفته است که این تغییر مرکّب است، اول خبن کرده‌اند و بعد از آن تسکین حرف اول وتد کرده، و این به قیاس نزدیک‌تر است چه، خَرْم جز در وتدی نیفتد که جزو اول رکن بود از اول مصراع، و قطع جز در وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصراع. و اما اسقاط متحرّک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست.

---

۱. اساس، نسخهٔ میزان: «اعْضَب خوانند به عین مهمله و ضاد معجمه» (ص ۷۲) چاپ نجم‌الدوله (ص ۴۸) و اقبالی (ص ۱۹۸) «اعْصَب» ضبط شده.

۲. اساس، به جای «از» «آن» آمده؛ متن از سایر نسخ.

۳. اساس، میزان (ص ۷۳) و همین درست است چه، مفعولن، مشعّثِ فاعلاتن است، نجم‌الدّوله نیز چنین است (ص ۴۹)؛ چاپ اقبالی (فعولن) آمده! (ص ۱۹۸).

و اما آنچه در وتد مفروق افتد، سه نوع است و هر سه خاصّ است به اواخر مصراع‌ها، اول آن‌که متحرّک دوم ساکن شود تا دو ساکن جمع آیند و آن رکن را **موقوف** خوانند، و دوم آن‌که متحرّک دوم ساقط شود و رکن را **مکشوف** خوانند، و سیم آن‌که وتد بیفتد و رکن را **اصلم** خوانند.

و اما تغییر به زیادت که خاص بود به اوایل مصراع‌ها، آن را خَزْم[1] خوانند. و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و به یک حرف بود و به زیادت از یک حرف نادرتر بود، و غایتش کلمهٔ مرکّب از چهار حرف یافته‌اند، چنان که بعد از این مثالش ایراد کرده شود، و آن تغییر را به ارکان و اجزاء هیچ تعلّق نباشد، پس اولی آن‌که این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان.

و اما تغییر به زیادت که خاص بود به اواخر مصراع‌ها و آن دو نوع بود: اول آن‌که حرفی ساکن زیادت کنند، پس اگر آخر رکن سبب خفیف بود، رکن را **مُسْبَغ** خوانند و اگر وتد مجموع بود **مُذال**. و دیگر آن‌که سبب خفیف[2] زیادت کنند و الّا در آخر متفاعلن نیفتد و خاص بود به وزن مجزوّ و به آخر بیت و آن رکن را **مُرَفَّل** خوانند. و هر رکن که تغییر آن به زیادت در آخر رکن ممکن بود و از آن خالی بود، آن را **مُعَرّی** خوانند.

و اما تغییرات مرکّب، باشد که ثنایی بود و باشد که ثلاثی بود، و از آن جمله بعضی را لقب خاص بود و بعضی را نبود و به حسب ترکیب از آن عبارت کنند، و ما در اثنای ذکر فرع‌ها، که هر رکنی را مستعمل است، ذکر القاب ایراد کنیم، ان شاءاللّه تعالی.

گوییم: **فعولن** را شش فرع مستعمل است:

آ) «فعولُ» و آن **مقبوض** است؛

ب) «فَعْلن» و آن **اثلم** است، «فا» بیفکندند، «عولن» بماند، با این لفظ کردند که مستعمل است در لغت و در وزن همان است، و در همه مواضع به قدر جهد این شرط رعایت می‌کنند و ما تخفیف را ذکر نخواهیم کرد؛

---

۱. اقبالی: «خَرْم» که درست نیست (ص ۱۹۸).

۲. سایر نسخ به جای «سبب»، «سببی» آمده که مناسب‌تر می‌نماید.

ج) «فَعْلُ» و این أثلم است، و مقبوض و به لقب **اثرم** خوانند و این سه فرع، هم در طویل افتد و هم در متقارب؛

د) «فعولْ»، و این **مقصور** است؛

ه) «فَعَل» و این **محذوف** است؛

و) «فَع» و بعضی گویند فَل و آن محذوف است و مقطوع و آن را **ابتَر** خوانند و این سه فرع در متقارب افتد؛

و **فاعلن** را دو فرع است:

آ) «فَعَلن» و آن **مخبون** است و در مدید و بسیط و غریب افتد؛

ب) «فَعْلن» و آن **مقطوع** است و در بسیط و غریب مستعمل است.

و بدان که مقطوع در غیر اواخر مصراع‌ها جایز نیست و در بحر غریب، فَعْلن در غیر اواخر مصراع‌ها استعمال می‌کنند، پس ظاهر آن است که فعلن آن‌جا مخبون مسکّن است، همچنان که در مُشَعّث گفته آمد، و بر این تقدیر، این فرع ثالث باشد و به غریب خاص بود.

و **مفاعیلن** را شش فرع است:

آ) «مفاعلن» و آن **مقبوض** است؛

ب) «مفاعیلُ» و آن **مکفوف** است، و این هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد؛

ج) «مفعولن» و آن **اخْرَم** است، و در هزج تنها افتد؛

د) «فاعلن» و آن اخْرَم و مقبوض است و آن را **اشتر** خوانند؛

ه) «مفعولُ» و آن اخْرَم و مکفوف است و آن را **اخْرَب** خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد.

[و][1]) «فعولن»، و آن **محذوف** است، و در طویل و هزج افتد.

و **فاعلاتن** مجموعی را یازده فرع است:

---

۱. افزوده از سایر نسخ.

آ) «فعلاتن»، و این **مخبون** است؛

ب) «فاعلاتُ» و این **مکفوف** است؛

ج) «فَعَلاتُ»، و این مخبون است و هم مکفوف و آن را **مشکول** خوانند و این هر سه در رَمَل و مدید و خفیف و مُجْتَثّ افتد؛

د) «فاعلان» و آن **مقصور** است و در رمل و مدید افتد؛

ه) «فَعَلان» و آن **مخبون مقصور** است و در رمل افتد؛

و) «فاعلن» و آن **محذوف** است؛

ز) «فَعَلن»، و آن **مخبون محذوف** است و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد؛

ح) «فعْلن»، و آن **ابتر** است و در مدید افتد؛

ط) «فاعلیّان» و آن **مسبغ** است؛

ی) «فعلیّان» و آن **مخبون مسبَغ** است و هر دو در رمل افتد؛

یا) «مفعولن» و این **مُشَعّث** است و در خفیف و مُجْتَث افتد؛

فاعِلاتن مفروقی را یک فرع است: فاعِلاتُ[1] و آن **مکفوف** است و در مضارع افتد.

و **مستفعلن** مجموعی را نُه فرع است:

آ) «مفاعلن»، و آن **مخبون** است؛

ب) «مفتعلن»، و آن **مَطْویّ** است؛

ج) «فَعَلتُن» و آن هم مخبون است و هم مَطْویّ و آن را **مَخْبول** خوانند، و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و مُنْسَرِح افتد؛

د) «مفعولن»، و آن **مقطوع** است؛

ه) «فعولن» **مقطوع مخبون** است، و این دو در بسیط و رجز افتد؛

و) «مستفعلان» و آن **مذال** است؛

ز) «مفاعلان» و آن **مخبون مذال** است؛

---

۱. همهٔ نسخ به غلط «فاعلاتُ» آمده، متن بر اساس متون معتبر عروضی تصحیح شد.

ح) «مفتعلان» و آن **مَطْویِّ مذال** است؛[۱]

ط) «فَعَلَتان»، و آن **مخبول مذال** است و این چهار در بسیط افتد.

و فرعی دیگر به طریق شذوذ آمده است که خلیل نیاورده است و آن **مخبون اَحذّ** است بر وزن فَعَل.

و **مس تفعِلن مفروقی** را چهار فرع آمده است:

آ) «مفاعلن» و آن **مخبون** است و در خفیف و مُقْتَضَب و مُجْتَث افتد؛

ب) «فعولن» و آن **مخبون مقصور** است و در خفیف افتد؛

ج) «مستفعلُ» و آن **مکفوف** است؛

د) «مفاعلُ» و آن **مشکول** است، و این هر دو در خفیف و مُقْتَضَب افتد.

و **مَفعولاتُ** را یازده فرع است:

آ) «فعولاتُ» و آن **مخبون** است؛

ب) «فاعلاتُ» و آن **مَطْویّ** است. و هر دو در مُنْسَرح و مُقْتَضَب افتد؛

ج) «فعلاتُ» و آن **مخبول** است و در مُنْسَرح افتد؛

د) «مفعولان» و آن **موقوف** است؛

هـ) «فعولان» و آن **مخبون موقوف** است؛

و) «مفعولن» و آن **مکشوف** است؛

ز) «فعولن» و آن **مخبون مکشوف** است و این چهار در سریع و مُنْسَرح افتد؛

ح) «فاعلان» و آن **مَطْویِّ موقوف** است؛

ط) «فاعلن» و آن **مَطْویِّ مکشوف** است؛

ی) «فَعَلن» و آن **مخبول**[۲] **مکشوف** است؛

---

۱. از اینجا به بعد از نسخهٔ (ب) ساقط است. در مورد (مخبول مذال) که در ذیل «ط» آمده است باید گفت در نسخهٔ اساس درست آمده و نیز در چاپ نجم‌الدوله (ص ۵۴)، اما در چاپ خانم اقبالی تسامحاً (مخبون مُذال) آمده است. (ص ۲۰۰). (مخبول) عبارتست از مخبون مطوی «چه ازین هر دو مَعُلاتُ باقی ماند پس نقل کردند به جانب فعلاتُ...». (میزان، ص ۷۷)

۲. اساس به غلط «مخبون» آورده، متن از ج، گ، د.

یا) «فعْلن» و این **اصلَم** است. و این چهار در سریع افتد.

مفاعلتن را هشت فرع است:

آ) «مفاعیلن» و آن **مَعْصوب** است؛

ب) «مفاعلن» و آن معصوب است پس مقبوض، و آن را **معقول** خوانند؛

ج) «مفاعیلُ» و آن معصوب است و مکفوف و آن را **منقوص** خوانند؛

د) «فعولن» و آن معصوب است و محذوف و آن را **مقطوف** خوانند؛

ه) «مفتعلن» و این **اعضب** است؛

و) «مفعولن» و آن اعضب و معصوب[1] است و آن را **اقصَم** خوانند؛

ز) «فاعلن» و این اعضب و معقول است و آن را **اَجَمّ** خوانند؛

ح) «مفعولُ» و این اعضب و منقوص است و آن را **اعقَص** خوانند، و این جمله به وافر خاصّ باشد.

و **متفاعلن** را پانزده فرع است:

آ) «مستفعلن» و این **مُضْمَر** است؛

ب) «مفاعلن» و این مُضْمَر است پس مخبون و آن را **موقوص** خوانند؛

ج) «مفتعلن» و آن مُضْمَر مَطْویّ است و آن را **مَجزول**[2] خوانند؛

د) «فَعَلاتن» و آن **مقطوع** است؛

ه) «مفعولن» و آن **مُضْمَر و مقطوع** است؛

و) «فَعَلن» و آن **احَذّ** است؛

ز) «فعْلن»، و آن **مُضْمَر و اَحَذّ** است؛

---

۱. «زیرا که چون از مفاعیلن معصوب میم دور شد به سبب «عَضْب»، فاعیلن ماند و مفعولن گردید» (میزان، ص ۷۸) «عَصْب» ساکن کردن ثانی سبب ثقیل است (حرف پنجم رکن) که مفاعَلْتن می‌ماند از مَفاعَلَتن، به جایش مفاعیلن گذارند و با عَضْب، فاعیلن می‌ماند که مفعولن به جایش گذارند. نجم‌الدوله متوجه این نکته شده و اعصَب آورده (ص ۵۶).

۲. نسخهٔ «ج» به جای «مجزول»، «مخزول» ضبط کرده و آن نیز درست است (رک: کشاف اصطلاحات الفنون، ج ۱، صص ۲۴۲، ۲۴۹).

ح) «متفاعلان» و آن **مذال** است؛

ط) «مستفعلان» و آن **مُضْمَر و مذال** است؛

ی) «مفاعلان» و آن **موقوص و مذال** است؛

یا) «مفتعلان» و آن **مجزول و مذال** است؛

یب) «متفاعلاتن» و این **مُرَفَّل** است؛

یج) «مستفعلاتن» و آن **مُضْمَر و مُرَفَّل** است؛

ید) «مفاعلاتن» و آن **موقوص و مُرَفّل** است.[1]

یه) «مفتعلاتن» و آن **مجزول و مُرَفَّل** است. و این جمله خاص باشد به کامل. پس جملهٔ این فروع هفتاد و سه است و اوزان آن سی و هشت و آن این است:

«فع»؛ فَعَلْ؛ فَعْلُ؛ فَعْلن؛ فعولْ؛ فعولُ؛ فعَلَن؛ فَعلان؛ فعولن؛ فاعلن؛ مفعولُ؛ فَعَلاتُ؛ فَعَلَتُن؛ مفاعِلُ؛ فعولان؛ فاعلان؛ مفعولن؛ مفاعلن؛ مفاعیلُ؛ فعلاتن؛ مفتعلن؛ فعولاتُ؛ فاعلاتُ؛ فَعَلَتان؛ مستفعِلُ؛ مفعولانْ؛ فعلیّان؛ مفاعلان؛ مفتعلان؛ مفاعیلن؛ مستفعلن؛ فاعلیّان؛ مستفعلان؛ متفاعلان؛ مفاعلاتن؛ مفتعلاتن؛ مستفعلاتن؛ متفاعلاتن.

و از هشت وزن اصول، چهار در این‌جا داخل است و چهار خارج است و آن: فاعلاتن؛ مفاعَلَتن؛ متفاعلن؛ مفعولاتُ، است. پس جملهٔ اوزان اصول و فروع، چهل و دو باشد.

و القاب این ارکان، که از جهت تغییرات نهاده‌اند، آنچه مؤلَّف نیست در لفظ سی و چهار است: بیست تغییرات مفرد را، و آن این است:

مخبون؛ مَطْویّ؛ مقبوض؛ مکفوف؛ مُضْمَر؛ مَعْصوب؛ موقوف؛ مکشوف؛ مقصور؛ مقطوع؛ محذوف؛ اَحَذّ؛ اصلَم؛ مُشَعّث؛ اثلَم؛ اخرَم؛ اعضب؛ مُسَبّغ؛ مذال؛ مُرَفَّل. و چهارده مرکّب را، و آن این است:

مَشْکول؛ مَخبول؛ معقول؛ منقوص؛ مقطوف؛ موقوص؛ مجزول؛ ابتر؛ اثرَم؛ اشتَر؛ اخرب؛ اقصَم؛ اَجَم؛ أعقَص. و در مُشَعّث نظر است که مفرد است یا مرکّب.

---

۱. این قسمت در چاپ اقبالی افتاده است (ص ۲۰۲)، در چاپ نجم‌الدوله آمده (ص ۵۷).

این جمله تعلّق به زبان تازی دارد. و اما در پارسی، تغییرات و القاب آن چنان مضبوط نیست، از جهت آن‌که در پارسی بسیار وزن‌هاست که بیشتر بر آن شعر گفته‌اند و به نزدیک متأخّران متروک است، و بسیار وزن‌هاست که متأخّران به نوی[1] استعمال کرده‌اند و آن را اصول و فروع بر وجهی دیگر است، و نیز تغییرات مرکّب هست که در پارسی مستعمل است و افراد آن مستعمل نیست، مثلاً اخْرَب که عبارت از اخْرَم مکفوف است در پارسی مستعمل است و اخرم نیست. و نیز پارسیان بر همهٔ وزن‌های تازیان به تکلّف شعر گفته‌اند و اصول و تغییرات ایشان به کار داشته و به وزن‌های دیگر از ایشان متفرّد شده و هر مُصَنّفی از ایشان تغییراتی را که یافته‌اند غیرمستعمل تازیان، لقبی نهاده‌اند، و هست که دیگران در آن متفّق نیستند، با آن‌که همه جماعت اقتدا به عروض عرب کرده‌اند چه، این لغت به لغت عرب آمیختگی عظیم دارد و بی‌آن مستعمل نمی‌تواند بود. پس به امثال این اسباب، جدا باز کردن تغییرات و فروع مستعمل در عروض پارسی، تنها از آنچه در عروض تازی مستعمل است و تغییر القاب آنچه خاصّ باشد به پارسی بر وجهی متّفقٌ علیه، متعذّر است. پس اولی آن‌که این معنی را تعرّض نرسانیم و بر ایراد تغییراتی که خاص باشد به عروض پارسی اقتصار کنیم، تا از الحاق آن به آنچه تقدیم یافت تمامی آنچه در عروض پارسی به آن احتیاج افتد حاصل آید. و اما در القاب، آنچه از تغییرات مفرد باشد و عبارت از آن ضروری بود و آن را لقبی به ما نرسیده باشد، آن را لقبی نهیم، و از مرکّبات هر چه آن را لقبی یافته باشیم، ذکر کنیم، و از باقی به حَسَب ترکیب، عبارت کنیم تا القاب بسیار نشود.

گوییم: از جمله تغییرات عام که به شعر پارسی خاصّ است، یکی آن است که هر کجا سه حرف متحرّک متوالی افتد، تسکین اوسَط روا دارند و در یک وزن، مُحرَّک و مسکَّن با هم بیامیزند[2] و این حکم مُطَّرَد است الّا آن‌جا که مانعی افتد، مثلاً باشد که بحر به سبب

---

۱. اساس، ج: به نُوی؛ د: ندارد. شعر و شاعری (اقبالی): تسامحاً: به نوعی (ص ۲۰۴).

۲. اساس: نیامیزند، متن از ج، د. حرف اول این کلمه در «گ» بی‌نقطه است. از نظر واقع (بیامیزند) درست است و چنان‌که مرادآبادی گفته: «گویا هر دو یک حکم دارد...» (میزان، ص ۸۱)؛ شعر و شاعری (اقبالی) تسامحاً: نیامیزند (ص ۲۰۵).

تسکین در بدل افتد، چنان‌که در این وزن که «فعلاتُ فاعلاتن»، اگر عین «فعلاتُ» مسکّن کنند با این وزن شود که: «مفعولُ فاعلاتن»، و هر یک از بحری دیگر است. پس تسکینی که اقتضای اشتباه کند نشاید. و نیز باشد که شاعر حرکات و سَکَنات را نظامی التزام کند، مثلاً قصیده‌ای مبنی باشد بر تکرار این وزن که «مفتعلن مفعولن» و تسکین عین «مفتعلن» آن نظام را باطل کند، پس در این موضع هم نشاید. و بر جمله، قاعدهٔ لغت پارسی آن است که بیشتر تغییرات مستعمل را در همهٔ ابیات که بر وزنی گویند به یک نَسق استعمال کنند، به خلاف عادت تازی‌گویان. چه، این لغت احتمال اختلاف بسیار نکند و در مُحرّک و مسکّن چون مانعی نباشد، این قاعده نگاه ندارند.[1]

و چون در اصول و اوزان پارسی، سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست، توالی سه متحرّک اصلی نباشد، بل به سبب تغییری سابق باشد و آن، چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد و متحرّکش مجاور دو متحرّک وتد مجموعی افتد تا سه متحرّک متوالی شود، و چون چنین بود، تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد، و ما این تغییر را **تسکین** نام نهادیم. و چون وتد در صدر رکن افتد، چنان‌که در «مفاعیلن» بعضی متأخّران آن رکن را **مُخَنَّق** لقب داده‌اند و قول **زَجّاج** چنان اقتضا می‌کند که چون وتد در میانه افتد، چنان‌که در فاعلاتن، بعد از خَبْن و «تسکین» عین، آن را **مُشَعّث** خوانند. پس اگر در آخر رکن افتد، چنان‌که در «مستفعلن» که مَطْویّ شود، شاید که کسی آن را لقبی دیگر نهد، و ما چون عبارت از تغییرات به حَسَب ترکیب می‌کنیم، آن را لقبی ننهادیم.

و حکمی دیگر که همهٔ اواخر مصراع‌های شعر پارسی [را][2] شامل است، آن است که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر همه مصراع‌ها و خَلْط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند، مگر آنجا که مانعی افتد، و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن باشد و مساوی دایره باشد، یعنی تامّ بود مانند «مفاعیلن» چهاربار، پس الحاق ساکنی دیگر به آخر مصراع، خروج از دایره بود و روا نباشد، و آنچه در شعر شاعران از این جنس یافته شود از قبیل عیوب شعر بود و مانع [دیگر][3]. خَلط

---

۱. ج: دارند (مسلماً اشتباه است).

۲. افزوده از نسخه‌های دیگر.

۳. افزوده از ج، د.

قافیه بود، مثلاً در مثنوی و اوایل قصاید که ابیات مُصَرَّع بود، حروف قافیه متساوی باید، پس در عروض و ضرب خَلْط نشاید و در قصاید ضرب‌ها متساوی باید، پس در ضرب تنها خَلط نشاید. اما اگر قافیه بگردد مانند آنچه در خانه‌های ترجیع افتد، روا بود. و چون معلوم است که یک قصیدهٔ ترجیعی جز بر یک وزن نشاید، معلوم شود که اختلاف اواخر مصراع‌ها به عدد حروف ساکن، اقتضای اختلاف وزن نکند[1]. و چون این قاعده مُمَهَّد شد، گوییم: چون در اواخر مصراع‌ها دو حرف ساکن افتد، اگر[2] جزو آخر از رکن آخر سالم بود، ساکن دوم لاشک بر **تسبیغ** یا **اذالت** حمل باید کرد. اما اگر آخر رکن آخر را تغییری به نقصان کرده باشند، تسبیغ و اذالت در وی تصوّر نتوان کرد چه، در آخر یک رکن حکم به تغییر، هم به نقصان و هم به زیادت، شنیع بود پس از این جهت به اثبات تغییرات دیگر غیر آنچه گفته آمد، احتیاج افتد. و علّت اختصاص لغت پارسی بـه آن تغییرات آن است که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراع‌ها همه جای جایز نیست، و آن‌چه موجود است علّت آن مبیّن و معیّن شده، اما چون در لغت پارسی جایز است و در غیر آن مواضع که در تازی یافته‌اند واقع می‌شود، به تغییرات دیگر احتیاج می‌افتد. مثلاً چون آخر رکن وتدی مجموع بود، چنان‌که مستفعلن، و در وی **قطع** افتد تا با وزن مفعولن آید، بعد از آن اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان شود، نتوان گفت که این رکن **مقطوع** است، و هم **مذال** یا **مسبَغ** بل اولیٰ آن باشد که همچنان که قطع عبارت از مجموع حذف ساکن وتد و تسکین متحرّک دوم است، تغییری دیگر اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرّک دوم و بس، تا وتد به آن تغییر، مشتمل بر متحرّکی و دو ساکن شود. و ما آن رکن را که وتد او چنین بود، **اعْرَج** نام نهادیم. و همچنین اگر مستفعلن **احَذّ** شود، یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد و با وزن فعْلن آیـد، و بـعد از آن در آخـر مصراع، ساکن دو شود تا بر وزن فعْلان شود، نتوان گفت این رکن هم احذّ است و هم مُسَبّغ، بل اولیٰ آن باشد که ساکن دوم از بقیّت وتد نهند که اسقاط کرده‌اند و گویند از

---

۱. اساس: «کند» که نادرست است؛ متن از سایر نسخ؛ (رک: میزان، ص ۸۴).

۲. اساس به جای «اگر» «رکن» آمده است که نادرست است؛ متن از سایر نسخ.

وتد، دو حرکت و دو حرف بیفتاده است و حرفی ساکن بمانده، و ما رکنی را که وتد او چنین بود **مَطموس** نام نهادیم. و همچنین اگر از فاعلاتن، در صورتی که خبن واجب بود، فاعْ بماند، نتوان گفت این رکن مخذوف مطموس است که آن‌گاه مخبون نبوده باشد، بل اولیٰ آن باشد که این دو ساکن را از بقیّت وتد نهند و گویند دو حرکت و یک حرف از وتد بیفتاده است و دو ساکن بمانده، و ما رکنی را که چنین بود **مَدروس** نام نهادیم. و اگر در شعر عربی مانند این حال‌ها افتادی، لاشکّ همچنین کردندی. و چون این معانی مقرّر شد، فروعی که ارکان مذکور را در شعر پارسی افتد، زاید بر آنچه عروضیان عرب آورده‌اند، یاد کنیم.

گوییم: **فعولن** را در شعر پارسی فرعی دیگر هست و آن فعولان است و **مسبّغ** باشد و در متقارب افتد.

و **فاعلن** را چهار فرع دیگر هست:

آ) فاعلان و این **مذال** است؛

ب) فَعَلان و این **مخبون مذال** است؛

ج) فَعْلن و این **مخبون مسکّن** است، و هرچند این تغییر به حقیقت در شعر عربی هم واقع است، اما آنجا در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت آن قوم می‌کرد؛

د) فَعْلان و این **مخبون مسکّن مذال** است. و این فرع‌ها در مدید و بسیط که به تکلّف گویند و در غریب هم واقع باشد.

و **مفاعیلن** را دوازده فرع دیگر است:

آ) مفاعیلان و این **مُسَبَّغ** است و در هزج افتد؛

ب) فعولان و این مقصور است و در هزج و مضارع افتد؛

ج) فعولْ، و آن محذوف مقصور است و بعضی متأخّران این را **ازَلّ** نام نهاده‌اند؛

د) فَعَل، و این محذوف مرّتین است و بعضی متأخّران این را **مجبوب** نام نهاده‌اند و این هر دو در هَزَج و مضارع افتد.

هـ) مفعولان، که **مُخَنّق مسبّغ** باشد، میم مفاعیلان به رکن ماقبل متّصل شود تا اگر مکفوف باشد سالم نماید و باقی بر این وزن بماند؛

و) مفعولن، **مُخَنّق** است و بس؛

ز) فاعلن، **مُخَنّق مقبوض** است؛

ح) مفعولُ، **مُخَنّق مکفوف**؛

ط) فعَلان، **مُخَنّق مقصور**؛

ی) فعْلن، **مُخَنّق محذوف**؛

یا) فاعْ، **مُخَنّق ازلّ**؛

یب) فع، **مُخَنّق مجبوب**؛

و این جمله در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد، چنان که غیر مُخَنّق.

و فاعلاتن مجموعی را هفت فرع دیگر است:

آ) مفعولان و آن **مخبون مُسکّن مسبّغ** است و ظاهر آن است که **مُشَعّث مخبون مُسکّن** است، چنان که گفتیم، پس این فرع مُشَعّث مُسَبّغ باشد و به این سبب مفعولن را که مخبون مُسکّن است، این‌جا نیاوردیم؛

ب) فَعْلان و این **مُشَعّث مقصور** است؛

ج) فَعْلن **مُشَعّث محذوف** است و علّت این غیر آن است که در أبتر گفته آمد، هرچند در وزن همان است، و این هر سه در رمل و خفیف و مُجْتَثّ افتد؛

د) فعولْ و این **مخبون محذوف اعْرَج** است؛

ه) فَعَل و این **مخبون محذوف مقطوع** است؛

و) فاع و این **مخبون مَطموس یا مخبون محذوف مدروس** است؛

ز) فَع و این **محذوف احَذّ** است یا **مخبون محذوف مطموس** است، و این چهار در رَمَل و مُجْتَث افتد.

و **فاعِلاتن مفروقی** را سه فرع دیگر است:

آ) فعْلن، و آن **محذوف مقصور** است و بر وزن فَعْلن است که ابتر است در فاعلاتن مجموعی یا مخبون مُسکّن محذوف که هم آنجا باشد، اما اینجا علّت دیگر است؛

ب) فاعْ، **مجبوب موقوف** است و هم بر وزن فاعْ است آنجا، اما این، علّت دیگر است؛

ج) فع و این **مجبوب مکشوف** است و هم بر وزن فع است که گفته آمد، و این هر سه در مضارع افتد.

و **مستفعلن مجموعی** را چهار فرع دیگر است:

آ) مفعولان و این **اَعْرَج** است و در رجز آید و در بسیط به کار دارند؛

ب) مفعولان، و این **مَطْویِّ مسکّن مذال** است و در وزن همان است، اما علّت دیگر است و در رجز و سریع و مُنْسَرح آید؛

ج) فاعْ و این احَذّ مقصور است؛

د) فَعْ و این احَذّ محذوف است و هر دو در مُنْسَرح افتد.

و **مس تفع لن** مفروقی را فرعی دیگر نبود.

و **مفعولاتُ** را چهار فرع دیگر است:

[آ][1]) فعَلان و آن **مخبول**[2] **موقوف** است و در سریع افتد، و مُسکّن این وزن هم آنجا شاید و آن وزنی دیگر است اما عروضیان ذکرش نکرده‌اند؛

ب) فَعْلن و این **مَخْبول مکشوف مسکّن**؛ است و بر وزن اصلَم است اما این‌جا علّت، دیگر است و هم در سریع افتد؛

ج) فاعْ و این **اصلَم مقصور** است؛

د) فَعْ، و این **اصلم محذوف** است و هر دو در سریع و مُنْسَرح افتد.

این است فروع این اصول که جهت اعتبار عروض پارسی بر آنچه گفته آمد زیادت شود و جملهٔ این، سی و پنج است، و از اوزان دو وزن دیگر با آنچه آورده‌ایم الحاق باید کرد: یکی خماسی و آن فعلان است و دیگر ثمانی و آن مفاعیلان است، و القاب تغییرات بسیطه سه درافزاید: اعْرَج و مَدْروس و مطموس و مرکّبه چهار درافزاید: مُسَکّن و مخنّق و ازلّ و مجبوب. و مُسَکّن را به آن سبب در مرکّبات شمردیم که تسکین، و اگرچه بـه حقیقت تسکین متحرّک اول از وتد است، و آن تغییری بسیط باشد، اما وقوعش موقوف است بر تغییری سابق.

---

۱. افزوده از ج، گ.　　۲. اساس: مخبون؛ ضبط از نسخ دیگر.

پس جملهٔ فروع صد و هشت شود و جملهٔ اوزان چهل و جملهٔ القاب غیرمؤلَّف، چهل و یک و باشد که بعضی تغییرات را به حسب مشارکت با تغییری دیگر لقبی دیگر باشد، چنان که چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک رکن یا از دو رکن، حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یکی متحرّک بیش نباشد، خالی نبود در بنا، از آن‌که یا سقوط [1] هر دو به هم جایز نبود یا جایز بود و قسم دوم را حکمی نبود؛ اما قسم اول خالی نبود از آن‌که ثبوت هر دو ساکن به هم جایز بود یا نبود، اگر جایز بود و لامحاله سقوط یک ساکن از هر دو لابعینه هم جایز بود، پس گویند میان آن دو ساکن **معاقبه** است و سقوط یکی البته به خبن بود یا به کفّ اگر به خبن بود سقوط دیگری یا به طیّ بود، اگر هر دو ساکن در یک رکن افتند، یا به کفّ بود، اگر در دو رکن افتند. و اگر به کفّ بود سقوط دیگری یا به قبض بود اگر در یک رکن افتد، یا به خَبْن بود چنان‌که گفته آمد. و رکنی را که به معاقبه مخبون شود، **صدْر** خوانند و رکنی را که مکفوف شود عجز خوانند و رکنی را که مشکول شود **طرفین** خوانند و رکنی که در معاقبه سالم بماند، **بَری** خوانند، و اگر ثبوت هر دو ساکن به هم جایز نبود، و لامحاله سقوط یکی لابعینه واجب بود، پس گویند میان این دو ساکن **مراقبه** است.

فصل هفتم: در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری

چون از تقریر مقدّمات فراغت حاصل شد، بعد از این به تفصیل بحرها و وزن‌ها که در هر بحر استعمال کرده‌اند، مشغول شویم. و عدد عروض‌ها و ضرب‌ها، چنان‌که عادت عروضیان هر لغتی است، ایراد کنیم. و آنچه ما را در عروض پارسیان و عدد اوزان ایشان به تحقیق نزدیک‌تر آید، در هر موضع شرح دهیم. و عادت عروضیان چنان است که هر وزنی را بیتی به مثال آرند و ابیات عروض عرب همیشه همان ابیات آورند که خلیلِ احمد آورده است چه، در آن عروض تصرفی نرفته است، پس ما نیز همان ابیات بعینها

---

۱. چنین است اساس و نیز میزان (ص ۹۱)؛ در چاپ نجم‌الدوله چنین است: «... خالی نبود از آن که زیادت هر دو ساکن به هم...»! (ص ۷۱)؛ نیز چاپ اقبالی (ص ۲۰۹).

بیاوریم و شواهد مُزاحَفات که او آورده است تخفیف کردیم. و اما در عروض پارسیان هر کس بیتی دیگر آورده، ما نیز بر عادت ایشان ابیات معیّن نکردیم و آنچه اتفاق افتاد، بیاوردیم. و چون بسیار وزن‌هاست که به تحقیق راجع با یک وزن است و ایراد امثله به ازای همه اقتضای تطویل بی‌فایده می‌کند، بعضی أمثله که از آن استغنا حاصل باشد، نیاوردیم. و ابتدا به طویل کردیم، چنان‌که خلیلِ احمد کرده است و دیگران به او اقتدا کرده.

طویل

از بحرهایی است که به تازی‌گویان خاصّ است و شعر پارسی بر این بحر متکلّف باشد و اصلش در دایره «فعولن مفاعیلن» چهاربار باشد، و در بنا به تازی وافی به کار دارند. و عروضش همیشه مقبوض و ضرب، هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف به کار دارند. پس اوزان مستعمل سه باشد و شواهد آن، این سه بیت است: اول ـ

ابـــا مُـــنذِر کـــانت غُـــروراً صَـحیفَتی	و لَمْ اُعطِکُم فی الطَّوعِ مـالی و لاعِـرْضی
ابـامن| ذرن کـانت| غـرورن| صـحیفتی	وَ لَم اُع| طکم فططو| عمالی| ولاعرضی
فـــعولن| مــفاعیلن| فـعلون| مــفاعلن	فـعولن| مــفاعیلن| فـعولن| مــفاعیلن

و عادت عروضیان آن است که همهٔ شواهد را بر این‌گونه تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد، فهم کرده باشد به این تطویل محتاج نباشد و آن‌که فهم نکرده باشد، او را صد چندین سود نکند. پس ما تخفیف را تقطیعات نمی‌آوریم و بر یک مثال به تازی و بر یک مثال به پارسی اقتصار می‌کنیم، شعر:

سَتُبدِی لکَ الایّامُ ماکُنْتَ جاهلاً	و یأتیکَ بالاَخبارِ مـن لَـم تُـزَوِّدِ

عروض و ضرب هر دو مقبوض‌اند.

اَقیموا بنی النّـعمانِ عَـنّا صُـدورَکُـم	و الّا تُـــقیموا صــاغرینَ الرّؤوسـا

عروض مقبوض است و ضرب محذوف.

و بیشتر در این وزن فعولن را که بر ضرب متقدّم بود، مقبوض به کار دارند، بر ایـن

گونه، شعر:

و فارَقْتُ حتّی ما اُبالی من النَّوی   و اِنْ بـانَ جـیرانُ عَـلَیَّ کِـرامُ

و در همهٔ اوزان علی‌الاطلاق هر کجا بیت مُصَرّع آید، مانند ابیات اول قصاید، عروض موافق ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند، و اما به طریق زحاف در طویل، صدر مقبوض و أثلم و أثرَم شاید، و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاه اثلَم و اثرَم شاید اما سخت نادر بود. و در مفاعیلن که [در][1] حشو افتد، معاقبه باشد میان «یا» و «نون».

و اما آنچه در پارسی به تکلّف گفته‌اند، بعضی هم بر منوال عرب گفته‌اند. مثال وزن اول، شعر:

ببردی دل و جانم به یک غمزه ناگهان   نبردی که من دادم تو خود بی‌گناهی زآن

ببردی| دلجّانم| بیک غـم| ز نـاگـهان   نبردی| کمن دادم| تُـخُدبی| گـناهی زآ

و در تقطیع پارسی هم بر این یک مثال اقتصار کنیم. و عادت عروضیان پارسی آن است که هر مثالی را مثالی مُصَرّع ایراد کنند، مثال مُصَرَّعِ این وزن:

بـرآمـد ز رخسـار نگـارین مـن مـاهی   مگر یابم از نورش سوی وصل او راهی

و بعد از این، ایراد مُصَرَّعات هم تخفیف خواهیم کرد. و بعضی عروضیان از اوزان عرب تجاوز کرده‌اند و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان در وافی بر عروض مُسَبّغ وَ معرّی با[2] ضرب مُسَبّغ و عروض سالم با ضرب هم سالم یا مقبوض مُسَبّغ و معرّی و عروض مقبوض مُسَبّغ و معرّی با ضرب مُسَبّغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض و مقصور و محذوف و هر دو مقصور یا محذوف یا مختلط. و بر مسدّس و مربّع هم مثال‌ها آورده‌اند و از همه به طبع نزدیک‌تر سالم بود، خانه‌ها از یکدگر جداجدا بر این گونه:

من از غم گدازانم تو بی‌غم گرازانـی   من از عشق نالانم، تو بی‌عشق نازانی

و اگر مُسمّط باشد، بهتر بود. و دیگر ارکان غیرعروض و ضرب در پارسی مُزاحَف به کار نتوان داشت چه، تکلّف وزن و زحاف چون جمع شوند، نفرت طبع زیادت گردد.

---

۱. افزوده از سایر نسخ.   ۲. اساس: «یا» که غلط است؛ متن از سایر نسخ.

مدید

هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دایره «فاعلاتن فاعلن» چهاربار بود، و در بنا مجزو به کار دارند. و او را سه عروض و پنج ضرب باشد و بر شش وزن مستعمل است و شواهد آن، این شش بیت است:

آ) یا لَبَکرٍ انْشِروا لی کُلَیبا   یــالَبَکرٍ اَیْــن اَیْــنَ‌الفِـرارُ

عروض و ضرب هر دو سالم است.

ب) لایَــغُرنَّ امــرءً عـیشُهُ   کُــلُّ عـیش ٍ صـائرٌ لِـلزّوالْ

عروض محذوف و ضرب مقصور است.

ج) اِعْــلَمُوا اَنّـی لکُـم حـافظٌ   شــاهِداً مــا کُــنتُ اَو غـایبا

هر دو محذوف‌اند.

د) انّــما الذّلفــاءُ یـاقوتهُ   اُخْرِجَتْ من کیسِ دهقان

عروض محذوف و ضرب ابتر است.

ه) لِـلفَتی عـقلٌ یـعیشُ بِـهِ   حـیثُ یَـهدی سـاقَه قَـدَمُه

هر دو مخبون محذوف‌اند.

و) رُبّ نــارٍ بِتُّ اَرمــقُها   تــقضمُ الهــنِدِیَّ و الغـارا

عروض مخبون و ضرب أبتر است.

و بعضی مشطور به کار داشته‌اند، اما خلیل نیاورده است. و به طریق زحافِ خَبْن و کفّ و شَکل در ارکان به کار دارند و میان نون فاعلاتن و الف فاعلن معاقبه باشد. و اما در پارسی، بر قیاس دیگر بحرها، ایشان به تکلّف در وافی عروض و ضرب هر دو مُذال یا هر دو سالم یا مختلط و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط [و در مجزو هر دو سالم][1] و عروض سالم و ضرب مقصور و هر دو

۱. افزوده از سایر نسخ.

مقصور یا محذوف یا مختلط، و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا أبتر به کار داشته‌اند و امثله آورده و مشطور هم به کار داشته، و از همه به طبع نزدیک‌تر وافی بود و همه سالم بر این گونه بود:

بـاده بـرگیر ای صنم، رود بـردار و بـزن   چند خواهی خورد غم، دور کن از دل حَزَن

و همهٔ ارکان مخبون نیز گفته‌اند و هم از دیگران بهتر بود. بر این گونه، شعر:

ز لبانت پسرا بـه یکی بـوسه چـرا   نکـنی شـاد مـرا بـنترسی ز خـدا

و مشطور این بحر از بهر آن‌که به رمل نزدیک بود، خوش آید. شعر بر این گونه:

یک ره ای بـیدادگـر   لطف کـن در مـا نگر

مقلوب طویل، «مفاعیلن فعولن» چهار بار بود. بهرامی از فرالاوی شاعر نقل کرده است که او بر وافی این بحر شعر گفته است و یک بیتش این است:

نگاری دل‌ربایی، ربود از من دل من   من بی‌دل چگونه ازو بـوسه سـتانم

و بر مجزو اَخرَب هم از شعر او این است:

پـرنور جـهان سـیه و تـنگ است   تا با شَـمَن آن بت بـه جـنگ است

و بر این قیاس در وافی و مجزّو مُسَبّغ و مُعَرّی و مختلط ذکر کرده و در مجزوّ محذوف و مقصور و مختلط و همچنین اَخرَب و مکفوف، اما در عـرب و عـجم از کسـی دیگـر شعری بر این بحر معلوم نشده است.

بسیط

هم از بحرهای تازیان است و اصلش «مستفعلن فاعلن» چهاربار بود، و او را سه عروض و پنج ضرب است و بر شش وزن مستعمل است: دو وافی و چهار مجزو و ابیات این است، شعر:

آ) یا حار لا أُرْمَیَن منکم بداهیةٍ   لَمْ یَلقَها سُوقةُ قـبلی و لاَمـلِکُ

عروض و ضرب، هر دو مخبون است.

ب) قد أشهدُ الغـارَةَ الشَّعْواءَ تـحمِلُنی　　　جَـرْداءُ مـعروقةُ اللّـحِيينِ سُرحوبُ

عروض، مخبون و ضرب مقطوع است. و این دو بیت از وافی است.

ج) اِنّـا ذَمَـمنا عـلی مـا خُـيِّلَت　　　سعدُ بنُ زيدٍ و عمراً[1] من تـميم

عروض سالم و ضرب مُذال است.

د) ماذا وقـوفی عـلی رسـم عـفا　　　مَـــخلَولَقٍ دارسٍ مُســتَعجَمٍ

عروض و ضرب سالم‌اند.

ه) سيروا مـعاً اِنَّـما مـيعادُكُم　　　يَـــومَ الثُّـــلاثاءِ بـطنَ الوادی

عروض سالم و ضرب مقطوع است.

و) مـاهَيَّج الشّـوقَ مِـن اطـلالٍ　　　اَضْـحَت قـفاراً كـوَحْيِ الواحـی

عروض و ضرب، هر دو مقطوع‌اند.

و این چهار مجزوّ است و این بیت آخر را مخلّع خوانند، و در دیگر ارکان، مخبون به کار دارند و در مستفعلن، مَطْویّ و مخبون به کار دارند و عـروض و ضـرب مـقطوع را مخبون روا دارند تا با وزن فعولن آید.

و دیگر وزنی آمده است از مجزو در شواذّ که خلیل نیاورده است و آن این است:

اِنّ شـــواءً و نَشـــوَةً　　　و خَبَبَ البازِلِ الاَمُونِ

عروض مخبون احَذّ است و ضرب مخبون مقطوع.

و اما در پارسی به تکلّف در وافی بر عروض مُذال یا مُعَرّی با ضرب مُذال و یا ضرب سالم و عروض سالم با[2] ضرب مخبون مُذال و یا ضرب مخبون و یا ضرب اعرَج و یـا ضرب مقطوع و عروض مخبون معرّی و مُذال با[3] ضرب مخبون مُذال و عروض مخبون

---

۱. اساس: عمرواً؛ متن از ج و بر اساس رسم‌الخط زبان عرب، تصحیح شد.

۲. اساس به غلط «یا»؛ ضبط از سایر نسخ.

۳. اساس به غلط «یا»؛ متن از ج.

با ضرب هم مخبون یا اعرَج یا مقطوع و در مجزو بر عروض معرّی و مُذال با ضرب مُذال و عروض سالم با ضرب سالم و اعرَج و مقطوع و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم أعرج یا مقطوع امثله آورده‌اند. و در این دو ضرب آخر، خَبْن هم به کار دارند و با وزن فعولان یا فعولن آید، و قومی پندارند که مخلّع اسم فعولن است که فرع مستفعلن است در بسیط مجزو؛ و نه چنان است بل مُخَلّع اسم وزنی است از بسیط مجزو که عروض و ضربش مقطوع باشد، خواه مخبون و خواه غیر مخبون. و به پارسی شاید که همهٔ ارکان مخبون به کار دارند تا هرچه فاعلن بود مخبون بود و بس. و شاید که هر دو مستفعلن مَطْوی بود و چنان بهتر که هر زحاف که استعمال کنند در همهٔ مواضع، از قصیده مُطَرّد بود مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هرجا که خواهند شاید.

مثال وافی عروض و ضرب سالم:

از عشق آن بی‌وفا افتاده‌ام در بلا　　　هرگز نگوید مرا برخیز و یکدم بیا

و اگر عروض یا ضرب، مخبون کنند، آن بهتر که فاعلن همه جای مخبون بود، بر این گونه:

کردم ز روی صفا منزل به کوی وفا　　　دیدم نگار مرا جای شگرف و چه جا[1]

مثال مجزوّ سالم:

بر مستمندی مکن چندین ستم　　　کو برنیارد زد از عشق تو دم

مثال مخلّع مخبون:

گشتم به درد از تو من نگارا　　　آن به که یک ره کنی مدارا

مثال همه مخبون:

چرا همی بت من به من نمی‌نگرد　　　به یک دو بوسه همی غم از دلم نبرد

مثال مَطویّ از مجزوّ:

دور مدار ای صنم لب ز لبم　　　تا بفزاید به دل در طربم

---

۱. اساس به غلط «جای»؛ متن از سایر نسخ.

و ما امثلهٔ اوزان پارسی به آن جهت تمام نمی‌آوریم که بر این بحرها در پارسی شعر یافته نشود الّا مثال‌ها که به تکلّف گفته باشند. این است بحرهای دایرهٔ مختلفه.

وافر

هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دایره «مفاعَلَتن» شش‌بار باشد، و در بنا او را دو عروض و سه ضرب باشد و بر سه وزن آید، یکی وافی و دو مجزو، و ابیاتش این است:

آ) لنا غنمٌ نُسَوِّقُها غـزارٌ　　　کأنَّ قرونَ جِلَّتِها العصیُّ

عروض و ضرب هر دو مقطوف است و آن وافی.

ب) لَـقَد عَـلِمَت ربـیعةُ اَن　　　نَ حَـبْلَکَ و اهِـنٌ خَـلَقُ

عروض و ضرب سالم است.

ج) اُعـاتبها و آمُـرها　　　فـتغضِبُنی و تَـعصینی

عروض سالم و ضرب معصوب است. و این هر دو مجزوّ است.

و در زحافش در دیگر ارکان معصوب و معقول و منقوص، استعمال کنند و در صدر اعضب و اقصَم و اعقَص و اَجَم به کار دارند. و اما در پارسی به تکلّف در وافی عروض و ضرب هر دو سالم یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف به کار دارند، و در مجزو هر دو سالم یا عروض سالم و ضرب معصوب. و اگر به طریق زحاف همه معصوب کنند، فرقی نباشد میان هزج و این بحر. و از این جهت باشد که اگر کسی مُلمَّعی گوید، بیت‌های پارسی او از هزج باشد و بیت‌های تازی او از وافر چه، به تازی هزج مسدّس نیاید و به پارسی وافر مستعمل نیست و فرق میان هر دو وزن به تسکین و تحریک اواسط متحرّکات بیش نیست.

مثال وافی همه سالم.

بتا غـم تـو بـر ایـن دل مـن بـزد عـلمی　　　چنان که از او به گرد جهان شدم عَلَمی

مثال وافی عروض و ضرب مقطوف بر این گونه، شعر:

چـو بـرگذری هـمی نگـرم بـه رویت　　　چـرا نکـنی بـتا نـظری بـه کـارم

مثال مجزوّ سالم:

بدی چه کنی به جای کسی　　　که او نکند به جای تو بد

و در مُزاحف، استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید و خَلط ارکان سالم و مَعصوب شاید چه، تسکین اوسط همه جای جایز است اما در این بحر باید که نظام، همه جای محفوظ بود تا دو تکلّف جمع نشود و اگر همه جای مُسَکّن کنند، بحر هزج شود.

کامل

هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دایره «متفاعلن»[1] شش‌بار باشد و در بنا او را دو عروض و شش ضرب است و بر نُه وزن آمده است، پنج وافی و چهار مجزو و ابیاتش این است:

آ) واذا صَحَوتُ فما اُقَصِّرُ عَن نَدی　　　و کما عَلِمْتَ شمائلی و تکُّرمی

عروض و ضرب، هر دو سالم است.

ب) و اذا دَعُونکَ عَمَهُنَّ فانَّه　　　نَسَبُ یزیُدکَ عِندهُنَّ خَبالا

عروض سالم است و ضرب، مقطوع.

ج) لِمَن الدّیارُ بِرامَتین فعاقِلُ　　　دَرَسَت و غَیَّر آیها القَطرُ

عروض سالم و ضرب مُضْمَر احَذّ.

د) لمن الدّیارُ عفا مرابعَها　　　هَطِلُ أجَشّ و بارحُ تَرِبُ

عروض و ضرب هر دو احَذّ است.

ه) و لأنتَ أشجَعُ مِن اُسامة اذ　　　دُعِیَت نَزالِ و لُجَّ فی الذُّعرِ

عروض احَذّ و ضرب احَذّ مُضْمَر است. و این پنج وزن وافی است.

و) وَلَقَد سَبَقتهم اِلی　　　یَ فلِم نَزعتَ و انتَ آخر

---

۱. اساس به غلط «متفاعلن متفاعلن»؛ ضبط از سایر نسخ.

عروض سالم و ضرب، مُرَفّل است.

[ز][1]) جَـدَثُ یکـونُ مـقامُه ابــداً بــمختلفِ الرّیــاح

عروض سالم و ضرب مُذال است.

[ح][2]) و اذا افــتقرتَ فـلاتَکُن مــتخشِّعاً و تــجمِل

هر دو سالم‌اند.

[ط][3]) و اذا هُـمُ ذکـرواالإسـا ئـةَ اکـثُروا الحسـناتِ

عروض سالم و ضرب مقطوع است.

و این چهار وزن مجزوّ است. و به طریق زِحاف در دیگر ارکان و در ضرب‌های مقطوع و مُرَفّل و مُذال مُضْمَر[4] و موقوص و مجزول به کار دارند. و اما به پارسی بر این بحر به تکلّف گفته‌اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان، در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احَذّ یا أحَذّ مُضْمَر، و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احَذّ مُضْمَر و عروض احَذّ و ضرب هم احَذّ یا احَذّ مُضْمَر و هر دو احَذّ مُضْمَر، و در مجزو بر عروض سالم و ضرب مُرَفّل یا مُذال یا سالم، و عروض مُذال و ضرب مُرَفّل یا مُذال و هـر دو مُرَفّل. و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو احَذّ یا هر دو أحَذّ مُضْمَر یا عروض، أحَذّ و ضرب أحَذّ مُضْمَر، مثال‌ها آورده‌اند. و از زِحاف‌ها مُضْمَر بهتر باشد و چنان‌که استعمال کنند در همهٔ قصیده یکسان باشد.

مثال هر دو سالم از وافی:

نکنم به یار کسان طـمع کـه جـفا بـود نه روا بود کـه چـنین کـنم نـه روا بـود

مثال هر دو مقطوع:

چه کنم که جز بـه مـراد خـود نـرود دل چه کنم که جز به تـو دل هـمی نگـرایـد

---

۱. افزوده از ج. ۲. افزوده از ج. ۳. افزوده از ج.

۴. اساس: ومضمر؛ ضبط از سایر نسخ؛ در نسخهٔ «ج» در شرح آمده: «...و در ضرب مقطوع... و ضرب مرفّل و مُذال نیز اضمار...آرند» (ص ۱۱۲).

مثال هر دو مُرَفَّل از مجزو:

به همه جهان تو یکی نبینی　　چو نگار من به سپیدکاری

مثال هر دو سالم:

نه روا بود که جفا کنی　　به کسی که با تو وفا کند

نه نکو بود که کنی　　تو به هیچ روی بدی

[مثال هر دو احَذّ][1] مثال مزاحف از وافی:

روزی بود که عشق تو بسر آید[ی]　　یا آن دلت به مهر من بگراید[ی][2]

رکن اول مُضمَر و دوم موقوص و سیم سالم است و همهٔ قصیده همچنین باید. و ایراد دیگر مثال‌ها تطویل بی‌فایده اقتضا کند. این است بحرهای دایرهٔ مؤتلفه.

هزج

این بحر نزدیک عرب و عجم مستعمل است و اصلش تازیان را در دایره «مفاعیلن» شش‌بار است و در بنا مجزو به کار دارند و او را یک عروض و دو ضرب باشد و بر دو وزن آید و بیت‌هاش این است:

آ) عفامن آل لیلی السهـ　　ـبُ فالإملاحُ فالغَمُر

عروض و ضرب، هر دو سالم است.

ب) و ماظَهری لباغی الضیـ　　ـم بالظّهر الذَّلولِ

عروض سالم و ضرب محذوف است.

و دیگر ارکان به طریق زِحاف مقبوض و مکفوف به کار دارند و خَلط کنند و عروض هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند و میان «یا» و «نون» معاقبه باشد، و صدر اخرَم و اشتَر و اخرَب به کار دارند.

---

۱. در اساس، عبارت: «مثال هر دو اَحَذّ: نه نکو بود که کنی / تو به هیچ روی بدی» پس از عبارت: «مثال مزاحف از وافی...» آمده است؛ ضبط مطابق سایر نسخ است.

۲. افزوده از گ، ج، د: بگرایدا (ص ۸۹)؛ اقبالی: به سر آید... نگراید، که درست نیست (ص ۲۲۱).

و اما به پارسی اصلش در دایره «مفاعیلن» هشت‌بار بود و دو نوع بود: سالم و مکفوف. و مکفوف هم دو نوع بود: موفور و اخرَب و مکفوف موفور را مکفوف تنها خوانند و بعضی هر نوعی را بحری دیگر شمرده‌اند و گفته‌اند جمله را پنج عروض و هشت ضرب است و بر سی و چهار وزن آمده است:

هزج سالم

عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده‌اند [و][1] بر پنج وزن شمرده، از آن جمله یکی وافی یعنی مثمَّن و دو مجزو یعنی مسدّس و دو مَشْطور یعنی مربّع. و بیت مثمَّن این است:

تو را دنیا همی گوید که دل در من نبندی به   تو خود می‌پند ننیوشی از این گویای ناگویا

عروض و ضرب، هر دو سالم است.

و به پارسی از این درازتر بیت نباشد و در آخر این وزن مُسَبّغ نشاید چه، از دایره بیرون شود. و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آن را یک حرف شمرند، مانند «الف» و «نون»، پندارند که مُسَبّغ است و خطا بود که امثال آن در میان بیت به جای یک حرف افتد چنان‌که گفته‌ایم، و وزن اول مسدّس را عروض مقصور یا محذوف بود و ضرب مقصور بر این گونه، شعر:

هلا زیبارخا برخیز و پیش آر   میی[2] با دو رخت همرنگ و همبوی

و وزن دوم را عروض هم مقصور [است][3] یا محذوف و ضرب محذوف بر این گونه:

فروغ روی او چون نور خورشید   نسیم زلف او چون بوی عنبر

و وزن اول مربّع را عروض و ضرب سالم بود بر این گونه:

بیار آن می که پنداری   روان یاقوت نابستی

۱. افزوده از ج، د.   ۲. اساس: می؛ متن از ج، د.   ۳. افزوده از ج.

[و][1] وزن دوم هر دو را مقصور آورده‌اند و مثال بر این گونه گفته‌اند:

بـــماندستم غــریوان　　　مـن از بـیداد هـجران

و این محذوف است و قیاس گذشته چنان اقتضا کند که این‌جا بر دو وزن آرند، یکی را عروض مقصور یـا مـحذوف و ضـرب مـقصور و دیگـر را عـروض هـمان و ضـرب محذوف، و الّا هر دو ضرب مسدّس نیز یکـی گـیرند و حـقیقت آن است کـه در لغت پارسی میان این دو وزن، مباینت الّا از جهت قافیه نباشد و چون چنین باشد هر یکی را از هزج مثمَّن و مسدّس یک وزن باشد. و مربّع را دو وزن، پس هزج سالم را چهار وزن بیش نبود، و بر مربّع متأخّران شعر کمتر گفته‌اند خاصّه بر وزن اخیر و در این نوع هیچ زحاف دیگر روا نبود.

هزج مکفوف

و در این نوع هم وافی و مجزوّ و مشطور یعنی مثمَّن و مسدّس و مربّع آید و همهٔ ارکان مکفوف آورند و آن را یک عروض و دو ضرب آورده‌اند و بر شش وزن شمرده، دو مثمَّن و دو مسدّس و دو مربّع، عروض همه مقصور یا محذوف و ضرب‌ها یکی مقصور و دیگر محذوف و به حقیقت همه سه وزن باشد چنان‌که گفته‌ایم. مثال مثمَّن، شعر:

بهار آمد و مصقول بر[ا]فکند حـوالی　　　نسیم سـمن آورد بـه مـن بـاد شـمالی

مثال مسدّس:

نگر تـا غـم هـجرانْت چـه کـرده است　　　بـــر ایـــن عــاشق بـیچارهٔ پــر درد

مثال مربّع:

بـه دسـتان دل مـن بـرد　　　یکـــی تــرک پــریزاد

و تسکین اوسط روا بود و متأخّران بر این وزن شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت

---

۱. افزوده از ج، د.

در صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار جمع کرده‌اند بر این گونه که رودکی گوید، شعر:

دل آزاد کن از درد و تن آزاد کن از رنج　　جام[۱] آور و زود[۲] آور و نرد آور و شطرنج

و برعکس هم گفته‌اند.

هَزَج أخْرَب

این نوع هم مثمَّن و مسدّس و مربّع آید و صدر و ابتدا هر دو اخرَب آرند و باقی مکفوف و گفته‌اند آن را پنج عروض و هشت ضرب است و بر بیست و سه وزن آمده، هفت مثمَّن و هشت مسدّس و هشت مربّع. و به حقیقت آن را سه عروض و سه ضرب است و به اعتبار تخنیق اگر خواهند این عدد مضاعف گیرند، و بر ده وزن است: سه مثمَّن و سه مسدّس و چهار مربّع و تفصیل این است:

[آ][۳]) عروض و ضرب هر دو سالم، بر این گونه:

ای کودک جادووش، وی فتنهٔ آهرمن　　شکّرلب و دیبارخ و سنگین‌دل و سیمین‌تن

و چون در همهٔ قصیده رکن سیم «مخنّق» کنند، بر این وزن شود که «مفعولُ مفاعیلن» چهاربار، و مسمّط چهارخانه بر این وزن خوش آید، مثالش:

گفتی بکُشم یاری، آن یار منم آری　　گر کشته شوم باری، در پای تو اولی‌تر

[ب][۴]) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، مثالش:

صد سال به اومید سلامی و پیامی　　چون معتکفان بر در و بام تو توان بود

ج) عروض همان و ضرب محذوف و همان است که وزن گذشته.

د) عروض اَزَلّ یا مجبوب و ضرب ازلّ.

---

۱. اساس و بعضی نسخ از جمله ج، همین‌گونه است، لکن احتمال دارد در آغاز مصراع دوم این بیت واو عطفی بوده که ساقط شده و مصراع وزنی دیگر یافته و عروضیان آن را قاعده‌ای کرده‌اند.

۲. ظاهراً «رود» درست است.

۳. افزوده از ج.

۴. افزوده از ج.

ه) عروض همان و ضرب مجبوب، مثالش:

با این همه در راه تو گر خاک شویم — شایسته نباشیم قدم‌های تو را

و) عروض فاعْ یا فعْ گفته‌اند و ضرب فاعْ.

ز) عروض همچنان و ضرب فع. و شرط کرده‌اند که ماقبل عروض و ضرب در این دو وزن سالم باشد و این سهو است چه، این دو وزن همان است که چهارم و پنجم، الا آن‌که سه متحرّک آخرین مُسَکّن الا وسط است و عروض و ضرب مخنّق شده، مثال این وزن:

ترسنده از آنم که اگر دیر آید — زین جان پر از درد برآید فریاد

و این چهار وزن، که به حقیقت یکی است، وزن **ترانه** است که آن را **رباعی** خوانند و به پارسی **دوبیتی** گویند.

مسدّسات:

ح) عروض سالم یا مُسَبّغ و ضرب مُسَبّغ.

ط) هر دو سالم، بر این‌گونه:

تا کی بود ای کودک سنگین‌دل — جور تو بر این عاشق بی[سامان][1]

ی) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، مثالش:

دلدار من آن ترک پری‌زاد — کش نیست به خوبی به جهان یار

یا) عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان است.

یب) عروض ازلّ یا مجبوب و ضرب ازلّ.

[یج][2]) عروض همان و ضرب مجبوب، مثالش:

با تو نتوان گفت سخن — زیرا که تویی شاه بتان

ید) عروض فاع یا فع و ضرب فاع.

---

۱. این کلمه از نسخهٔ اساس افتاده است؛ افزوده از سایر نسخ.
۲. افزوده از سایر نسخ.

یه) عروض همان و ضرب فع و ماقبل عروض و ضرب هر دو سالم، و این هم سهو است و به حقیقت ضرب‌های گذشته است. اما مسکّن مثالش:

دل‌سوخته از زلفت مشک خجلت‌زده از رویت مه

مربّعات:

یو) هر دو سالم، بر این گونه:

اکنون که چنین زارم بر من نکنی رحمت

و این مانند یک مصراع مثمّن است که رکن سیم مخنّق آرند.

یز) هر دو مقصور و رکن ابتدا اخرب نشاید و بر این گونه بود، شعر:

من بی‌تو چنین زار تو از دور همی خند

یح) عروض سالم و ضرب محذوف بر این گونه، شعر:

چندین چه کنی تُنبُل ما را چه فریبی

و این هر دو همان است که در اول گفته شد.

یط) هر دو محذوف بر این گونه، شعر:

ای یار گرامی آخر تو کجایی

و این در حکم یک مصراع نیست و کوته‌ترین وزن‌های هزج است.

ک) جای عروض پدید نبود و ضرب ازلّ، بر این گونه:

[یکباره][1] چنین جاهل و خون‌خواره مباش

کا) عروض همان و ضرب مجبوب، بر این گونه، شعر:

دانی که دل از تو نشود سیر مرا

کب) عروض همان و ضرب، فاع و ماقبلش سالم، بر این گونه:

مشتاب به رفتن صنما لختی باش

---

۱. اساس: یک‌بار، متن از ج، د.

کج) عروض همچنان و ضرب فع بر این‌گونه، شعر:

دانی که دلم سیر ز تو کی گردد

و این هر چهار، یک وزن است بر وزن یک مصراع ترانه. پس به حقیقت اوزان مربَّعات چهار است و آنچه از این وزن‌ها مانند یک مصراع مثمَّن است، متأخّران استعمال کمتر کنند و قدما شعر بر آن بسیار گفته‌اند و ایشان هر مصراعی را قافیه آورده‌اند و آن را بیتی می‌شمرند، مانند رجز مشطور یا بیت‌های معقّد از اشعار تازیان که آن را منتصفی معیّن نباشد و بدین سبب ترانه را قدما چهار بیت گرفته‌اند و آن را **چهاربیتی** خوانده و به تازی **رباعی**، و در هر چهار، قافیه آوردن لازم می‌شمرده. اما به نزدیک متأخّران چون مربّعات این اوزان مستعمل نیست، این اوزان متروک است و هر بیتی را از این ابیات مصراعی می‌شمرند و رباعی را **دو بیتی** می‌خوانند و مصراع سیم را **خَصِیّ** خوانند و قافیه شرط نمی‌نهند. و بدان که رکن دوم از مثمّنات که چهارخانه نبود و از مسدّسات و از مربعّاتی که به دو نیمه نشود، روا بود که مقبوض استعمال کنند و باشد که خوش‌تر آید، و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همهٔ قصیده همچنان بود. و اما در ترانه خَلط مقبوض و مکفوف به یکدگر روا بود و میان «یا» و «نون» مراقبه بود و در همهٔ مواضع، تسکین اوسط روا بود و خلطش با متحرّک هم روا بود و بدین سبب، رکن دوم ترانه مقبوض مخنّق و غیر مخنّق [و مکفوف مخنّق و غیرمخنّق شاید و رکن سوم مکفوف مخنّق و غیر مخنّق][1] شاید، بر آن تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد. و اما بر آن تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد، تخنیق صورت نبندد و رکن چهارم ازلّ مُخَنّق و غیرمُخَنّق و مجبوب مُخَنّق و غیرمخنّق شاید. پس، از ازدواج این شش وجه با چهار وجه رکن چهارم، بیست و چهار وجه حاصل آید که آن را اوزان **ترانه** خوانند و این بحر را خاصیّتی است و آن، آن است که در وی از دوازده سبب خفیف مصراعی آید بر این گونه، شعر:

ای دلبر، دل شد خوش جان هم شد زو خوشتر

---

۱. افزوده از ج، گ؛ برای توضیح و تبیین بیشتر و لزوم این افزودگی، رک: میزان الافکار (ص ۱۲۵)؛ از چاپ اقبالی نیز افتاده است (ص ۲۲۶).

و این وزن اول مثمّن است که رکن آخر سالم است و اگر یک‌یک سبب از وی می‌افکنی، وزنی دیگر می‌شود، هم از اوزان این بحر تا آن‌گاه که پنج سبب بماند و مصراعی بود از مربّع این بحر بر این گونه، شعر:

ای دلبر دل شد

و هم به سبب تسکین متحرّکات است، پس هشت وزن حاصل آید بر این ترتیب که فضل هر یک بر دیگری به یک سبب خفیف باشد.

رجز

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و اصلش تازیان را در دایره «مستفعلن» شش‌بار بود و در بنا وافی و مجزوّ و مشطور و منهوک به کار دارند و آن را یک عروض و دو ضرب بود و بر پنج وزن آید: دو وافی و یکی مجزّو و یکی مشطور و یکی منهوک و بیت‌هاش این است:

آ) دارٌ لِسَلمی اِذ سُلَیمی جارةٌ قَفْرٌ تَری آیاتها مثلَ الزُّبَر

عروض و ضرب هر دو سالم است.

ب) القلبُ منها مُستَریحٌ سالمٌ والقلبُ منّی جاهُد مجهودُ

عروض سالم و ضرب مقطوع است و این هر دو وافی است.

ج) قد هاجَ قلبی منزلٌ مِن اُمّ عمروٍ مُقْفِرُ

و این مجزوّ است و عروض و ضرب سالم است.

[د][1]) قد[2]هاجَ احزاناًو شجواً قد شجا

و این مشطور است و عروضش ضربش باشد و صدرش ابتدایش:

[ﻫ][3]) یا لَیْتَنی فیها جَذَع

۱. افزوده از ج. ۲. الاِقناع: ماهاج؛ ج، گ: ما. ۳. افزوده از ج.

و این منهوک است مانند مشطور و حشو ندارد، و **عبدالصّمد بن المعذّل**[۱] رجزی گفته است هر بیتی از آن رکنی، بر این گونه:

قالَت جَبَل ماذا الخَجَل هذالرّجُل حین احتَفَلْ اهدی بَصَل

و حکم این، حکم شعرهایی است که بر زیادت از ارکان مستعمل گفته‌اند به تکلّف و به طریق زحاف در همهٔ رکن‌ها خبن و طیّ و خَبْل روا بود و در ضرب مقطوع خَبْن بیش روا نبود و رکن آخر، مشطور مقطوع و مخبون مقطوع بسیار آمده است و خلیل آن را در عدد نیاورده.

و اما به پارسی اصل این بحر در دایره «مستفعلن» هشت‌بار باشد و سه نوع بود: سالم و مخبون و مَطْوی. و از هر یکی وافی و مجزوّ و مشطور و منهوک یعنی مثمّن و مسدّس و مربّع و مثنّی آورده‌اند. و بر مشطور عرب که مثلّث باشد هم گفته‌اند. و مخبون را کمتر اعتبار کنند و سالم و مَطْوی را چهار عروض و ده ضرب آورده‌اند و بر سی وزن نهاده و با مخبون به هم جمله پنج عروض و دوازده ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن بود.

رجز سالم

عروضیان گفته‌اند این نوع را دو عروض و پنج ضرب است و بر پانزده وزن آمده: چهار مثمّن و چهار مسدّس و پنج مربّع و یکی مثلّث و یکی مثنّی، به این تفصیل:

مثمّنات:

[آ.][۲]) عروض سالم یا مُذال و ضرب، مُذال.

ب) عروض همچنان و ضرب سالم، و هر دو به حقیقت یک وزن است و حکم مُذال در این وزن همان است که حکم مُسَبّغ در هزج مثمّن چه، این وزن در درازی و تمامی مساوی آن است و مثال[۳] این وزن چنین باشد:

---

۱. اساس: المعدّل؛ ضبط از «ج» (ص ۱۳۱).

۲. افزوده از سایر نسخ.

۳. اساس: امثال؛ ضبط از نسخ دیگر.

ای دولت تو سود ما وی خشم تو ما را زیان سودت همیشه با بها لکن زیـانت رایگـان

و مسمّط چهارخانه بر این وزن خوش آید.

ج) عروض سالم و ضرب أعرَج بر این گونه، شعر:

آگه شوم از بوی خوش بی آنکـه گـوید کس مـرا
گـر بگـذرد دل خـواه مـن پـیش درم شبگیران

د) عروض، مقطوع یا أعْرَج و ضرب همچنان بر این گونه، شعر:

تاکی کنی مـاها سـتم بـر عـاشق بـیچاره روزی بود کز جور تو گردد ز شهر آواره[1]

و متأخّران بر این دو وزن شعر کم می‌گویند.

مسدّسات:

ه) عروض سالم یا مُذال و ضرب مُذال، مثالش:

تاکی مرا گویی کـه از مـن بـاش دور گر دور باشم از تو چون باشم صـبور

و) عروض همان و ضرب سالم و به حقیقت همان است.

ز) عروض سالم و ضرب، اعرَج.

ح) عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو یکی است، مثالش:

هرگز نکردم با تـو جـانا مـن بـدی پس چون که از نیکی نیم برخوردار

مربعّات:

ط) عروض سالم یا مُذال و ضرب مرفَّل، مثالش رودکی گوید:

ای دل بــه تــیز آتش[2] پـری یـــا زیــر چــنگال عــقابی

۱. «های» بیچاره و آواره در پایان دو مصراع ساکن است و بر وزن مفعولن (=مقطوع) است که بیان شده. (رک: میزان، ص ۱۳۳). در چاپ نجم‌الدوله بیچارهٔ (که بیچاره‌ای) مراد است، ضبط شـده کـه درست نیست (ص ۱۰۴)، چاپ اقبالی «بیچاره‌ای...» آمده (ص ۲۲۸).
۲. اساس: تیزیش؛ متن از نسخهٔ ج، گ. اقبالی: مینویش (ص ۲۲۸).

ی) عروض، همان و ضرب مُذال.

یا) عروض همان و ضرب سالم و هر دو یک حکم دارد، مثالش:

ای دلبـــر آزاده‌خـــو   تا کی عتاب و جنگ تو

یب) عروض سالم یا اعرَج و ضرب اعرَج بر این گونه:

نـاخورده بـاده چشـم تـو   گـویی چـرا شـد مـخمور

یج) عروض سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع بر این گونه:

گــر یــار دیگـر[1] داری   ز آن آیـــدم دشـــواری

مثلّث:

ید) بدیع بلخی بر این قصیده‌ای گفته است که اولش این است، شعر:

نوشد جهان زین نوبهار و سال نو

و به عرب تشبّه کرد و کسی دیگر بر این وزن نگفته است.

مثنّی:

یه) بدخو بتی پرکیمیا

و مستعمل به نزدیک متأخّران از این همه، وزن اول بیش نیست و باقی از جهت تشبّه به شعر عرب گفته‌اند و مسدّس سالم یا مربّع از دیگران بهتر. و هم بدیع بلخی گفته است قصیدهٔ مجابات عبدالصمّدبن [المعذّل][2] هر بیت از یک رکن که اولش این است:

شو برگذر و انـدر نگـر یـا در سـفر   یا در حضر دیدی پسر زو خوب‌تر

رجز مخبون

همهٔ ارکان مخبون بود و عروضیان به ازای هر بیتی از سالم، بیتی از مخبون بیارند مگر

۱. اساس: یاری «دگر»؛ ضبط از ج، گ؛ چاپ اقبالی «گر یار داری» که وزنش غلط است (ص ۲۲۹).

۲. اساس: المعدّل؛ متن از ج، گ.

آن‌که ضربش مُرَفَّل باشد، و اعرَج و مقطوع بی‌خَبْن آرند و همه تکلّفی بود و از همه بهتر مثمَّن باشد یا مسدّس همهٔ ارکان مخبون، بیت مثمّن:

دو دیده دارم از سرشک غرقه گشته‌ای صنم
ولیک از آتش[1] دلم بماند خشک هر دو لب

و باقی بر این قیاس.

رَجَز مَطْویّ

همهٔ ارکان مَطْویّ بود و عروضیان به ازای هر بیتی از سالم، بیتی همه ارکان «مَطْویّ» بیارند و مُرَفَّل را هم مثالی بیارند و این وزن از مخبون خوش‌تر بود. مثالش مثمّن:

تا سفری شد بت من، جان و دلم شد سفری　　روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه‌گری

مثال مسدّس:

ای صنم از عشق تو بیمار شدم　　تو نکنی هیچ به کارم نظری

و تسکین اوسط همه جای روا دارند و آنگاه میان ضرب اعرَج و ضرب مَطْویّ مُذال مُسَکّن و میان ضرب مقطوع و ضرب مَطْویّ مُسَکّن فرق نماند و در عدد ضروب خبط لازم آید. و اینجا هم ابیات از اسباب متوالی برخیزند، اما نه بر آن ترتیب که در هزج. و متأخّران بر مثمَّن این بحر شعر گفته‌اند و باشد که در میان ارکان، بعضی مخبون افتد و عیبی زیادت نباشد اما تناسب نگاه باید داشت، مثالش از شعر سنایی:

دست کسی بر نرسد به شاخ هوّیّت تو　　تا رگ نحنیّت او ز بیخ و بن برنکنی

چون رکن سیم مصراع اول مخبون آورد، نظیرش از مصراع دوم هم به جهت تناسب مخبون آورد و در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و این چنین بسیار نشاید که استعمال کنند، و بعضی از متأخّران مخبون و مَطویّ با یکدگر تألیف کنند و بیتی از

---

۱. اساس: آبش؛ ضبط از ج، گ.

«مفاعلن مفتعلن» چهاربار یا برعکس به کار دارند و خوش باشد. مثال اول:

ز نیکوان لطف و کرم [سزاتر][1] از جور و ستم

مـدار زیـن بیش بـه غـم دل مـرا مـاه‌رخـا

و اگر جایی به نادر از این ترتیب بگردد، عذر خـواهـند چـنان‌که خـاقانی گـوید در قصیده‌ای که بر ترتیب دوم گفته است:

کیسه هنوز فربه است با تو از آن قوی‌دلم   چاره چه خاقانی اگر کیسه رسد به لاغری

گرچه به موضع لقب مفتعلن دوبـاره شـد   بـحر ز قـاعده نشـد تـا تـو بـهانه نـاوری

رمل

و این بحر هم به تازی و هم به پارسی مستعمل است. و اصـلش بـه تـازی در دایـره از «فاعلاتن» شش‌بار باشد و در بنا وافی و مجزو به کار دارند و او را دو عروض و چـهار ضرب بود و بر شش وزن آمده: سه وافی و سه مجزو و بیت‌هاش این است:

آ) اَبـلغِ النّعمانَ عـنّی مـالکا   أنّه قد طالَ حبسی و انتظاری

عروض محذوف و ضرب سالم است. و اگر عروض سالم کنند خـلیل آن را مُتَّمم خواند اما مستعمل نیست.

ب) مثل سَحْقِ البَرد عفّی بعدَک الـ   قَـــطْرُ مَـــغناه و تأویبُ الشّـــمال

عروض محذوف و ضرب مقصور است.

ج) قـالت الخـنساءُ لمّـا جـئُتها   شاب رأسی بعد[2] هذا و اشتَهَب

هر دو محذوف است و این هر سه وافی است.

د) یـا خـلیلیّ اربَـعا و اسـ   ــتخبرا رسـماً بـعسفان

---

۱. اساس: سزاترا؛ ضبط از ج، گ؛ (رک: میزان ص ۱۳۶).

۲. در متون عروضی عرب «شاب بعدی رأس» آمده (الاقناع، ص ۴۶؛ القسطاس، ص ۱۷۷).

عروض سالم و ضرب مُسَبّغ است.

ه) مُـــقفِراتُ[1] دارســات　　　مـــثل آیـــات الزّبـــور

هر دو سالم است.

و) مـالما قَـرَّتَ بـه العَیـ　　　ــــنان مــن هــذا ثــمن

عروض سالم و ضرب محذوف است. و این هر سه مجزوّ است.

و اما زحافش در ارکان خبن و کَفّ و شَکْل روا بود، مگر آنچه در ضرب بود و میان «نون» و «الف» که به «فا»ی رکن دوم و سیم محیط باشد، معاقبه باشد و ارکان به این سبب صدر یا عَجُز یا طَرَفین یا بَری شوند، چنان‌که گفته آمده است.

و اما به پارسی این بحر دو نوع آید: سالم و مخبون و بعضی عروضیان، هـر یک را بحری دیگر شمرند و هر یک وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمَّن و مسدّس و مربّع و مثنّی آمده است و جمله را هشت عروض و چهارده ضرب آورده‌اند و گفته‌اند بر سی و چهار وزن است.

رمل سالم

عروضیان این نوع را پنج عروض و نُه ضرب آورده‌اند و گفته‌اند هفده وزن است: هفت مثمَّن و پنج مسدّس و چهار مربّع و یکی مثنّی.

مثمنّات:

آ) عروض و ضرب، هر دو سالم، مثالش:

چند گریم چند نالم چند باشم جفت انـده　　　نیست گویی ماه‌رویا مر مرا زین غم رهایی

ب) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، مثالش:

مر مرا از جان و دل چیزی گرامـی‌تر نـبود　　　دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فـراق

---

۱. اساس: مفقرات؛ متن از ج، گ و متون عروضی عرب.

ج) عروض همان و ضرب محذوف و به حقیقت همان وزن است.

د) عروض محذوف اعرَج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و ضرب محذوف اعرَج [مخبون][1]، بر این گونه، شعر:

تاکی از هجران نگارا چند باشم به درد　　　سنگ و آهن نیستم من چند باشم صبور

[هـ][2]) عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون، بر این گونه:

با تو خوبی کرد خواهم گر تو خـوبی کـنی　　　ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشـتی کـنم

و) عروض محذوف مطموس یا محذوف احذّ و ضرب محذوف مطموس مثالش:

کار خویش از چاکر خود از چه داری راز　　　کار خـویش ار رازداری از سـخن‌چین دار

ز) عروض همان و ضرب محذوف احذّ، مثالش:

مرد دانا را نـه دانـا یـار نـاید خـوب　　　گر تـو دانـایی تـرا هـم یـار دانـا بـه

و این چهار وزن آخر به نزدیک متأخّران مهجور است.

مسدّسات:

ح) عروض سالم و ضرب، مُسَبّغ، مثالش:

ای نگـاری کـز تـو نـیکوتر نـبینم　　　عاجزند از صورتت صـورت‌نگاران

ط) عروض و ضرب هر دو سالم و همان است که وزن اول.

ی) عروض سالم یا مُشعَّث و ضرب مُشَعّث، مثالش:

چند بـاشد، نـیک‌خواهت جـفت انـده　　　چـــند بـــاشد دوسـتارت بـا زاری

و از دو مُشَعّث چنین باشد:

چـند بـاشم هـم بـدین‌سان بـیچاره　　　گشــته شــادی زیـن دل مـن آواره

---

۱. افزوده از ج، گ، د و مستند به متن معیارالأشعار: «فعولْ» مخبون محذوف اعرج» (چاپ عکس، ص ۲۵، س ۱۲).　　۲. افزوده از ج، گ، د.

[یا][۱]) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور.

یب) عروض همان و ضرب محذوف و هر دو یکی است، مثالش:

صابری تا کی کنم با درد عشق	راز پنهانی کنون پیدا کنم

و اگر عروض و ضرب فعولْ و فعَل و فاع و فع کنند، از مدید تقطیع توان کرد، و از این جمله مستعمل به نزدیک متأخّران، چهارم و پنجم است.

مربّعات:

یج) عروض سالم و ضرب، مُسَبّغ.

ید) هر دو سالم و هر دو یکی وزن است، مثالش:

خوب‌رویا دلربایا	چون که با چاکر نسازی

یه) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور.

یو) عروض همان و ضرب محذوف و هر دو یک وزن است، مثالش:

هر که بد خواهد ترا	از مردمی هست او بری

و این اوزان نیمه‌مثمّن‌اند و حال ایشان همچنان است که در هزج گفته شد. و اگر رکن آخر فعولْ یا فَعَل یا فاع یا فع کنند، مُصَرّع نتوان گفت و مُعَقَّد شود.

یز) مثنّی. مثالش:

آفتابی مشکبویی

و به حقیقت، این اوزان هم ده است و متداول از آن جمله، سه وزن است.

رمل مخبون

همهٔ ارکان او مخبون آید، جز رکن اول که سالم شاید و این دلیل است بر آن‌که ارکان سداسی از ارکان اصلی نیست در دایره، و فروع سباعی‌اند. عروضیان گفته‌اند این بحر را

۱. افزوده از ج، گ، د.

پنج عروض و ده ضرب است و بر هفده وزن آمده: هشت مثمَّن، و شش مسدّس، و دو مربّع، و یکی مثنّی به این تفصیل:

مثمنات:

[آ][۱]) عروض و ضرب هر دو مخبون، مثالش:

چه کنم هر چه کنم با تو نـمی‌دارد سـودم   به جز آن حیله ندانم که ز عشقت بگریزم

ب) عروض مخبون یا مشعَّث و ضرب مشعَّث، مثالش:

به دو رخ مـاه تـمامی بـه دو زلفک چـو عـبیری

به دو لب شکّر و قندی بـه دو چشـمک بـادامـی

و این وزن [را][۲] استحقاق آن نیست که وزنی مفرد کنند چه مُسَکّن وزن اول است.

ج) عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور، مثالش:

منم از عشق بـتی مـانده بـه تـیمار و بـه درد

که به رخ ماه تمام است و به دل‌سنگ رخام

د) عروض همان و ضرب مخبون محذوف و به حقیقت همان است.

ه) عروض همان و ضرب مخبون محذوف مُسَکّن و عروضیان ایـن ضـرب را ابـتر می‌خوانند و خطاست، مثالش:

نکشم جور کسی کو ز وفا دور بود   ندهم دل به کسی کو نکند دلداری

و اگر ضرب مخبون مقصور مُسَکّن باشد، حکمش همین تواند بود و این وزن هـم استحقاق انفراد ندارد چه، تفاوت به اوزان گذشته جز به سبب قافیه و تسکین یا تحریک نیست.

و) عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون، مثالش:

اگر ایمن شودی جـان مـن از درد فـراق   به همه جور، من از عشق تو خشنودمی

---

۱. افزوده از ج، گ، د.   ۲. اساس، ندارد؛ افزوده از ج، گ، د.

و ضرب محذوف اعرَج مخبون همین حکم دارد.

ز) عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف أعْرَج مخبون و ضرب محذوف اعرَج مخبون، بر این گونه:

ندهد نیز به تو دل شمنی تا زید   چون یکی را بکشی بی‌گنهی ای نگار

و اگر عروض همان باشد با[1] ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود.

ح) عروض محذوف مطموس یا محذوف احذّ و ضرب محذوف مطموس بر این‌گونه، شعر:

دهنی کوچک چون تنگ دل عاشق   نه که چون حقّهٔ آکنده به مروارید

و اگر عروض همان بود با[2] ضرب محذوف احذّ، همچنین باشد.

مسدّسات:

ط) عروض مخبون مُسَبّغ یا مُعرّی و ضرب مُسَبّغ.

ی) عروض مخبون معرّی، بر این گونه:

طرب‌انگیز می آور به صبوحی   که حریف است و بهار است و جوانی

و این هر دو یک وزن است.

یا) عروض مخبون یا مُشَعّث و ضرب مُشَعّث، بر این گونه:

اگر ایدون که همی دانش ورزی   ز همه خلق نکو نامی یابی

و این وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه، مُسَکّن وزن گذشته است.

یب) عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب، مخبون مقصور، بر این گونه:

دلم از عشق تو شد خسته و ریش   تو مکن جور بر این عاشق خویش

---

۱. اساس یا؛ متن از ج، د.   ۲. اساس: یا؛ متن از ج، د.

یج) عروض همان و ضرب مخبون محذوف و به حقیقت همان است.

ید) عروض همان و ضرب مخبون محذوف مُسَکّن و عروضیان أبتر می‌گویند به سهو. و این وزن را هم استحقاق انفراد نیست.

مربعات:

یه) عروض مخبون معرّی یا مُسَبّغ و ضرب مُسَبّغ، بر این‌گونه:

سخن من که رساند   بر آن ماه دلارام

یو) هر دو معرّی و حکمش همان است.

یز) مثنّی بر این‌گونه:

ره شادیم ببستی

و بحقیقت این اوزان عاید با هشت وزن است و آنچه عروض با ضرب فعول یا فعَل یا فاع یا فع است، متروک است و مقصور و محذوف مقبول‌تر از دیگرهاست و تسکین اوسط همه جای استعمال کنند و با غیرمُسَکّن خَلط کنند و چون همه مُسَکّن بود، بیت از اسباب بود چنان‌که در هزج گفته آمد. و از اینجا ده وزن متوالی برخیزد به تفاصیل یک‌یک سبب خفیف، مصراع اطوَل از دوازده سبب و مصراع اقصَر از سه سبب، و این غریب‌تر است از آن‌که در هزج گفتیم. و فرق میان اوزان مشترک که از این سه بحر بر توان خواند، یعنی هزج و رمل و رجز، در مصراع‌های دیگر در قصیده ظاهر شود[1] و هم بر این قیاس در دیگر مواضع.

و متأخران را وزنی خوش است که به رمل تقطیع می‌توان کرد، چون یک رکن مشکول می‌گیرند و یکی سالم تا بیتی از «فَعَلاتُ فاعلاتن» بود چهاربار، و مثالش این است:

به چمن برآی روزی، سپه بهار بشکن   سر غمزه را بجنبان، صف روزگار بشکن

این است بحور دایرهٔ مجتلبه و اوزان آن.

---

۱. یعنی چون رکنی در کدام مصراع یافته شود که مختص به یکی ازین بحور ثلثه بود درین حالت امتیاز حاصل گردد (میزان، ص ۱۴۵).

سریع

این بحر هم در هر دو لغت مستعمل است و اصلش در دایره: «مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ» دوبار است و وافی و مشطور به کار دارند و آن را در بنای تازی دو عروض و شش ضرب است و بر شش وزن آمده است و ابیاتش این است:

آ) اَزمانُ سَلْمی لایَری مثلَها الر   راؤونَ فی شامٍ و لا فی عراق

عروض مَطْویّ مکشوف است و ضرب مَطْویّ موقوف.

ب) هاجَ الهَوی رسمُ بذاتِ الغضا   مُخلولقٌ مستعجمٌ مُحوِلُ

عروض و ضرب مَطْویّ مکشوف است.

ج) قالت ولم تقصد[1] لقیل الخنا   مهلاً فقد ابلَغْتَ[2] اَسماعی

عروض همان است و ضرب اصلَم.

د) النّشرُ منْسکٌ و الوجوهُ دَنا   نیرُ و اطرافُ الاکُفِّ عَنَم

عروض و ضرب، هر دو مخبول مکشوف است. و این چهار وافی است.

هـ) یَنْضَحْنَ فی حافاتِه بالابوالْ

عروض و ضرب هر دو یکی است و این موقوف است.

و) یا صاحِبَی رَحْلی اقِلّا عَذلی

همچنان است و آن مکشوف. و هر دو وزن از مشطور است.

و به طریق زحاف دیگر ارکان مخبون و مَطْویّ و مخبول روا دارند و ضرب‌ها مشطور و مخبون روا دارند.

و اما به پارسی، ارکان همه مطویّ به کار دارند و بر سالم مخبون شعر نیامده است، الا آنچه عروضیان به تکلّف گفته‌اند از جهت تشبّه به عرب و گفته‌اند او را سه عروض است و هشت ضرب و بر ده وزن آمده است، بدین تفصیل:

---

۱. اساس: یقصد؛ ضبط از گ، د و نیز الاقناع (ص ۵۲).

۲. اساس: بلغّت؛ ضبط از الاقناع (ص ۵۲)؛ نسخ: گ، د، ج.

[اَ][1]) عروض مطویّ موقوف یا مکشوف و ضرب مطویّ موقوف، بر این گونه:

چون نـزنم دست بـه فـتراک تـو   جز تو کسی[2] نیست مرا دسـتگیر

[ب][3]) عروض همان و ضرب مطویّ مکشوف و به حقیقت همان وزن اول است.

ج)[4] عروض مطویّ مکشوف و ضرب مخبول مکشوف، بر این گونه:

ماهرخـا بـر هـمه روی زمـین   جـز تـو مـرا یـار دگـر نسـزد

د) عروض همان و ضرب اصلَم گفته‌اند و آن سهو است چه، این‌جا طیّ لازم است و به حقیقت مخبول مکشوف مُسَکّن است، مثالش:

پســتهٔ تـو هست شـفای دلم   زان که شد او خستهٔ بـادامت

و این وزن مُسَکّن وزن سیم است.

[هـ]) عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف، بر این گونه:

قبلهٔ من روی چـو مـاه تـو شـد   قبله از این بـه نـبود بـه جـهان

و) عروض همان و ضرب اصلَم و سخن در هر دو همان است که گفته آمد.

ز) عروض اصلَم مقصور یا اصلَم محذوف و ضرب، اصلَم مقصور، بر این گونه:

ســنگدل آن یــار بــی‌آزرم   یک شبم از خود نکند شـاد

ح) عروض همان و ضرب اصلَم محذوف و به حقیقت همان است.

ط) عروض مشطور و ضرب موقوف، بر این گونه، شعر:

در سر من جز هوس جانان نیست

ی) عروض هم مشطور و ضرب مکشوف، بر این گونه:

بار دگر آن بت من باز آمد

و به نزدیک متأخّران مستعمل، وزن اول است و دوم، و از سالم؛ مثال بر ایـن گـونه

---

۱. افزوده از ج، گ، د.   ۲. اساس: کس؛ ضبط از ج، گ.

۳. افزوده از ج، گ، د.   ۴. افزوده از ج، گ، د.

گویند، شعر:

دلخواه من بر من ستمکاره شـد　　　بی‌هیچ جرمی مرمرا کرد خوار

و از مخبون، بر این‌گونه:

چرا نـه مـردمی کـنی بـا رهـی　　　چرا هـمی کـنی دلش را بـه درد

و دیگران همه را مثال آورده‌اند ولکن ناخوش و متکلّف باشد.

قریب

این بحر به پارسی‌گویان خاصّ است و اصلش در دایره «مفاعیلن مفاعیلن فاعِلاتن» دوبار باشد و در بنا مکفوف به‌کار دارند: موفور یا اخرب. و هر دو را دو عروض و چهار ضرب آورده‌اند و گفته‌انـد بـر شش وزن آمـده است. و مکـفوف را دو وزن آورده‌انـد [1] و یک عروض: مقصور یا محذوف و دو ضرب، اول مقصور و دوم محذوف و به حقیقت هر دو یکی است، مثالش:

فغان زان سر زلفین تاب‌دار　　　فرو هشته ز یـاقوت آبـدار

و «اخرب» را چهار وزن آورده‌اند و دو عروض و چهار ضرب:

[آ] [2]) عروض سالم و ضرب مُسَبّغ و این پسندیده نیست چه، از دایره زیادت است، مثالش:

شـــمشیر بـــرنده کـــف دهـــنده　　　خود هر چه جز این بود محال است

ب) هر دو سالم، مثالش:

باران کـه زمـین پـاک شسـته دارد　　　چون کز دل مـن غـم هـمی نشـوید

ج) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

بـا مـردم نـاسازگار طـبع　　　بیچاره شود مرد سـازگار

---

۱. عبارت «و مکفوف را دو وزن آورده‌اند» در چاپ اقبالی افتاده است (ص ۲۳۸)؛ میزان‌الافکار نیز مانند اساس است (ص ۱۴۹)؛ همچنین چاپ نجم‌الدوله (ص ۱۲۳).

۲. افزوده از ج، گ.

د) عروض همان است و ضرب محذوف و به حقیقت همه سه وزن بیش نیست و حکم تسکین اواسط همان است که گفته آمد و این بحر به نزدیک متأخّران متروک است.

منسرح

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و به تازی اصلش در دایره «مستفعلن مفعولاتُ مستفعلن» دوبار باشد و در بنا وافی و منهوک آید و او را یک عروض بود و سه ضرب و بر سه وزن آید: یکی وافی و بیتش این است:

[آ][1]) اِنّ ابنَ زیدٍ لازالَ مستعمِلاً　　　للخَیْرِ یُفشی فی مصره العُرُفا

عروض سالم و ضرب مَطْوی است.

و دو منهوک، یکی را ضرب موقوف و بیتش این است:

ب) صبراً بنی عبدَ الدّار

و دیگر را ضرب، مکشوف و بیتش این است:

[ج][2]) و یلُمَّ سُعدٍ سعدا

و به طریق زحاف در همهٔ ارکان، غیرضرب‌ها، خبن و طیّ و خَبْل به کار دارند الّا در رکن عروض که اگر خَبْل کنند با تای «مفعولاتُ» پنج متحرّک متوالی شود و نشاید. و در ضرب‌های منهوک خَبْن به کار دارند [و][3] وزنی دیگر یافته‌اند که خلیل نیاورده است و آن وافی است، عروض سالم و ضرب مقطوع.

و اما به پارسی، اصلش در دایره «مستفعلن مفعولاتُ» چهاربار باشد و وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمَّن و مسدّس و مربّع به کار دارند و همهٔ ارکان مَطْوی مستعمل است. عروضیان گویند او را سه عروض و هشت ضرب است و بر دوازده وزن آمده است: چهار مثمَّن، و شش مسدّس، و دو مربّع؛ بر این تفصیل:

---

۱. افزوده از ج، گ.　　۲. افزوده از ج، گ.　　۳. افزوده از ج، گ، د.

مثمّنات:

آ) عروض مَطویّ موقوف یا مکشوف و ضرب مَطْویّ موقوف بر این گونه، شعر:

ترک من آن خوب‌روی سیمبر و مهرجوی   قامتش آزاد سرو و روی چو ماه تمام

و چون[1] این وزن چهارخانه شود، مُسَمّط یا غیر مُسَمّط، رکن دوم هر دو مصراع هم مَطویّ موقوف یا مکشوف به کار دارند بر قیاس عروض و ضرب.

ب) عروض همان و ضرب مَطْویّ مکشوف و به حقیقت همان است.

ج) عروض اصلَم مقصور یا اصلَم محذوف و ضرب اصلَم مقصور، بر این گونه:

من ز فروغ رخ چو ماه تو هر شب   باز نمایم نشان شعلهٔ خورشید

د) عروض همان و ضرب اصلَم محذوف و به حقیقت همان است که گذشته است.

مسدسات:

ه) عروض مَطْویّ مُعَرّی و ضرب مُذال، بر این گونه:

یار من آن سروقّد موی‌میان   سیم‌بر و مشک‌زلف و بدرجمال

و) عروض و ضرب هر دو مَطْویّ مُعَرّی و حکمش همان است.

ز) عروض مَطْوی یا مقطوع و ضرب، اعرَج، بر این گونه:

چون ز تو باشد عنایت ای مهتر   هیچ نترسم ز حاسد و بدخواه

ح) عروض همان و ضرب مقطوع و حکمش همان است. و بعضی از قدما این عروض را مخبون مطموس که بر وزن «فعولْ» باشد، استعمال کرده‌اند.

ط) عروض احذّ مقصور یا احذّ محذوف و ضرب احذّ مقصور، بر این گونه:

ای به دورخ چون گل بهار   چون تو ندیدم یکی نگار

ی) عروض همان و ضرب أحَذّ محذوف و حکمش همان است.

---

۱. اساس: چو؛ ضبط از سایر نسخ.

مربّعات:

یا) عروض مطویّ موقوف یا مکشوف و ضرب مطویّ موقوف، بر این‌گونه:

چون ز تو رنجم فزود صابری از من مخواه

یب) عروض همان و ضرب مکشوف و حکمش همان است. و این جمله به حقیقت پنج وزن است و تسکین اواسط همه جای روا بود، و چون در ضرب سیم و چهارم تا دهم همه مُسَکّن کنند. به هزج نیز بر توان خواند، مثلاً «مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع» را چنین تقطیع توان کرد: «مفعولن فاعلن مفاعیلن فع». و این وزن ترانه است و باقی بر این قیاس. و به هر جا که چنین افتد فرق به دیگر مصراع‌های قصیده ظاهر گردد. و بعضی عروضیان بر این اوزان از سالم، مستفعلن و مخبون أمثله آورده‌اند. مثال وزن اول از سالم، شعر:

بر یار[1] من، بی‌گناه و بی‌جرم بگرفت راه آن حاسد عیب‌جوی و آن دشمن زشت‌خو

و از مخبون:

مرا از آن روی لعل و زآن دو زلف سیاه ز روز گه شب کنیّ و ز شب گهی باز روز

و از مخبون اگر هر دو مستفعلن، مخبون باشد به غایت ناخوش بود اما اگر دوم مطوی بود بهتر بود، بر این‌گونه:

مرا ز لعل و دُر تو نیست نصیبی مرا ز جزع سیاه توست گزندی

مثال وزن پنجم از سالم:

بر من چرا کرده‌ای دراز این زبان بگذار تا دارم این زبان در دهان

و از رکن اول مخبون:

ز بهر خوبی نه از برای وفا تو را گزیدم بتا ز خلق جهان

و باقی بر این قیاس.

---

۱. اساس: یاد؛ ضبط از سایر نسخ.

خفیف

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و به تازی اصلش در دایره «فاعلاتن مس‌تفعِلن فاعلاتن» دوبار است و او را سه عروض و چهار ضرب است و بر پنج وزن آمده است، سه از وافی و دو از مجزو به این تفصیل:

آ) حلَّ اَهْلی ما بَیْنَ دُرنا فبادو[۱]　　لی و حـلّت عـلویةُ بـالسِّخالِ

عروض و ضرب هر دو سالم است.

ب) لَیْتَ شِعْری هـل ثُـمَّ هـل آتـینَهُم　　أم یـــحولن[۲] مـــن دون ذاکَ الرّدی

عروض سالم و ضرب محذوف است.

ج) اِن قـدَرنا یـوماً عـلی عـامرٍ　　نَـنْتَصِفْ[۳] مـنه او نـدَعْهُ لکـم

هر دو محذوف و این هر سه وافی است.

د) لَـیْتَ شِـعری مـاذا تَـری　　أُمُّ عـــمروٍ فـــی أمــــرِنا

هر دو سالم است.

[هـ][۴]) کُـلّ خَـطْبٍ اِن لم تکو　　نـــــوا غـــــضبتُم یســـیرُ

عروض سالم و ضرب مخبون مقصور است. و این هر دو مجزوّ است.

و به طریق زحاف در همهٔ ارکان خَبْن روا بود و در رکن اول کفّ و شَکْل روا بود و میان حرف آخر رکن اول و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد و در ضرب بیت اول تشعیث روا بود و در عروض اگر بیت مُصَرّع بود، لازم آید.

---

۱. القسطاس از زمخشری: حلَّ اهلی بطنُ الغَمیس فبادُو (ص ۲۰۱). نسخهٔ نجم‌الدّوله «فبادوا» ضبط کرده (ص ۱۳۰) شاید به‌گمان اینکه «بادوا» فعل ماضی جمع مذکّر است، در صورتی که «بادولی» و «دُرنیٰ» و «سِخال» اسامی مواضعی است در حوالی مدینه (میزان، ص ۱۵۴)؛ در چاپ اقبالی هم «فبادوا» است ضبط شده. نسخهٔ اساس و ج، (فبادو) است.

۲. چنین است ج، د، القسطاس (ص ۲۰۲)، الاقناع: اویحولا (ص ۶۰).

۳. الاقناع: نمتثل.

۴. افزوده از ج، گ.

اما به پارسی در دایره اصلش «فاعلاتن مستفعلن» چهاربار بود و مخبون به کار دارند و عروضیان گویند آن را چهار عروض و هفت ضرب است و بر هشت وزن مستعمل است: یکی مثمَّن و شش مسدّس و یکی مربّع، به این تفصیل:

آ) عروض و ضرب هر دو مخبون از مثمَّن، بر این گونه:

منم آن کس که تا به فرق همی سوزم از قدم　　　ز غم عشق آن صنم که نبینی چنو دگر

مسدّسات:

ب) هر دو مخبون، بر این گونه:

تن تو دردمند بود و دل من　　　صنما رنج بر که بیشتر آمد

ج) عروض مخبون یا مُشَعّث و ضرب مُشَعّث و این به حقیقت همان است که ضرب دوم، مثالش:

من اگر دل به تن بپوشم باری　　　رخ چون زعفران به چه پوشانم

د) عروض همان و ضرب مخبون مقصور، بر این گونه:

چه کنم چون مرا نخواهد یارم　　　به که نالم از این حکایت و حال

ه) عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور، بر این گونه:

چه کنم صابری چو صبر نماند　　　تنم از رنج صابری بگداخت

و ضرب مُشَعّث مقصور هم مستعمل باشد و بایستی که به جهت آن وزنی دیگر آوردندی.

و) عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان است.

ز) عروض همان و ضرب ابتر گفته‌اند و آن سهو است، بل مُشَعّث محذوف است، بر این گونه:

چه گنه کردم ای نگار بگو　　　که ز من روز و شب گریزانی

و این جمله مجزوّ این بحر است.

مربّع:

ح) هر دو مخبون، بر این‌گونه:

چه کنی با کسی جفا　　　که بود از تو مبتلا

و به حقیقت این جمله پنج وزن است و صدر و ابتدا «سالم» روا بود و تسکین اواسط متحرّکات هم جایز بود و عروضیان بر ارکان سالم به تکلّف اَمثله آورده‌اند:

مثال وزن اول از مسدّسات:

چندگویم با من مکن بد نگارا　　　تا زعشقت پیدا نگردد نهانم

مثال وزن دوم:

دلربایا شد پاک پیدا رازم　　　نزد هر کس زین دیدهٔ غمّازم

مثال وزن سیم:

روی یارم مر لاله را کی پسندد　　　لاله چون او کی بردمد در بهار

مثال وزن چهارم:

پیشم آمد دلخواه من بامداد　　　هر دو رخ را آراسته چون بهشت

مثال وزن پنجم:

وقت رحمت نامد تو را ای نگار　　　چند داری ما را بدین زاری

مثال وزن مشطور:

تا کی ای دل انده خوری　　　تو به شادی اولی‌تری

مضارع

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و به تازی اصلش در دایره «مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن» دوبار بود و در بنا مجزو آید و او را یک عروض و یک ضرب بود، هر دو سالم و بر یک وزن آید و بیتش این است:

دعانی اِلی[1] سعادٍ　　　دواعی هوی سعاد

۱. القسطاس (ص ۲۰۹): سعادی.

و صدر و ابتدا مکفوف‌اند و مقبوض هم روا بود و میان «یا» و «نون» مفاعیلن مراقبه باشد و در عروض کفّ نیز روا بود و مفاعیلن شاید که به خَرم اخرَب یا اشتَر شود.

و اما به پارسی اصلش در دایره «مفاعیلن فاعلاتن» چهاربار بود و همهٔ ارکان مکفوف به کار دارند و مکفوف یا موفور بود یا اخرب و هر یک نوعی شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب آورده‌اند و گفته که بر بیست و هشت وزن مستعمل است:

مضارع مکفوف

عروضیان این نوع را چهار عروض و هشت ضرب آورده‌اند و گفته‌اند بر ده وزن آمده است: سه مثمَّن، و دو مسدّس، و سه مربّع و دو مثلّث؛ و تفصیل این است:

مثمّنات:

آ) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه، شعر:

نگـار آفـتاب‌روی و شـراب آفـتاب‌بخت　　　دلت مگسل از نگار و دهن مگسل از شراب

ب) عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان است.

ج) هر دو ابتر گفته‌اند و سهو است [چه][1] ابتر، محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور است، از آن جهت که فاعِلاتن مفروقی است نه مجموعی، مثالش:

تو گویی مرا که از چه چنین مستمندی　　　ازیـرا کـه بـیخ لهـو ز جـانم بکـندی

مسدّسات:

د) عروض، مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

بـماندم ز عـاشقیت چـنین زار　　　کنون بـر مـن ای نگـار ببخشای

ه) عروض، همان و ضرب محذوف است و حکمش همان.

---

۱. افزوده از سایر نسخ.

مربّعات:

و) عروض و ضرب، هر دو سالم‌اند، بر این‌گونه:

چه کردم بتا نگویی   که بر من چنین به کینی

ز) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

نبینی که عشق یار   به من دست برگشاد

ح) عروض همان و ضرب محذوف.

مثلّثات:

ط) این وزن را عروض نباشد و ضرب مجبوب آید و از این نوع شعر دراز نگفته‌اند، چهار چهار گفته‌اند، از آن سه بر یک قافیهٔ و چهارم را قافیهٔ دیگر، و مطربان بعضی آن را پارسی [باربد][1] خوانده‌اند و بعضی جادوراه،[2] مثالش:

دل از یار سنگدل بگسل

و اگر مُسَکّن کنند، چنین شود:

به نامردمی چرا کوشی

ی) همین وزن و ضربش ازل هم مُسَکّن شود، بر این‌گونه:

ازیرا چنین گزیدم یار

و بدان که مضارع موفور به نزدیک متأخّران متروک است.

مضارع اخرب

عروضیان این نوع را هفت عروض و یازده ضرب آورده‌اند و گفته‌اند بر هفده نوع است: پنج مثمّن و هفت مسدّس و پنج مربّع، به این تفصیل:

---

۱. افزوده از ج، گ.

۲. اساس: جادوزاده، ضبط از ج. نجم‌الدّوله: جادوزاده، (ص ۱۳۶)؛ چاپ اقبالی هم: جادوزاده ضبط شده (ص ۲۴۴). در چاپ عکسی ۱۳۶۳ این غلط تصحیح شده به صورت (جادوراه) اما عنایتی بدان نشده است.

مثمّنات:

آ) عروض و ضرب، هر دو سالم، بر این‌گونه:

فریاد من ز عشق پری‌چهرهٔ سمن‌بر　　　کز عشوه عمر برد و نیامد شبی به بر در

و چون مُسَکّن شود «مفعولُ [1] فاعلاتن» چهاربار شود. و چهارخانه بر این وزن خوش آید.

ب) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

یاران من جوان و رفیقان من جوان　　　اندوه تو بکرد مرا ای نگار پیر

ج) عروض همان و ضرب، محذوف و حکمش همان است.

د) عروض و ضرب ابتر گفته‌اند و سهوست چه محذوف مقصور است، مثالش:

دانی که از چه عمر گذارم به انده　　　زیرا که تو ز انده من شادمانی

[هـ][2]) عروض مجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف و ضرب مجبوب مکشوف بر این‌گونه:

گلنار زرد همچو[3] شه چینیان　　　دیبای سبز دارد و زرین کمر

و بایستی که ضرب مجبوب موقوف وزنی دیگر کردندی بر قیاس گذشته.

مسدّسات:

و) عروض و ضرب، هر دو سالم، مثالش:

باد بهار و بادهٔ شبگیری　　　بوی بنفشه و سمن و خیری

---

۱. اساس «مفعولن» که غلط است، متن از سایر نسخ. در میزان‌الافکار (۱۵۹)؛ برای مورد مذکور بیت زیر آمده:

از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم　　　وزمن جفا نخیزد دانم که نیک دانی

نجم‌الدّوله (ص ۱۳۷): مفعولُ، چاپ اقبالی (ص ۲۴۴): «مفعولن» برای توضیح بیشتر، رک: میزان، ص ۱۵۹.

۲. اساس خوانا نیست؛ ضبط از سایر نسخ.

۳. اساس: همچون؛ ضبط از سایر نسخ.

ز) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

از کـار رفـته هـیچ مـیندیش　　　وز نـامده هـنوز مکـن یـاد

ح) عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان است.

ط) عروض و ضرب اَزَلّ بر این گونه، شعر:

مـانند روی خـوب نگـار　　　تـا بـد شب چهارده مـاه

ی) عروض همان و ضرب مجبوب و همان وزن است.

یا) رکنی که به جای عروض است نه از آن قبیل است که رکنی که به جای ضرب است پس بیت، مُعَقَّد است و ضربش مجبوب موقوف، بر این‌گونه:

تا کیْ بُوَم به‌انده و تیمار عشق آن بت نامهربان

و اگر همهٔ اواسط متحرّکات مُسَکّن کنند پاره‌ای بهتر بود، بر این‌گونه:

سروسهی به بالا و رخ سیب و سیم دندان لب ناردان

یب) [عروض][1] همچنان و ضرب مجبوب مکشوف و وزن همان است.

مربّعات:

یج) عروض و ضرب هر دو سالم، بر این‌گونه:

آمـد بـهار خـرّم　　　وقت گل انـدر آمـد

ید) عروض سالم و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

ای دلبـر نگـارین　　　بـا مـا یکـی بسـاز

یه) عروض سالم و ضرب محذوف و حکمش همان است.

یو) عروض مقصور و رکن[2] موفور و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

ای یـار دلربـای　　　یکی[3] با رهی بساز

---

۱. افزوده از ج.

۲. اساس: یو، مانند پانزدهم اما رکن؛ ضبط از ج؛ (رک: میزان، ص ۱۶۱).

۳. اساس، گ، د: مکن؛ ضبط از ج.

یز) مانند شانزدهم اما رکن سیم موفور و این دو ضرب استحقاق انفراد ندارند چه، تفاوت با دو وزن مذکور به تسکین و تحریک اواسط متحرّکات بیش نیست. و این پانزده وزن که بعد از وزن سیم آورده‌اند به نزدیک متأخّران متروک است. و تسکین اوسط سه متحرّک متوالی همه جای جایز باشد و قدما موفور و اَخْرَب با هم آمیخته‌اند، چنان‌که رودکی گوید:

جوانی گسست و چیره‌زبانی　　　طبعم گرفت نیز گرانی

مُقْتَضَب

این بحر به تازیان خاصّ است و اصلش در دایره «مفعولاتُ مستفعلن مستفعلن» دوبار باشد و مجزو به کار دارند و او را یک عروض و یک ضرب است هر دو مَطْویّ و بر یک وزن آید و بیتش این است:

اعرَضَت فلاحَ لها　　　عارضانِ کالبَرد

و در صدر و ابتدا میان «فا»ی مفعولاتُ و «واو»ش مراقبه است، پس هر دو مخبون و مَطْویّ شاید [1] و به پارسی به تکلّف اَمثله آورده‌اند، بر این‌گونه:

ترک خوبروی مرا　　　گو چرا نه خوش‌منشی

و ضرب مُذال و مُعَرّی و مُسَکّن روا باید داشت، بر قیاس دیگر اوزان.

مُجْتَث

این [2] بحر در هر دو لغت مستعمل است و به تازی اصلش در دایره «مستفعِلن فاعلاتن

---

۱. ج: نشاید، شاید ج درست‌تر باشد زیرا به نظر می‌رسد مؤلف می‌خواهد بگوید: چون میان فا و واو مفعولاتُ که در صدر و ابتدا می‌آید، مراقبه است، یعنی نه با هم می‌آیند و نه با هم حذف می‌شوند، پس صدر و ابتدا هر دو نمی‌شاید که مخبون مطوی باشد بلکه یکی مخبون می‌آید و دیگری مطوی، ولی در عین حال عبارت اساس نیز توجیه‌پذیر است چه، شاید منظور این باشد که هر دو (صدر و ابتدا) یکی مخبون و دیگری مطوی شاید نه هر دو مخبون مطویّ و اللّهُ اعلم.

۲. اساس: و این؛ ضبط از سایر نسخ.

فاعلاتن» دوبار باشد و مجزو به کار دارند واو را یک عروض و یک ضرب، هر دو سالم باشد و بر یک وزن آمده است و بیتش این است:

البطنُ منها خـمیصُ　　　والوجهُ مِثلُ الهِلالِ

و در ارکان خَبْن[1] و کَفّ و شَکْل روا دارند مگر ضرب، که در وی جز خَبْن نشاید، و میان آخر هر رکن و دوم دیگر رکن معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود.

و اما به پارسی، اصلش در دایره «مستفعلن فـاعلاتن» چـهار بـار بـود [و][2] مـثمَّن و مسدّس و مربّع استعمال کرده‌اند و گفته که او را پنج عروض و نُه ضرب است و بر سیزده وزن آمده است: هفت مثمَّن، و دو مسدّس و چهار مربّع، و ارکان همه مخبون به‌کار دارند و تفصیل این است:

مثمّنات:

آ) عروض و ضرب، هر دو مخبون، بر این‌گونه:

اگرچه حیله فروشی و گر چه چرب‌زبانی　　　سپاس‌دار خدایم که تو بـه جـمله مـرایـی

ب) عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور، بر این‌گونه:

ز بهر چیست تو را با من ای گـزیده نگـار　　　به جای نرم درشت و به جای وصـل فـراق

ج) عروض همان و ضرب مخبون محذوف و به حقیقت همان وزن است.

د) عروض همچنان و ضرب ابتر گفته‌اند و این سهو است، مخبون محذوف مُسَکّن می‌باید چه، خَبْن در همهٔ ارکان لازم است و این را استحقاق انفراد نیست، مثالش:

تو مرد آن نه که روزی نغوذبالله اگر　　　کسـی ز پـای درآیـد، سـری بـجنبانی

[ه][3]) عروض مـخبون مـحذوف مُسَکّـن و ضـرب مـخبون مـحذوف مـقطوع، [بـر

---

۱. اساس: خبن و طی، ضبط از سایر نسخ و نیز متون عروضی: «یجوز فی کل مستفعلن منه الخبن و الکف و الشکل» (الاقناع، ص ۶۸) و نیز «و یجری فی هذا البحر ماجری فی الخفیف من خبن و کف و شکل» (العیون، ص ۲۱۲).
۲. افزوده از سایر نسخ.
۳. افزوده از سایر نسخ.

این‌گونه][1]:

مرا دلی است که دایم ستم کند بر من　　　چه بودی ار ستمم از ستمگر آمدیی

و) عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس، بر این‌گونه:

دلی پر آتش و چشمی پر آب دارم　　　از آن‌که با من بدخو شده است جانان

ز) عروض همان و ضرب مخبون محذوف مطموس و وزن همان است، و گفته‌اند که این هر دو وزن، مُسَکّن خوش‌تر آید. و این سه وزن آخر به نزدیک متأخّران مهجور است.

مسدّسات:

ح) عروض، مُعَرّی و ضرب مُذال، بر این‌گونه:

دلم ببرده‌ای[2]، ای یار بی‌بها　　　بها بیار و لبان را به من سپار

ط) هر دو مُعَرّی و همان وزن است.

مربّعات:

ی) عروض و ضرب مخبون، بر این‌گونه:

به حقّ خوبی رویت　　　کِمْ از غمان برهانی

یا) عروض همان و ضرب مخبون مقصور، بر این‌گونه:

منم ز یار به حسرت　　　منم ز عشق به جور

یب) عروض همان و ضرب مخبون محذوف و همان وزن است.

[یج][3]) عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و هر دو

---

۱. افزوده از ج، د.　　۲. اساس: ببردی؛ ضبط از سایر نسخ. (میزان، ص ۱۶۴).

۳. افزوده از سایر نسخ.

مُسَکّن روا بود، بر این‌گونه:

تــــو آگــهی صــنما　　　که من چه غم خوردم

و جملهٔ مسدّسات و مربّعات به نزدیک متأخّران نامستعمل است و تسکین در همهٔ مواضع روا بود و در صدر و ابتدای این بحر خَرْم روا نبود چه، مبداء وتد مجموع نیست هرچند بر آن وزن است، از آن جهت که از دو سبب خفیف بعد از خَبْن وزن وتدی باقی مانده است و از قدما بعضی به نادر بیتی آورده‌اند که صدر او اخـرم است و بـعضی از متأخّران وزنی دیگر آورده‌اند از «مفاعِلُ فاعلاتن» چهاربار و آن خَلط مشکول با سـالم می‌تواند بود، بر این‌گونه:

بدان ملک[1] الملوکی که هر دو جهان به امرش

شدند ز هیچ چـیزی بـه گـفتن کـاف و نـونی

این است بحور و اوزان دایرهٔ مشتبهه.

متقارب

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و اصلش در دایره «فعولن» هشت‌بار باشد و به تازی وافی و مجزوّ به کار دارند و او را دو عروض و چهار ضرب است و بر شش وزن آمده است: چهار وافی و دو مجزوّ و بیت‌هاش این است:

آ) فاما تمیمُ تـمیمُ بـن مُـرّ　　　فألفا هُم القومُ روبیٰ[2] نیاما

عروض و ضرب هر دو سالم است.

ب) ویأوی الی نِســوة یــائساتٍ[3]　　　و شُــعْثٍ مَـراضیعَ مـثلَ السُّعالْ

---

۱. اساس: ملکی؛ ضبط از سایر نسخ.

۲. اساس، د: «رونی» است که غـلط است؛ ضـبط از ج، گ و نـیز مـتون عـروضی عـرب چـون: الاقـناع (ص ۷۲)؛ القسطاس (ص ۲۲۲)؛ العیون (ص ۲۱۶)؛ ضـمناً در عـقدالفرید (ج ۵، ص ۴۹۳): «القـاهم» به جای «الفاهم» آمده است.

۳. اساس: «بائسات»؛ ضبط از متون عروضی عرب، ج؛ نسخه د، گ: یابسات.

عروض سالم است و ضرب مقصور.

ج) وَاَروی مِـن الشّـعر شِعراً عَـویصاً　　　یُـــنَسّی الرُّواةَ الّـــذی قـــد رَوَوا

عروض سالم و ضرب محذوف.

د) خـلیلیَّ عُـوجا عـلی رسـم دارٍ　　　خَـلَت مِـن سُـلَیمی و مـن مَـیّه

عروض سالم است و ضرب ابتر و این چهار وافی است.

ه) اَمِـن دمـنهٍ اقـفَرَت　　　لِسَـــلْمی بـذات الغـضا

هر دو محذوف است.

و) تَـعَفّف و لاَ تـبتئس　　　فـــما یُـقضَ یأتـیکا[1]

عروض محذوف و ضرب ابتر است و این هر دو مجزوّند؛ و به طریق زحاف در دیگر ارکان قبض روا بود و در عروض‌های سالم، قبض و حذف روا بود و در صدر ثَلم و ثَرم، و باشد که در ابتدا به نادر هم استعمال کنند. اما در پارسی وافی و مجزوّ و مشطور آورده‌اند و گفته‌اند: او را دو عروض است و چهار ضرب و بر ده وزن آمده: چهار مثمَّن و سه مسدّس و سه مربّع.

مثمنات:

آ) عروض سالم و ضرب مُسَبّغ، بر این گونه:

بـه بـالا نگـارا چـو آزاده سـروی　　　ولکـن بـه رخسـار مـانند گـلنار

و این ناپسندیده است چه، حرف آخر از دایره بیرون است.

ب) هر دو سالم.

ج) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور.

---

۱. یأتیکما (ص ۱۴۶) نیز، اقبالی (ص ۲۴۹) که مسلماً اشتباه است. (ضرب بیت) باید «ابتر» باشد که با ضبط «یأتیکما» سازگار نیست.

د) عروض همان و ضرب محذوف و به حقیقت این هر دو یکی است و شاهنامه بر این وزن گفته‌اند[1] و این سه وزن را پارسی‌گویان «راه اعشی» خوانند، از جهت آن‌که ابیات اعشی بر این وزن است.

که این دو بیت از آن است:

و کأسٍ شـــربتُ عـــلی لذّةٍ　　　و اُخری تـداوَیتُ مـنها بِـها
لِکَی یَـعلَمَ النّـاسُ اِنّـی امـرؤٌ　　　اَتـیتُ المَـعیشهَ مـن بـابِها

مسدّسات:

ه) عروض و ضرب سالم؛ بر این گونه، بیت:

نگــه کـن بـدان سـرخ دو رخ　　　که زو زرد گشت این رخـانم

و) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

از آن خـطّ مشگـین یـار　　　شد آن ماهش انـدر مُـحاق

ز) عروض همان و ضرب محذوف و همان است.

مربّعات:

ح) عروض سالم و ضرب نیز، بر این‌گونه:

عـیان شـد نـهانم　　　زرنگ رخــــانم

ط) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور، بر این‌گونه:

تــویی دلگـداز[2]　　　مـــنم دلســـپار

ی) عروض همان و ضرب محذوف و به حقیقت همان است و به نزدیک متأخّران

---

۱. اساس: گفته؛ ضبط از ج؛ ضمناً در چاپ اقبالی عبارت:
«و شاهنامه بر این وزن گفته‌اند» افتاده است (ص ۲۴۹)؛ در چاپ نجم‌الدّوله نیز افتاده (ص ۱۴۷) اما در میزان‌الافکار آمده (ص ۱۶۷) اساس نیز چنین است.

۲. ج: گذار.

مسدّسات و مربّعات متروک ست و قدما اثلم در صدر یا ابتدا به نادر به کار داشته‌اند، چنان‌که رودکی گوید:

بهار است و همواره هر روز نم　　　مـنکَر فـراوان و معروف کـم

و استعمال قبض به پارسی روا نیست به هیچ وجه.

غریب

این بحر مستعمل نیست و شعر بر این بسیار نیافته‌اند. و اصلش «فاعلن» هشت‌بار بود و مثال بیت سالم او به تازی چنین باشد:

حارَبوا قومَهم ثُمَّ لم یَرعُوا　　　للصّلاحِ الذّیَ خـیْرُه راهـنُ

و همه مخبون ایراد کنند، بر این‌گونه:

و أتـیتُ جـمیعَ مـواطِنِها　　　فأسِـفتُ لغـیبهِ سـاکِنِها

و همه مُسَکّن نیز ایراد کنند، بر این‌گونه:

یـا مَـحبوبی اَدْرِکْ روُحـی　　　وَ ارحَم قَلبی و اجْلِس عِندی

و عروضیان این رکن‌ها را مقطوع خوانند و این سهو است چه، قطع جز در عـروض و ضرب نیفتد و هر سه نوع یعنی سالم و مخبون و مقطوع خَلط کنند.

و اما به پارسی، قدما به تکلّف گفته‌اند شعر بر این بحر: مذال و مَعرّی هم عروض و هم ضرب، و ضرب تنها مُذال، و همه مخبون یا همه مُسَکّن یا مختلط، هم مذال و معرّی و مختلط. و اما سالم با مخبون و مسکّن خَلط نکنند که از قیاس خارج بود.

مثال سالم مثمَّن:

سخت سرگشته‌ام از غـم هـجر تـو　　　گـر خـطایی کـنم دلبـرا عـفو کـن

مثال سالم مسدّس:

سـرخ گـل بـر دو رخ گشـته‌ای　　　لاجـرم فـتنه‌ای گشـته‌ای

مثال مربّع سالم:

سـجده کـردت بـتا　　آفـتاب از فـلک

مثال مثمّن مخبون و مسکّن در پیشتر آورده آمده است. و همهٔ مسکّن را بـه «هـزج اخرب» و «رمل مخبون» هم تقطیع توان کرد و باقی وزن‌ها اعنی مسدّسات و مـربعّات مخبون و مسکّن از طبع دورتر بود. این است بحرهای دایرهٔ متفقه.

و تفصیل بحور و اوزان به تمامی آن تمام شد و معلوم شـد کـه در پـانزده بـحر کـه مستعمل عرب است، جملهٔ عروض‌ها بیست و شش و جملهٔ ضرب‌ها پنجاه است و بر شصت و سه وزن آمده. و در ده بحر که مستعمل عجم است به قول عروضیان چهل و چهار عروض و هشتاد و پنج ضرب است و بر صد و نود و نُه وزن شعر گفته‌اند. واللّهُ اَعْلَمُ بالصّواب.

و بباید دانست که این بحرها مؤلّف از اصول مذکور است و شاید که اصل‌های دیگر غیر آنچه گفته آمد، تألیف کنند و از آن اصل‌ها بحرها مؤلّف شوند که در لغات دیگـر مستعمل باشند یا به روزگاری دیگر مستعمل شوند، چنان که به نـادر در لغت پـارسی رکنی ثمانی یافته می‌شود مؤلّف از دو وتد و سببی بر وزن «مفاعلاتن» و شعری دیده‌ام از تکرار این رکن چهاربار که عین آن شعر بر یاد ندارم اما بر این منوال بود، شعر:

اگر بدانی که بی‌تو چـونم　　مرا در این غم روا نـداری

و از مستفعلن، مخبون مرَّفل بر این وزن باشد و از متفاعلن، موقوص مرَّفل هم بر این وزن باشد، و نیز از بحری که «اورامه» به زبان فهلوی بر آن بحر می‌گویند و شبیه است به «هزج مسدّس سالم»، رکن اول هم ثمانی است مؤلّف از چهار سبب خفیف بر این وزن که: مفعولاتن، وگاه سالم به کار دارند وگاه مخبون بر وزن مفاعیلن، وگاه مطوی بر وزن فاعلاتن، و هر سه را با یکدیگر خَلط مـی‌کنند و دو رکـن بـاقی «مـفاعیلن فـعولان» یـا «مفاعیلن فعولن» است، مثالش:

فردا کـه عـرض بـی‌لشکر و زن بـی　　مـیان دو سـرائـیل انـجمن بـی

هـمه گـرد آورنـد پـیر و جـوان را　　هر چه من کرده بی‌ویرج به من بـی

صدر بیت اول سالم است و ابتدای او و صدر بیت دوم مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی. و امثال این بسیار است. و غرض از ایراد این سخن آن است تا دانند که اصول بحور[1] در آنچه گفتیم محصور نیست و نه فروع و تغییرات، بل آنچه ایراد کردیم موجود است به حسب اغلب. و اللّهُ اَعْلَم بالصّواب.

فصل هشتم: در تغییر به زیادت که تعلّق به ارکان ندارد

از تغییراتی که در پیشتر یاد کرده‌ایم، تغییر به زیادت را که آن را «خزْم» خوانند، در هیچ موضع مثالی نیاورده‌ایم و آن به غایت گران و ناپسندیده بود و به رکنی و بحری خاص نبود و ایراد آن به آن سبب به این موضع افکندیم که تا بر بحور و اوزان وقوف نباشد، ادراک آن‌چنان‌که باید دست ندهد. و خَزْم بیشتر به یک حرف بود که در اول بیت افزایند، مثالش از تازی، امرؤالقیس گوید:

و کأنّ ثبیراً فی عَرانینَ وَبـلِه   کبیُر اُناسٍ فی بـجادٍ مُـزَمَّلِ

بر بحر طویل است از وزن دوم، و واو خزم است، و زیادت از این هم آورده‌اند تا یک کلمه از چهار حرف و آن نادر است و بیتش این است:

اُشدُدحَیازیمَک للموت   فـاِنَّ المـوتَ لاقـیکا

و لاتَـجْزَع مـن المـوتِ   اذا حَـلّ بـوادیکـا

بر بحر هزج است از وزن اول و کلمهٔ اُشدُد خزم است.

و در پارسی هم به یک حرف قدما آورده‌اند، بعضی در اول مصراع اول، بر این‌گونه که رودکی گوید:

جعْد همچون نورد آب بـه بـاد   گـوئیا آن‌چـنان شکسـتستی

میانکش بارکک چو شانهٔ موی   گـویی از یکـدگر گسـستستی

بحر خفیف است از وزن هفتم و میم خزم است در اول بیت دوم، و بعضی در اول

---

۱. اساس د، گ: اصول و بحور؛ ضبط از ج که به قرینهٔ «ونه فروع» اصح می‌نماید.

مصراع دوم هم گفته‌اند چنان که مرادی گوید:

از حَشَم و گنج چه فریاد و سود   که مرگ کند برتن تـو تـاختن

از بحر[۱] سریع است از وزن دوم و حرف «که»، که در اول مصراع دوم است، خَـزْم است و متأخّران البّته استعمال خزم[۲] نمی‌کنند.

فصل نهم: در معانی بعضی القاب مذکور به پارسی

سبب، رسن باشد و **وتد**، میخ. و این دو اسم از آن جهت نهاده‌اند که عرب بیت شعر را به خانه تشبیه کرده‌اند چه بیت، خانه باشد و خانهٔ ایشان خیمه باشد و خیمه به رسن و میخ قائم شود. و **فاصله** جداکننده باشد، یعنی متحرّکات متوالی را به ساکن از دیگر متحرّکات جدا کند.

و بحر **طویل و بسیط و مدید** را از آن سبب به معنی درازی و کشیدگی و گستریدگی نام کرده‌اند که به تازی بزرگ‌تر از ترکیب اصول این بحور که در دایره بیست و چهار حرف است، هیچ ترکیب نیست.

و بعد از این سه بحر، اصل **بحر وافر و کامل**، بیست و یک حرف است و هـر چـند مساوی دیگر مسبّغات است، اما به حرکت از آن زیادت است، پس از این جهت این دو بحر را به وفور و کمال موسوم کردند.

و **هزج** آوازی را گویند که با ترنّمی باشد، و این اسم از جـهت نـیکویی بـحر بـر او نهاده‌اند.

و **رجز**، رنجی را گویند که پای شتر بلرزاند، و گفته‌اند موضع نشستی باشد بر شتر از هودج خردتر، و این اسم از جهت اضطرابِ اجزای او، به سبب تقارب حـرکات یـا بـه

---

۱. اساس چنین است اما ج: «بحر» آورده بدون «از». در مورد بیت پیشین نیز آمده: «بحر خـفیف است»، بدون «از».

۲. در چاپ اقبالی، همه‌جا «خَرْم» آمده به جای «خزم» کـه احـتمالاً از اغـلاط مـطبعی بـاید تـلقّی شـود. (ص ۴ـ۲۵۳).

سبب کوتاهی بیت، برین بحر نهاده‌اند. که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند.

و **رَمَل**، رفتن به شتاب باشد، و این اسم از جهت روانی وزن نهاده‌اند.

و **قریب**[۱] را به سبب قرب او به مضارع.

و **سریع** را به سبب سرعت اطّلاع بر تناسب وزنش، این نام نهاده‌اند. و ناقهٔ مُنْسَرِحه تیزرو باشد. و «انسَرَحَ الرجُل» آن باشد که با پشت افتد و پای‌ها از هم باز نهد، و **منسرح** را این نام یا به سبب روانی نهاده‌اند یا به سبب آن که دو رکن او که بر وزن «مستفعلن» است، از یکدگر به رکن «مفعولاتُ» جدا شده‌اند.

و **خفیف** را به سبب خفّت وزن، خفیف نام کرده‌اند. و **مضارع** را از جهت مشابهت او به هزج. و اقتضاب، بریدن است و اقتضاب، سخن و شعر گفتن باشد بر سبیل ارتجال. بعضی گویند این بحر را **مُقْتَضَب** از آن جهت خوانده‌اند که گویی بعضی از منسرح است که باز بریده‌اند، و بعضی گویند به آن سبب که وزنی مرتجل است. و **مُجْتَثّ** از بن برکنده[۲] است، و گویند به آن سبب گفته‌اند که گویی این بحر را از خفیف باز کنده‌اند، و مرا تصوّر آن است که مقتضَب و مُجْتَثّ را به این هر دو نام از آن جهت خوانده‌اند که عرب جز مجزوّ مستعمل نداشته‌اند، گویی بعضی از اصل بحر باز بریده‌اند یا آن را از بن برکنده‌اند.

و **متقارب** را از جهت تقارب اجزاء و کوتاهی ارکان متقارب گفته‌اند.

و **غریب** را از جهت قلّت استعمال.

و **رَکْضُ الخَیْل**، راندن اسب باشد به پای که بر پهلوی او بجنبانند و این بحر را به آن سبب به این نام خوانده‌اند که روانی او به تکلّف است.

و **بحر** را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار، بحر خوانند چه، معنی بحر اقتضای وسعت و تعمّق کند. **بهرامی** و غیر او از عروضیان، گفته‌اند: **عروض** چوبی باشد که در میان خیمه باشد و ضرب، دامن‌های خیمه. و من این تفسیر در کتب لغت نیافته‌ام و چنان پندارم که عروض را به آن سبب به این اسم گفته‌اند که مُعارِض ضرب است، یعنی مقابل

---

۱. در اساس «قریب» سهواً دوبار شرح شده؛ ضبط از نسخ دیگر.

۲. اساس: بر کندن؛ ضبط از ج.

او، یا از آن جهت که عروض، اسم راه است و سمت راه باشد، و ضرب را به آن جهت به این اسم خوانده‌اند که اوزان به سبب ضرب‌ها مختلف شوند چه ضرب و صنف یکی باشد.

و این علم را به آن سبب **عروض** خوانده‌اند که مشتمل است بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او.

و **مجزوّ** را معنی جزوی بیفکنده باشد. و **مشطور**، شطری یعنی نصفی بیفکنده. و **منهوک**، از لاغری بگداخته.

و اما القاب تغییرات: **خَبْن**، فرا شکستن جامه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود و **مخبون** از این‌جا گرفته‌اند. و **طیّ**، درنوردیدن. و **قبض** فراهم گرفتن. و **کفّ**، بازداشتن. و اضمار، باریک‌میان و سبک کردن چهارپای. و **عصب**، پی[1] سخت باشد و **تعصیب**، باریک‌میان کردن از گرسنگی و **معصوب** از این‌جا گرفته‌اند. و **موقوف** را از وقف گرفته‌اند. و **مکشوف** را از کشف، که چون حرفی از آخر بیفکنده‌اند مانند آن است که برهنه شده باشد. و **مقصور**، کوتاه کرده. و **مقطوع**، بریده‌اندام. و **محذوف**، بعضی از و بیفکنده. و **احَذّ**[2] و **ابتر**، دنبال‌بریده. و **اصلم**، هر دو گوش برکنده. و مُشَعّث پراکنده کرده. و **اثلم**، رخنه کرده. و **اَخْرَم**، دیوار بینی بریده. و مُسَبغ، تمام و دراز کرده. و **مُذال**، دامن دراز کرده یا فرو گذاشته. و **مرفّل**، بزرگ کرده و دامن‌کشان کرده. و **مشکول**، چهار پای دست و پای بسته به شکال. و **مخبول**، عقل یا اعضا تباه شده. و **معقول**، شتر زانو بسته به عِقال. و **منقوص**، ناقص کرده. و **مقطوف**، خراشیده یا میوه از درخت بچیده. و **موقوص**، گردن شکسته. و مخزول، بریده. و **اثرم**، دندان بیفتاده. و اشتر، پلک چشم بازگردیده. و **اخرَب**، گوش شکافته. و **اعضب**، گوسفندی که سروی اندرونی او که نازک باشد شکسته باشد و نیز گوسفندی را گویند که یک سرو شکسته باشد. و **اقصَم**، گوسفندی که سروی بیرونی او که محکم باشد شکسته باشد، و مردی را نیز گویند که دندان پیش او از نیمه

۱. اساس، د، چاپ اقبالی (ص ۲۵۶) «طَیّ» است که نادرست می‌نماید؛ ضبط از ج.
۲. اساس: اَجذ؛ ضبط از سایر نسخ.

شکسته باشد. و **اَجَمّ**، آن گوسفندی که سرو ندارد. و **اعقص**، سرو بر هم یا بر گوش پیچیده. و **اخزَم**، بَرْس[۱] در بینی کرده.

و خلیل بیشتر از این القاب به ملاحظت احوال تغییرات نهاده است، لقب هر علّت که خاص به اوایل مصراع‌هاست، از علّت‌های مُقدَّم چهارپای گرفته است و آنچه خاص به اواخر است، از علّت‌های مؤخّر و آنچه عامّ است، از آنچه خاص به موضعی نباشد. و همچنین: **اعرَج**، لنگ. و **مدروس**، کهنه و ناپدید. و **مطموس**، ناپدید و سُترده. و **ازلّ**، ناقص سُرین. و **مجبوب**، بریده وخصی کرده باشد. و همچنین **معاقبه**، بر عقب یکدگر آمدن. و **مراقبه** یکدیگر را نگاه داشتن، و **رقیب** هر منزلی از منازل قمر، منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند، دیگر غروب کند. واللّهُ اَعْلَم.

فصل دهم: در بیان فایده و منفعت علم عروض

بیان این معنی هرچند به صدر کتاب لایق‌تر باشد، اما چون فهمش بر مبتدی دشوار تواند بود، تأخیرش مصلحت نمود و از این جهت در تناسب خللی تصوّر نیفتد چه، فایدهٔ هر چیزی که به وجهی غرض و غایت آن چیز است، همچنان که اول فکر باشد آخر عمل نیز باشد. و منکران فایدهٔ این علم گویند: ادراک وزن به ذوق تواند بود و صاحب ذوق، از عروض مستغنی باشد و عادِمش را به وسیلت عروض، از شعر حظّ تا حدّی، پس عروض را فایده زیادت نباشد.

و بدان که اکثر این مقدّمات نامسلّم است و وجهش از آنچه در این فصل گفته شود روشن گردد.

گوییم فایدهٔ این علم از چهار وجه است:

اول، آنکه احاطت به همهٔ اوزان، و اِحصاء آن، و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدگر، و تصرّفات پسندیده و ناپسندیده در آنکه علم مشتمل بر آن است، از ذوق

---

۱. اساس، گ: برس؛ سایر نسخ رسن. bars [= ورس] چوبی که در بینی شتر کنند، مهار شتر. (فرهنگ معین) در چاپ اقبالی نیز «رسن» است (ص ۲۵۷).

حاصل نتواند شد و از صناعت حاصل آید. و مثال این، چنان بود که به حاسّهٔ ذوق ادراک ذوق شیرینی ممکن باشد، و اما معرفت آنکه انواع شیرینی‌ها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و صلاح و فساد هر یک از چه باشد، به حاسّهٔ ذوق ممکن نباشد.

دوم، آنکه شعرهایی که بر وزن‌های غیرمتداول باشد و تناسب آن از بدیههٔ نظر دور، صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود، تا به معرفت هنر و عیب آنچه رسد و صاحب صناعت را در حال بر آن وقوف افتد.

سیم، آن‌که تمییز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد و اگر ادراک کنند، از بیان آن عاجز شوند و بر عروضی نه چنین بود. مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت است:

عاقل از عیش تلخ حـازِم گـردد   باشد ایمن هر آن‌که عاقل گردد

اگر «لام» عاقل تحریک نکنند و همزه را اظهار کنند، وزن **ترانه** باشد از **هزج** و اگـر تحریک کنند با اظهار همزه **منسرح** باشد، و اگر همزه در لفظ نیارند **خفیف** باشد، و بر این قیاس در مصراع دوم. و مثال دیگر از تازی:

قَد کادَ قَلبی اَن یَزِلَّ بِسِـحره   فَوَقاهُ مَن کان القُلُوب بِاَمرِه

مصراع اول محتمل است که از **طویل** باشد و **اثلم** بود و محتمل است که از **کامل** باشد، و چون به مصراع دوم آیند اگر وَقاه[1] است، مخفّف گویند، معلوم شود که **کامل** است و اگر مشدّد گویند، معلوم شود که **طویل** است.

و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحّر بود، در اثنای بیان مسئله‌ای چند از عروض، خواسته است که این بیت را تقطیع کند. شعر:

من رأی یَومَنا و یَومَ بـنی الت   تـیمِ اذا التَفَّ صـیقُه بـدمِه

---

۱. اساس: که «وقاه» است؛ ضبط از ج و همین درست است، چراکه با جملهٔ بعدش «و اگر مشدّد» تناسب بیشتری دارد. خانم اقبالی چنین آورده: «و چون به مصراع دویم ابتدا که «وقاه» است مـخفف گـویند، معلوم شود...» (ص ۲۶۰) که البته جمله مستقیم نمی‌نماید. نسخهٔ د: «و چون به مصراع دویم ابتدا کرد وقاه مخفف...» (ص ۱۶۳).

گفته است که از **منسرح** است و رکن اول که «مستفعلن» بود به خَبْن «مفاعلن» شده و بعد از آن به اسقاط میم «فاعلن» شده، و از آن غافل بوده که این‌جا اسقاط میم روا نبود، چه **خَرْم** در وتد بود و این «میم» جزوی از سبب است و «**فاعلن**» به هیچ وجه از فروع «مستفعلن» نتواند بود و اگر اول بیت «فَمَنْ رَأی» بودی، چنان بودی که او گفت، اما چون بر این وجه است، از بحر **خفیف** است از وزن دوم. و آن فاضل بزرگ‌تر از آن است که امثال این معانی بر او پوشیده ماند، الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده است. و من یکی از ادبا [را][1] دیدم که قصیده‌ای دراز بر وزن اول **طویل** گفته بود و یک بیت در میانه بر وزن سیم افتاده بود، خواستم که او را وقوف دهم، چون در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نمی‌کرد، تا بعد از مدّتی که به ذوق ادراک کرد و اصلاح آن بیت بکرد.

چهارم، آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل تمییز میان نظم و نثر جز عروض نبود. و این فایده تمام است.

با آنکه اعتقاد من آن است که اگر کسی را در مبدأ فطرت ذوق نباشد، ممکن باشد که به ملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این معنی در خویش مشاهده کرده‌ام. این است تمامی سخن در عروض. واللّه وَلِیُّ التّوفیق.

---

۱. افزوده از ج، گ.

فنّ دوم
در علـــم قـــافیه
و آن ده فصل است

فصل اول: در حدّ قافیه و اقسام آن

قافیه، اسمی است که بر همهٔ قصیده یا بر تمامی یک‌یک بیت اطلاق کنند و آن به طریق توسّع و مجاز باشد، و باشد که کلمات متشابهه را که در آخر ابیات باشد قوافی خوانند، و آن از جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه، و باشد که یک حرف را که اصل قافیه باشد و آن را حرف «رَویّ» خوانند، چنان‌که بعد از این گفته شود، قافیه خوانند. و **خلیل** و قومی از علمای لغت عرب که نظری دقیق‌تر کرده‌اند، در تعریف قافیه گفته‌اند: قافیه عبارت است از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر او متقدّم بود با حرکتی که پیش از ساکن متقدّم باشد. مثلاً در «صاحبا» و «کاتبا» مجموع دو «الف» و دو حرف که میان ایشان است و حرکت آن دو حرف و حرکت «صاد» یا «کاف». و اگر در آخر بیت دو ساکن بود، قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد. و بنابر این تعریف، قوافی را قسمت کرده‌اند بر پنج قسم و هر یک را لقبی نهاده بر این وجه که: میان دو ساکن آخر خالی نبود از آن‌که یا چهار متحرّک بود، یا سه، یا دو، یا یک متحرّک بود یا هیچ نبود، و هیچ قسم دیگر غیر این اقسام ممکن نباشد. و اول را

متکاوس خوانند و دوم را **متراکب** و سیم را **متدارک** و چهارم را **متواتر** و پنجم را **مترادف** و لفظ **سبکرف** مشتمل بر حروف اواخر این القاب است.

و بدان که در این تعریف و قسمت نظری واجب است چه، باشد که متناول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد، مثلاً در این بیت که گفته‌اند:

قَد جَبَرَالدّینَ الا لهُ فَجَبَر

به موجب تعریف مذکور، قافیه مجموع شش حرف و پنج حرکت باشد از آخر بیت، و نه چنان است چه، در این موضع حرف «را» و حرکت ماقبل او بیش معتبر نیست. و همچنین در این بیت که گفته‌اند:

لاعارَ بالموتِ اذا الموتُ نَزَل

قافیه به موجب تعریف مذکور، پنج حرف و چهار حرکت آخرین باشد، و در این بیت که:

یا لَیتَنی فیها جَذَع

مجموع چهار حرف و سه حرکت آخرین باشد، و نه چنان است چه، در هر یک، یک حرف و یک حرکت بیش معتبر نیست. و اما قسمت مذکور اگر به طریق منع خُلُوّ کنند یعنی قافیه از این اقسام خالی نباشد صحیح بود، اما اگر به طریق منع جمع کنند صحیح نبود چه، اگر شعر مثلاً بر بحر **بسیط مجزو** یا **رجز** باشد و رکن آخر در بیتی مخبول و در دیگر بیت مَطویّ و در سیم سالم یا مخبون[1] باشد، قافیه در یک قصیده هم متکاوس و هم متراکب و هم متدارک باشد، و اگر بر بحر کامل باشد و رکن آخر وقتی مخزول و وقتی سالم یا مضمر یا موقوص، قافیه هم متراکب و هم متدارک باشد.

و بعد از این تقریر، گوییم[2]: اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند به وجهی که به تحقیق نزدیک بود، بر این وجه باید گفت: که **قافیه** عبارت است از مجموعی که مؤلَّف

---

۱. اساس: مخبول؛ ضبط از سایر نسخ.

۲. اساس، گ: «تقریر کنیم گوییم»؛ ج: «تقریر کنیم و گوییم»؛ ضبط از د.

باشد از حرفی یا حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابهه که در اواخر ابیات یا مصراع‌ها بود، مکرّر یا در حکم مکرّر باشد، به حسب اصطلاح، و از حرفی که به مثابت حشو افتد میان آن حروف[1] و از حرکاتی که تعلّق به آن حرف یا حروف داشته باشد. و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت بندد چه، معرفت مرکّب بی‌معرفت اجزاء او میسرّ نشود و تحقیق فرق میان مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد. و چون سبقت در علوم شعر عرب راست، ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم در این فن؛ اِن شاءاللّهُ وحدَه.

فصل دوم: در بیان حروف و حرکاتی که اجزاء قافیه باشند بر مذهب عرب

حروف قافیه به نزدیک جمهور شش است: رویّ و سه حرف که بر رَویّ متقدّم باشد و آن، تأسیس و دخیل و رِدْف باشد، و دو حرف که از وی متأخّر است و آن وصل و خروج باشد.

اما حرف رَویّ حرفی است مکرّر که بنای قافیه بر اوست و هر قصیده‌ای که به قافیه منسوب باشد، نسبتش به حرف رَویّ کنند مثلاً قصیده‌ای را که «ضرب» و «سلب» قافیه باشد، بایی خوانند و قصیده‌ای را که «جمل» و «زحل» قافیه باشد لامی خوانند. پس «با» و «لام» در این دو قافیه رَویّ باشند.

حروف متقّدم بر رَویّ

اما تأسیس، الفی باشد که میان او و رَویّ حرفی متحرّک بود چنان‌که «الف» در «حامل» و «جاهل». و اما دخیل، آن حرف متحرّک بود که میان تأسیس و رَویّ باشد، مانند «میم» و «ها» در مانند «حامل» و «جاهل». و اما ردف، حرفی از حروف مدّ باشد که میان او و رَویّ هیچ حرف نبود مانند «الف» در [«ساروا» و «ناروا»][2]. و «واو» اول در «سورو» و «نورو» و

---

۱. اساس: حرف؛ ضبط از ج، گ.

۲. اساس: سارونار؛ ضبط از ج؛ ساروا، یعنی سیر کردند و ناروا، یعنی نفرت کردند. میزان الافکار (ص ۱۸۵) در چاپ اقبالی نیز «سار» و «نار» ضبط شده (ص ۲۶۵).

«یاء» در «سیرو» و «نیرو» و «واو» و «یاء» چون ساکن باشند و ماقبلشان متحرّک، قومی آن را ردف شمرند و قومی نه.

حروف متاخّر از رَویّ

اما وصل، یا یکی از حروف مدّ باشد که بعد از رَویّ متحرّک آید چنانکه «الف» در [«حملا» و «رحلا»][1] و «واو» در [«حملوا» و «رحلوا»][2] و «یاء» در «حملی» و «رحلی» و یا حرف «ها»، و آن یا ساکن بود چنانکه در «حمله» باشد و «حملُه» و «حملِه» و یا متحرّک چنانکه در [«حملها» و «حملهو» و «حملهی»][3] باشد و اما خروج یکی از حروف مد بود که بعد از هاء وصل متحرّک آید مانند «الف» در «حملها» و «واو» در «حملهو» و «یاء» در «حملهی»[4]. و حروف اواخر این شش لقب در این لفظ جمع است که **یسلفلج**. و وصل را صله نیز خوانند. و بعضی دخیل را از حروف قافیه نشمرند و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را به اعتبار آن دو حرف غالی و متعّدی خوانند، و در [مثال][5] غالی این بیت آورند:

و قاتِمِ [الاعماق][6] خاوِی المُختَرِقن

به روایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از «قاف» که رَویّ است و ساکن است و باشد که تحریکش کنند، و اگرچه وزن به آن سبب مختلّ شود، و آن نون را حرف غلوّ خوانند. و در مثال متعدّی این بیت آورند:

---

۱. اساس: جملا و رجلا؛ ضبط از سایر نسخ.
۲. اساس: جملوا و دخلوا؛ ضبط از سایر نسخ.
۳. اساس: جملها و جملهو و حملهی؛ ضبط از سایر نسخ.
۴. اساس: جملها و جملهو و حملهی؛ ضبط از سایر نسخ.
۵. نسخهٔ اساس «مثالی»؛ ضبط از سایر نسخ.
۶. اساس: الاعناق؛ ضبط از سایر نسخ (ج) و متون عروضی (عقد الفرید، ج ۵، ص ۵۰۶. در مرجع مذکور کلمهٔ المخترقن، «المخترق» آمده است. یعنی بسیار بیابان‌های مظْلَم الاطراف خالی از رَونده و مشتَبهُ العلاماتِ درخشنده سراب، قطع کردم چنین بیابان‌ها را... (میزان الافطار، ص ۱۸۵). در چاپ اقبالی نیز (الاعناق) ضبط شده (ص ۲۶۶).

لَمّا رایت الدّهَر جَمّاً خطلَهو

«ها» حرف صله است و ساکن می‌باید و چون بر عادت بعضی از عرب متحرک کنند، «واو»ی تولّد کند، آن را حرف تعدّی خوانند. و هر دو از حساب عیوب شعر شمرند که تعلّق به قافیه دارد و فرق باشد میان خروج و تعدّی، چه آن حرف را ایراد کردن واجب بود و این حرف را خطا، از جهت آن‌که وزن مختلّ می‌شود.

حرکات قافیه

و اما حرکات که تعلّق به قافیه دارد، هم شش است:

آ) **رسّ**، و آن حرکت ماقبل الف تأسیس بود.

ب) **اِشباع**، و آن حرکت دخیل بود.

ج) **حَذْو**، و آن حرکت ماقبل ردف بود.

د) **توجیه**، و آن حرکت ماقبل رَویّ ساکن بود.

هـ) **مَجری**، و آن حرکت رَویّ متحرّک بود.

و) **نفاذ**، و آن حرکت «ها»ی وصل متحرّک بود.

و حروف اوایل این شش لقب در این لفظ جمع است که «راحت من». و قـومی رسّ را اعتبار نکرده‌اند و قومی اشباع را. و در آن‌که فتحت ماقبل «واو» و «یا» که نه از حروف مدّ باشد چون به جای ردف افتد، حَذْو خوانند یا نه خلاف است.

فصل سیّم: در احکام این حروف و حرکات

هیچ شعر مقفّی از رویّ خالی نتواند بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود. و رَویّ اگر متحرّک بود، قافیه را **مطلق** خوانند و اگر ساکن بود، **مقیّد** خوانند. و جمع تأسیس و ردف به هم ممکن نبود. اما خلوّ از هر دو ممکن بود، و آن قافیه را که از هر دو خالی بود، **مجرّد** خوانند. پس قافیه یا **مؤسَّس** بود یا **مُرْدَف** یا **مجرّد**. و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود: **تأسیس** و **دخیل** و **رویّ** و **وصل** و **خروج**، چنان‌که در «حاملها» و امثال

آن مجتمع‌اند. و بیشتر حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود: **رسّ** و **اشباع** و **مَجْریٰ** و **نَفاذ** که در همین مثال جمع‌اند. و کمتر حروف که در یک قافیه افتد، یک حرف بود و آن رَویّ تنها بود و کمتر حرکات، یک حرکت بود و آن توجیه بود چنان‌که در «قمَر» افتد مثلاً، چون «را» رَویّ بود، یا مَجری چنان‌که در «قمرو» افتد. و اعتبار هـر یکـی از تأسـیس و ارِداف و تجرید و اطلاق و تقیید، در همهٔ قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه بود، واجب باشد. و تأسیس چنان‌که گفتیم جز «الف» نباشد، و رسّ جز فتحت نبود، و دخـیل هـر حرف که بود غیر حروف مدّ شاید، و اشباع نیز اصناف حرکات تواند بود، و اخـتلاف دخیل ناپسندیده نبود، و اختلاف اشباع ناپسندیده بود، و ردف جز حروف علّت نبود و به نزدیک بیشتر اهل صناعت جز حروف مدّ نشاید و اختلاف ردف ناپسندیده بود جز یک اختلاف و آن اختلاف به «واو» و «یا» باشد به شرط آن‌که از حروف مدّ باشند و در آن صورت لامحاله حَذو، مختلف باشد بـه ضـمّت و کسـرت. و در غـیر ایـن صـورت اختلاف حَذْو هم ناپسندیده بود. و رَویّ، هر حرف که باشد شاید الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار، حروف مدّ است و «ها» که حروف وصل‌انـد و تـفصیل حالت‌ها این است:

اما «الف» در پنج حالت نشاید که رَویّ بود:

آ) الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنان‌که در لفظ «الضّربا» و آن را الف اطلاق خوانند؛

ب) الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آرند چنان‌که در لفظ «انا» و «حَیّهَلا»؛

ج) الفی که بدل تنوین بود در حال وقف چنان‌که در «رَایتُ زیداً»؛

د) الفی که بدل نون تأکید خفیفه باشد چنان‌که در «اضربا» که بدلِ «اِضْربَن» بود؛

ه) الف تثنیه چنان‌که در «ضَرَبا» باشد.

و اما «یا» در دو حالت نشاید که رَویّ باشد:

آ) یایی که از اشباع حرکت حادث شود، چنان‌که در این لفظ که «فحوملی» و آن را یاء اطلاق خوانند؛

ب) یاء تأنیث چنان‌که در «قومی» باشد.

و اما «واو» در دو حالت نشاید که رَویّ باشد:

[آ][1]) واوی که از اشباع حرکت حادث شود، چنان‌که در این لفظ که «فحوملو»[2] و آن را واو اطلاق خوانند؛

ب) واو جمع چنان‌که در «ضربوا» باشد.

و اما «ها» در دو حالت نشاید:

آ) هاء سکته چنان‌که در «مالیه» و «سلطانیه» باشد؛

ب) هاء تأنیث، خاصّه که ساکن بود چنان‌که در «حمزه» و «ضاربه» باشد، و اگر متحرّک بود، بعضی به کار داشته‌اند اما به غایت ناپسندیده باشد، و تاء تأنیث در امثال «ضَرَبَت» و «خَرَجَت» روا داشته‌اند که رَویّ کنند اما هم قبیح بود، و اگر متحرّک کنند چنان‌که «ضَرَبَتی» و «خَرَجَتی» قبحش[3] کمتر شود.

و بدان که نون نیز در یک حالت نشاید و آن نون تنوین باشد و اهل صناعت ذکر آن نکرده‌اند به آن سبب که در مقاطع سخن‌ها تنوین مستعمل نباشد. و هر چه غیر این حرف‌های مذکور باشد روا بود که رَویّ باشد. اما از اَلفات، مانند الف که بدل حرفی اصلی بود چنان‌که در «عصا» و «رَحی»، و الف تأنیث چنان‌که در «حبلی» بود و الف زاید ملحق به آخر کلمه چنان‌که در «حُباری» باشد. و از یاها، یاء اصلی چنان‌که در [یَرْمی][4] و «ندی» باشد، و یاء اضافت چنان‌که در «بیتی» و یاء نسبت چنان‌که در «مکّی» باشد. و همچنین واو اصلی که در «یغزو» باشد، و هاء اصلی چنان‌که در [بَلَه][5] و «عَمَه» باشد، و هاء ضمیر چنان‌که در «بیته» و «بیتها» باشد و اگرچه ساکن بود، هرچند بعضی از این از

---

۱. افزوده از سایر نسخ.
۲. اساس: فحوملوا؛ ضبط از ج و همین درست است.
۳. اساس: فحش؛ ضبط از سایر نسخ.
۴. اساس: یومی؛ ضبط از سایر نسخ؛ در مورد کلمهٔ دوم «ندی»، د: «یَدی» (ص ۱۷۸) که درست نیست، چه یاء «یَدی» (دست من) اصلی نیست. «نَدی» به معنی انجمن درست است که یاء آن اصلی است (میزان، ص ۱۸۹) در چاپ اقبالی نیز «یدی» ضبط شده (ص ۲۶۸).
۵. اساس: یَلَه؛ ضبط از سایر نسخ؛ بَلَه به فتحتین به معنی احمق شدن و عَمَه به فتحتین به معنی سرگشتگی باشد. (میزان، ص ۱۸۹).

قبح خالی نبود. و ضابط آن است که هر حرف که به یک معنی در اواخر کلمات مکرّر باشد، مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن، اگر رَویّ کنند از قبحی خالی نبود چه، به وجهی تکرار قافیه باشد، و در امثال آن، مقیّد از مطلق و مجرّد از غیرمجرّد قبیح‌تر باشد. و بهترین حرفی که رَویّ کنند، حروف اصلی بود که از جنس حروف مدّ نبود.

و اختلاف حرف رَویّ و اختلاف مَجْری روا نبود و اختلاف توجیه روا داشته‌اند، اما از قبحی خالی نبود. و بعضی گفته‌اند اختلاف توجیه به ضمّ و کسر روا بود، قیاس بر ردف و حَذْو و غیر آن روا نبود، و حرف وصل جز یکی از چهار حرف مذکور نبود، و جمع میان قافیه موصول و غیرموصول و اختلاف حروف وصل و اختلاف نَفاذ روا نبود، و حرف خروج جز یکی از حروف مدّ نتواند بود و اختلاف آن روا نبود. و وصل و خروج به نزدیک جمهور جز رویّ مطلق را نباشد، و اشتباه میان این حروف ممکن نباشد جز میان رَویّ و ردف یا وصل. اما میان رَویّ و ردف چنانکه در این صورت که «صلوة» و «زکوة» در حرف الف چه، به وجهی «الف» اولی آن باشد که رَویّ کنند از آن جهت که هاء تأنیث نشاید که رَویّ باشد و به وجهی اولی آن باشد که ردف کنند چه، هاء وصل بعد از رَویّ مقیّد نیاید و در این صورت که «علاه» و «حجاه» به وجهی «الف» اولی آن باشد که ردف کنند چه، در این صورت «ها» ضمیر است و شاید که رَویّ بود، اما نشاید که وصل بود از جهت سکون رَویّ، و به وجهی اولی آنکه رَویّ کنند چه، حرف اصلی است و هاء ضمیر در حکم تکرار، تا از قبح خالی بود چه، به اتفاق امثال این در قافیه قبیح نباشد و اگر «عقْلُه» و «عِلمُهُ» قافیه کنند، قبیح باشد. اما اشتباه میان رَویّ و وصل هم در این صورت‌ها در حرف «ها» افتد چه، بر آن تقدیر که «الف» ردف کنند، «ها» رَویّ باشد و بر آن تقدیر که «الف» رَویّ کنند، «ها» وصل باشد. و گفته‌اند هاء وصل جز هاء ضمیر یا تأنیث یا وقف نتواند بود و وصل متحرّک، از این جمله، جز هاء ضمیر نباشد. و این حکم‌ها بیشتر به حکم اغلب تواند بود و الا اگر [کسی][1] قافیه «اسبابِه» و «ابوابِه» کند و بعد از آن «نابِه» بیارد که از «نباهت» مشتق باشد، هاء اصلی وصل افتاده باشد و نشاید که گویند «ها» رَویّ است و [با][2] دخیل، والا روا باید داشت که [اعلامِهِ][3] مثلاً در این قافیه افتد.

۱. افزوده از سایر نسخ.
۲. اساس: یا؛ ضبط از سایر نسخ.
۳. اساس: اغلامه؛ ضبط از سایر نسخ.

و بدان که هر حرف یا هر حرکت که در همهٔ قصیده مکرّر شود، غیر حروف و حرکات مذکور، آن را به قافیه تعلّق نباشد و از باب لزوم مالایلزم بود که از قبیل صنعت‌ها و اِبداع‌های سخن باشد و نسبت آن به نظم و نثر یکسان بود.

فصل چهارم: در انواع قوافی به نزدیک عرب

چنان‌که گفتیم به اعتبار حال رَویّ دو نوع بود: مطلق یا مقیّد، و به اعتبار ماقبل رَویّ سه نوع: مؤسَّس یا مُرْدَف یا مجرّد، و به اعتبار مابعد رَویّ سه نوع: موصول مُخْرَج یا موصول تنها یا غیر موصول و غیر مُخْرَج. پس به حسب ترکیب هجده شود که از ضرب دو در سه در سه حادث شود. اما بعضی از این مرکّبات، ممکن‌الوقوع نبود و بعضی مختلفٌ‌فیه باشد و آنچه متفقٌ علیه بود، نُه نوع باشد:

آ) **مطلق مؤسَّس موصول مُخرَج**، چنان‌که در این قافیه که «صاحبها» و «کاتبها»؛

ب) **مطلق مؤسَّس موصول غیرمُخْرَج**، چنان‌که «صاحبا» و «کاتبا»؛

ج) **مطلق مُرْدَف موصول مُخْرَج**، چنان‌که «جمالها» و «خیالها»؛

د) **مطلق مُرْدَف موصول غیرمخْرَج**، چنان‌که «جمالا» و «خیالا»؛

ه) **مطلق مجرّد موصول مُخْرَج**، چنان‌که «ضربها» و «خطبها»؛

و) **مطلق مجرّد موصول غیر مخرج**، چنان‌که «ضربا» و «خطبا». و این شش نوع مطلقات است؛

ز) **مقیّد مؤسّس**، چنان‌که «قاضی» و «حامی»؛

ح) **مقیّد مُرْدَف**، چنان‌که «جمال» و «خیال»؛

ط) **مقیّد مجرّد**، چنان‌که: «قمر» و «خطر». و این سه نوع مقیّدات است؛

و) سه نوع مطلق، ممکن‌الوقوع نبود و آن مؤسَّس و مُرْدَف و مجرّد باشد، هر سه غیرموصول و غیر مُخْرَج، از جهت امتناع تحرّک حرف آخر از شعر. و شش نوع مقیّد واقع نشود و آن مؤسَّس و مُرْدَف و مجرّد بود هر سه یا موصول غیر مُخْرَج یا موصول مُخْرَج، اما به نزدیک کسانی که وصل و خروج بعد از رَویّ ساکن جایز ندارند از جهت

این علّت، و اما به نزدیک آنان که جایز دارند از این شش نوع، دو نوع ممکن‌الوقوع نبود و آن مقیّد مُرْدَف موصول غیر مُخْرَج بود از جهت توالی سه حرف ساکن در وی، یعنی ردف و رَویّ و وصل، و مقیّد مُرْدَف موصول مُخْرَج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر، و آن ردف و رویّ بود که بر وصل متحرّک سابق باشند. و چهار نوع باقی ممکن بود به این تفصیل:

آ) مقیّد مؤسَّس موصول مُخْرَج، چنان‌که «لَم یُخاطِبْها» و «لَم یراقِبْها». و کسانی که انکار این نوع کنند، تکرار «الف» و «با» از لزوم مالایلزم شمرند و «ها» رَویّ نهند و قافیه مطلق مجرّد موصول غیرمُخْرَج، و اگر بدل «با» حرفی از حروف مدّ بود، چنان‌که در «قاصیها و دانیها»، مطلق مُرْدَف شمرند.

ب) مقیّد مؤسَّس موصول غیرمخرج، و در این صورت چون رَویّ و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب آن است که چون دو ساکن متوالی استعمال کنند، ساکن اول از حروف مدّ بود و دو حرف مدّ متوالی نتواند بود، پس لامُحاله رَویّ از حروف[1] مدّ بود و وصل، هاء ساکن چنان‌که در «قاضیه» و «حامیه»، و کسانی که انکار این نوع کنند، تکرار «الف» از باب لزوم مالایلزم شمرند و «یاء» ردف نهند و «ها» رَویّ و قافیه، مقیّد مُرْدَف. و بدان که تجویز این دو نوع، اقتضای آن کند که تعریفی که خلیل قافیه را کرده است، بر آن جمله که در صدر این فنّ گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه، دخیل و تأسیس و رسّ در این دو صورت از آن تعریف خارج باشند، اما آن تعریف بنابر آن است که قافیه مقیّد را وصل و خروج نباشد.

ج) مقیّد مجرّد موصول مُخْرَج، چنان‌که «لم یَطْلُبْها» و «لم یَحْجُبها». و منکران آن نوع، تکرار «با» از «لزوم ما لایلزم» شمرند و «ها» رَویّ نهند و قافیه، مطلق مجرّد موصول غیرمخرج. و اگر بدل «با» یکی از حروف مدّ بود، چنان‌که در «علاها» و «نداها» قافیه، مطلق مُرْدَف شمرند.

---

۱. اساس، ج: حرف؛ ضبط قیاسی.

د) مقیّد مجرّد موصول غیر مُخْرَج، و در این صورت رَویّ هم از [حروف][1] مدّ تواند بود و وصل، «هاء» ساکن چنانکه گفته آمد، مثالش: «صلوة» و «زکوة». و منکران این نوع، این قافیه را مقیّد مُرْدَف شمرند. این است انواع قوافی. واللّهُ اَعْلَم.

فصل پنجم: در عیوب قوافی به نزدیک عرب

عیب‌هایی[2] که تعلّق به قافیه دارد یا راجع است با حال حروف و حرکات قافیه یا راجع نیست، و صنف اول منقسم است به اقسام عدد حروف. **اما آنچه تعلّق به تأسیس دارد،** یکی بیش نتواند بود و آن جمع قافیه مؤسَّس و نامؤسَّس باشد در یک بیت، و همین عیب بعینه اقتضاء وجود و عدم رَسّ کند، و در تأسیس و رسّ غیر این اختلافی دیگر تصور نیفتد.

و اما آنچه تعلّق به دخیل دارد، جز اختلاف اشباع نبود و از سه گونه تواند بود چه، اختلاف یا به ضمّ و کسر بود یا به ضمّ و فتح یا به کسر و فتح. و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع، راجع بود با جمع مؤسَّس و نامؤسَّس و **اما آنچه تعلّق به ردف دارد، ده** نوع تواند بود:

آ)[3] جمع مُرْدَف و نامردف؛

ب) جمع میان «واو» و «الف» هر دو مدّ؛

ج) جمع میان «یا» و «الف»، هر دو مدّ؛

د) جمع میان «واو»ی که ماقبلش مفتوح بود و «واو» مدّ؛

ه) جمع میان «واو»ی که ماقبلش مفتوح بود و «الف»؛

و) جمع میان «واو»ی که ماقبلش مفتوح بود و «یاء» مدّ؛

ز) جمع میان «یا»یی که ماقبلش مفتوح بود و «یاء» مدّ؛

ح) جمع میان «یا»یی که ماقبلش مفتوح بود و «واو» مدّ؛

---

۱. اساس: حرف؛ ضبط از سایر نسخ.

۲. اساس: عیبها؛ ضبط از ج، د.

۳. اساس: اول؛ ضبط از ج، د.

ط) جمع میان «یا»یی که ماقبلش مفتوح بود و «الف»؛

ی) جمع میان «واو» و «یاء» ماقبل هر دو مفتوح؛

و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع [باشد][1] میان «یاء» و «واو» هر دو مدّ، اما آن را از عیوب نشمرند و کسانی که «واو» و «یا» را که ماقبل ایشان مفتوح بود ردف نشمرند، به نزدیک ایشان از این ده نوع مذکور، نوع آخر از اعتبار ساقط بود. و شش نوع دیگر که پیش از آن باشد، داخل بود در جمع مُرْدَف و نامُردف.

و اصناف عیوب متعلّق به ردف، سه نوع اول بیش نبود. و آنچه راجع بود با حَذْو همین اقسام باشد بعینه چه، اختلاف این حروف اقتضای اختلاف حذو کند و برعکس.

و اما آنچه راجع بود با رویّ، سه صنف بود:

یکی آنکه رویّ در او مختلف باشد، و آن دو نوع بود: یکی آنکه دو حرف باشد قریبِی المخرج، و دیگر آنکه قرب مخْرَج در او معتبر نبود.

و صنف دوم آنچه به سبب اختلاف توجیه بود، و آن هم سه گونه بود چه، اختلاف یا به ضمّ و کسر بود، یا به ضمّ و فتح، یا به فتح و کسر.

و صنف سیم آنچه به سبب اختلاف مَجْری بود و آن هم سه گونه بود بر قیاس گذشته. و اما اختلاف به وجود توجیه و عدمش یا به وجود مَجْری و عدمش از اعتبار خارج بود چه، اقتضای اِزالت تشابه کند اصلاً.

و اما آنچه راجع با وصل بود، هم بر سه گونه باشد: و آن اختلاف بود به «واو» و «یاء»، یا به «واو» و «الف»، یا به «الف » و «یاء». و به حقیقت راجع باشد با اختلاف مَجْری. و اما اختلاف وصل به جمع یکی از حروف مدّ با[2] «ها» و اختلاف به جمع «هاء» ساکن و متحرّک و اختلاف به وجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود، چه، مقتضی ازالت اصل تشابه باشد.

و اما اختلاف خروج هم سه نوع بود: چه، یا به جمع «واو» و «یا» بود یا به جمع «واو» و «الف»، یا به جمع «یا» و «الف». و هر سه راجع بود با اختلاف نَفاذ. و حکم اختلاف

---

۱. افزوده از سایر نسخ.
۲. اساس: یا؛ ضبط از ج، د.

خروج به جمع وجود و عدمش هم از اعتبار خارج بود. و این عیب‌ها متعلّق بود به حروف و حرکات.

اما عیب‌هایی که به حروف و حرکات متعلّق نبود یا به سبب اعادهٔ قافیه بود، و آن‌چنان بود که کلمه‌ای که بر قافیه مشتمل بود به لفظ و معنی مکرّر شود، و یا به سبب آن بود که قافیه را از صیغت مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل آید، مثلاً «ابراهیم» با «اَبْرَهم» کنند چون قافیه «نعم» و «کرم» باشد، یا لفظی را قافیه کنند که معنی را بدان اختصاصی نبود، مثلاً اگر قافیه «سجود» و «شهود» افتد، و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد، از اسماء وی تعالی، «ودود» ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود. و یا لفظی را قافیه کنند که جزء سخنی باشد و جزء دیگر در اول دیگر بیت بود، مثلاً در شعری که قافیه «کرم» و «علم» باشد، لفظ «لم» از «لم‌یفعل» قافیه کنند و «یفعل» در اول بیت دیگر بیاورند.

عیوب قافیه علی‌الاجمال سه صنف باشد:

آ) آنچه البتّه نشاید که ایراد کنند و اگر کسی ایراد کند آن را شاذّ شمرند؛

ب) آنچه ایراد او قبیح بود، اما استعمال آن، شعرا را از روی ضرورت اتفاق افتد؛

ج) آنچه استعمال آن بسیار باشد اما مستحسن نبود.

و از عیوب مذکور، بعضی را القاب مخصوص باشد و بعضی را نباشد، و از القاب مشهور:

یکی **اقواء** است و آن اختلاف مَجْری باشد و البتّه روا نبود.

دوم **اکفاء** است و آن اختلاف حرف رَویّ باشد بی‌اعتبار قرب مَخْرَج، و هم روا نبود البتّه.

سیم **[اجازت]**[1] است، و آن اختلاف حرف رَویّ باشد به شرط آنکه در مَخْرَج متقارب باشند مانند «طا» و «تا» و یا «سین» و «صاد»، و این نوعی است از اکفاء.

چهارم **سناد**، و آن چند نوع بود:

---

۱. اساس: اجازت معا، ضبط از سایر نسخ.

آ) جمع مؤسَّس و نامؤسَّس؛

ب) جمع مُرْدَف و نامُرْدَف؛

ج) اختلاف ردف به «واو» و «الف» یا به «یا» و «الف» در حروف مدّ؛

د) اختلاف ردف به غیر «یاء» مدّ که ماقبلش مفتوح باشد و یاء مدّ؛

ه) اختلاف توجیه.

و سه قسم اول روا نبود، و چهارم قبیح بود، اما استعمال کنند به نادر، و پنجم بسیار استعمال کنند و قبحش از قبح چهارم کمتر بود. و بعضی از [1] اختلاف توجیه به ضمّ و کسر روا دارند، قیاس بر اختلاف ردف به «واو» و «یاء» در همهٔ مواضع، قبح این نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند.

پنجم **ایطاء**، و آن اعادت قافیه بود، و چندان که تکرار قافیه به یکدیگر نزدیک‌تر بود، قبحش زیادت بود و ایراد الفاظ مشترک مانند «عین» به معانی مختلف، ایطاء نبود. و همچنین اگر لفظ در اصل یکی باشد و به تصریف با وجوه مختلف استعمال کرده شود، اختلافی که اقتضاء اختلاف لفظ یا معنی کند مثلاً «رجل» و «الرّجل» یکی نکره و دیگر معرفه، و «لم تَضْربی» و «لم تَضْرِب» یکی خطاب مؤنّث و دیگر مغایبهٔ او، و «غلامی» و «غلامی» یکی به یاء اطلاق و دیگر به یاء اضافت با نفس خود، و امثال این ایطاء نبود.

ششم **تضمین**، و آن تعلّق آخر بیت بود به اول دیگر بیت، چنان‌که در پیش‌تر گفته آمد. و این تضمین غیر آن است که در صنعت‌های شعر افتد و آن ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور را که بر همان وزن و قافیه بود از شعری دیگر بر سبیل استشهاد یا تمثیل. این است آنچه واجب نمود ایراد آن از علم قافیهٔ شعر تازی. واللّهُ اَعْلَم.

فصل ششم: در حروف و حرکات قوافی به نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف

حرف تأسیس را در شعر پارسی اعتباری نیست و کسانی که اعتبار کرده‌اند ملاحظت شعر عرب کرده‌اند و حال ایشان همان است که حال کسانی که بر اوزان خاص به عرب،

---

۱. ج: ندارد و درست‌تر به نظر می‌رسد.

شعر پارسی گفته‌اند. و چون تأسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود. و از حرکات رسّ و اشباع ساقط شود.

و ردف در پارسی هر حرف که اتّفاق افتد شاید، خواه حرف مدّ و خواه غیر آن. و واجب بود که در همهٔ قصیده یک حرف بعینه بود و ساکن باشد و حرکت ماقبل او، یعنی حَذْو، یک حرکت بعینه بود. مثال ردف حرف علّت: «الف» در «کار» و «بار»؛ و «واو» در «دور» و «سور»؛ و «یا» در «تیر» و «شیر»؛ و حرفی که به «واو» ماند در «گور» و «شور»؛ و حرفی که به «یا» ماند در «دیر» و «زیر».

و مثال حرف‌های دیگر: «را» در «کرد» و «مرد»؛ و «سین» در «دست» و «بست»؛ و «کاف» در «بکر» و «فکر».

و اما رَویّ باشد که یک حرف بود و باشد که دو حرف بود، و اول را مفرد خوانند و دوم را مضاعف.

و رَویّ مفرد، باشد که حرف مدّ بود مانند: «الف» در «خدا» و «روا»؛ و «یا» در «تهی» و «صبی»؛ و «واو»، در «راسو» و «پهلو»[1]؛ و شبیه به «یا»، در «دعوی» و «معنی»؛ و شبیه به «واو» در «نیکو» و «مینو». و باشد غیر مدّ بود مانند: «دال» در «کرد» و «مرد» و «را» در «گذر» و «سفر».

و رَویّ مضاعف از حرف‌های معدود بود و به شرطها[2] مخصوص. اما شرطها آن بود که قافیه مُرْدَف بود و ردف یکی از حروف مدّ[3] بود و آن دو حرف که رَویّ باشند، هر دو در کلمه اصلی باشند و حرف اول یا هر دو، مجهول‌الحرکه باشند. و اما حرف‌هایی که در رَویّ مضاعف افتد، به استقرا معلوم شده است که حرف اول یکی از این هفت حرف باشد: «خا» و «را» و «سین» و «شین» و «فا» و «نون» و «ژا». که در این لفظها مجموع‌اند: «**سخنش ژرف**». و حرف دوم یکی از این شش حرف باشد:

«با» و «تا» و «جیم» و «دال» و «سین» و «کاف». که در این لفظها مجتمع‌اند:

---

۱. اساس: راسوا و پهلوا؛ ضبط از سایر نسخ.
۲. ج، د: «شرطهای».
۳. اساس: حرف؛ ضبط از سایر نسخ.

«**سکت‌بجد**». و وقوع آن در امثال این کلمات است: «راست»، «بیست»، «دوست»، «نیست»، «داشت»، «گوشت»، «یافت»، «کوفت»، «فریفت»، «ساخت»، «بیخت»، «دوخت»، «کاشک»، «کوشک»، «کارد»، «مورد»، «راند»، «بانگ»، «پارس»، «جاماسب»، «کوفج»، «بیژک»، «جیژد»، «کروژد». و [این][1] دو حرف چون در مقاطع شعر افتند، آن را در وزن به جای یک حرف شمرند، چنان‌که گفته‌ایم. و رَویّ مقیّدی باشد بی‌توجیه، و این جنس در قافیهٔ تازی واقع نباشد. و اما اگر در مقطع نباشد، اتّصال آن دو حرف یا به حرفی ساکن بود یا به حرفی متحرّک، اگر به حرفی ساکن بود، چنان‌که در لفظ «راستی»، رویّ مطلق بود چه، هر دو حرف رَویّ را متحرّک شمرند. و اگر اتّصال ایشان به حرفی متحرّک بود چنان‌که گوییم «راست شو»، اگر یک حرف دزدیده شود تا بر وزن «فاعلن» شود، رَویّ را یک حرکت بیش نباشد و اگر هر دو حرف مستوفی در نطق آرند تا بر وزن «مفتعلن» باشد، هر دو حرف رَویّ متحرّک باشند، و رَویّ در این صورت بی‌وصل باشد. و بر جمله چون رویّ دو متحرّک باشد و متّصل باشد به وصل اسم مجری، به آن حرکت لایق‌تر باشد که به وصل پیوسته بود، و حرکت اول را آن اولی که به اسم دیگر خوانند. و همچنین چون هر دو حرف متحرّک باشد یا یکی و به وصل متّصل نباشد، اسم مَجْری بر آن حرکت‌ها لایق نباشد. و این حکم‌ها که گفته آمد خاصّ است به این لغت.

و اما وصل، حرفی زاید باشد که بعد از رویّ آید و از کلمه منفصل نبود و بعضی گفته‌اند وصل یکی از این شش حرف باشد: «تا» و «میم» و «شین» و «یاء» و «ذال» و «ها». چنان‌که در «سخنت» و «سخنم» و «سخنش» و «سخنی» و «گوید» و «گفته» می‌آید. و این حَصْر واجب نیست چه، «یا» که در خطاب باشد مثلاً گویی «تو در این سخنی»، یا در صفت چنان‌که در لفظ «خوش‌سخنی»، یا در نسبت چنان‌که در «شهری»، دیگر باشد و شبیه به «یاء» که در نکره آید مثلاً گویی «سخنی از سخن‌ها» یا در تقدیر فعل چنان‌که

---

۱. اساس: ازین؛ ضبط از سایر نسخ (ج، گ، د). **کوفج** با واو مجهول جماعتی است از ساکنان کرمان، **بیژک**: گیاهی است که بر درخت پیچد و به عربی عشقه گویند، **غیژد** (= **جژد**) امر غیژیدنست که به معنی به زانو و چهاردست و پا نشسته رفتن باشد مانند طفلان و به زیادت دال که مصنف آورده، دیده نشد. **کروژد** به معنی نشاط و اندوه (هر دو) است. (میزان، ص ۲۰۱).

گویی «اگر گفتمی» و «کاشکی گفتمی» و «به خواب دیدم که گفتمی» دیگر، و این دو حرف باشد و یکی گرفته‌اند. و نیز الف ندا چنان‌که گویی «پسرا»، از این قبیل است و خارج است از حروف[1] مذکور، و همچنین «کاف تصغیر» چنان‌که گویی «پسرک». و در بعضی لغات، بدل کاف تصغیر را «واو»[2] بود. و نون مصدر، چنان‌که در لفظ «گفتن» و «کردن» هم از این قبیل است و خارج است از حروف شش‌گانه.

و بر جمله تحقیق در این موضع آن است که هر حرف ساکن که جاری مجرای این حروف باشد که به رویّ مطلق پیوندد تا کلمه بدان تمام شود، از قبیل وصل بود. و [بدان که][3] قدما الف اطلاق به رسم عرب به کار داشته‌اند چنان‌که گویند: «شودا» و «گویدا» و از قبیل وصل شمرده‌اند، و استعمال آن الف اصلاً خطاست چه، عرب را «الف» و «واو» و «یا» از اشباع حرکات اواخر کلمات حادث شود و عجم را اواخر کلمات متحرّک نباشد، پس آن‌جا حرکتی در افزودن و آن را اشباع کردن تا حرفی حادث شود، خروج باشد از لغت.

و اما خروج، درست‌تر آن است که در پارسی خروج نیست. از جهت آن‌که وصل متحرّک نیست. و به این سبب یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل است در تازی، در اثناء حروف قوافی پارسی خروج نیاورده است. و بعضی گفته‌اند چون حرف وصل متحرّک شود و به ساکنی دیگر متّصل گردد آن ساکن، خروج باشد و حرکت وصل نفاذ، چنان‌که گویی: «زدمش» و «بستدمش»، «دال» رَوّی است و «میم» وصل و «شین» خروج.[4] و باشد که خروج بی‌حرکت وصل به او پیوندد، چنان‌که گویی «پسریش» و «خبریش.» و بعضی حرفی دیگر را که به خروج پیوندد هم بر این قیاس که در اتّصال خروج به وصل گفته آمد، زاید نام نهاده‌اند، چنان‌که در این قافیه که «زده امت» و «بسته امت»، «دال» رَوی است و «هایی» که در حال حرکت، همزه در

---

۱. اساس: حرف؛ ضبط از سایر نسخ.
۲. اساس: وواو؛ ضبط از سایر نسخ.
۳. اساس: بدانکه که؛ ضبط از سایر نسخ.
۴. اساس، بعد از این کلمه، عبارتی زائد آورده است: و باشد که خروج بی‌حرکت وصل و شین خروج، ضبط از سایر نسخ.

تلفّظ بدل اوست، وصل و «میم» خروج و «تا» زائد. و از این‌جا لازم آید که چون گویند: «اگر زده امیت» و «بستده امیت» یا[1] حرفی دیگر که به «یا» ماند زیادت شود، به لقبی دیگر احتیاج افتد یا زاید زیادت از یک حرف روا باید داشت، و شاید که از این هم زیادت شود و اولیٰ آن‌که هر چه بعد از رَوی و وصل آید، جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرّک شود، از حساب ردیف شمرند. و ردیف در اصل خاص بوده به زبان پارسی، و متأخرّان شعرای عرب از پارسی‌گویان فراگرفته‌اند و به‌کار می‌دارند و آن حروفی باشد یا کلماتی که بعد از رَویّ موصول یا غیرموصول مکرّر شود در همهٔ قوافی، و اعتباری در وی[2] تکرار الفاظ است و به معنی اعتباری نیست چه، اگر ردیف در همهٔ قصیده به یک معنا بود یا به معانی مختلف، یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد، به سبب آن‌که بعضی به انفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود، مثلاً اگر قافیه «باد» و «یاد» و «شاد» باشد و ردیف «شاه»، و وقتی به معنی ملک آید و وقتی به معنی شاه شطرنج، و در میانه یک قافیه «پادشاه» آید و «شاه» در این لفظ جزوی از کلمه است و به انفراد هیچ معنی ندارد، و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی‌تفاوتی. و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه، اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا بود. و چنان‌که در کثرت اعتباری نیست در قلّت هم اعتباری نیست. و چون معنی ردیف روشن شد، معلوم شد که آنچه بعد از رَویّ و وصل آید، اگر یک حرف باشد و اگر زیادت، جمله از حساب ردیف باشد. و اگر گویند به همین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود و او را هم از حساب ردیف شمرند، گوییم اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف است، اما به سبب آن‌که بی‌حرف وصل، استتمام کلمهٔ قافیه و انقطاعش، آن‌جا که به وصل متّصل بود، صورت نمی‌بندد، و ردیف به خلاف این است چه، کالشّیء المباین است، وصل را به قافیه تعلّقی زیادت لازم است به خلاف ردیف، و به آن سبب او را حکمی مفرد نهادن

---

۱. اساس: تا؛ ضبط از سایر نسخ. هر دو تلفظ توجیه‌پذیر است. ج: یا.
۲. اساس: روی؛ ضبط از سایر نسخ.

واجب، پس میان او و ردیف فرقی ظاهر شد. اما در خروج به خلاف این است چه، وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود، و چون وصل میان او و رویّ فاصله گردد کالمباین شود، پس حکمش حکم ردیف بود و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده است بـه اعتبار خروج در حال تحرّک، وصل احتیاج افتاده. اما در لغت پارسی به سـبب اعـتبار ردیف از اعتبار وصل متحرک و خروج، استغنا حاصل است.

و با سر سخن شویم و گوییم: از این بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است:

آ) ردف؛

ب) رَویّ مفرد؛

ج، د) رَویّ مضاعف؛

هـ) وصل؛

و حرکات هم پنج است: حذو؛ توجیه؛ مَجْریٰ؛ حرکت مجهوله که حرف اول رَویّ را بود؛ حرکتی که حرف دوم رَویّ مضاعف را بود یا رویّ مفرد را بود در حال اتّصال بـه متحرّکی که بعد از وی آید. و همچنان‌که هرچه زیادت از وصل باشد بعد از رَویّ و مکرّر شود [آن را ردیف خوانند، هرچه زیادت از ردف باشد پیش از رَویّ و مکرّر شود][1] از قبیل صنعت‌ها باشد و آن را به قافیه تعلق نبود. و اگر آن مکرّر لفظی باشد چنان‌که گوید «کرد یاد» و «کرد شاد»، چون قافیه «یاد» و «شاد» باشد، آن را حاجب خوانند الا آن‌که تکرار حاجب واجب نبود بل از باب لزوم مالایَلزم باشد چه، اگر رعایت کنند، نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حرجی نباشد. و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیع‌ها یا آن‌جا که شاعر به طریق بدعت، ردیف بگرداند یا ترک کند و ذکر علت و عذر ایراد کند، و هر بدعت که مقبول و لطیف بود نوعی از صنعت باشد. مثال تغییر ردیف به طریق بدعت آن است که کمال اصفهانی در این روزگار در قصیده‌ای که بعضی را ردیف «می‌آمد» کرده است و بعضی را «می‌آید»، آورده است و مطلع قصیده این است:

---

۱. اساس، عبارت داخل قلّاب را ندارد؛ افزوده از سایر نسخ.

سپیده‌دم کـه نسـیم بـهار مـی‌آمد نگاه کردم و دیدم که یار مـی‌آمد

و در موضع تغییر بر این‌گونه گفته است:

ز بــهر فــال ز مـاضی شـدم بـه مسـتقبل که این [ابـام][1] چـنین خـوشگوار مـی‌آید
زهی رسیده به جایی که پـیش خـاطر تـو هـــمه نـــهان سـپهر آشکــار مــی‌آید

و انواع بدعت محدود نبود چه، تعلّق آن به تصرّف طبع‌ها منوط باشد.

فصل هفتم: در انواع قوافی به نزدیک پارسی‌گویان

قافیه در پارسی یا مجرد بود یا مُرْدَف، و مُرْدَف را رَویّ یا مفرد بود یا مضاعف، و هر یک از مجرد و مُرْدَف مفرد یا مطلق بود یا مقید، و هر یکی یا موصول بود یا [غیرموصول][2]. پس انواع مجرد و مُرْدَف مفرد، هشت بود: چهار مطلق و چهار مقید.

مثال مطلقات:

اما مطلق مجرد موصول، چنان‌که گویی: «پسری»، «خبری». و غیر موصول، چنان‌که «پسر من»، «خبر من».

اما مطلق مُرْدَف مفرد موصول، چنان‌که گویی «مردی»، «دردی». و غیر موصول، چنان‌که «مرد من» و «درد من».

و غیر موصول در هر دو نوع جز با ردیف نتواند بود چه، مقطع شعر، متحرّک نشاید اما موصول از هر دو نوع تواند بود.

مثال مقیدات:

اما مقید مجرد موصول، چنان‌که گویی «دعات» و «ثنات». و این با ردیف نشاید چه، وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد. و غیر موصول، چنان‌که گویی: «خبر»، «گذر». و این هر دو نوع شاید.

---

۱. اساس، ایام؛ گ: انام؛ ضبط از دیوان (ص ۲۲۲).
۲. اساس: موموصول؛ ضبط از ج، گ.

و مقید مُرْدَف مفرد غیر موصول، چنان‌که «مرد»، «درد». و این هم با ردیف نشاید.

و اما موصول متعذر بود از جهت آن‌که اگر با ردیف باشد، سه ساکن در حشو بیت افتد و این محال است و اگر بی‌ردیف باشد، سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این، از اعتبار خارج بود چه، اعتبار دو ساکن [را][1] «بیش نیست و اگر واقع باشد بر این‌گونه بود که گویی «یارش»، «کارش».

و اما مُرْدَف مضاعف، یا هر دو رَویّ ملفوظٌ‌به باشد و لامحاله هر دو مطلق باشد، و الّا وقوع زیادت از یک ساکن در حشو و از دو ساکن در آخر لازم آید، و یا یکی مَطویّ باشد در لفظ، و دیگر یا مطلق بود یا مقیّد. و این سه نوع باشد و هر یک یا موصول بود یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد: اما مُرْدَفِ مضاعف، هر دو رَویّ مطلق موصول، چنان‌که گویی «راستی»، «خواستی».

و غیر موصول، چنان‌که گویی: «راست است»، «خواست است» یا «راست بود» و «خواست بود» بر وزن «مفتعلان» و این به غایت گران باشد در لفظ، و این نوع جز با ردیف نتواند بود.

و اما مُرْدَف مضاعف، یک رَویّ مَطْویّ و دیگر مطلق موصول، در لفظ قبیح بود و نامستعمل.

و غیرموصول در لفظ از گرانی خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی‌ردیف نتواند بود، مثالش چنان‌که گویی «راست بود» و «خواست بود» بر وزن «فاعلان» اما مُرْدَف مضاعف، یک رَویّ مَطوی[2] و دیگر مقیّد موصول [نامستعمل][3] بود از جهت تعذّر تلفّظ چه، ساکن‌های متوالی با آن‌که از اعتبار ساقط است، با طیّ بعضی و اظهار بعضی دشوار در لفظ آید.

و غیرموصول بر این‌گونه که «راست و خواست» بود و با ردیف نتواند بود.

---

۱. اساس: ندارد؛ افزوده از سایر نسخ.

۲. همهٔ نسخ: مطلق، اما مَطوی درست است. نسخهٔ ج: مطلق مَطوی با در نظر گرفتن مطالب پیشین که مُردَف مضاعف را به دو نوع کلی تقسیم کرد. (... یا هر دو روی ملفوظ باشد (مطلق) و یا یکی مَطوی باشد در لفظ و دیگری یا مطلق بود یا مقید)، سه نوع پیدا می‌شود: ۱. هر دو مطلق؛ ۲. اوّلی مَطوی و دومی مطلق؛ ۳. اوّلی مَطوی و دومی مقید. نسخهٔ گ، د، بر اساس ترجیح داده شده.

۳. اساس: نامستعمل نامستعمل؛ ضبط از سایر نسخ.

پس از این بحث معلوم شد که همهٔ انواع چهارده‌اند، سه نـامستعمل است و یـازده مستعمل، و از این یازده، هفت مفرد و چهار مضاعف، و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقیّد و از چهار مضاعف، دو هر دو رویّ مطلق و یکی هر دو رویّ در حکم یک رویّ مطلق و یکی هر دو رَویّ در حکم یک رَویّ مقیّد. و از جملهٔ این یازده نوع، سه نوع با ردیف نتواند بود و چهار نوع بی‌ردیف نتواند بود و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی‌ردیف بود. واللّهُ اَعْلَم.

فصل هشتم: در قافیهٔ اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد، اصلی بود یا معمول. و اصلی چنان بود که بر همان صیغت که در اصل وضع داشته باشد استعمال کنند، و معمول چنان بود که آن را به ترکیبی یا[۱] تصریفی[۲] شایستهٔ استعمال گردانند مثلاً «راست» و «پیداست». اول اصلی است و دوم معمول چه، به ترکیب لفظ «است» با لفظ «پیدا»، شایستهٔ وقوع در موازات قافیه اول شده است. و همچنین «پاردم» و «افشاردم»، اول اصلی و دوم[۳] معمول چه، به سبب آنکه از لفظ «افشاردن» حکایت نفس در ماضی آورده است، شایستهٔ استعمال در این قافیه شده است. و در تازی «نابِهْ» که اسم فاعل از نباهت باشد و «نابِه» که ناب مضاعف باشد با هاء ضمیر، یکی اصلی باشد و یکی معمول.

و هرگاه که از قافیهٔ مرکّب یک جزو مکرّر باشد [و][۴] در همهٔ مواضع، تکرار به یک معنی آید، آن قافیه را شایگان خوانند، و مراد از شایگان، کثرتی نامحدود باشد چه،گنج شایگان، گنجی را گویند که در وی مال بسیار باشد بی‌حدّ. مثال قافیه شایگان: «الف و نون» به معنی جمع که در «اسبان» و «مردان» باشد یا به معنی فاعل چنانکه در «روان» و «نگران» و «جویان» باشد، و «ها» و «الف» جمع که در «سرها» و «دست‌ها» باشد، و یاء نکره که در «اسبی» و «مردی» باشد [و][۵] دال استقبال که در «گوید» و «دهد» باشد.

۱. اساس: تا؛ ضبط از ج، د. ۲. اساس: تصّرفی؛ ضبط از ج، د.
۳. اساس: دم؛ ضبط از ج. ۴. اساس: ندارد؛ افزوده از ج، د.
۵. اساس: ندارد؛ افزوده از سایر نسخ.

و استعمال شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود. مثلاً در قصیده‌ای که قافیهٔ او «نهان» و «گران» و «جهان» باشد، روا بود که «اسبان» ایراد کنند و نشاید که «الف و نون» جمع در قافیهٔ دیگر بیاورند مثلاً گویند «خران» چه، «الف و نون» در اسبان و خران به یک معنی است پس قافیه مکرّر شده باشد. و علّت قبح شایگان، تکرار قافیهٔ است به یک معنی. اما شعرا از شایگان احتراز کرده‌اند به حدّی که این یک قافیهٔ که جایز است هم نیاورده‌اند از سبب شهرت قبحش، مگر آن‌جا که شعر مُرَدّف بود چه، ردیف عیب قافیه بپوشاند، و در شعر مُرَدّف هم زیادت از یکی نیاورند البّته. و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی. چنان‌که در «مسلمات» و «مؤمنات» و در «نصرت» و در «ضربت» و در ضمایر و امثال آن، الا آن‌که قدما از آن غافل بوده‌اند و مُحْدَثان که شعر آراسته گویند، اعتبار کنند.

فصل نهم: در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی‌گویان

گاه بود که از ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعری معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه، شاعر را مجال تصّرف باقی بود که از نوعی به نوعی دیگر نقل کند، مثلاً اگر در یک قصیده در موضع قافیه «آزار» و «بازار» ایراد کند، شاید که بعد از آن «گفتار» و «کردار» آورد تا قافیه مُرْدَف باشد و رویّ حرف «را» بود و مقیّد بود و بی‌ردیف بود، و شاید که بعد از آن «راز آر» و «سازآر» گوید تا قافیه «آز» و «باز» و «راز» و «ساز» بوده باشد و «آر» در آخر همه ردیف باشد، و نشاید که قافیه باشد و الا شایگان بوده باشد. و این قافیه هم مُرْدَف بود و رویّ حرف «زا»[1] بود و مطلق بود و با ردیف باشد و بار دیگر بعد از آن هم شاید که «چرازار» و «گیازار» آورد تا قافیه «آ» و «با» [و «را»][2] و «سا» و «چرا» و «گیا» بوده باشد و «زار» در آخر همه ردیف بود و نشاید که قافیه بود، و الا در بعضی شایگان افتد و

---

۱. اساس، د: را؛ ضبط از ج و «زا» درست است، زیرا در «چرازار» و «گیازار»، «آر» رَدیف است و «زا» روی است و کلمات «بازو»، «راز» و «ساز» است. چاپ نجم‌الدوله به غلط «را» آورده (ص ۲۱۲)، چاپ اقبالی نیز چنین است (ص ۲۸۷).

۲. اساس: ندارد؛ افزوده از سایر نسخ.

این قافیه مجرّد باشد و رَویّ که حرف «الف» است، مقیّد بود و با ردیف و بر این قیاس باید کرد در دیگر مواضع.

و بدان که هرچند از بحث‌های گذشته معلوم شد که چون الفاظ قافیه متّحد باشد، اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرّر نباشد، اما باید که معلوم باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدّد معانی بود تنها، بل شاید که از جهت وجود معنی و عدمش باشد، و در طرف وجود هم چنان‌که به تعدّد معنی مغایرت حاصل آید [در طرف عدم به اختلاف تعلّق به معانی هم مغایرت حاصل آید][1] اما اختلاف که به سبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ یک‌بار به انفراد دالّ بود بر معنی و یک‌بار به انفراد دالّ نبود بر معنی، بل جزوی باشد از کلمه‌ای که دالّ بود، مانند لفظ «باز» که به انفراد دالّ بود بر مرغی، و چون جزوی باشد از لفظ «بازار» به معنی سوق، به انفراد دال نبود. و اما اختلاف که به سبب تعدّد معنی بود چنان‌که لفظ «باز» که یک‌بار دالّ بود بر مرغی و یک‌بار دیگر دالّ بود بر معنی معاودت، چنان‌که گویند «باز چنین کرد» یعنی دیگر بار چنین کرد. و اما اختلافی که به سبب اختلاف تعلّق بود به معانی مختلف در حال عدم دلالت به انفراد چنان بود که اگر «بازار» به اشتراک مثلاً بر «سوق» افتد و بر معنی دیگر، لفظ «بازار» را در هر دو حالت یک حکم نتواند بود. مثالی جامع این اختلافات: اگر لفظ «گردون» چهار بار ایراد کنند و قافیه «گر» باشد و «دون» ردیف بود، و «گر» در دو موضع به انفراد دالّ بود یکی به معنی حرف شرط و یکی به معنی جَرَب، و در دو موضع به انفراد دالّ نبود بل جزوی باشد از مجموع کلمه و مجموع یک‌بار دالّ بر عَجَله بود و یک‌بار دالّ بود بر فلک، این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد هر چهار در قافیه، مقتضی تکرار نبود. واللّهُ اَعْلَم.

فصل دهم: در عیوب قوافی پارسی

از آنچه در باب عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد. عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد. و بر قیاس گذشته، این‌جا عیوب چهار قسم باشد:

---

۱. اساس: عبارت داخل قلّاب را ندارد، افزوده از سایر نسخ: ج (ص ۲۱۲)، د (ص ۲۱۲)؛ در چاپ اقبالی هم قسمت داخل قلّاب افتاده است (ص ۲۸۷).

قسم اول آنچه تعلّق به ردف داشته باشد و آن دو نوع بود:

اول اختلاف حَذو، مثلاً «مَرد» و «وِرد» و «دُرد». و اگر قافیه مطلق بود چنان‌که «دسته» و «رُسته» و «پِسته» عیب پوشیده‌تر باشد.

دوم اختلاف ردف و اختلاف به حروف متباعدْ مخرج، ظاهرتر و قبح بیشتر بود. و به آن سبب استعمالش کمتر اتفاق افتد، اما به حروف متقارب چنان‌که در «دور» و «شور» و «شیر» و «شیر» باشد که به کار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانی که هر دو کلمه به یک حرف[1] گویند، و جمع مُرْدَف و غیرمردف به حقیقت راجع با همین قسم باشد.

قسم دوم آنچه تعلّق به رَویّ داشته باشد و آنچهار نوع بود:

آ) اختلاف توجیه، چنان‌که در «اختر» و «عنصر» و «شاعر»، و اگر «را» متحرّک شود، این عیب مرتفع گردد چه، آن‌جا حرکت ماقبل «را» توجیه نبود بلکه از حساب قافیه نبود. و بدان که در پارسی میان اختلاف به فتح و ضّم، یا به فتح و کسر و میان اختلاف به کسر و ضمّ، آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار می‌کنند و همه را یک حکم باشد.

ب) اختلاف حرف رَویّ همچنان‌که در ردف گفتیم به حروف متباعد مَخْرَج ظاهرتر و شنیع‌تر باشد و به حروف متقارب مَخْرَج پوشیده‌تر تواند بود، چنان‌که «سبو» و «چارسو»، و «مری» و «علی»، و «گرگ» و «ترک».

ج) اختلاف مَجْری، و قبح آن پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل باشد به دو حرف متقارب، چنان‌که «پسری» در خطاب و «خبری» نکره، پس کسرهٔ «را» مختلف است، و شاید که بر بعضی مردم ملتبس گردد خاصّه که با ردیف بود.

د) اختلاف حرکت رویّ مفرد یا رویّ مضاعف، چنان‌که گویی «پادِشاه» و «پادشاه» چه، در اول به کسر است و در دوم مجهوله است، و همچنین «چراست کژ» و «راست و کژ» چه، اول مجهوله است و دوم به ضمّ. و اما در حرف اول از روّی مضاعف اختلافی تصوّر نیفتد چه، آن حرکت مجهوله باشد همیشه.

قسم سیم اختلاف وصل، و حالش هم بر آن قیاس است که گفته آمد.

---

۱. اساس: حروف؛ ضبط از سایر نسخ.

قسم چهارم اختلاف ردیف، و آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده ماند و الّا بس قبیح باشد، مثالش «بسته‌ای» چون در حال خطاب گویند[1] و «بسته‌ای» چون نکره گویند تا حرف «یا» و شبیه به «یا» مختلف باشد، و حرکات ماقبل همچنین. و باقی عیوب هم بر آن قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد.

و بدان که در قوافی سجع‌ها و مثنوی‌ها و خانه‌های مربّع و مُسَمّط، استقصاء بسیار نکنند و استعمال بعضی عیوب روا دارند. و در قصاید، قافیهٔ مصراع اول شاید که در دیگر ابیات قصیده مکرّر شود اما در مصراع دوم نشاید. و قدما گفته‌اند تکرار قافیه در قطعه‌ها و غزل‌ها بعد از هفت بیت، و در قصاید بعد از چهارده بیت روا باشد، اما به نزدیک مُحْدَثان مستعمل نیست. و بعضی گفته‌اند اختلاف تصریف به نفی و اثبات مانند «کن» و «مکن»، مقتضی تکرار قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست.

این است آنچه خواستیم که در این مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل ایجاز. واللّهُ اَعْلَم.

تَمَّتِ الکتابُ بِحَمْدِاللّه و مَنِّهِ و صلواتُهُ علی محمّدٍ و آلِه.

مِن تحریرات ابن‌متویه یوسف عفی‌اللُّه عنه فی جُمادیَ الثّانی سنة اثنی و سبعمائة، قُوبِلَ و صُحّحَ مع نسخةٍ مقابَلَةٍ مصحَّحة مقروءةٍ علی المَصنّفِ طابَ مَثواه فی رجب سنة اثنتین و سبعمائه.

---

۱. اساس: گوید؛ ضبط از سایر نسخ.

میزان‌الأفکار در شرح معیارالأشعار

[دیباچه][1]

حمد وافر خارج از دایرهٔ عروض[2] بیان، خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را با این طول طویل بسیط ساخته و شکر متکاثر زائد از کفّهٔ میزان اذهان، صانعی را زیباست که قدرت کامله‌اش خیمهٔ آسمان را با این همه فاصله بدون اسباب و اوتاد برافراخته. شعر:

خدایی که بسط زمین ساخته فلک را به بالایش افراخته

و صلوات متدارک کاملی را احریٰ است که ارکان دینش اصول کفر و علل نفاق را مُجتَثّ و مَجزوّ گردانیده و تحیّات متقارب ردیفان شاه‌بیت قصیدهٔ رسالت را اَولیٰ است که قوافی ایشان را از عیوب خفیّ و جلیّ وارهانیده، شعر:

رسولی که بالای نه آسمان رسیده به جسم منوّر چو جان

اما بعد، صدرنشین زاویهٔ گمنامی، معترف هیچ‌مدانی و نافهمی، خادم عالمان انصاف‌پناه، بندهٔ سراپاگناه، محمّد سعداللّه، جعَلَ عُقباهُ خیراً مِن أولاه، به خدمت قافیه‌سنجان انجمن فصاحت و مترنّمان چمن بلاغت، التماس می‌دارد که پیش‌تر از این،

---

۱. تقریباً مشابه همین دیباچه ولی کوتاه‌تر همراه با بعضی تعبیرات مختلف در آغاز رسالهٔ مختصر میزان که پیش از رسالهٔ مبسوط در سال ۱۲۶۳ ق در هند به طبع رسیده، آمده است.

۲. در زیر کلمهٔ «عروض» نوشته شده «طریق» که یکی از معانی این کلمه است.

نسخهٔ معیارالأشعار با حواشی شرح میزان‌الافکار به طرزی انطباع پذیرفته که در خاتمةالطّبع آن اِشعاری به این اَشعار رفته، نظم:

بــه تــوفیق خـداونـد تـعالیٰ	که از جـودش وجـود جـمله اشـیا
بــرای خــاطر احـباب خُـلَّص	نــوشتم شــرح بــر معیار زیـبا
مگر نهجی که هر شب اندک‌انـدک	هــمی کــردم ز اوراقش مـحشّا
به هر صبحش همان مطبوع می‌شد	به این طرز اخـتتامش شـد سـراپـا
کـتابی بـود مسـخ از دست نُسّـاخ	به این شرح از سر نـو یـافت احـیا
خــداونــدا، قـبول طـبع گـردان	بــه حــقّ مـصطفی و آل طٰـهٰ
بگـفت «آشـفته» تـاریخ تـمامش	«زهــــی معیار اشعار مُــحَشّا»

و از آنجا که امثال این تسویدات را در نظر ثانی از محو و اثبات گریزی نمی‌باشد، همچنان‌که در خاتمهٔ مسطوره به این عبارت اشارت کرده شد، چون سبب قلّت فرصت و استعجال مشتاقان سراپا همّت، هر قدر که مهیّا می‌گردید به قالب طبع ریخته می‌شد، نوبت ملاحظهٔ ثانیه‌اش نرسید، اما ثبت حواشی کوچک و بزرگ به طرزی واقع شده که اگر صاحب سلیقه‌ای به ترتیبش پردازد، شرح مستوفیٰ از این نسخه می‌توان برداشت و اگر توفیق ایزدی یاوری می‌بخشد، «راقم‌الحروف» خود همّت بر ترتیب و تفصیل بعض مُجملاتش خواهد گماشت و بعد انتشار و اشتهار نسخ در اطراف و اقطار دوران، به ذریعهٔ نمائق انائق[1] و نزدیکان به کلماتِ مشوّقهٔ رائق[2] ایفای وعد خواستند و مَرّةً بعد اُخری بر سر اصرار و استبداد برخاستند، ثانیاً همّت به ترتیب شرح حامل‌المتن برگماشته شد و قلم اصلاح به تهذیب و تذهیبش برداشته و هنوز شاهد سوادش سراپا جلوه‌آرای مَنَصّهٔ بیاض نشده بود که از «برهمی سلطنت اوده» و قدردانی جناب مستطابِ امیرِ اوحد در علوم حکمیّه فلاطونِ دوران و در فنون فلسفیّه ارسطوی زمان، به فهم و ذُکا عقل حادی‌عَشر و به قوّت حافظهٔ گویا، لوح محفوظ از بر، به خیال مناظره‌اش علمای اَعلام را لرزه بر اندام و به تصوّر مکالمه قوّت ناطقه را زبان در کام، کاملان هر فن

۱. جمعِ نمیقهٔ انیقه: خطّ خوش زیبا. (ح)

۲. رائق: مَعجِب. (ح)

پیش همه‌دانیش، هیچ‌مدان و مستفیدان بارگاهش از «فیض» تعلیماتش یگانهٔ اوان، از پاس شحنهٔ عدلش زهر را اثر تریاک است و سپند روی آتش، خال رخسار آتشناک، نظم:

بیدار دلش نگاهبان است   آسایش و اَمن در جهان است
سایه ز درخت عدل افکند   بیخ ستم از زمانه برکند

نوشیروان را در عدل و انصاف عدیلش گفتن، گردن انصاف زدن است که او مَجاز بوده است و ممدوحْ حقیقت، و حاتم طائی را در بذل و عطا همتایش قرار دادن، خون معنی ریختن است که او قطره‌ای بود و جناب امیر محیط همّت. نظم:

در نظر نیست قدر مال و زرش   حاتمی هست هر گدای درش
مور این عهد چید دامان را   که شود میزبان سلیمان را

چادر صبح چون لیاقت سایبان خرگاهش ندارد، هر صبح بر کرانش سازند و مَعْجَر شفق چون پیش گلستانش رنگ خدمت بر رو نمی‌آرد، هر شام چادر ظلمت بر سرش می‌اندازند. شعر:

صفای سَحر ظلمت شام اوست   ضیای قمر سایهٔ بام اوست

خزینهٔ خاطر دریا مقاطر، بحری است مملو از لآلی سخن و سینهٔ حکمت گنجینه، معدن لعل و یاقوت مضامین روشن. طبع سلیم سریع‌السّیر با این فاصله مضمون از عرش می‌آرد، بدین سبب شِعریٰ با شعر پرآب و تابش تاب مقابله ندارد. تقطیع اَراجیز بی‌مثالی به نوعی جدید کرده که یکّه‌تازان بسیط رجزخوانی، ردیفش نتوانند بود و تأسیس مبانی نازک‌خیالی شکلی به ظهور آورده که صدرنشینان بزم سخندانی قریبش زانو ته نیارند نمود.[۱] شاهد این کلام، غزل‌ها و دیوان جناب عالی است که از مطلَع تا مقطَع جادوگری و سحر مقالی است. هر بیت مشاکلِ ابرو خانهٔ وصل پریزادان معانی‌پرور و هر غزل

---

۱. مصدر مرکب، به ادب نشستن:

چو زانوی مشّاطگی ته کند   سُها ناز زیبایی مه کند
(لغت‌نامه)

بی‌آهو از رعناغزال دشت بیاض شوخ‌تر. نظم:

از قلم لفظی که بیرون می‌شود　　　دام بهر طیر مضمون می‌شود
پیش رنگین نظم نوّاب زمَن　　　هر زبانی لال و دل خون می‌شود

رعیّت‌پرور قدرافزای اهل فضل و هنر، امیربن الامیربن الامیر، جناب نوّاب محمّد یوسف علیخان بهادر صائب تدبیر. شعر:

بُوَد تا بُوَد گردش مهر و ماه　　　خداوند مُلک و خداوند جاه

اللّهمَّ کمازِدْتَ مُلکَه، ضاعِفْه کذلک الی یوم‌القیام واقضِ علی العالمینَ بِرَّه و الإکرام. از لکنهو به رام‌پور که به حقیقت از امن و آرام پُر است رسیدم و این تازه‌ارمغان را سزاوار اهدای حضرت والایش دیدم که بر معیار عِیار زر می‌باشد و پیش جوهری، قدرِ گوهر. شگفت نیست که در معرض قبول جاگیرد و در نظر حقیقت‌منظر، جلوهٔ استحسان پذیرد. شعر:

تسکین ز هلالی شده هر بی‌سروپا را　　　شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را

تذییل:

در ترجمهٔ مصنّف عَلّام آورده‌اند که خورشید وجود خواجه نصیرالدّین ابوجعفر محمّد حسن، وقت طلوع آفتاب روز شنبه یازدهم جُمادَی الاولیٰ در سنهٔ ۵۹۷ هجری از مشرقستان طوس طالع گردیده، عَلَم امتیاز بر عنان آسمان افراشته. و گویند پدرش یا خود خواجه قدم اوّل به عالم شهود در مرز و بوم جهرود ساوه از اعمال قم گذاشته و در زمانی که امام فخرالدّین رازی عالم فانی را بدرود فرمود، سنّ خواجه[۱] ۹ سال و پنج ماه بود و او در علوم حکمیّه شاگرد فریدالدّین داماد است و او شاگرد سیّدصدرالدّین سرخسی و او شاگرد افضل‌الدّین غیلانی و او شاگرد ابوالعباس لوکری و او شاگرد

۱. زیرا وفات فخر رازی عیدالفطر از سنهٔ (متن: سن) ۶۰۶ هجری واقع شده چنانکه در تاریخ یافعی و غیر آن از کتب معتبرهٔ مسطور، پس روایت اتّحاد سال وفات امام رازی و ولادت خواجه بوی از وثاقت ندارد. (ح)

بهمنیار، اشهَر تلامذهٔ شیخ بوعلی سیناست و فضایل و کمالات این حکیم زمان و فیلسوف دوران از غایت اشتهار کالشّمس علی رابعة النّهار، احتیاج شرح و بیان ندارد. گاه فکر شعر هم می‌نمود. او راست، رباعی:

موجود به حقّ وجود اول باشد / باقی همه موهوم و مخیَّل باشد
هر چیز جز او که آید اندر نظرت / نقش دومین چشم احوَل باشد

رباعی:

این چنبر و این شکل مُوهّم هیچ است / وین دایرهٔ سطح مجسَّم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد / وابستهٔ یک دمی و آن هم هیچ است

و شیخ ابوعلی را، که این رباعی مشهور است، رباعی:

مائیم به لطف حق تولّا کرده / وز نیک و بد خویش تبرّا کرده
آن‌جا که عنایت تو باشد، باشد / ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

خواجه در جواب گفته، رباعی:

ای در همه عمر خود بدی‌ها کرده / وآنگاه به رحمتش تولّا کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود / ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

اما انصاف آن است که به رباعی شیخ نمی‌رسد و عمر خیّام که این رباعی فرموده، رباعی:

می می‌خورم و هر آنکه او اهل بود / می خوردن من به نزد او سهل بود
می خوردن من حق ز ازَل می‌دانست / گر می نخورم علم خدا جهل بود

خواجه جوابش به هم رسانیده، رباعی:

این حرف نگوید آنکه او اهل بود / زیرا که جواب شبهه‌ات سهل بود
علم ازلی علّت عِصیان کردن / نزد عقلا ز غایت جهل بود

و گویند روزی خواجه به خدمت باباافضل کاشانی به طریق سؤال این رباعی فرستاد،

رباعی:

اجـزای پـیاله‌ای کـه در هـم پـیوست بشکســـتن آن روا نـــمی‌دارد دست
چندین سر و پای نـازنین و بـر و دست از بهر چه ساخت وز برای چه شکست

کاشانی در جوابش رقم فرمود، رباعی:

تـا گـوهر جـان در صـدف تـن پـیوست از آب حـــیات صـــورت آدم بست
گوهر چو تمام شـد صـدف تـا بشکست بـر طَـرْف کُـله گـوشهٔ سـلطان بـنشست

و خواجه تصانیف عالیهٔ مفیده دارد که کمند فکر علمای این زمان، بر کنگره‌های بلند بعضی از آنها نمی‌تواند رسید الّا من شاءاللّهُ و از آنهاست شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهـی و شرح صد کلمهٔ بطلمیوس در نـجوم و اساس‌الاقتباس در مـنطق و تجرید در کـلام و اوصاف‌الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس در هندسه و حساب و مَجَسطی و تذکره به زبان عربی و مُعینیّه و رسالهٔ حلّ مالایَنحَل و زبده به زبان فارسی در هیئت و رساله‌ای در حساب و نجوم و زیج ایلخانی و رسالهٔ بیست باب در اُسطرلاب و رساله‌ای در واجب‌الوجود و رسالهٔ جبر و قدر و رساله‌ها در جوابات کاتبی و شرح محصّل و رسالهٔ جواهر و رسالهٔ خلق اعمال و این کتاب کامل النّصابِ معیارالأشعار در فنّ عروض. مگر ظاهر چنان می‌نماید که نوبت نظر ثانی خواجه بر این کتاب نرسیده و لهذا مـثل دیگـر تصانیفش متداول درس نگردیده. و صاحب مدینةالعلوم می‌آرد که انتساب کتاب تجرید، جانب محقّق کمال اشتهار دارد، مگر شیخ اکمل‌الدّین در آخـر شرح تجرید خـود آورده است که استاد من علّامهٔ شیرازی می‌فرمود که من از پسر محقّق، خواجه اصـیل‌الدّیـن شنیده‌ام که خواجه آن کتاب را تا باب امامت تصنیف کرده وفات یافت. و ابن‌مطهّر حِلّی شاگرد رشید خواجه به تکمیلش پرداخت. و در کتب تواریخ می‌نگارند که خواجـه در زمان مستعصم باللّه از خلفای عباسیّه به ولایت قُهستان خدمت ناصرالدّین محتشم حاکم آن‌جا که وزیر علاءالدّوله محمّد پادشاه فرقهٔ اسماعیلیّه بود فائز شده اخلاق ناصری را به نامش تصنیف فرمود و او به کمال قدردانی پیش آمده اعزاز و اکرامش می‌نمود تا آنکه قصیدهٔ عربیّه در مدح مستعصم باللّه انشا کرده همراه مکتوب خـود پـیش فـریدالدّیـن

عَلقَمی قمی وزیرش، که مذهب تشیّع داشت، به بغداد فرستاد، عَلقَمی پیش کردنش را به خلیفه مصلحت ندیده بر قفای قصیده به نام ناصرالدّین محتشم نوشت: «مولانا خواجه نصیرالدّین به خلیفهٔ روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاد، از این اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خرد نباید شمرد تا ناصرالدّین محتشم، خواجه را در قلعهٔ الَموت از قِلاع اسماعیلیّه حبس نمود و خواجه تصانیف مشکله را مثل مَجَسطی و غیر آن در آن‌جا تألیف می‌فرمود تا آنکه در استیلای ایلخان هلاکو، نبیرهٔ چنگیزخان و تسخیرش قَلاع اسماعیلیّه را، از حبس نجات یافت و کوکب اقبال خواجه از تقرّب بارگاهش به افق ترقّی‌ها برتافت و هلاکو به تحریض خواجه طرح محاربه و مقابله با حاکم بغداد انداخت و خلیفهٔ عبّاسی و اهل بغداد و سایر آل‌عبّاس را به انواع عذاب‌ها هلاک ساخت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب حسب فرمایش خواجه، مؤیّدالدّین عُرْضی و نجم‌الدّین کاتبی را از قزوین و فخرالدّین مراغی را از موصل و مُحیی‌الدّین اَخلاطی را از تِفلیس برای مشارکت خواجه در بنای رصد مراغه، که روز دوشنبه هجدهم جُمادَی الأُولیٰ سنهٔ سبعَ و خمسین و ستّمأیه آغازش واقع شده، طلب داشته برگماشت. و علّامه قطب‌الدّین شیرازی، که اَفضل و اَکمل تلامذهٔ خواجه بود، نیز به آن جماعت مشارکت داشت. و آورده‌اند که خواجه آخر روز دوشنبه هجدهم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ۶۷۲ هجری به عمر ۷۵ سال و هفت ماه و هفت روز رخت هستی از این دار فانی به عالم باقی کشید. و بر لوح مزارش که زیر آستانهٔ فیض کاشانهٔ امام موسیٰ کاظم ـ علیه‌السّلام ـ واقع است، این آیه رقم زده‌اند: کَلبُهُم باسِطٌ ذراعَیْهِ بالوَصید. و در تاریخ وفاتش این قطعه گفته‌اند، قطعه:

نصیر ملّت و دین پادشاه کشور فضل ... یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نزاد

به سال ششصد و هفتاد و دو به ذی الحجّه ... به روز هجدهم اندرگذشت در بغداد

* * *

قال المصنّف العلّام **الحمد للّه** این جمله، خبریّه باشد یا انشائیّه، به هر حال مفید حمد و ستایش او تعالیٰ است، زیرا که حمد عبارت است از اظهار صفات کمالیّه و این معنی در صورت اِخبار نیز حاصل. فإنّ الإخبارَ عنِ الحمدِ عینُ الحمد. **حمدِ الشّاکرین** منصوب

است بنابر آن‌که «مفعول» مطلق «الحمد» واقع شده و چون در حمد مقابلهٔ نعمت ضرور نیست، به خلاف شکر و شک نیست در افضلیّت حمدی که به اِزای نعمت باشد، زیرا که چون حامد، احسان محمود را نسبت خود[1] می‌بیند، به ادای ستایش او از ته دل متوجّه می‌شود، لهٰذا مصنّف عَلّام حمد را به سوی شاکرین مُضاف ساخته، هٰکذا اَفادَ استاذ الاساتِذَه فی حاشیتهِ علی الشّمسِ البازغَة. و نیز انسان در وقتی از اوقات خالی از نعمت اِلٰهی نباشد خصوصاً وقت تألیف کتاب، پس به حکم: لَئِن شَکَرتُم لأزیدَنَّکم، تخصیص، حمد شاکرین از برای حصول مزیّت افاضهٔ قوّت تألیف است، اما عدم اختیار نفس شکر از برای آن است که شکر مخصوص به زبان نباشد به خلاف حمد و شک نیست که ادای شکر به زبان تمام‌تر است از جوارح دیگر.

والصّلوة علیٰ محمّدٍ سیّدَ المُرسَلین و آلِهِ الطّاهرین. اما بعد[2] **این مختصری است در علم عروض** بر وزن رسول به معنی معروض و صله‌اش محذوف است،[3] یعنی معروضٌ‌علیه چه، اشعار را بر آن عرض می‌کنند تا مُتَّزِن و منکسر از هم جدا گردد. و لهٰذا این علم را «میزان‌الشّعر» نامند. و آنچه صاحب فتح الجلیل آورده که معروضٌ‌علیه به حقیقت اوزان صحیحه است نه علم عروض، پس عروض در این معنی منقول به جانب میزان‌الأشعار است، چنان‌که جوهری گفته، نه جانب این فن، عجب است چه، هرگاه در این فنّ از وزن بحث می‌کنند، پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعینه، عرض کردن آنها بر این فنّ است و مراد جوهری از **میزان‌الأشعار** نیز همین فنّ است همچنان‌که عبارت قاموس دلالت بر این معنی دارد[4] و همین است مختار بعضی و این فقیر نیز اگرچه بعضی آن را مرجوح گفته‌اند. یا عروض در اصل به معنی ناحیه است و این فنّ نیز ناحیه‌ای است از علوم که عرب قصد آن کرده‌اند، یا به معنی ناقهٔ صَعْبه که به ریاضت نیامده و رام نشده باشد و این فنّ نیز امری است صعب، یا به معنی راه واضح در کوه است و این علم نیز طریقهٔ مسلوکهٔ عرب است، یا به معنی چوب پهنای خانهٔ اعراب است که در سقف باشد و بر آن گلیم و

---

۱. نسبت به خود. ۲. اساس «اما بعد» را ندارد.

۳. همچنان‌که «فیه» را از «مشترکٌ فیه» حذف کرده «مشترک» گویند. (ح)

۴. عبارت قاموس این است: «العروض میزان الشّعر لأنَه یُظهَرَ بهِ المُتَّزِن مِن المنکسر».

غیر آن کشیده خانه می‌سازند، پس چون بیت را بـه خـانه از شـعور تشـبیه دادنـد، فـنّ عروض را که وزن به آن راست می‌نمایند، به خَشَبهٔ مسطوره تشبیه داده همنامش کردند. و به همین جهت[۱] این لفظ در زبان عرب مؤنّث است. کذا قال العلّامة الصّفدی فی الغیث. و اسنَوی در نهایة الرّاغب می‌گوید: عروض مشبّهٌ‌به خَشَبهٔ مذکوره و منقول از آن، به معنی رکن اخیر مصرع اول است، یا عروض به معنی مکانی که مُعارِض و مقابل سیر کـننده باشد و این علم نیز مشتاقانش را مُعارِض می‌گردد، یا عروض به معنی مکّه است و چون خلیلِ احمد در مکّه به این علم مُلْهَم شد، نامش تبرّکاً به نام مکّه گذاشت که عروض هم نام دارد، یا عروض به معنی ابر و میغ است و چون در آن نفع بسیار باشد و این علم نیز مشتمل بر «**منافع**» عدیده است، به این نام مسمّیٰ کردند، یا از این جهت که چون حروف اصلیش، یعنی «عرض» معنی کشف و ظهور دارد و به این علم وزن صحیح شعر از سقیم منکشف می‌شود، به این اسم مسمّیٰ کردند. و مصنّف عـلّام در آخـر کـتاب در سـبب تسمیه‌اش می‌گوید: «این علم را به این سبب عروض خوانند که مشتمل است بر معارضه کردن شعر به اصول و ارکان.» و اهل فنّ وجوه دیگر نیز ذکر کرده. فَلیتَفَحَّص **و قوافی** جمع قافیه به معنی پس‌آینده و چون قافیه آخر ابیات باشد حقیقتاً، جایی که ردیف نباشد، یا حُکماً ـ جایی که ردیف بوَد ـ آخر شعر را قافیه، و علمی که مشتمل باشد به بیان حالش، آن را علم قافیه گویند. و قوله: قوافی، مُضاف است به سوی قوله **شعر تازی و فارسی** و در بعضی نسخ بعد فارسی لفظ دَری نیز دیده شد، یعنی فارسی خالص که به درّه‌های کوه بدان تکلّم می‌کنند. اما مخفی نماند که این قید اتّفاقی است نه احترازی چه، نسبت این فنّ به فارسی دَری و غیر آن هر دو برابر است. **که به التماس بعضی دوستان مرتّب کرده شد و آن را** معیارالأشعار **نام نهاده آمد** معیار بالکسر به معنی وزن است و بر میزان، یعنی آنچه به آن وزن و قدر شیء معلوم نمایند نیز اطلاق می‌کنند، و هوالمراد هٰهُنا. و از این‌جاست اطلاقش بر مِحَک که از آن امتحان زر می‌سازند. قال العلّامة الجرجانی فی حاشیتِه علی شرح المَطالع: «یُقالُ ذهبٌ صحیح‌المعیار اذا کان جَیداً فی‌نفسه خالصاً من الغَلّ و الغَشّ و

---

۱. یعنی به جهت معانی اربعهٔ مذکوره ماورای معنی اول. (ح)

فاسدُ المعیار اذا کان بخلافه» الی آخرِ ما قال: «المعیارُ یُطلقُ علی المیزانُ أیضاً.» بالجمله معیار و عیار معنی واحد دارد، صَرّحَ به الفارابی فی دیوانه[1] و الجوهری فی صِحاحِه. و در مصباحُ المُنیر می‌آرد: «عیارُ الشّیء ما جعل نظاما لَه»، انتهیٰ.

و این مختصر مشتمل بر مقدّمه‌ای و آن دو قسم می‌باشد: مقدّمهٔ علم و آن عبارت است از آنچه بدون معرفت آن شروع علمی که این مقدّمه، مقدّمهٔ آن است ممکن نباشد و آن منحصر است در معرفت آن علم به هر نهجی که باشد و در دانستن فائدهٔ آن. قسم دوم مقدّمهٔ کتاب، و آن عبارت است از آنچه قبل مسائل برای افادهٔ بصیرت مذکور نمایند. و مقدّمهٔ این کتاب از قسم ثانی است، زیرا برای موقوفٌ‌علیه تامّ چیزهای دیگر در آن اندراج یافته **و دو فنّ است**. فن در اصل به معنی نوع و قسم است و در اصطلاح، اطلاقش بر علم مدوّن شایع گردیده و صناعت جزئیّه را نیز نامند مثل فنّ مصارَعت و فلاحت.

مقدّمه در بیان ماهیّت شعر

مراد از ماهیّت شیء، حقیقت و ذاتیّات آن است. و این لفظ در اصل ماهُوَ بوده است و چون از حقیقت شیء به لفظ ماهُوَ سؤال می‌کنند و در جوابش حقیقتش را بیان می‌نمایند، مثلاً می‌پرسند: «الانسانُ ماهُو؟» و در جوابش می‌گویند: «حیوانٌ ناطقٌ»، پس آن حقیقت جوابیّه منسوب به ماهُوَ شد، زیرا جواب را با سؤال، نسبتی و علاقه‌ای مخصوص است، لهٰذا «یا»ی نسبت و «تا» برای نقل از وصفیّت جانب اسمیّت در آخرش لاحق کردند. صَرَّحَ به الفاضلُ اللاهوری فی حاشیته علی شرح المواقف. بالجمله بعد الحاق «یا»ی نسبت مشدّد و «تا» ماهویّت گردید پس ضمّهٔ «ها» را به کسره بدل کرده و او را «یا» کردند و یکی را از سه «یا» انداختند. و بعضی «واو» هُوَ را بعینه حذف می‌کنند، همچنان‌که «واوِ» «ضربو» عَلَم[2] را وقت نسبت می‌اندازند و گویند «ضَرَبی». کذا قال شارحِ الُاصول و مَآل هر دو واحد است. و امام فخرالدّین رازی در تفسیر کبیر می‌فرماید: «الرّجلُ اذا اراد أن یُسأَلَ عن حقیقةٍ من الحقائق فَاِنّه یقولُ: ما تلک الحقیقةُ و ما هی فلمّا

---

۱. دیوان الادب.

۲. یعنی: ضربوا که علَم است. (ح)

کَثُرَ السّؤال عن معرفةِ الحقائق وَضَعوا هذهِ اللّفظَةَ بِازاء الحقیقة فقالوا مـاهیّة الشّـیء و حـقیقته المـخصوصة و ذاتـهُ المـعیّنة.» فـاضل چـلپی در حاشیهٔ شرح مواقف مـی‌نگارد: «همچنان‌که ماهیّت به «ها» منسوب به ماهُوَ است، مائیّت به همزه منسوب به «ما» است و هر دو مترادف یکدیگرند» و رَضِی استرآبادی نیز می‌آرد که مائیّت به همزه منسوب است به «ما» یعنی به کلمهٔ «ما» که در «ماهُوَ» باشد و چون هنگام نسـبت کـلمهٔ ثـنایی، حرف آخرش را مکرّر می‌نمایند، مثل «لِمّی» به تشدید «میم» در نسبت «لِـم»، الف در آخرش افزودند و به جهت وقوعش قبل «یا»ی نسبت، کسره یافته به همزه بذل گردید. بر این تقدیر، کدامی[1] از این هر دو مترادف اصل یکدیگر نیست، اما بـعضی بـرآنـند کـه ماهیّت به «ها» در اصل مائیّت به همزه بود، همزه‌اش را به «ها» بدل کردند، کما قُرِیءَ فی «ایّاکَ» هَیاکَ. و بعضی به عکس آن قائل شده‌اند و گفته‌اند «های» ماهیّت را به همزه بدل کردند چنان‌که در ماه، ماء گویند. و بعضی صرفیان آورده‌اند که چون قیاس در نسـبت مرکّب غیراضافی، آن است که جزو ثانی را حذف می‌کنند، پس منسوب بـه «مـاهُوَ» و منسوب به «ما» یکی باشد. اما ذکر ماهیّت شعر، در اینجا برای امتیاز این علم از علوم دیگر است چه، موضوع این علم، شعر مِن حیث‌الوزن است. اگر گویی امر ضروری در مقدّمه، بیان معرفت علم و غرض آن است و ذکر موضوع برای مزید بصیرت می‌باشد، پس ترکِ واجب و ذکر مایُناسب نزد محصّلین در حکم خطا باشد، گوییم: تعریف علم یا به اعتبار موضوع بود یا به اعتبار غرض، و چون محقّق علّام غرض فن را در آخر کتاب آورده و به عذری که در آنجا فرموده به ذکرش در مقدّمه نپرداخته، پس ذکر موضوع علم در اینجا اِشعار است به سوی تعریف علم نیز کـه عـاقل بـه اَدنـیٰ التـفات از آن مـنتزَع می‌تواند کرد، یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض، شعر من حیثُ‌الوزن است، معلوم توان کرد که عروض علمی است که در آن از شعر من حیثُ‌الوزن بحث می‌کنند. و بعضی تعریف این علم چنین کرده‌اند: «آلة قانونیّةٌ تَعصِمُ مراعاتُهَا الانسانَ اَن یَضِلَّ فـی وزنِ الشّعر» و اگر خواهی چنین گویی: «علمٌ بقوانینَ یُعرَفُ بِهَا الوزنُ الصّحیحُ لِلشّعر من

---

۱. یعنی: هیچ کدام.

المنکسِر» و اما آنچه علّامهٔ صَفَدی و دیگر اهل فن تخصیص شعر عربی ساختهاند، وجهش آن است که ایجاد این فن، محض برای شعر عربی واقع شده مِن بعد عجمیان به اقتفای عرب پرداختهاند، مگر حالاً بعد شیوع در ماورای عربی، تخصیص نمی‌شاید.

ضمیمه

آورده‌اند اول کسی که شعر عربی گفته، حضرت آدم ـ علیه‌السّلام ـ است و این اشعار در مرثیهٔ هابیل که قابیل او را به قتل رسانیده بود، از ایشان نقل ساخته‌اند، همچنان‌که در کاملُ التّواریخ ابن‌اثیر و زین‌القِصص و روضةالاَحباب و دیگر تواریخ و تفاسیر مسطور. نظم:

تَغَیَّرَتِ البلاد و مَن علیها　　و وجهُ الارضِ مُغبَرٌّ قبیحُ
تَغیَّرَ کلُ ذی طعمٍ و لَونٍ　　و قلَّ بَشاشة الوجهِ الملیحُ
فَوااَسفی علی هابیلَ اِبنی　　قَتیلاً قد تَضَمّنَهُ الضّریحُ
و جاوَرَنا عدّوُ لَیسَ یَفنی　　بِعینٍ لایَموتُ فَنَستریحُ

اما علّامه زمخشری در کشّاف می‌گوید: «استناد این اشعار به جنابشان کذب محض است بل مَنحول[1] و مَلحون واقع شده، یعنی به نام حضرت ایشان بربسته شده است و مشتمل است بر لحن و خطا، و به صحّت پیوسته است که انبیا معصوم‌اند از شعرگویی.» و فخررازی در تفسیر کبیر به تصدیقش پرداخته و می‌گوید: «شعر مذکور در غایت رکاکت است که سوای متعلّمینِ حُمَقا دیگری را سزاوار نباشد پس چگونه منسوب شود به کسی که علمش حجّت باشد بر ملائکه.» و نَظّام نیشابوری در تفسیرش می‌آرد: «دعوی عصمت جمله انبیا از شعرگویی مُسلّم نیست، گوئیا از خصائص آن حضرت است، صلّی اللّه علیه و سلّمَ و لهذا ایزد متعال در ثنایش فرموده: «و ما علّمناهُ الشِّعرَ و ما ینبغی لَه.» و اما دعوی رکاکت به حیثیّت مذکوره پس مکابَرَه است.» معهذا مقام رنج و ملال متحمّل شعر مصنوع نمی‌باشد مگر صاحب کشف در وجه ملحونیّتش می‌نگارد: «الوجهُ الملیح» را اگر به خیال آنکه لفظ بشاشت به جانبش مضاف است مجرور خوانند، «عیب اِقوا»

۱. بربسته شده. (ح)

یعنی اختلاف حرکت رَوِی لازم می‌آید و اگر مرفوع خوانند بنا بر آنکه فاعل «قَلَّ» واقع شده و لفظ بشاشت تمیز است، حذف تنوین تمیز لازم آید. راقم‌الحروف گوید: جواب این خدشه ممکن است به اختیار حذف تنوین بنا بر ضرورت شعر که جایز است. صَرَّحَ بِهِ ابنُ مالک و غیرُهُ و قداَوضَحْناه فی رسالةٍ مفردَ. و این سخن تأیید قول نیشابوری در عدم لحن و رکاکت می‌نماید. اما چون علّامهٔ زمخشری و دیگر مفسّرین ادعّای صحّت انبیا از شعرگویی ساخته‌اند و غالباً بی‌سندی نخواهد بود، پس ظنّ و تخمین نیشابوری به تخصیص نهی نسبت آن حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ و عدم عموم به جمیع انبیا، احتمالی بیش نیست که وجدان صحیح آن را قبول نمی‌کند و کَیفَ لا که امام مُحیی السُنّة فَرّای بغوی در معالم بعد نقل این اشعار و استنادش به حسب قولی بـه حـضرت آدم از ابن‌عبّاس می آرد: «هر که این اشعار را با حضرت آدم منسوب می‌نماید کاذب است چه، همهٔ انبیا در نهی شعرگویی برابرند، لیکن چون قابیل هابیل را قتل نـمود حـضرت آدم علیه‌السّلام به زبان سریانی مرثیه‌اش به طریق نثر فرموده با شیث ـ علیه السلام ـ وصیّت کرده بود تا به اولاد ایشان منقول گردیده به طور توارُث به یَعْرِب بْن قَحطان رسید و چون او واقف زبان سریانی و عربی بود و فکر شعر نیز می‌نمود آن مرثیه را در زبـان عـربی منظوم ساخته و ابیات دیگر بر آن مزید کرد» مگر از مرثیهٔ مذکور حضرت آدم فقط دو بیت اول نقل کرده و ابیات مزید را چنین آورده، نظم:

و بـالی لااَجـودُ بسَکْبِ دمعٍ　　　و هـابیلَ تـضمَنَّهَ الضّـریحُ
أری طولَ الحـیات عـلیَّ غَـمّاً　　　و هل انا مِن حیاتی مُستریحُ

پس بنابر این تحقیق، اول کسی که از شعرای عرب گذشته یَعرِب مسطور است، اما چون در فنّ شعر ید طولیٰ نمی‌داشت، در عداد شعرا معدود نشد و لهٰذا ابـن‌رشیق در طبقات‌الشّعرا و غیر آن نقل کرده‌اند که شعرای عرب چهار نوع بوده‌اند:

اوّل جاهلین قدیم و اول کسی که از ایشان شاعر نامدار بوده مُهَلهِل است و خالُویه در کتاب لیس می‌آرد اول ایشان ابن‌خَذام است، و ثَعْلَب در امالی خود نقل می‌کند که اوایل شعرای جاهلیّت به چهارصد سال قبل اسلام گذشته‌اند؛ نوع دوم مُـخَضْرَمین کـه آخـر جاهلیّت و اول اسلام را ادراک کرده‌اند؛ سوم اسلامیّین محض؛ چهارم مُحْدَثین و ایشان

را طبقات است اولیٰ و ثانیة و هکذا. بالجمله اولیّتِ مُهلهِل یا ابن‌خَذام در شعرگویی، به اعتبار شعرای نامدار است که بر اصناف سخن قدرتی داشته‌اند ورنه بدایت مطلقه از یَعْرِب واقع شده، و گویند اول کسی که در فارسی شعر گفته بهرام‌گور است و این شعر را به او منسوب می‌نمایند. شعر:

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یَله — نـام بـهرام مـرا و پـدرم بوجَبَله

و بعضی فقط مصرع اول از او مسلّم داشته‌اند. اما در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب بن لِیث صفّار است که در سنهٔ دوصد و پنجاه و یک هجری استیلا یافته و از او هم مصراعی روایت می‌کنند. و بعضی حکیم سُغدی را که در حدود سنهٔ سیصد[1] بوده، اول شعرا قرار داده‌اند. و برخی برآن هستند که بانی قصیده و مخترع شعر، خواجه عبّاس مروی است چه، هرگاه رایت مأمون، خلیفهٔ عبّاسی، سایهٔ ورود به خِطّهٔ مرو انداخته، اکابر شهر در خور حال، تُحَف گذرانیدند، از آن جمله خواجه عبّاس که از فضلای آن بلده، دانای زبان فارسی و عربی بود، قصیده‌ای به زبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و به هزار دینار صله و وظیفه سرفراز گردید. و ابتدای خلافت مأمون در سنهٔ یکصد و نود و سه بوده است، پس معلوم شد که زمان خواجه عبّاس مروی بر زمان سُغدی تقدّم دارد. و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعریّت عربی است چه، تا آخر مائهٔ ثالثه، اشعار فارسی، خال‌خال روایت کرده‌اند. آری در اوایل مائهٔ رابعه استاد رودکی قصاید غرّا گفته و طرح مدّاحی نهاده، جواهر بحور معنی را در سلک نظم کشیده و بعد رتبهٔ شعر فارسی روز به روز ترقّی‌ها کرده از کجا تا کجا رسیده. و ابوالطّیّب مُتنبّی، که شعر عربی را به حدّ کمال و مرتبهٔ اختتام رسانیده، در سنهٔ سیصد[2] و پنجاه و چهار هجری آب شمشیر فنا چشیده بود.

تتمّه

اول کسی که به قواعد عروض پرداخته و به این فن مُلْهَم شده خلیل بن احمد بن فراهید بن مالک بن نَهم بن عبدالله بن مالک بن مُضَر بن اَزدی است که به جناب باری در مکّهٔ

---

۱. در متن سه صد. ۲. در متن سه صد.

معظّمه التجای فیضان علم جدید که دیگری را نصیب نشده باشد کرده بود، ایزدتعالیٰ دعایش را مستجاب فرموده به این علم ملهم ساخت و به ظاهر سبب اختراعش چنین واقع شد که خلیل در بازار صفّارین می‌گذشت که صدای وقوع مِطْرَقه بر طشت به جهت مهارتش در فنّ موسیقی موزونیّتی به خاطرش به هم رسانید تا اوزانش از «فا» و «عین» و «لام» که در وزن صرفی مُشتَهَر بود قرار داد. و علّامهٔ صَفَدی در غیث منسجم می‌آرد: «شعر یونانی وزنی خاص دارد و برای یونانیان بحور اشعار نیز معیّن بوده‌اند و ایشان تفاعیل را به ایدی و اَرجُل مُسَمّیٰ کرده‌اند، پس بعید نیست که چیزی از آن به خلیل رسیده باشد که به استعانتش در ابراز این فنّ پرداخته.» راقم الحروف گوید: مؤیّد این روایت است آنچه مصنّف عَلّام در آخر کتاب آورده: خلیل بیشتر از این القاب به ملاحظهٔ احوال تغییرات[1] نهاده است که لقب هر علّت که خاص به اوایل مصراع‌هاست از علّت‌های مقدّم چهارپای گرفته و آنچه خاص به اواخر است از علّت‌های مؤخّر انتهیٰ، زیرا که نام تفاعیل به ایدی و اَرجُل مقتضی تسمیهٔ تغییرات[2] آنها به علّت‌های مقدّم و مؤخّر است؛ والله اعلَم بحقیقة الحال و سرائر الرّجال. به هر حال، علمای سِیَر و تواریخ در براعت ذکاوت و جودت ذهانت خلیل بعد از صحابه کسی را نشان نمی‌دهند. و حکایتی عجیب‌تر از او نقل می‌کنند که شخصی در زمانش دوای ظلمت بصر به مردم تقسیم می‌نمود که از آن شفا می‌یافتند، ناگاه بمرد و اهل حاجت در تلاش آن نسخه متحیّر ماندند. خلیل آوند آن دوا را باربار می‌شمید و هر بار به اعانت قوّت شامّه و تندی حواس، دوایی را از آن مرکّب بیان می‌نمود تا به ۱۵ جزو رسید چون آن مجموعه را ساخته استعمال کردند مثل سابق تأثیر بخشید، مِن‌بعد در اسباب آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زائد از احساس خلیل داشت، باقی اجزاء بعینها برآمد. و گویند خلیل اول کسی است که جمله حروف تهجّی را در یک بیت جمع کرده و آن این است. شعر:

صِف خُلقَ جودٍ کَمثلِ الشّمسِ اِذ بَزَغَت   یَحظِی الضَّجیعَ بِها نَجلاءُ مِعْطارِ[3]

---

۱. متن: تغیّرات.   ۲. متن: تغیّرات.

۳. «الجود» بالضم جمع «جواد»: زن سخیه؛ الحظوة بالکسر و الضم: بهره‌مند شدن زن و شوهر با یکدیگر؛ ضجیج: هم‌خواب؛ نجلاء: زن واسع العین؛ معطار: زن کثیرالتعطر. (ح)

و در غیث منسجم مسطور است که خلیل روزی تقطیع بیتی می‌فرمود که پسرش شنیده به مردم وانمود که پدرش را جنون درگرفت، چون سامعین به استخبارش آمده عرض حکایت کردند، به فرزند مذکور خطاب کرد، نظم:

لوکُنتَ تَعلَمُ ما أقولُ عَذَرتَنی — او کُنتُ اجهلُ ما تقولُ عذلتُکا
لکن جَهِلتَ مقالَتی فَعَذَلْتَنی — و عَلِمتُ انَّکَ جاهلُ فعَذرتُکا[۱]

و آورده‌اند که ولادت خلیل در سنهٔ یکصد واقع شده و وفاتش در یکصد و هفتاد. و در سبب انتقالش نوشته‌اند که در خاطر خلیل ریخته شد که حسابی اختراع کرده به کنیز خود تعلیم نماید تا نقصانی و فریبی به قدر یک فلس نیز در خرید مایحتاج از فروشندگان بازاری برندارد و در این فکر ذهاب و ایاب می‌نمود که به صدمهٔ ستونی منقلب افتاد و جان به مُحاسِبِ روز جزا درداد؛ والله أعلمُ بحال العبادِ **و ذکر صِناعتی** و آن بالکسر در لغت به معنی پیشهٔ کاریگران است، کذا فی القاموس. اما در اصطلاح، اطلاقش بر علم شایع گردیده **که شعر را بدان تعلّق باشد** و مراد از تعلّقِ شعر، عام است از اینکه مثل تعلّق موقوف بر موقوفٌ‌علیه باشد یا تعلّق تحسین، یعنی وجود شعر اگرچه بدون آن ممکن باشد، لیکن حسن و خوبی شعر به غیر آن حاصل نشود **و آن سه فصل است.**

فصل اوّل: در حدّ شعر و تحقیق آن

مراد از حدّ در اینجا تعریف جامع جمیع افراد محدود و مانع از دخول غیر آن است، خواه حدّ منطقی باشد یا رَسْم. و این اطلاق در فنون ادبیّه که این فن نیز مِن‌جملهٔ آنهاست، شیوع یافته کما قالَ العَلّامة الجرجانی، و می‌تواند که حدّ منطقی مراد باشد چه، شعر امر اصطلاحی است و هر چه در مفاهیم اصطلاحیّه معتبر دارند از حدود بود. **شعر** بالکسر در اصل به معنی دانستن است از نصَر و کرُم، کذا فی القاموس. و اما به اعتبار

۱. اگر می‌دانستی تو چیزی را که می‌گویم معذور می‌داشتی مرا یا اگر نمی‌دانستم آنچه تو می‌گویی ملامت می‌کردم تو را، لیکن ندانستی قول مرا پس ملامت کردی مرا و دانستم که تو جاهل هستی پس معذور داشتم تو را. (ح)

اصطلاح، پس **نزدیک منطقیان کلام مخَیَّل** به صیغهٔ «مفعول» از تفعیل، یعنی مشتمل بـر قضایای تخییلیّه که مورِث انبساط و انقباض نفس و امثال آن بـاشد و تـفصیلش بـیاید. **موزون باشد** و در اینجا خدشه‌ای است صعبُ‌الجواب و آن این است که وزن، نزد منطقیان در حدّ شعر معتبر نیست و لهٰذا شیخ در آخر منطق الشّفا می‌آرد: «لا نَظرَ للمنطقیِّ فی شیءٍ مِن ذلک الّا فی کَونِه کلاماً مخیّلاً»، و در جای دیگر می‌گوید: «انّما یَنْظرُ المـنطقیُّ فـی الشّعر مِن حَیثُ هو مخیَّلٌ.» و امام رازی در شرح عیون الحکمة می‌فرماید: «ان نُظِرَ فیهِ مِن حیثُ اَنّهُ یُفیدُ تخییلاً قائماً مقام التّصدیق و التّـرغیب فـذٰلکَ هـوالمـنطق.» بـل مـحقّق، خودش نیز در اساس می‌گوید: «شـعر در عـرف مـنطقی کـلام مـخیّل است و در عـرف متأخّران، کلام موزون مقفّیٰ.» و در جای دیگر آورده: «مادّهٔ شعر سخن است و صورتش نزدیک متأخّران وزن و قافیه و به نزدیک منطقیان تـخییل»، پس کـلامش، قـطع نـظر از مخالفتش با کلام شیخ و دیگر اعلام، مناقض کلام خود است. و جوابش همچنانکه از کلامش مستفاد می‌شود آنکه کلام موزون بر دو معنی اطلاق کرده می‌شود. یکی حقیقی، و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را به حسب حرکات و سَکَنات، عددی ایقاعی باشد؛ دوم مَجازی و آن هیئتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال او به حسب ظاهر شبیه به وزن چنانکه خسروانی‌های قدیم بوده است و وزن خطابت نیز مثل آن است. و مراد از وزن در این تعریف تمام‌تر است از وزن حقیقی و مَجازی، و نفی شیخ در شفا و امام در شرح عیون و مصنّف در اساس و عدم اعتبار وزن در حدّ شعر راجع به وزن حقیقی است که معنی اول است یعنی در شعر منطقی وزن حقیقی ضرورت ندارد، وزن مجازی هم کافی است و خودش می‌گوید قدما کلام مخیّل را شعر گفته‌اند اگرچه موزون حـقیقی نـبوده است و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است. و در دیگر لغات قـدیم مـانند عِـبری و سُریانی و فُرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده‌اند. و اعتبار وزن حقیقی به آن می‌ماند که اول عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر اُمم متابعت ایشان کرده‌انـد. و نـظر مـنطقی خاص است به تخییل، و وزن را از آن جهت اعتبار کنند که به وجهی اقتضای تخییل کند و صناعت منطق باحث بالذّات از تخییل شعر است و بالعرَض از دیگر احوال. **و در عرف**

جمهور یعنی اصطلاح شعرای عرب و تابعان ایشان شعر **کلام موزون مُقَفّیٰ** مراد از موزون در اینجا موزون به وزن حقیقی است چه شعرا موزون مجازی را شعر نمی‌گویند به خلاف موزون مأخوذ در تعریف شعر منطقیان کماسَبَق. و در اساس می‌آرد چه، به حسب این عرف هر سخن را که وزنی و قافیتی داشته باشد خواه آن سخن برهانی باشد خواه خطابی، خواه صادق، خواه کاذب، و اگر همه توحید خالص یا هَذَیانات محض باشد، آن را شعر خوانند، و اگر از وزن و قافیه خالی باشد اگرچه مخیّل بود آن را شعر نخوانند.

اما کلام الفاظی باشد مؤلَّف از حروف که به حسب وضع بر معانی مقصوده[۱] **دال باشد** از اینجا در بیان و تفصیل اجزای ماهیّت شعر آغاز می‌نماید و این تفسیر اشارت است به آن‌که مراد از کلام در این‌جا، معنی اصطلاحی آن‌که مرکّب تام باشد، نداشته‌اند بل کلام به معنی لغوی است، یعنی لفظ موضوع، و مراد از حروف، حروف هجاست نه حروف معنوی چه، گاهی شعر بدون حرف معنوی نیز تمام می‌شود، و عدول از کلام اصطلاحی برای آن است که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکّب تام نمی‌باشد بل مرکّب غیر تام مثل، نظم:

اَلا اِنَّ رأیَ الاَشـعَریِّ اَبـیِ‌الحسـن	و مُتَّبعیهِ فـی القـبیحِ و فـی الحَسَـن
و اِن کان منسوباً الیَ الجهلِ عَن قَلی	لَـرَأیُ حـقیقٍ بـالتأمّل فـاعْلَمن[۲]

و مثل قطعه:

بـنده امشب بـا جـمال‌الدّین خَـطیب	او به رأی و کلک چون خورشید و تیر
تـا بـه اکـنون خـیز و مـیزی داشـتم	زآن‌کـه در عشـرت نـباشد زو گـزیر

چه شعر اول و ثانی از این اشعار عربی و فارسی کلام تام نیست.

و شعر بی‌الفاظ تصوّر نتوان کرد و اگر کسی به تکلّف فعلی غیر ملفوظ را مانند حرکتی به دست یا به چشم مثلاً جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آن که

---

۱. اساس: مقصود.

۲. آگاه باش به تحقیق رأی ابوالحسن اشعری و تابعانش در حسن و قبح اشیا که شرعی است نه عقلی، اگرچه منسوب است به جهل از جهت عداوت لیکن رأیش سزاوار تأمّل است پس نیک دریاب آن را.

کسی گوید:

مردی از خانه برون آمد و گفتا که

و بعد این قول اشارهٔ طلب از دست یا چشم چنان‌که متعارف است نماید، پس اشارهٔ مذکوره حکم لفظ «بیا» دارد، گویا مصراع مذکور چنین است:

مردی از خانه برون آمد و گفتا که بیا

از آن جهت که آن فعل **مشتمل باشد بر حدوث صوتی** چنان‌که در آخر قول مذکور فرض کنند که قائل اشارهٔ زدن[1] از ضرب دستی بر دستی دیگر نمود که صوتی از آن برآید پس گویا مصرع چنین است:

مردی از خانه برون آمد و گفتا که بزن

یا خیال صوتی مثالش همان است که سابقاً ذکر کرده آمد **دالّ بر مرادی** یعنی چون این فعل دلالت بر معنی مقصود، مثل لفظ دارد پس گویا لفظ و در حکم آن است **و همچنین الفاظ مهمل بی‌معنی را و اگرچه مستجمع وزن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند** یعنی چنان‌که غیرالفاظ شعر نباشد، الفاظ مهمل بی‌معنی را هم شعر نمی‌گویند، وزن و قافیه داشته باشد یا نه. و «واو» در قولُهُ «و اگرچه» از برای آن است که این لفظ ترجمه «اِن» وُصلیّه است که مُصدَّر به «واو» عاطفه باشد به حذف معطوفٌ‌علیه و تقدیرش در اینجا چنین باشد: «اگر مُستَجمِع وزن و قافیه نباشد و اگر باشد»، اما متأخّرین این «واو» را در عبارت نمی‌آرند، پس قوله: «همچنین» تعلّق دارد به کلام مصنّف: «شعر بی‌الفاظ تصوّر نتوان کرد» نه با قوله: «حکم آن فعل حکم الفاظ باشد»، کمایُتَوَهَّمُ فی بادِی الرّأیِ. **و حکم هَذَیانات اهل مُجون و هَزل** هَذَیان به فتحتَین سخن نامعقول و نامربوط گفتن و مُجون به ضمّتین مثل دخول، بی‌باکی و هزل بالفتح ضدّ جدّ لَعْب کردن و بیهوده‌گویی **که بر الفاظ مهمل مشتمل باشد و در نظم ایراد کنند، حکم الفاظ معنی‌دار باشد، از آن جهت که مراد ایشان**

---

۱. پس این حرکت زدن دست بر دست که مشتمل بر حدوث صوت و قائم مقام «بزن» است جزو موزون مذکور گردیده.

به حسب قصد ایشان از آن الفاظ حاصل آید یعنی الفاظ مهمل لاعبان بیهوده‌گو و بی‌باکان لهوخو در ضمن اشعار، حکم الفاظ موضوعه دارد، زیرا ایشان از آن الفاظ اگرچه در اصل مهمل و بی‌معنی‌اند، معانی مراد داشته‌اند، پس ارادهٔ ایشان وضع ثانوی است. مثالش قول شاعر، شعر:

چو در شعر گفتن ضرورت شود   تَشدّید چِرّا نه جایز بود

زیرا لفظ «تشدید» به حرکت «شین» و تشدید «دال» و لفظ «چرا» به تشدید «را» بی‌معنی است، اما چون شاعر از آن قصد معنی کرده است، پس در حکم لفظ موضوع باشد. **پس کلام شعر را و غیر شعر را به جای جنس است.** باید دانست که در تعریف اشیا جایی که تیقُّن جنسیّت امر عام نمی‌باشد، آن‌جا می‌گویند به جای جنس است و در این‌جا ظاهر آن است که کلام تعیّناً جنس شعر است کما قال الشّیخ فی‌الشّفاء: «الکلامُ جنسٌ اول لِلشّعر» پس فایدهٔ لفظ به جای جنس معلوم نمی‌شود، بار خدایا مگر آن که گفته شود: مراد از «به جای جنس» در جایی که آنجا جنس مذکور نمایند، یعنی کلام در این مقام در جایی مذکور شده است که آن‌جا جنس را می‌آرند، یعنی در اول تعریف. و این قول اقتضای آن ندارد که مذکور غیرجنس بود و قائم‌مقام آن. **و اما تخییل** بر وزن تفعیل مأخذ مخیَّل که به جای فصل است و خارج می‌کند اقوال فُرقانیّه را از تصوّریّه و تصدیقیّه کما صرّحَ به الشّیخُ فی «الموسیقی» من الشّفا، در اصل عبارت است از محاکات کما صرّح به العلّامة الشیرازی و محاکات، به قول مصنّف در اساس‌الاقتباس به تبعیّت کلام شیخ در شفا ایراد مثل چیزی بود به شرطی که بعینه نباشد مانند تصویر حیوان. و سبب محاکات یا طبع بود چنان‌که در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند مانند طوطی یا محاکات شمائلی نمایند مانند بوزَنه، یا عادت بود چنان‌که در بعضی مردم که به اعتیاد و اِدمان بر محاکات قادر شوند، یا صِناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن. و تعلیم هم نوعی از مُحاکات بود چه، تصویر امری موجود است در نفس. و محاکات لذیذ بود از جهت توهّم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت تخییل امری غریب. و به این سبب محاکات صور قبیح و مُستکرَه هم لذیذ بود. و محاکات یا به قول بود یا به فعل. و شعر، محاکات به سه چیز

کند: اول به لحن و نغمه چه، هر نغمه محاکات خیالی کند، مانند نغمهٔ درشت که محاکات غضب کند و نغمهٔ حزین که محاکات حزن کند دوم به وزن که هم محاکات احوال کند و به این سبب مقتضی انفعالات بود در نفوس چه وزنی باشد که ایجاب طَیْش کند و وزنی باشد که ایجاب وقار کند. و خود حروف شعر محاکات اوزان ایقاع کنند؛ سوم به نفس کلام مخیّل چه، تخییل محاکات بود و شاعر نه محاکات موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئت استعداد حال متوقَّع یا هیئت اثری باقی از حال ماضی، همچنانکه مصوِّر صور را بر هیئت کسی که مستعدّ ایجاد فعلی باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد و در او اثری از آن، تصوّر کند. و این هر سه مجتمع و متفرّق توانند بود، مثلاً محاکات به لحن تنها در اصوات تألیفی و به وزن تنها در ایقاعات که به دست زدن یا به رقص ایجاد کنند و به سخن تنها در مشورات[1] مخیّل مجرّد از نغمه و به لحن و وزن در مزامیر، و به لحن و کلام در نثری که به نغمه ادا کند، و به وزن و کلام در شعر که بی‌نغمه ادا کنند، و به هر سه در شعرِ مقرون به نغمه و رقص به سبب آن تا لحن نیکوتر و آسان‌تر بود که محاکات لحنی نفس را مستعدتر گرداند، انتهیٰ بحاصله. و نیز مصنّف علّام در جای دیگر می‌آرد: امور موجِبهٔ تخییل در قول چند چیز است: اول عدد زمان‌های قول بر وجه ایقاعی یا نزدیک آن و آن وزن است؛ دوم آنچه مسموع بود از الفاظ؛ سوم آنچه مفهوم بود، یعنی معانی؛ چهارم آنچه متعلّق بود به هر دو به هم. و مسموع اقتضای تخییل یا به جوهر لفظ کند یا به هیئت و اول به فصاحت و متانت بود یا به حیلتی و همچنین تخییل به حسب معنی یا به غرابت معنی بود یا به حیلتی مثل لفظ مخیّل به حسب فصاحت و متانت. بیت:

چو فردا برآید بلند آفتاب — من و گرز و میدان و افراسیاب

و به حسب غرابت معنی، شعر:

نگر چه شوم جهانی است این که جفت از جفت
خوشی نیابد تا پاره‌ای ز جان نبرند

---

۱. جمع مشورت: نصیحت.

و تشبیه و استعاره نیز از جمله محاکات لفظی است. و باشد که بسائط را بود، مانند آن‌که از روی نیکو به ماه عبارت کنند؛ و باشد که مرکّبات را بود، چنان‌که از هلال و زُهره به کمان سیمین و بُندُق زرّین عبارت کنند؛ و باشد که ذوات را بود چنان‌که از پستان به انار و از روی به گل عبارت کنند؛ و باشد که صفات را بود چنان‌که از فتور چشم در حال ناز به مستی و خواب عبارت کنند؛ و باشد که از صفات به ذوات عبارت کنند چنان‌که از منّت به طوق بر گردن و از بیان به شمشیر تیز؛ و باشد که مشهور و ذائع بود چنان‌که از چشم به نرگس و از قد به سرو سهی عبارت کنند؛ و باشد که غیر مشهور باشد چنان‌که گفته، شعر:

بناتُ النَّعش گِرد قطب گردان   چو اندر دست مرد چپ فلاخن

و سوی مُحاکات را چهار سبب بود، اول تقصیر در محاکات چنان‌که در صفت تیر گفته‌اند:

دونده چو آهو پرنده چو مرغ[1]

دوم تحریف چنان‌که گفته‌اند:

زبانش در بیان همچون یمانی

و مراد از یمانی شمشیر است. سوم کِذْب ممکن چنان‌که گفته‌اند:

از لاله‌رنگ و بوی به شوخی ربوده‌ای

چه، نسبت بوی خوش به لاله کذب بود. چهارم کذب محال چنان‌که گفته‌اند:

هلال‌وار رخ روشنش گرفته خسوف

چه، خسوف هلال محال بود. و نیز مصنّف علّام در فنّ خطابتِ اساس، به تبعیّت قول شیخ در فنّ شعر می‌آرد: نفوس اکثر مردم تخییل را مطیع‌تر از تصدیق باشد چه، تعجّب نفس از مُحاکات بیشتر از آن بود که از صدق. چه مُحاکات لذیذ بود، اما صدق مشهور مثل خبر مکرّر و خبر منسوخ باشد و غیرمشهور در معرض طلب به آن التفاتی نباشد، و

۱. و این تقصیر است زیرا تیر از آهو و مرغ تیزتر می‌دود. (ح)

باشد که صادق غیر لذیذ به تحریفی مقتضی تخییل لذیذ شود. و نیز باشد که التفات به تخییل نفس را از التفات به صدق باز دارد و تصدیق اگرچه مانند تخییل انفعال نفسانی است، اما انفعال تصدیق از جهت قبول قول است به اعتبار مطابقت با خارج و انفعال تخییل از جهت التذاذ و تعجّب از نفس فعل بی‌ملاحظهٔ امری دیگر، پس اول به حسب حالِ مقولٌ‌علیه است و دوم به حسب حال قول. و بالجمله تخییل و مُحاکات را تأثیری در نفس سامع از بسط و قبض و امثال آن لازم است و لهذا بسیاری از اهل فن تفسیرش به تأثیر مذکور نموده‌اند از قبیل تفسیرُ الشّیء بلازمه، همچنان‌که مصنّف عَلّام می‌گوید: **تأثیر سخن باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند بسط یا قبض** یعنی ایراث انبساط و انقباض. و شکّ نیست که این تأثیر وصف سخن است و قائم است به آن و لهذا شیخ در منطق الشّفا می‌آرد: «المخیّل هو الکلامُ الّذی یُذعِنُ له النَّفس فَتَنْبَسِطُ عن امورٍ و تَنقبِضُ عن امورٍ من غیر رویّة و فکر.» اما گاهی از تخییل، نفس مخیّل مراد دارند از قبیل اطلاق مصدر بر مُشتقّ، یعنی کلامی که مفید تخییل و تأثیر باشد. و از این‌جاست که علّامهٔ شیرازی در دُرّةالتّاج در تعریف تخییلات، که اوّلاً آن را در حدّ شعر داخل کرده، می‌آرد: «آن قضایایی باشد که تأثیر کند در نفس به انبساطی یا انقباضی یا تسهیل یا تهویل آن یا تعظیم یا تحقیر آن، چنان‌که گویند: العسلُ مُرّةٌ مُقَیِّئة تنفیر کنند از اکلِ آن. و این گاه باشد که صادق باشد و گاه باشد که کاذب باشد، و بسیار باشد که تأثیر آن زیادت باشد از تأثیر تصدیق و اگرچه با آن تصدیق نباشد.» و مصنّف عَلّام در قیاسات شعری اساس می‌آرد: فائدهٔ آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجّب و حیرت و فُتور و نَشاط و غیر آن‌که تابع تخییلات باشد تا به حسب آن نفس به تعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند و در اغراض مدَنی مذکور، یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نا«فع» بود و بر اقتنای فضائل و منع از رذایل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد. و هر چند خطابت، شریک شعر باشد در این منفعت، اما خطابت نفع به تصدیق کند و شعر به تخییل. و نفع خاص این فن التذاذ و تعجّب نفس بود. و اشعار متأخّران به سوی این غرض تنها بسیار بود. و متقدّمان بیشتر به سوی اغراض مدَنی گفته‌اند. **و شبهه**[1] **نیست که غرض**

---

۱. اساس: شبهت.

از شعر تخییل است. نزد هر یک از یونانیان و شعرای عرب و عجم. و بر این تعمیم دلالت می‌کند قَولُه در ما بعد: «الّا آنکه آه» اگر گویی غرض چیزی خارج از آن چیز می‌باشد و تخییل در حدّ شعر و ماهیّت آن نزد یونانیان داخل است، گوییم مراد از تخییل در این‌جا تأثیر است و آن در ماهیّت شعر داخل نیست. و تخییلی که در ماهیّت شعر داخل است به معنی مُحاکات است. و این جواب ظاهراً باصواب می‌نماید لیکن هنوز خالی از خلَجان نیست، زیرا بر این تقدیر استثنای قوله: «الّا آنکه تخییل را حکمای یونان از ماهیّت شعر شمرده‌اند» صحیح نمی‌شود، مگر آنکه قائل به استثنای منقطع شوند و جواب دیگر آنکه تخییل هر دو جا به معنی مُحاکات است و غرض شیء هرجا خارج از آن نمی‌باشد، مثل غرض علم عقائد که مثلاً غرض از دانستن وحدانیّت او تعالیٰ همین اعتقاد وحدانیّت اوست، پس تخییل را نیز از این قبیل باید شمرد و بر این تقدیر استثنای متّصل بی‌تکلّف درست می‌شود. و معنی غرض هم مُنافی آن نمی‌افتد مگر این‌قدر البتّه وارد می‌شود که مصنّف عَلّام تخییل را به معنی مُحاکات اصلاً نیاورده بل به معنی تأثیر که هر دو جا صحیح نیست. بالجمله کلام مصنّف خالی از مسامحت نیست کما لایَخفیٰ. **تا حصول آن**[1] **در نفْس مبدأ صدور فعلی شود از او** و در بعض نسخ «تا حصول آن اثر در نفس» دیده شد و این بهتر نمی‌نماید. آری اگر چنین بودی تا حصول اثر آن گنجایش می‌داشت **مانند اقدام بر کاری** مثل جنگ و جدال عَساکِر، وقت مقابلهٔ صُفوف از شنیدن رَجَز و اشعار شجاعت‌آمیز و جَلادَت‌انگیز **یا امتناع از آن** مثل عفو کردن هنگام ثَوران غضب و قصد انتقام از شنیدن امثال:

بر من منگر بر کرم خویش نگر　　　رحم فرما عفو بهتر ز انتقام

اگر گویی امتناع عبارت از عدم چیزی و ناکردن امری است و این را فعل نمی‌گویند، گوییم مراد از آن کفُّ النّفس و بازداشتن آن هنگام قصد فعلی است و بازداشتن بلاشبهه فعل است. **یا مبدأ حدوث هیئتی شود در او مانند رضا** بالکسر که آثارش بر چهره آدمی ظاهر گردد. از خندیدگی و گشادگی پیشانی **یا سخط** بالضّم و به فتحتین: خشم گرفتن و

---

۱. اساس: آن اثر.

ناخوش شدن، که آثارش از چین جبین و امثال آن بر روی انسان نمودار شود. **یا نوعی** دیگر **از لذّت که مطلوب باشد.** مثل سرور خاطر به ذکر اوصاف محبوب. **الّا آن‌که تخییل را حکمای یونان از اسباب** و موجبات **ماهیّت شعر شمرده‌اند**[1] مثل موجب بودن وجود جزء وجود کلّ را که به غیر آن صورت نبندد و این استثناست از قول او: «و غرض از شعر تخییل است» **و شعرای عرب و عجم از اسباب جودت** بالضّم و الفتح، یعنی خوبی و نکویی **او می‌شمرند** پس وجود شعر بدون آن ممکن باشد، آری جیّد نبود. **پس به قول یونانیان از فصول شعر** یعنی از اجزای ممیّزهٔ ماهیّت شعر **باشد و به قول این جماعت** یعنی شعرای عرب و عجم **از اعراض و به مثابت** اَی به منزلهٔ **غـایت است.** ظاهر آن است که قوله «اعراض» به «عین» مهمله باشد به قرینهٔ مقابلهٔ فصول، و یحتمل که به «غین» مُعجَمه بود به قرینهٔ قوله: «به مثابت غایت». اما مراد از عَرَض شیء در این‌جا بنا بر متعارَف، چیزی خواهد بود که مترتّب باشد بر شیئی، سوای شیء مذکور، مثل جلوس نسبت[2] سریر به خلاف معنی سابق‌الذّکر. و بالجمله تخییل نزد شعرا از قبیل عوارض مطلوبه است. **و اما وزن هیئتی است تابع نظام ترتیب حرکات و سَکَنات** جمع سکْنَه، یعنی صورت حاصله از تقدیم و تأخیر مایَنْبَغی برای حرکات و سَکَنات. اگر گویی هیئت اجتماعی حسب تصریح علّامهٔ رازی عین ترتیب است و نظام نیز معنی ترتیب دارد، پس تبعیّت هیئت نظام ترتیب را معنی ندارد، گوییم مراد از ترتیب این‌جا فعل ترتیب‌دهنده و از نظام منظوم است و چون از ترتیب مذکور، منظوم حاصل می‌شود و از آن هیئت اجتماعی مثل حصول معلول لازم از علّت ملزوم، پس تابع بودن معلول لازم، علّت ملزوم را ظاهر است و معنی این است: وزن هیئتی است تابع منظومی که از ترتیب دادن حرکات و سَکَنات حاصل شده باشد. و یحتمل که ترتیب به معنی مرتّب و اضافت نظام جانب ترتیب بیانی باشد، یعنی نظامی که بعینه ترتیب است. آری در این صورت معنی مطلوب بودن یکی از این نظام و ترتیب حاصل می‌تواند شد، پس یکی از این هر دو زائد است، لیکن کلامش به تأویل مذکور صحیح است. و اگر گویی ترتیب حرکات و سَکَنات تنها در این‌جا کافی نیست. بل

---

۱. اساس: گرفته‌اند. ۲. نسبت به.

ترتیب حروف نیز در آن معتبر است کمالایخفیٰ، گوییم محقق علّام در اینجا تعریف وزن، مطلق فرموده است چنانکه تقسیمش به سوی وزن شعری و ایقاعی در مابعد دلالت صریحه بر این معنی دارد و در وزن مطلق بودن حروف لازم نیست. و کسانی که حروف را نیز معتبر کرده‌اند کلامشان در وزن شعری است فقط. و چون از تحقیق مصنّف ثابت گردید که وزن عبارت از هیئت اجتماعی است و آن در تلفّظ نمی‌آید، پس عجب است از رَضیِ استرابادی که وزن را جزو لفظ قرارداده چنانکه می‌گوید: «الوزنُ جُزءُ اللّفظ اِذْ هُوَ عبارةٌ عن عددِ الحروفِ مع مجموعِ الحرکاتِ و السَّکَناتِ الموضوعة وضعاً معیّناً و الحرکاتُ ممّا یُتَلفَّظُ بِه» انتهی. معهذا به این تفسیر نیز عدد حروف و مجموع حرکات، مِن حیثُ المجموع متلفّظ نیست. آری نفْس حروف و نفْس حرکات متلفّظٌ به است و علّامهٔ جرجانی می‌گوید سَکَنات نیز ملفوظ نیست، پس مجموع حرکات و سَکَنات ملفوظ نخواهد شد. و اگر مرادش حروف معدوده با حرکات و سَکَنات است، پس ظاهر است که این حروف موزون است نه وزن. **و تناسب آن** نظام **در عدد و مقدار** مراد از تناسب نظام در عدد، تساوی ارکان مصاریع و امثال آن است در عدد، پس مصرع چهاررکنی با مصرع سه‌رکنی موزون نباشد و علی هذا القیاس. و مراد از تناسب نظام در مقدار، متناسب و متقارب بودن ارکان با یکدگر است در قدر حروف، پس مصرع مشتمل بر سه «فعولن»، با سه «مستفعلن» متّحدالوزن نباشد و علی هذا القیاس. اما یک رکن با مُزاحَفاتش و همچنین مُزاحَفاتش با همدگر از تناسب معتبر خالی نبود. و از اینجاست که خود محقّق عَلّام در اساس الاقتباس تبعاً لِشِفاءِ الشَّیخ می‌آرد: معنی تساوی آن بود که ارکان قول، که آن را عروضیان افاعیل گویند، در همه اقوال متشابه بود و به عدد متساوی، چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود و اگر به عدد مساوی نبود ضرب مختلف شود و مثمّن، مثلاً با مسدّس در یک شعر جمع شده باشد. **که نفْس از ادراک آن هیئت لذّتی مخصوص یابد که آن را** یعنی لذّت مذکور را **در این موضع** از این فنّ **ذوق خوانند** بالجمله حاکم بر قدر اوزان، ذوق طبایع موزونه است. **و موضوع آن حرکات و سَکَنات اگر حروف باشد آن را شعر خوانند.** مراد از موضوع در اینجا محلّ عرض است مثل ثیاب نسبت[1] الوان. و حال

---

۱. یعنی: نسبت به.

حروف نسبت حرکت و سکون نیز همچنان است که حرکت و سکون حالّ است و حرف محلّ آن، و این کلام ظاهری است. و تحقیق آن است که حرکت، حلول در حرف ندارد، زیرا که وجودش بعد وجود حرف است و از اینجاست که شیخ در شفا می‌آرد:

«و الدّلیل علی أنّ الحرکة تُسمَع بالحقیقة بعدَها لامَعها أنّ الحرکة إذا مُدّتْ و طُوّلَتْ حتّی انقَلَبتْ بحرف المدِّ واللّین، أعنی ان کانت فتحةً فانقلبت اَلِفاً مدّیّةً اوکانت کسرَة فَانقَلَبت یاءً مَدّیَة اوکانت ضمّةً فانقلبت واواً مدّیَّة اَمکَنَ حینَئذٍ أن یوقَفَ علی أنَّ تلک الهیئَةَ تُسمعُ و لاتُسمعُ الحرفُ المنسوبُ الیها تلک الهیئةُ و لو کانت الحرکةُ عارضةً لحرفٍ لماکانت تمتدُّ دونَه فإنَّ ماکان عارضاً لشیءٍ فانّهُ لایقبِلُ الزّیادة الّا مَع ذلک الشّیء» و امام رازی در نهایةُ العقول می‌نگارد: «لانَعنی بِذلک حلول السّکون و الحرکة لإنّهما مِن صفات الاجسام بلِ المراد أنّه یوجَدُ عَقیبَ الحرفِ حرکةٌ مخصوصة انتهیٰ». راقم الحروف این مضمون را در رسالهٔ مسمّیٰ به قول الفصل فی همزة الوصل جداگانه به بسط تمام ذکر ساخته.
و الّا آن را یعنی موضوع آن حرکات و سَکَنات که صوت غیر معتَمَد بر مخارج باشد، **ایقاع خوانند** پس معنی ایقاع بر این تقدیر صوت غیر حرفی معروض حرکات و سَکَنات باشد اگر گویی ایقاع به حقیقت عبارت از وزنی است که حاصل شود از نقرات مخصوصه که میان آنها ازمنهٔ محدودة المقادیر باشد، و از اینجاست که معلّم ثانی ابونصر فارابی می‌گوید: «الإیقاع هو المطلق علی النِّغَم فی ازمنةٍ محدودةِ المَقادیر و النِّسب» و صاحب رسالهٔ مشرقیّه می‌آرد: «الایقاع جماعةُ نَقَراتٍ یَتَخَلَّلُها اَزمِنة محدودةُ المقادیر علی نِسَبٍ و اوضاع مخصوصة بِأَدوارٍ متساویاتٍ یدرک تَساوِي الادوارِ بمیزانِ الطَّبع السّلیم» کذا فی دُرَّة التّاج، پس مطلق صوت غیر حرفی معروض حرکات و سَکَنات کیفَ مَااتّفقَ را، چنانکه از این کلام محقّق مستفاد می‌شود، ایقاع نمی‌گویند، گوییم: مراد از ایقاع در اینجا صوت غیرحرفی معروض هیئت منتظَمهٔ متناسبُ العدد و المقدار است نه مطلق الصّوت غیرحرفی، همچنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحرکات و السَکَنات نیست و معروض هیئت کذایی بلاشبهه ایقاع است یا شعر. بالجمله ایقاع مقابل و قسیم شعر است. اما از کلام شیخ در شفا معلوم می‌شود که ایقاع شامل است شعر را و غیر شعر را

چنانکه می‌گوید: «الایقاعُ من حیثُ هو ایقاعٌ هوَ تقدیرٌ ما لزمان النّقراتِ فإن اتَّفقَ ان کانتِ النَّقَراتُ منغَّمَةً کانَ الایقاعُ لحنیّاً و اذا اتَّفقَ ان کانتِ النَّقَرات محدثَةً لِلحروفِ المنظَّم منها الکلامُ کانَ الایقاعُ شعریّاً و هو بنفسه ایقاعٌ مطلقاً» **چنانکه فطرت نـفْس را در ادراک آن هیئت مدخلی عظیم است و به این سبب** یعنی به سبب مداخلت فطرت نفس در ادراک آن **بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع به حسب فطرت، صاحب ذوق باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد به اکتساب** و محقّق عَلّام نیز از جملهٔ این بعض است چنان‌چه، به مقتضای راستی در آخر کتاب می‌آرد: اعتقاد من آن است که اگر کسی را در مبدأ فطرت، ذوق نباشد، ممکن باشد که به ملکهٔ عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود. و این معنی در خویشتن مشاهده کرده‌ام. **و بعضی را** امکان تحصیل آن با وجود اشتغال فنّ عروض **نبود** و **عادت را هم در آن باب**[1] اَی در ذوق مذکور **مدخلی تمام است** که بعضی را بعد از تَمَرُّن و اعتیاد ذوقی و موزونیّتی در طبع حاصل می‌شود و بدون آن میسّر نگردد. **و به این سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل به حسب اختلاف اُمَم** جمع امّت به معنی قوم **مختلف است** اَی سبب مداخلت فطری نفس و اعتیاد به سماعِ موزونیّات مخصوصه قومی دونَ قومی وزن هر قوم جداگانه است. **و وزن اگرچه از اسباب تخییل است** چه، از موزون من حیث الوزن نیز تأثیری جدید در نفس و اهتزازی حاصل می‌شود **و هر موزون**[2] **به وجهی از وجوه مخیَّل**[3] **باشد** و نوعی از تأثیر می‌بخشد **و اگرچه نه هر مخیّلی موزون باشد** چه بسا عبارات غیرموزون مفید تخییل و تأثیری باشد، مثل: «الخمرُ یاقوتیّة سیّالَة و العسلُ مُرَّةٌ مُهَوِّ عَةٌ.» **اما اعتبار تخییل** به معنی گذشته **دیگر است و اعتبار وزن دیگر** چه، معتبر در تخییل شعری، تخییل به اعتبار دلالت بر معانی موجِبهٔ انبساط و انقباض نفس از جهت مُحاکات است و تخییل وزن امری است وَرای آن **و نیز اعتبار وزن از آن جهت که وزن است دیگر است و از آن جهت که اقتضای تخییل کند دیگر**

---

۱. اساس: در آن باب هم. ۲. اساس: موزونی.

۳. محقق علّام در شرح اشارات می‌گوید: وزن نیز اشعار را رونقی و رواجی می‌بخشد و «قطب رازی» در شرحش می‌آرد: زیراکه این هم مُحاکاتی است چه، نظم موزون مشابه با آب است در سَلاسَت و با هوا در لطافت و نیز مشابه است با دُرهای منظومه در سِلکْ. (ح)

یعنی از وزن نیز در نفْس مُدرِک، حرکتی پیدا می‌شود، اما نفس وزن که هیئت مخصوصه است وَرای آن باشد. **و به اتّفاق** متأخّرین از شعرای عرب و عجم **وزن از فصول ذاتی شعر است** لفظ «ذاتی» در این‌جا محض برای تأکید است و الّا فصل غیرذاتی نباشد و مراد از ذاتی جزو ماهیّت و حقیقت است **الّا آن‌که هیئت‌ها**[1] یعنی چند هیئت چنین **باشد که تناسب آن تامّ نباشد و نزدیک باشد به تامّ** یعنی وزن شعری و ایقاعی در آنها فی‌نفسه کامل نیست لیکن از انضمام مَدّات و زیادت اصوات کامل می‌شود **مانند اوزان خسرَوانی‌ها**[2] و «خسروانی» نوعی از سرود مُسجَّع است که باربَد، مطرب خسروپرویز گفتی. حافظ گوید:

مُغنّی کجایی به گلبانگ رود   به یاد آور آن خسروانی‌سرود

کذا فی السُّوری. و در مروج الذّهب می‌آرد: نام سرودی است پارسیان را منسوب به خسروان، به معنی اَکاسِره و ملوک و راه خسروان که در کلام اکابر واقع است به معنی طریق خاص و نغمهٔ خاص است که به «خسروانی» معروف است و شیخ بوعلی سینا در شفا می‌آرد: «القولُ المنثور ایضاً قد یُجعلُ بالمدّات موزوناً کالخسرَوانیّاتِ فإنّها تُجعَلُ موزونةً بمدّاتٍ تَلحَقُها» **و بعضی لاسَکوی‌ها** «لاسَکَوی» در اصل با «سین» و «کاف» مفتوح و «واو» مکسور و «یا»ی معروف، مرغی است کوچک خوش‌آواز. منوچهری گوید:

نول طنبوره تو گویی زند و لاسَکَوی   از درختی به درختی رود و گوید آه

کذا فی السّوری و در این‌جا مراد از آن نوعی از سرود است و شاید آن را از آواز مرغ مذکور به سبیل حکایت اخذ کرده منسوب به او ساخته‌اند. و منسوب به سوی کلمه‌ای که آخرش «یا» باشد بر صورتش باشد مثل کرسی که بعد لُحوق «یا»ی نسبت نیز کرسی

---

۱. اساس: هیئتی.

۲. در برهان قاطع می‌گوید: خسروانی بر وزن مژدگانی نام لحنی است از مُصنَّفات باربَد و آن نثری بوده است مُسجَّع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلقاً نظم در آن به کار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک لحن می‌شود و شیخ نظامی سی و یک آورده سی و یکم همین را نام برده. (ح)

می‌ماند. **و شاید که بعضی اُمَم آن را به سبب مشابهت** فی‌الجمله و قرب اتمام **از اوزان شعر شمرند**[1] **و بعضی به سبب عدم تناسب حقیقی** و نبودن وزن تام از اوزان شعری **نشمرند. پس از این جهت** که بعضی وزن قریب تمام را وزن شعری قرار دهند نه بعضی دیگر، **در اعتبار وزن باشد که خلاف افتد** یعنی می‌تواند که خلاف واقع شود، یعنی کسانی که وزن تام معتبر داشته‌اند، امثال خسروانی را ناموزون می‌شمارند و کسانی که وزن را عام‌تر اعتبار کرده‌اند موزون می‌دانند. **اما**[2] **قافیه تشابه اواخر ادوار**[3] **باشد** یعنی اواخر متشابه ادوار چه، تشابه مصدر به معنی اسم فاعل است و اضافتش از قبیل اضافت صفت جانب موصوف و الّا تشابه به معنی مصدری بر قافیه صادق نمی‌آید. اگر گویی گاهی همهٔ بیت جز قافیه و ردیف نباشد، مثل:

زر بهر بتان نثار کردم   سر بهر بتان نثار کردم

چه، «زر» و «سر» در آن قافیه است باقی ردیف، پس قافیه در این بیت اول کلمه است نه آخر، گوییم مراد از آخر، اعمّ است از آخر حقیقی که مابعدش ردیف نباشد و از آخرِ حُکْمی که بعدَه ردیف باشد. و بر قافیهٔ مذکوره، آخرِ حکمی صادق است که سِوای ردیف چیزی دیگر در مابعدش نیست. و اگر گویی بودن آخر مستلزم اول است و در اینجا اگر او را آخر قرار دهند اول آن چیزی دیگر نیست، گوییم در این‌جا اول و آخر یکی است و فرق بینَهما اعتباری است، پس «زر و سر» از این رو که آغاز بیت از او است اول است و از این سبب که آخرش سوای ردیف نیست آخر است. و یحتَمِل که این معنی به اعتبار اکثر باشد. **و مراد از تشابه این جا اتّحاد حرف**[4] **خاتمه است با اختلاف کلمات مَقاطِع** یعنی مراد از تشابه معتبر در قافیه، اتّحاد بعضی حروف مثل رَوِی و غیر آن در کلمات مختلفه است که به مَقاطع ادوار واقع شود. و مراد از مَقاطِع همان خاتمه است، پس بهتر

---

۱. اساس: شمارنده.   ۲. اساس: و اما.

۳. از عجایب تُرَّهات این است که ملک الشّعرا در تزکیه آورده است که دَور در اصطلاح، مصرع را گویند و ادوار جمع آن، زیرا که مُصنّف خود در مابعد، ادوار را عام‌تر از مصرع و بیت گفته است، پس تخصیص مصرع محض بیجاست، و از قبیل توجیه القولِ بما قائلُهُ لایرضی است. (ح)

۴. اساس: حروف.

آن بود که می‌فرمود: «با اختلاف کلماتش»، یعنی کلمات خاتمه لیکن در اینجا وضع مُظهَر به جای مُضمَر از برای کمال اهتمام بیان اواخر ادوار، که مدار نوعیّت اشعار بر عروض و ضرب است، وضع شده و خاتمه را مَقطَع از این جهت گویند که قطع شعر و انتهایش بر آن می‌گردد و این در حالی است که در آخر شعر یک قافیه بی‌ردیف باشد، مثل شعر:

الهی غنچهٔ امّید بگشا گلی از روضهٔ جاوید بنما

یا آنچه در حکم مَقاطع باشد و این در حالی است که مابعد قافیه ردیف یا قافیهٔ دیگر باشد چه این قافیه اگرچه در آخر دَور حقیقتاً نیست لیکن چون مابعدش در مَعرِض زوال است و مطلق شعر بدون آن امکانی دارد من حیث القافیه، پس گویا خاتمه همان قافیهٔ سابق است.

مثال اول:

بـه نـام جـهاندار جـان‌آفرین حکـیم سـخن بـر زبـان آفـرین

مثال ثانی:

سـاقی از آن بـادهٔ مـنصوردم در رگ و در ریشهٔ من صور دم

در لفظ یا در معنی یعنی اختلاف کلمات اواخر، عام است از اینکه لفظاً باشد فقط نحو «زبان و لسان» یا معناً فقط مثل «باز» به معنی دگر و «باز» به معنی پرندهٔ شکاری یا لفظاً و معناً هر دو نحو: «اِستاد و افتاد» پس کلمهٔ «یا» برای منعُ‌الْخُلوّ است. **و مراد از دورها در اینجا**[1] **یا مصراع‌هاست که قافیه در آن اعتبار کنند چنان‌که در مثنوی** کـه قـافیه در هـر دو مصراع آن واقع شود مثل شعر زلیخا که مذکور شد **یا بیت‌های تام** یعنی آخر یک بیت کامل با آخر بیت کامل دیگر هم‌قافیه باشد، **چنان‌که در قطعه‌ها** قِطعه بالکسر، دو بیت یا زائد متّحدالوزن والقافیه که در آن مطلع نباشد. منقول است از قطعه به معنی پارهٔ چیزی، و چون قِطعَه مطلع ندارد، پس گویا پارهٔ قصیده است که از آن مطلع را بریده‌اند. و صاحب مناظرالانشاء گوید: «القِطعَةُ منَ الشَّیِء طائفةٌ مِنهُ» و از این معنی نقل کرده برای نوع مذکور

۱. متن: «در اینجا» احتمال داده شد «در» افزودهٔ شارح باشد.

از کلام منظوم وضع کرده‌اند. **و قصیده‌ها**[1] سوای مطلع. و قصیده عبارت است از ابیات متّحدالوزن والقافیه که اولش مطلع باشد و مشتمل باشد بر مقصد واحد از مدح و هجو و فخر و مرثیه و تهنیت و امثال آن، به خلاف غزل، و تشبیب[2] و تخلص، که آن را «فرار» و «گریز» نامند، در قصیده مستحسن دانسته‌اند. و قصیده‌ای که تشبیب ندارد، آن را «مُجرَّده» گویند و آنکه فرار ندارد آن را «مُقتَضَبه» نامند. و در اعداد ابیاتش اختلاف‌هاست. و قصیده در اصل به معنی مقصوده است و **تا** در آن برای نقل از وصفیّت به سوی اسمیّت است یا به اعتبار آنکه موصوفش ابیات است. و بعضی گویند که در اصل مغز فربه است. و در قصاید نیز معانی جلیلهٔ لذیذه مندرج باشد. **و باشد که هم در بعضی مصراع‌ها**[3] **و هم در بیت‌ها اعتبار کنند چنانکه در رباعیّات** زیرا در رباعی دو مصراع اول و آخر بیت دوم هم‌قافیه باشد، مثل:

شیطان‌بچه‌ای خبیث دی بر سر راه	پرسید ز من وزن رباعی ناگاه
در هیئت او دیدم و گفتم فی الحال	لاحَول و لاقوّة الّا باللّه

و از این کلام محقّق و دیگر اهل فن هویداست که در رباعی نبودن قافیه در مصرع سوم شرط است. اما بعض محقّقین شرط نکرده‌اند بل از کلام مصنّف در هَزَج نیز عدم اشتراط ظاهر. و مطابق همین قول است رباعی بهاءالدّین عاملی:

لمّا نظَرَ الجسمَ ضعیفاً نَهِکا	مِن فُرقَتِهِ أنَّ لِضعفی و بَکیٰ
وَ ارتاعَ و قالَ لی اما قُلتُ لکا	مایُمکِنُکَ الفِراقُ ما یُمکِنُکا[4]

و هم از این قبیل است این رباعی:

---

۱. اساس: «قصیده‌هایی».

۲. تشبیب و تسبیب عبارت است از ذکر حسن و جمال محبوب و کیفیّت عشق خود و امثال آن، پس گاهی تشبیب به دریا و گاهی به سحاب و گاهی به آفتاب و گاهی به کوه و گاهی به معدن و گاهی به آسمان و گاهی به کواکب و گاهی به عقل و گاهی به حیوانات و گاهی به غیر آنها باشد. (ح)

۳. اساس: از مصراع‌ها.

۴. هرگاه دید جسم را ضعیفِ لاغر از فُرقت او، گریست برای ناتوانی من و گریه نمود و ترسید و گفت به من آیا نگفتم تو را، ممکن نباشد تو را فراق، ممکن نباشد تو را فراق؟ (ح)

افـــتاد مـــرا بـا دل مگّـار تـو کـار　　افکـند در ایــن دلم دو گــلنار تــو نــار
من مانده خَـجِل بـه پـیش گـلزار تـو زار　　با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار

بار خدایا مگر آنکه گویند اعتبار قافیه در دو مصراع و یک بیت مستلزم عدم وقوعش در هر دو مصراع این بیت نیست چه، عدم اعتبار چیزی دیگر است و عدم وقوع چیزی دیگر. فَلا تَناقُضَ فی کلامَیِ المُص و **اورامَها**؛ اورام: جمع ورم است، یعنی مُستَزادها، کذا فی هَوامِشِ الکتابِ. و وجه تسمیه‌اش ظاهر است. و مُستَزاد عبارت است از نظمی که بعد مَصاریع یا ابیات آن فقره‌های نثر متّحدُالوزن و القافیه مربوط به ماقبل باشد، مگر ماقبلش موقوف بر آنها نبود. و بعضی مُستَزاد، زوائد مذکور را قرار داده‌اند لیکن نزد اکثر اهل فن مُستَزاد عبارت از مزیدٌعلیه است. کذا فی مناظِرِالانشاء و مجمعُ الصّنایع. مثال اول در عربی:

ما رَمْتُ مِن الحبیبِ تعجیلَ وصالْ　　من خیفَةِ بَینْ
الّا نـفـرت طـباعـَهُ منـه و قــال　　ماوصلک دَیْن

و در فارسی ابن‌حسام گوید:

آن کیست که تقریر کند حال گدا را　　در حضـرت شـاهـی
وز غلغل بلبل چه خبر پیک صبا را　　جز ناله و آهی

مثال ثانی، فخری گوید:

رفتم بـه طـبیب و گـفتمش بـیمارم　　از اوّل شب تــا بــه ســحر بـیدارم
درمانم چیست
نبضم چو طبیب دیـد گـفت از سـر لطف　　جـــز عشـــق نــداری مـرضی پــندارم
محبوب تو کیست

و بهتر آن بود که مصنّف عَلّام قصائد را در این قسم ثانی مندرج می‌فرمود چه، اعتبار قافیه در آنها هم در دو مصراع مطلع و هم در ابیات بواقی می‌باشد. **و باشد که** قافیه **در**

دورها که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مُسمّطات چهارخانه یعنی منظومی که هر بیتی از آن منقسم شود به چهار قسم متساوی، سه از آن بر قافیهٔ واحده و قسم اخیر بر قافیهٔ دیگر که بنای شعر بر آن است. و از آن است قول صفی‌الدّین حلّی در عربی:

فالحقُّ فی افقِ　　　والشِّرک فی نفق

والکفر فی فرقِ　　　والدّینُ فی حرم

و در فارسی چنان که سعدی فرماید:

من مانده‌ام مهجور از او دل‌خسته و رنجور از او

گویی که نیشی دور از او در استخوانم می‌رود

بازآی و در چشمم نشین ای دلستان نازنین

کاشوب و فریاد از زمین تا آسمانم می‌رود

و غیر آن مثل:

شو برگذر اندر نگر　　　یا در سفر یا در حضر

دیدی پسر گاهی چنین

لیکن مخفی نماند که بعضی اهل فن این صنعت را مُسجّع نامند و مسمّط نزدشان عبارت است از بیت‌هایی که قافیهٔ مصراع آخر آنها با قوافی مصاریع دیگر مخالف باشد، کذا فی القاموس و... و آن چهارخانه و پنج‌خانه و شش‌خانه تا ده‌خانه بود و آنها را مربّع و مُخمّس تا مُعشّر نیز می‌گویند. و بر این تقدیر هفت قسم می‌شود. مثال چهارخانه:

زآمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد　　　گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد

پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد　　　گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن

مثال مخمس:

گشتم صنما در آرزویت　　　آشفته و تیره‌دل چو مویت

هرچند نمی‌رسم به کویت　　　شب نیست که از فراق رویت

زاری به فلک نمی‌رسانم

و علیٰ هذا القیاس. **و اگر** تشابه اواخر **در غیر شعر اعتبار کنند** آن را سجع خوانند و آن در لغت، آواز کبوتر است و در اصطلاح، مثل قافیه است در نظم. و نزد بعضی سجْع عام است نظم و نثر هر دو را. و آن را اقسام است که در فنّ بدیع مذکور می‌نمایند. مثالش: «ما أبعَدَ مافات، ما أقرَبَ ماآت.» و در فارسی نحو: «از بستر نرمش به خاکستر گرمش.» **و باشد که آن‌جا** یعنی در نثر **اتّحاد حروف خاتمه** مثل حرف «رَوی» و «قید» که اتّحادش در قافیه معتبر است **اعتبار نکنند و بر تقارب آن در مخارج اقتصار نمایند** مثل «کُن سَبُعاً خابِسا، أو ذِئباً خالسا، أو کَلباً حارسا، و لاتَکُن انساناً ناقصا»، یعنی درندهٔ قاهر باش یا گرگ رباینده یا سگ نگهبان و مباش آدم ناقص، زیرا «سین» و «صاد» که در آخر این فَقَرات به جای «رَوی» در قافیه واقع شده، قرب مَخرَج دارند، بل گاهی در نظم هم آید نحو:

زیادةُ المرءِ فی دنیاهُ خسرانُ   و رِبحُهُ مع ضیاعِ العمرِ اِجرامُ

پس «نون» و «میم» با هم قریبُ المخرج‌اند. و این را اکفا نامند. و گاهی بر تقارُب آن در صفات اکتفا نمایند، کَقولهِ:

قضیتُ عزمی شوقاً الیکُم   ولم اَطِقْ مکثَهُ بِاَرضی
و جِئتُ لَم اُحظَ بِالتّلاقی   فغایَتی اَن الَومَ حظّی [۱]

چه، «ضاد» و «ظا» که در این دو شعر «رَوی» واقع شده «متقارب» الصّفات‌اند. و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد، چنانکه در این شعر فردوسی:

به نام خداوند تنزیل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی

و در این شعر سعدی:

چه مصر و چه شام و چه برّ و چه بحر   همه روستایند و شیراز شهر

---

۱. ادا کردم عزم خود را به خاطر شوق جناب شما و طاقت نداشتم درنگ کردن آن را به زمین خود. و آمدم به حالی که بهره‌یاب نگردیدیم به ملاقات شما، پس غایت من آن است که ملامت کنم نصیب خود را. (ح)

و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف آرند. سعدی گوید:

که ای شاه آفاق‌گستر به عدل   اگر من نمانم تو مانی به فضل

و در یک دَور اعتبار قافیه ممکن نباشد الّا بعد از تقدیر دَوری دیگر با آن جواب اعتراضِ ظاهرالورود است، تقریرش آنکه کسانی که در تعریف شعر قافیه را معتبر دانند، لازم می‌آید که نزدشان «فرد» از قسم شعر نباشد. و حاصل جواب آن است که اعتبار قافیه در آن تقدیری است، یعنی اگر دوری دیگر مماثل آن با او مُنضَم خواهند کرد، هم‌قافیه خواهد بود. **و چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است به طور لزوم. و جشوبی**[1] که نام شاعری است **به زبان فارسی**[2] **کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفّی و آن را یوبه نامه** یعنی آرزونامه چه، یوبه به ضم، به «واو» مجهول به معنی آرزو و اشتیاق است کذا فی البرهان **نام نهاده. پس از این بحث‌ها** و تفتیش‌های سابق‌الذّکر **معلوم می‌شود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست** نه در اصطلاح یونانیان و نه در عرف فارسیان قدیم. و ذکر ذاتی برای تأکید است و الّا فصل ممیّز، غیرذاتی نباشد. کماسَبَق **بلکه**[3] **از لوازم اوست به حسب اصطلاح** مراد از لوازم، عوارض است به طریق عموم مجاز، که اینجا در ضمن عوارض مفارِقه محقَّق شده، و لهذا سکّاکی در مفتاح در ذکر قافیه می‌آرد: «رعایَتُها لایَلزَمُ الشّعر لِکَونِهِ شعراً بل لِأَمرٍ عارضٍ کَکونِهِ مُصَرَّعاً أو قِطعَةً أو قصیدةً»، یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست و لهذا در فرد گاهی یافته نمی‌شود، مگر با این همه تکلّف، لفظ به حسب اصطلاح بی‌کار می‌افتد، مگر آنکه گویند مراد از آن به حسب اصطلاح خاص است. و یحتمل که مراد از لوازم، عوارض غیرمفارِقه باشد کماهوالظّاهر. و مقابلهٔ فصول ذاتی نیز دلالت بر آن دارد. و مراد از اصطلاح، اصطلاح قوم خاص است، یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست مگر به اصطلاح[4] قومی مخصوص. و بر این تقدیر نیز کلامش خالی از دغدغه نیست، زیرا در این حالت نفی فصل و اثبات

---

۱. متن: «جثنوی»؛ ضبط از اساس.   ۲. اساس: پارسیان.

۳. اساس: بل.

۴. یعنی کسانی که قافیه را عام‌تر گویند از حقیقیّه و تقدیریّه و مراد از تقدیریّه آن است که اگر مصراعی یا بیتی دیگر با او منضم خواهند ساخت لامحاله هم‌قافیه خواهد بود. (ح)

لازم، معنی ندارد[1] بل این‌قدر می‌بایست فرمود از فصول شعر نیست الّا به حسب اصطلاحی، بل مناسب آن بود که جملهٔ «بلکه از لوازم اوست به حسب اصطلاح» را حذف می‌فرمود و اکتفا می‌نمود بر این قول خودش **اما از فصول ذاتی بعض**[2] **انواع شعر است مانند قصیده** که در آن در هر دو مصراع مطلع و آخر همهٔ ابیات قافیه باشد **و قطعه** که در اواخر ابیاتش قافیه باشد **و غیر آن** مثل رباعی چنان‌چه گذشت **و حدّ شعر به حسب عُرف** و اصطلاح **اهل** این **روزگار** از شعرای عرب و عجم **به موجب این تحقیق** که قافیه در آن معتبر نیست و نه تخییل در آن لازم **کلام**[3] **موزون باشد و بس** پس اگر ابیات مشتمله بر مسائل شرعیّه و تقدیسات الهیّه بدون مضامین تخییلیّه و غیر مشتمل بر قافیه باشد، حدّ شعر بر آن صادق است. آری مراد از موزون به وزن تعمّدی توان داشت تا آیات و احادیث موزونه از آن خارج شود. **و اگر اعتبار قافیه در حدّ شعر واجب شمرند** چنان‌که بعضی به آن رفته‌اند و از ایشان است شیخ بوعلی سینا، و لهذا در شفای خود می‌آرد: «لا یَکادُ اَن یُسَمّی عندنا الشّعرُ ما لیسَ بِمُقَفّی» و مصنّف خود نیز در اساس نقل می‌کند که اعتبار وزن حقیقی، اول عرب را بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده‌اند کماسَبَقَ. پس تأویلش آن است که مراد از شعر **کلام موزون باشد بر وجهی که چون قرائن** یعنی ادوار **زیاده از یکی شود، آن قرائن مُقَفّی باشد.**[4] و این معنی بر فرد نیز صادق است چه، اگر بیتی دیگر با او مُنضَم خواهند کرد هم‌قافیه خواهد بود. اما مخفی نماند که بر این تقدیر، تعریف شعر بر یک مصراع نیز صادق است چه، اگر مصراعی دیگر با او هم‌قافیه خواهند آورد، کلام موزون و مُقَفّی خواهد گردید. معهذا کسی مصراع واحد را شعر نمی‌گوید و لهذا شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر، ایقاعات متّفقهٔ متساویه را مقیّد به متکرّره ساخته و بعد از آن فرموده: «و قَولُنا مُتکرِّرَة لیکونَ فرقاً بینَ المصراعِ والبیت»، جوابش آن است که مراد از وزن اینجا هیئت مخصوص است که در تکرار دو مصراع حاصل می‌شود، پس مصرع واحد مصداقش نمی‌تواند شد.[5]

---

۱. چه، در مفاهیم اصطلاحیّه هرچه معتبر داشته شود جنس و فصل است، پس اگر در اصطلاح خاص قومی، قافیه در حدّ شعر معتبر داشته شد لامحالهٔ نزدشان منجملهٔ فصول نیز خواهد بود. (ح)

۲. اساس: بعضی. ۳. اساس: کلامی. ۴. اساس: باشند.

۵. اگر گویی بنابر این جواب لازم آید که یک مصرع را موزون هم نگویند، گویم آری مصرع را شعر موزون نگویند. (ح)

فصل دوم: در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات عرب و عجم

مثلاً **لغت** اَی لفظی که اهل لسان هنگام بیان اغراض به آن تکلّم سازند، **در رَزانت** بالفتح و آن در اصل به معنی وقار و حلم است، اما مراد از آن در اینجا ثقل است، **و خِفّت مختلف است چه، تازی مثلاً با پارسی** [۱] **به رزانت و ثقل** عطف تفسیری رزانت است **نزدیک‌تر باشد** لفظ «تر» در اینجا و امثال آن‌که خواهد آمد، زائد است و زیادتش شایع است، مثل: اولی‌تر و بهتر. **و پارسی به خِفّت مایل‌تر و اسباب اختلاف** در ثقل و خفّت **یا ماهیّات** و حقایق **حروف باشد و آن‌چنان بود که حروف مستعمل در بعضی لغات** و زبان‌ها **از مخارج دشوار** [۲] **باشد مانند «ضاد» و «ثا» و «ظا» در تازی و در بعضی به ضدّ آن** مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد. مخفی نماند که ثقل مذکور از قسم ثقل جزویست که از آن ثقل لسان تازی نسبت فارسی مطلقا لازم نمی‌آید چه، مخارج بسیاری از حروف فارسی دشوارتر از مخارج تازی است مثل: «ژا» و «گاف» و «پا» و «جیم» و «فا»ی فارسی و حروف مخلوط التّلفظ مثل: «خویش و درغویش [۳] و خوهْله [۴] و خوپله [۵] و خود و خورشید و خوارزم و دشخوار» و امثال آن‌که در تازی نباشد. و نیز مدار ثقل بر دو چیز است: یکی بر دشواری آوا، دوم بر گرانی بر قوّت سامعه. و امثال «ضاد» و «ثا» و «ظا» اگرچه قاری غیر عرب را تکلّفی در ادای آنها می‌افتد، اما بر سامعه اصلاً گران نمی‌گذرد. بل سامعه از استماع آنها لذّتی و لطافتی احساس می‌نماید، به خلاف حروف مخصوصه فارسی که در

---

۱. اساس: به قیاس با پارسی.
۲. اساس: دشوارتر.
۳. درغویش (= درغیش): درویش. (دهخدا).
۴. خوهله با ثانی معدوله بر وزن بَهله به معنی خوهل است که کجی و ناراست باشد. خوهل با ثانی معدوله بر وزن سهل به معنی کج و ناراست باشد.(برهان) «خوهل»: کژ بود ضدّ راست. «بوشکور بلخی» گوید:

بس ار ژاژ و خوهل آوری پیش من هـمت خـوهل پـاسخ دهـد پـیرزن

(حاشیهٔ برهان به نقل از «فرس اسدی»)

۵. با ثانی معدوله و با «با» ی فارسی بر وزن طبله، به معنی ابله و نادان باشد.(برهان) مصحّف «خـویله» (حاشیه برهان.) «خویله» به فتح اول و «لام» و سکون ثانی معدوله و ثالث، مردم بی‌عقل و نـادان و احمق راگویند. و بیشتر این لفظ را در محلّ قَدْح و دشنام استعمال کنند. (برهان) = خُول [XO] گیلکی [XO] ابله، احمق. (حاشیه برهان)

آن ثقل ادا و سماع هر دو نسبت کسی که این حروف بر زبانش جاری نباشد موجود، پس به این اعتبار، عدم ثقل عربی نسبت فارسی ظاهر. **و یا هَیَئات حروف** منجمله اسباب اختلاف **باشد، و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات، یا به کمیّت** یعنی مقدار **بیشتر بود مانند لغت تازی که اکثر مَقاطِع کلمات** یعنی اواخر آنها **در آن**[1] **متحرّک باشد.** مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای مُعْرَب و اکثر مَبنیّات و ساکن کمتر مثل: آخر امر و نهی و بعض مَبنیّات **و در بیشتر لغات** مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن **به**[2] **خلاف آن** که اواخر کلمات ساکن باشد. باید دانست که مدار خِفّت و ثقل کلمات بر مُساهله جریان آنها بر زبان و عدم گرانی بر آذان و خلاف آن است بر کثرت سَکَنات و قلّت حرکات چه، بسا باشد که کثرت سواکن موجب ثقل باشد نسبت حرکات، بل در بعضی از مواضع، اجتماع ساکنین و سواکن، تلفّظ را به حدّ تعذّر می‌رساند، به خلاف کثرت حرکات. و شک نیست که «مرد» به اجتماع ساکنین ثقیل‌تر از «ماتَ» به حرکت آخر، می‌نماید و همچنین لفظ «مورْد» به سه ساکن نسبت لفظ «آس» که عربی است و علیٰ هذا القیاس، اگرچه حرکت «را» فی نفسِها ثقیل‌تر از سکون توان گفت **و یا به کیفیّت تمام‌تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف در وی تام**[3] **باشد به خلاف پارسی که بعضی حرکات در وی مُختَلِس بود**[4].
اختلاس در لغت: ربودن است پس حرکت مختلسه حرکت ربوده باشد و مراد از آن حرکتی است که ثلثش را حذف کرده به دو ثلث باقی تکلّم نمایند و بر اذهان سَلیمه مخفی نیست که تلفّظ حرکت تامّه خیلی آسان‌تر از تلفّظ حرکت غیرتامّه است، پس کلمات مشتمله بر حرکات مختلسه لامحالَه، ثقیل‌تر باشند نسبت کلمات مشتمله بر حرکات تامّه، نه بالعکس **مانند حرکت حرف «را» در پارسی** اما در کتب لغت مثل «برهان» و امثال آن این لفظ را به سکون حرف «را» ضبط کرده‌اند. **و اوزان هم در رزانت و خفّت مختلف باشد چه، به حسب اختلاف و اتّفاق اجزای دَورها** یعنی اجزای مختلفه ادوار مثل: «فعولن مفاعیلن»، ثقیل باشد نسبت اجزای متّفقه مثل: «فعولن فعولن» و «مفاعیلن

---

۱. اساس: در آن لغت.
۲. اساس: بر.
۳. اساس: تمام.
۴. اساس: باشد.

مفاعیلن». و اول مخصوص به تازی باشد به خلاف ثانی[۱]. و این وجه هم خالی از خدشه نیست چه، نفس[۲] اختلاف ارکان، موجب ثقل نباشد و لهذا بُحور مؤلَّفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحور مؤلَّفه از ارکان متّفقه کمتر نیستند، بل به نظر عقل تکرار یک رکن چندان مُلِذ نبود که اختلاط ارکان و لهٰذا به قول «مصنّف» رکنی از اسباب تنها یا اوتاد تنها در اصول نباشد، اما این قدر مسلّم است کـه امـثال: «فـعولن» «مـفاعیلن» بـر زبـان فارسیان آسان‌تر نباشد، مثل: «بحر قریب» مخصوص پارسیان بر زبان اهل عرب. و این معنی از این جهت است که مختصّات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل می‌باشد. و حق آن است که حاکم در این باب ذوق سلیم هر قوم است و بس و ذوق عرب در این خصوص نهایت لطیف‌تر از ذوق عجم است که مناسبات ظاهره و خَفیّه هر دو را درک می‌نماید به خلاف ذوق عجم که تا به مناسبات خفیّه نمی‌رسد. و لهذا بحور عجم سوای قـریب و مشاکل و بزرجمهری از بحور جدیده همه در بحور عربیّه مندرج است نه بالعکس، **و چه به حسب کثرت و قلّت حرکات در هر دَوری** مثلاً حرکات «متفاعلن» سه بـار از حـرکات «مفاعیلن» سه بار بیشتر است با وجود تساوی حروف یکـدیگر. و حـال ثـقل و خـفّت کلمات نسبت کثرت و قلّت حرکات از ماسَبَق توان دریافت. **ولامحاله وزن گران‌تر** صفت وزن است **به لغتی مانند آن** وزن گران **خاص‌تر تواند بود، مثلاً در تازی که حـرکات بـیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنی که در ادوار آن[۳] وزن حرکات بیشتر باشد آسان‌تر بود[۴] و بر آنچه حرکات کمتر باشد بکلفت‌تر** این کلام بی‌غایله رَیب مسـلّم است **پس بـعضی اوزان مناسب بعضی لغات[۵] باشد دونَ بعضی بـه طـبع** مـثلاً اوزان مشـتمل بـر کـثرت حـرکات مخصوصه باشد به تازی نه فارسی مثل: «بحر وافر» و امـثال آن **و به ایـن سـبب بسـیار بحرهاست که خاص شده است به بعض لغات، و در لغات دیگر اگر بر آن شـعر گـویند در**

---

۱. یعنی متّفق‌الاجزا که مخصوص به تازی نیست و در این نظر است چه،. وافر متّفق الاجزا به تازی خاص باشد. (ح)

۲. مگر آنکه اختلاف مخصوص به خماسی و سباعی گرفته آید که آن اثـقل است و جـز در تـازی یـافته نشود. (ح)

۳. اساس: ادوار آن وزن.

۴. اساس: باشد.

۵. متن: لغت، ضبط از اساس.

بداهت[۱] **نظر آن را موزون نشمرند.** مثل قول سعدی شیرازی:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری   تو خود چه آدمی‌ای کز عشق بی‌خبری

که بر بحر بسیط مخصوص تازی گفته، چه سان ناموزون می‌نماید. **و هم بر این قیاس در قوافی.** اختلاف در زبان‌ها واقع شود که یک قافیه با لفظی دیگر در یک زبان جایز باشد نه در دیگر **چه، باشد** و می‌تواند **که اندک تشابهی «میان دو حرف»**[۲] **در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت**[۳] **سبک‌تر نامحسوس** یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازم است و در لغت رزین و گران تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر می‌شود، به خلاف لغت «خفیف» چه، مادامی که تشابه تام در میان دو لفظ نخواهد بود، در آن لغت محسوس نخواهد گردید، پس **مثلاً «ضرب» و «سلب»** اگر حرف قید «را» و «لام» باشد، یعنی ساکن بود **در تازی قافیه را شاید** یعنی سزاوار است چه، تشابه معتبر در حدّ قافیه سبب قرب مخرج «را» و «لام» در این هر دو لفظ کفایت می‌کند. **و در پارسی** از جهت **اختلاف «را» و «لام»** که اختلاف قید است، آن هر دو لفظ قافیه **را نشاید** زیرا تشابه قلیل از جهت قرب مَخرج مَع بقای تخالف بسیار در این زبان به حدّ تشابه معتبر در قافیه نمی‌رساند. آری **خال خال** در کلام قدما آمده، چنانکه سابق گذشت، اما آن هم خالی از قبح نیست. و اما اگر «لام» و «را » متحرّک باشد در هر دو زبان صُلوح قافیه دارند چه، «لام» و «را» در این حالت از حروف قافیه نخواهد بود. متَنَبی گوید:

أخوالحربِ یُخدمُ ممّا سَبی   قَناهُ و یَخلعُ ممّا سَلَب
و أطعَن مَن مَسَّ خطّیّةً   و أضرَب مَن بِحُسامٍ ضَرَب[۴]

و امیر خسرو در قِران السّعدین گوید:

---

۱. اساس: بدیهه.   ۲. متن: ندارد، افزوده از اساس.
۳. اساس: لغتی.
۴. او جنگ‌جویی است که به خدمت می‌گیرد آنهایی را که نیزهٔ او به اسارت درآورده و لباس از تن دشمنانش درمی‌آورد.
ای نیزه‌زننده‌ترین نیزه‌داران   و ای شمشیرزن‌ترین شمشیربازان (ح)

سـیمبران بسـته نگـاه سَـلَب | گـردن مـه را بـه دَوال قَـصَب
مـجلس انـجم چـو بـیاراست شب | کشـتی مـه بـرد ثـریّا بـه لب

این است مرام محقّق عَلّام. اما راقم‌الحروف گوید: آنچه این مـحقّقِ خـاتِم‌الحکـما، جواز قافیه «سلب» و «ضرب» به سکون «را» و «لام» را بر تشابه قلیل، یعنی قُرب مخرج، خاصّه در زبان عربی مبنی ساخته در رأی ناقص نمی‌آید چه، ظاهراً منشأ جـوازش آن است که در صورت مذکوره «را» و «لام» از حروف قافیه نیستند، زیـرا در قـافیه عـربیّه حرف «قید» اصلاً معتبر نمی‌باشد و شعرای عرب آن را از حروف قافیه نمی‌شمرند، و لهذا «لام» را با حرفی که اصلاً قرب مخرج هم ندارد، در قافیه مقابل آرند. مُتَنبّی گوید:

فَـدَیناکَ أهـدَی النّـاسِ سَـهماً الی قـلبی | و اقـتَلَهُم لِـلدّارِعـینَ بِـلا حَـربِ
تَـفَرَّدَ بِـالاحکامِ فـی أهـلِهِ الهَـوی | فَـاَنتَ جـمیلُ لخُـلفِ مُستَحسَنُ الکِـذبِ
و مَـن خُـلِقَت عَـیناکَ بـینَ جُـفونِهِ | أصابَ الحُدورَ السّهلَ فِی المرتَقَی الصّعبِ[1]

و همچنین، «غرب» را با «رکب» و «عـتب» و «جـذب» و «جـنب» و «کسب»، قـافیه سازند. و حق آن است که اختلاف مذکور مبنی بر وسعت زبـان تـازی و کـثرت اعـتبار مناسبات میان کلمات آن است.

فصل سوم: در ذکر[2] صناعت‌ها و علوم مدوّنه که شعر را به آن تعلّق باشد

چون این قواعد مذکورهٔ فصل دوم **مُمَهّد شد، گوییم: اما کلام که به جای جنس است بحث از نفس الفاظ آن تعلّق به صناعات** و فنون **لغویان دارد** یعنی بحث از الفاظ، جداجدا به این

۱. فدای تو باشم ای قصدکننده ترِ مردم تیر نگاه را به سوی دل من و ای کشنده ترِ مردم زره پوش به غیر جنگ.جداگانه دارد عشق احکام را در اهل خود، زیرا که خلف وعدهٔ تو جمیل و کذب تو مستحسن است در نظر عاشق.
و کیست که پیدا کرده شده است مثل چشم‌های تو میان پلک‌های او، رسید ممدوح زمین نشیب را در رفتن جای بلند دشوارگذار، یعنی رفتار کوه او را مانند رفتار نشیب سهل می‌نماید (ح).
۲. اساس: دیگر.

طور که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوع است، تـعلّق بـه لغت دارد، پس اعتبار معنی، در بحث لغوی هم مـعتبر است لیکـن ایـن مـعنی اولیٰ است و مناسب آن بود که بعد آن می‌فرمود و از کلماتش من حیثُ التّعلیل و التّصرّف بـه عـلم صرف و من حیثُ الاعراب والبِناء به علم نحو، بل در عبارت شیخ نیز که این کلام محقّق ترجمه آن است، تعلّقش جانب فنّ نحو مذکور است. **و از معانی آن تعلّق به صناعات ارباب** فنّ **معانی** دارد **از عموم علما** و مراد از معنی در این‌جا معنی ثانوی است، مثل آن‌که گویند اختیار «أنَّ لَزیداً قائمٌ» بر «زیدٌ قائمٌ» برای آن است که خطاب به منکِر است، و اما معنی اولی تعلّق به لغت دارد، پس علم معانی علمی است که در آن از مطابقت کلام به مقتضای حال بحث کنند. و **از تحسینات و تزیینات هر دو** یعنی الفاظ و معنی **که از جمله عوارض کلام باشد تعلّق** دارد **به صناعاتی که به آن خاص است مانند**[1] **علم خطابت** و آن علمی است که در آن از قضایای مقبوله منقوله از اشخاص معتَقَدٌ فیهِم مثل: أنبیا و حکما و صُلَحا، و از قضایای مظنونه بحث کنند **و علم بیان** و آن علمی است که در آن از ایراد معنی واحد به طرق مختلفه، در وضوح دلالت، بحث کنند و غرضش احتراز از تعقید معنوی باشد. **و علم ترسّل** و آن عـلمی است کـه در آن از حـال کـاتب و مکـتوب مِـن حـیثُ الآدابِ و المناسبات بحث نمایند. **و علم محاسن و بدایع سخن که آن را علم صنعت خوانند** یعنی علم بدیع و آن علمی است که از آن، طرق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و وضوح دلالت حاصل شود مثل: ترصیع و تجنیس و امثال آن **و علم تعرّف معایب و خلل‌های آن** یعنی شعر **که آن را علم نقد خوانند** و از سَرَقات شعریّه و غیر آن در آن بحث می‌کنند. **و اما تخییل، بحث از آن تعلّق به فنّی خاص از عـلم مـنطق دارد**[2] کـه در مـوادّ اقـیسه، مـذکور می‌نمایند. **اما**[3] **وزن، بحث از ماهیّت آن و از استعمالش در إیقاعات** اَی اوزان غیر ملفوظه یا عام‌تر از ملفوظ و غیر آن **تعلّق به فنّی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا** به هر زبان که باشد **تعلّق به موضعی**[4] **خاص دارد هم از آن فن از علم مـوسیقی کـه**

---

۱. اساس: مثلاً مانند.
۲. اساس: دارد از علم منطق.
۳. اساس: و اما.
۴. اساس: فنّی.

مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها پس در آن‌جا می‌گویند «تن تن تنن» بر وزن «مستفعلن» و «تنن تن» بر وزن «فعولن» باشد و علی هذا القیاس. **و از استعمالش در اشعار به حسب اصطلاح خاص به اهل هر لغتی** از عرب یا عجم مثلاً **تعلّق به صناعتی مفرد دارد که آن را علم عروض** به فتح «عین» **خوانند و اما قافیه بحث از آن هم به صناعتی مفرد تعلّق دارد که آن را علم قوافی خوانند. و این دو صناعت، یعنی علم عروض و علم قوافی در لغات** و زبان‌ها **مختلف باشد**[1] **چنان‌چه**[2] **گفتیم به حسب اسباب مذکوره**[3] از قسم رزانت و خفّت **و این جمله تعلّق**[4] **به ماهیّت شعر دارد** می‌گویم: اگر مراد از جمله، همه علوم سابق‌الذّکر است از لغت و بلاغت و غیرِهِما، و مراد از تعلّق، توقّف مشهور است، پس این قول صحیح نیست، زیرا منجمله علوم مذکوره، علم مَحاسن و بدایع سخن و علم نقد است که نزد خودش به ماهیّت شعر تعلّق ندارد بل به عوارض آن چنان‌که در جمله مابعد بر آن تصریح ساخته بل حال ماوَرای لغت و عروض و قافیه نیز همچنان است. و عجب آن است که علم صنایع و نقد را اوّلاً هم ذکر ساخته و متعلّق به ماهیّت گفته و مِن بعد آن هر دو را متعلّق به عوارض نیز قرار داده و اگر مراد از جمله، علم عروض و قافیه است این قدر صحیح و مسلّم است، لیکن لغت نیز تعلّق به ماهیّت شعر دارد چه، مادّه شعر همین الفاظ واقع می‌شود که مبحوثٌ عنهِ فنّ لغت است. و مادّهٔ هر چیز داخل در آن باشد. و اگر مراد از تعلّق عام‌تر از توقّف و تناسب گرفته شود، پس آنچه تعلّقش به عوارض شعر قرار

---

۱. اساس: باشند. ۲. اساس: چنان‌که. ۳. اساس: مذکور.

۴. و از مزخرفات عجیبه آن است که صاحب «تزکیه» گوید: «پس علم عروض و قوافی داخل ماهیّت شعر است.» می‌گویم: این بزرگ، ماهیّت و داخل شدن چیزی را در ماهیّت و تعلّق چیزی به ماهیّت نمی‌داند که علم عروض و قوافی را داخل ماهیّت شعر می‌گوید، نمی‌داند که ماهیّت شعر همین تعریف آن است، پس علم عروض و قوافی کدام جزو از اجزای تعریف آن است تا داخل ماهیّت شود. آری چون مدار شعر بر وزن و قافیه است و ذکرش در علم عروض و قافیه است پس این هر دو علم لامحاله تعلّق به ماهیّت شعر دارند یا آن‌که داخل ماهیّت آن بوده‌اند. طرفه این است که بر این قدر اکتفا نکرده بر شارح بارع به این عبارت اعتراض می‌نماید. لطفی دیگر این که عروض و قافیه که داخل ماهیّت شعرند از متعلّقاتش فهمیده، پر ظاهر است که نفس شی ء از متعلّقاتش نباشد و لازم نیاید که از متعلّقات شی ء فقط، ذاتیّات آن باشند. انتهیٰ (ح)

داده نیز به ماهیّت شعر تعلّق دارد. **و بعد از آن علم اقسام و انواع شعر** مثل: «مثنوی» و «غزل» و «قصیده» و «مُسَجّع» و «مُسمَّط» و «قطعه» و «ترجیع‌بند» و «رباعی» و «فرد» و «مستزاد» و «مُعمّا[1]» و «لُغَز» که دوازده قسم مشهوره است. **و علم صنعت‌ها و بدایع که در شعر افتد و علم «نقد شعر»** و تعریف اینها از ماسَبَق دریافتی **از جمله صناعاتی بود که تعلّق به عوارض شعر داشته باشد. و چون این معانی** مفصّله در فصول ثلاثه **مقرّر شد، در تقریر علم عروض شروع کنیم** و باللّه التّوفیقُ.

---

۱. کلامی است موزون که دلالت می‌کند بر اسمی از اسماء، به طریق رمز و. ایماء. و لُغَز کلامی است موزون که دلالت می‌کند بر ذات شیئی از اشیاء به ذکر صفات و علامات آن شی ء بر وجهی که ممتاز گرداند آن را از جمیع ماعدا. و فرق در معمّا و لُغَز آن است که در معمّا لازم بود که مَطمَح نظر، ناظر اسم بود. (ح)

فنّ اول
در علـــم عـــروض
و آن ده فصل است

فصل اول: در اشارت به اجزای أولیٰ[1] شعر و آن حروف و حرکات است در علم ایقاع

یعنی علمی که در آن از وزن مطلق بحث کنند، و شیخ در شفا به تعریفش می‌آرد، علمی است که در آن از احوال ازمنۀ مُتَخلّله میان نغمه‌ها بحث می‌کنند: «وَ النَّغمةُ صوتٌ لابِثٌ زماناً علی حدٍّ مِنَ الحِدَّةِ و الثِّقل» **از صناعت موسیقی** گویند این لفظ نسبت است در موسیقار و آن پرنده‌ای است که سوراخ‌های بسیار در منقار دارد و چون منقار به هوا بردارد آوازهای گوناگون از آن برمی‌آید، و موسیقی را از آن اخذ کرده‌اند. و آن علمی است که از آن احوال نغمه‌ها و ایقاعات و کیفیّت تألیف الحان و ایجاد آلات توان شناخت؛ کذا فی مدینة العلوم **مقرّر شده است که حدوث اوزان از نَقَرات** جمع نقرة بالفتح در اصل به معنی دانه چیدن مرغ است. و مراد از آن زدن ناخن و نحو آن است بر چوب و تار سرود و امثال آن تا از آن صدایی برآید **مُتَتابع باشد و از سکونات[2] متناسب که میان آن نَقَرات افتد، چون[3] خواهند که از آن** حدوث **عبارت کنند** یعنی تعبیرش به الفاظ نمایند **به**

---

۱. اساس: اولای. ۲. اساس: سکون‌های. ۳. اساس: و چون.

ازای نَقَرات یعنی به مقابله و قائم‌مقام آنها **حروف متحرّک ایراد کنند** هر حرف که باشد **خاصّه حرف‌هایی که از اطلاق نَفَس** به فتحتین، یعنی جاری و روان کردن دم، **از مَخرج آن حرف بعد از حبس تامّ** آن دم **حادث شود مانند: «تا و طا» و به ازای سَکَنات حروف ساکن** مطلقاً **خاصّه حروف غُنَّه** که در اخراجش خَیشوم را مداخلت است مثل «نون» و «میم» ساکن **و آنچه متحمّل درازی و کوتاهی زمان سکون تواند بود** سوای غُنّه مثل حروف علّت ساکن، خصوص مَدَّه **مثلاً گویند «تن تن»** چه این «نون» را دراز و کوتاه‌کردن می‌توانند، یعنی در حالت اظهار، کوتاه و در حالت اخفا، دراز باشد. و از این هر دو صفت در فنّ تجوید نیز بحث می‌کنند. **و اما در وزن شعر**[1]، **حروف متحرّک از هر جنس که باشد** خواه بعد از حبس تام حادث شود یا نه **به جای نَقَرات باشد و حروف ساکن به جای سَکَنات** پس «تا» در «تن» مقابل نَقره و «نون» مقابل سکون باشد **و در علوم دیگر** یعنی فنّ اغراض از علم کلام و الهیّات **تقریر کرده‌اند که حروف** یعنی آنچه مسموع شود، و لهذا شیخ در شفا می‌آرد: «نَعنی بالحروف کُلَّ مایُسمَعُ حتَّی الحرکاتِ». لیکن مخفی نماند که مراد از مسموع در این‌جا آوازی است که به مخارج معیّنه از حلق و شَفَت و وسط، تعلّقی داشته باشد، تا خارج شود از آن اصوات دیگر. **در اصل دو نوع است** مراد از اصل در این‌جا مقابل فرع است که مرکّب از اصول باشد **یکی مصوّت** از تصویت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفّظ آنها موقوف بر حروف مصوّته است، یعنی بر حرکات و مَدّات، لهٰذا آنها را مصوّته نام گذاشتند. **و یکی مُصمَت** از اِصمات و آن در اصل به معنی سکوت و اسکات است، و چون این حرف بدون حرکات و مَدّات ملفوظ نمی‌شود، پس گویا خود ساکت است و لافظ را هم ساکت می‌نماید. لهذا به این نام موسوم کردند و شیخ در شفا به جای مصمت، صامت آورده **و مصوّت یا مقصور است یا ممدود و مقصور حرکات باشد مانند: ضمّه و فتحه و کسره** و حرکت مرکّب نیز در حکم آن است **و ممدود حروف مد** یعنی حروف علّت ساکن، موافق حرکت ماقبل که از مدّ و درازی حرکت متولّد شود **که اَخَوات** و مناسب **آن حرکات باشد.**[2] **چه، هر یکی از اشباع** و درازی **یکی از آن حرکات تولّد کند** پس

---

۱. اساس: شعری.
۲. اساس: باشند.

اگر فتحه بای ضرب را دراز کنند، «الف» پیدا شود و اگر کسره و ضمهٔ آن را اشباع نمایند «واو» و «یا» پیدا گردد **و حروف مصمت باقی حروف است** ساکن باشند یا متحرّک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند. **«واو»**[1] **و «الف» و «یا» هر یک به اشتراک بر دو حرف افتد** یعنی اطلاق کرده می‌شود، اَی دو قسم بود **یکی مصوّت که حروف مدّ مذکور است و آن حروف جز ساکن نتواند بود** مثل «الف» و «یا» و «واو» در «قالوا لی[2]» **و دیگر مُصمت که هم متحرّک باشد و هم ساکن** یعنی گاهی متحرّک و گاهی ساکن، **اما در «واو» و «یا» ظاهر است** که این هر دو قبول حرکات و سکون می‌کنند. مثال متحرّک: وَعَدَ، وَلَدَ، ان وُلِدَ، یَسَر، یَیْسِرُ، معایش، مثال ساکن: وَیْل، یَوم. و در این صورت ماقبل هر یک مفتوح باشد و بس و الّا غیر مَدّه باقی نخواهد ماند. **و اما** در الف مشکل است چه، الف همیشه مَدّه باشد و مُصمَت غیرمَدّه بود، پس مُصمَت بر الف صادق نخواهد آمد. و قوله **مُصمَت را همزه نیز حقیقتاً خوانند** اشارت است به دفع اشکال مذکور. حاصلش آن است که اطلاق الف بر او در این صورت، یعنی به حالت مُصمَت بودنش مجازی است به اعتبار ماکان چه، پیش‌تر از این الف بود، اما هنگام تحرّک به حقیقت همزه است، و این اطلاق مَجازی شایع گردیده است، چنان‌چه گویند الف وصل و الف قطع؛ خصوصاً نزد فارسیان که فرقی در هر دو اطلاق سبب کثرت شیوع نمی‌سازند. **و به حرف مُصمَت تنها** یعنی بدون مصوّت **ابتدا نتوان کرد** مطلقاً یا به مساهله چه، ابتدا به ساکن در تازی و فارسی، متعذّر یا متعسّر باشد **مگر بعد از آن‌که حرف**[3] **مصوّت** مقصور یا ممدود **مقارن او شود و مجموع** مُصمَت و مصوّت **را حرف متحرّک خوانند پس اگر آن مصوّت** مقارن **مقصور باشد حرف متحرّک را یک حرف بیش نشمرند و آن را «مُقَطّع مقصور» خوانند** زیرا که انقطاع و انتهایش بر مقصور واقع شده **مانند چه**[4] زیرا که این حرف واحد است و زیادت «ها» در کتابت، محض برای اظهار حرکت است **و اگر ممدود باشد** مراد از ممدود این‌جا، مقابل مقصور است چنان‌چه گذشت نه الف ممدوده مقابل الف مقصوره که آن مشتمل بر الف و همزه باشد. مقدار

---

۱. اساس: و واو.

۲. این قول جامع هر سه مثال است: الف در قا و واو در «لو» و یاء در «لی». (ح)

۳. اساس: حرفی. ۴. اساس: چ.

فضل ممدود را بر مقصور حرف[1] ساکن شمرند و مجموع را حرف متحرّک و حرف **ساکن شمرند[2] و آن را مُقَطّع ممدود خوانند**. باید دانست که این تقسیم حروف و اسمای اقسام، مُحصّل عبارت شفاست. لهذا راقم‌الحروف. عبارتی که در آن کلام است، بعینه نقل می‌نماید و آن این است: «الحرفُ الصّامِت اذا صارَ بِحَیْثُ یُمکِنُ اَن یُنطَقَ بهِ عَلَی الاتّصالِ الطّبعی سُمِّیَ مُقَطَّعاً و هو الحرفُ الصّامِتُ الّذی سَخَّرَ الزَّمان بَینَه و بینَ صامتِ آخَرَ یَلیهِ بِنَغمةٍ مَسموعَة فَإن کانَ ذلکَ الزّمانُ قَصیراً سُمّیَ مُقطّعاً مقصوراً و هو حرفُ صامت و حرفُ مقصور و ان کانَ طویلاً سُمیَّ مُقَطّعاً ممدوداً و هو حرفٌ صامتٌ و حرفٌ مصوّتٌ ممدودٌ». و حاصلش این است که زمانهٔ فاصل میان چند حرف متحرّک علی‌الاتّصال هنگام تکلّم اگر قصیر بود مثل «ب، ت، ث» عَلَی‌التَّوالی، هر یک مُقطَّع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد مثل «با، تا، ثا» هر یک مُقطَّع ممدود باشد. و محقّق عَلّام بر این مطلبش چیزی زائد نفرموده الّا قوله: «مقدار فضل ممدود» اِلَخ را. و ظاهراً هر یک از زائد و مزیدٌعلیه[3] خالی از اشکال نیست. اما مزیدٌعلیه از این جهت که چون به حسب تحقیق سابق مصوّت ممدود، عبارت از حرف مَدّه است که ساکن باشد، پس از انضمامش با صامت به غیر مصوّت مقصور که آن هم ساکن بود، حرف منطوقٌ‌به، حاصل نخواهد شد چه، تکلّم دو حرف ساکن فقط متعذّر است. آری اگر در تفسیر مُقطّع ممدود چنین می‌فرمود: «و هو حرفٌ صامتٌ و حرفٌ مصوّتٌ مقصور و حرفٌ مصوّتٌ ممدودٌ» بی‌تکلّف درست می‌شد چه، در حرف «با» مثلاً «ب» بدون حرکت، صامت است و حرکتش مصوّت مقصور و «الف» مصوّت ممدود. و این شبهه را بر بعضی از فضلای زمان که دعوی شفادانی می‌فرمود در مُطارَحات مطالب، این عبارت شفا بیان کردم بعد تأمّل و مشورت به وقت دیگر وانمود که این‌جا مصوّت مقصور هم مراد است مگر به نظر آن‌که ذکر ملزوم مستغنی از ذکر لازم باشد، شیخ به تصریحش نپرداخته، مثل آن‌که بیان «الف» مُغْنی از بیان فتحه قبل آن است، لیکن چون اِبای سوق کلام و مقابله اقسام و حصر

---

۱. اساس: حرفی. ۲. اساس، افزوده: «مانند جا».

۳. مراد از «زائد»، عبارت محقّق است و از «مزیدٌ علیه» عبارت شیخ؛ کما لایخفی. (ح)

ماهیّت هر قسم در آنچه بیان کرده به مقتضای مقام، حالی خاطر آن قُمقام[1] کرده شد به مسامحهٔ کلام شیخ اقرار کرد حال آن‌که کلام شیخ از آن بر کران است و بر معنی حقیقی محمول، چنان‌که خواهی دانست. اما زائد از این جهت که در حرکت و مدّه که مقصور و ممدود عبارت از آن است، قدر مشترک مفقود است پس فضل یکی بر دیگری و زیادت ممدود بر «مقصور» یعنی چه[2] و از مجموع مدّه و حرف صامت یعنی ساکن چگونه وجود حرف متحرّک و حرف ساکن صورت خواهد گرفت؟ و جوابش آن است که مرام شیخ و محقّق این است که چون مدّه از امتداد حرکت متولّد می‌شود پس مدّه مشتمل است بر حرکت و جزوی دیگر که آن ساکن است و به همین جهت حرف صامتی که آن را مدّه لاحق می‌شود منطوقٌ‌به می‌گردد که جزو اوّل مدّه آن را متحرّک ساخته. آری این رأی خلاف رای اهل عربیّت است چه، ایشان مدّه را مرکّب از حرکت و ساکن نمی‌دانند لیکن بنای کلام نه بر طور اهل عربیّت است کما صَرَّحَ بِهِ العلّامة التَّفتازانی فی شرح المقاصد و مزید تفصیلش در رسالهٔ حرفیّه بیان کرده شد. من ارادَ الاِطّلاعَ فَلیَرْجِع الَیها. **و هر حرف مُصمَت،**[3] **که از مصوّت مجرّد باشد، هم ساکن شمرند** همچنان‌که فضل ممدود را بر مقصور. **و چون تحقیق حروف متحرّک و ساکن کرده شد، گوییم در زبان عربی حروف مُصمَت بیست و هشت است** اگرچه حروف هجا همگی بیست و نه باشد، لیکن مصنّف عَلّام در این‌جا، کلام در حروف مُصمَت ساخته و «الف»، مُصمَت نباشد مگر بعد از آن‌که همزه گردد، و در این حالت داخل است در همزه، لهذا «الف» را از آنها ساقط کرده و از این امر خارج کردن «الف» علَی الاطلاق لازم نمی‌آید چه، داخل است در حروف مصوّته. **و حروف مصوّت شش، سه مقصور که آن را حرکات سه‌گانه خوانند و از حروف در عُرْف نمی‌شمرند، و سه ممدود که آن را حروف مد خوانند و در زبان پارسی**[4] **از جمله حروف بیست و هشت‌گانه مُصمَت، هشت حرف ساقط باشد و آن «ثا» و «حا» و «صاد» و «ضاد» و «طا» و «ظا» و «عین» و «قاف» است** که در زبان پارسی مستعمل است، الّا در کلمات عربیّه

۱. «به فتح اول و ضم اول: بهتر ـ بزرگ» ص ۵۲.
۲. «یعنی چه» به معنی برای چه. کذا فی بهار عجم. (ح)
۳. اساس، مصمت را.
۴. اساس: پارسی دری.

یا ترکیّه. اما لفظ «صد» و «طپیدن» در اصل به «سین» و «تا» بود و أمثال آن را نیز بر این قیاس باید کرد. **و پنج حرف مُصمَت دیگر** سوای حروف بیست و هشت‌گانه **در این لغت** یعنی پارسی **زیادت شود و آن «پا» و «جیم» و «ژا» و «فا» و «گاف»** مشهور آن **است** که حروف مخصوصهٔ زبان فارسی نسبت تازی چهار حرف است، لیکن مصنّف عَلّام و بعضی دیگر «فا» را هم از آن جمله شمار کرده‌اند و صاحب پنج گنج مثالش لفظ «فازه» و «فرخج» آورده. و شاید وجه خصوصیّت آن به فارسی آن است که اهل لسان این حرف را میان «با»ی فارسی و «فا»[1] در قدیم خوانده‌اند. و از این‌جاست که صاحب برهان عوضش در لفظ «فرخج»، بای فارسی هم تجویز ساخته، همچنان‌که در لفظ «صراط» زراط بـه «زا» گویند، و به حقیقت آن حرف، مرکّب و مخلوط التّلفّظ میان «زا» و «صاد» است. **و دو حرف مصوّت ممدود که یکی از آن حرفی است که میان ضمّه و فتحه باشد** یعنی میان «واو» و «الف» که حرکتش میان ضمّه و فتح باشد، دالّ بر حرف مذکور. و بر این معنی دلالت می‌کند قوله در مابعد. و حرف‌های دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود. و قوله و همچنین، حرکتی باشد مرکّب از دو حرکت کما سیأتی **چنان‌که در لفظ «شور» افتد** اَیْ واقع شود **که به تازی مالح باشد و دیگر حرفی که میان کسره و فتحه باشد**[2] یعنی میان «یا» و «الف» که حرکتش میان کسره و فتحه باشد ورنه ترکیب حرف مرکّب از نفس حرکات نباشد **چنان‌که در لفظ «شیر»[3] افتد، که به تازی اسد باشد و این حرف** اخیر **به تازی**[4] نیز **به کار دارند** ای مستعمل کنند **و آن را اماله خوانند، اما از اصل لغت نشمرند** بل به طور فرع مثل «حِسیب» و «اِیمِن» در «حساب» و «آمن». و مخصوص بود به بعضی از اهل عرب بـه خلاف فارسی. **و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمّه و کسره** یعنی میان «واو» و «یا » که حرکتش میان ضمّه و کسره باشد **که در دیگر لغت‌ها** سوای فارسی **به کار دارند و در تازی در لفظ «قیل»**[5] **و أمثال آن** نحو «بیعَ» و «اِخْتیرَ» و «اِنْقیدَ» **استعمال کنند و گویند**

---

۱. و بعد از تحریر این شرح، تصریح ابن دُرَید در جُمهرة مطابق این تجویز یافته شد. و کلامش در بیان حروف مختصهٔ عجم، این است: فَمِن تلکَ الحروفِ، الحرفُ الّذی بَین الباء و الفاء مثلُ «پور» و العربُ اذَا اضْطرّوا الیها، حوّلوها عندَ التکلّم بها الی اقربِ الحروفِ من مخارجها فقالوا: «فور». انتهیٰ (ح)

۲. اساس: فتحه و کسره. ۳. اساس: باشد. ۴. اساس: در تازی.

۵. و از جهلیّات صاحب تزکیه است که می‌گوید: در لفظ «قیل» که مصنّف گفته، شاید کـه در لهـجهٔ قـدما چنین باشد، اما در لهجهٔ متأخّران گوشزد نمی‌شود. انتهیٰ (ح)

کسری است[۱] **به اشمام ضمّه** اشمام در لغت بو دادن است یعنی کسره که در آن بوی ضمّه و مایل به سوی آن باشد. و حقیقتش آن است که حرکتی است مرکّب از بعض کسره و بعض ضمّه، و لهذا فرموده میان ضمّه و کسره، همچنان‌که می‌گویند کسری است به اشمام ضمّه چه، در مرکّب از دو جزوش تعبیر می‌باید، هر جزو که مقدّم باشد، در ذکر مضایقه ندارد. آری تعبیر به کسره، در قولشان کسریست به اشمام ضمّه. بنابر تقدیم جزو کسره بر جزو ضمّه است و نیز بر زیادت جزو کسره بر جزو ضمّه. و بعضی در اشمام نحو «قیل»، گویند ضمّه‌ای است به اشمام کسره، یعنی به عکس سابق و تفصیلش را در بعضی از رسائل صَرف بیان کرده‌ام. **اما در فارسی** حرف مذکور[۲] **نیفتد** اَی نیاید، یعنی در لغت جمهور عجم، اما «درغویش» در زبان جمهور نیست چنان‌که خواهی دانست. **و حرف‌های دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود** مثل حروف سابق الذّکر **مثلاً چنان‌که از ترکیب یکی از حروف «مد» با غُنّهٔ «نون» در لفظ**[۳] **«دون» و «دان» و «دین»** باشد **و امثال این**[۴] کلمات مشتمل بر «مدّه» و «نون» **افتد** اَی باشد **که بر وزن «دو» و «دا» و «دی»**[۵] **باشد.** لفظ «مثلاً» در این عبارت زائد می‌نماید. زیرا که لفظ «چنان‌که» مُغنی از آن است. **و چنان‌که از ترکیب یکی از حروفی که مخرج آن آخر کام** یعنی دهان **باشد** و آن حروف حلق است، پس قوله «آن» اشارت است به جانب حروف، زیرا که جملهٔ حروف حلق نسبت حروف شَفَویّه و وسطیّه، محلّ خروج آنها، آخر دهان باشد. و مراد از «یکی» حرف «خا»ی مُعْجَمه و «غین» معجمه است. و اوّل اکثر بود، **با حرف «واو» باشد** یعنی آن حرف حلق، مرکّب با «واو» بود، چنان‌که **در لفظ خَوش** به فتح «خا»ی مائله به «واو» معدوله. و همچنین است لفظ: «خود» و «خوهله» و «خوپله» و «خوارزم» و «خواجه» و «خواست» و امثال آن. **و در بعضی لغات عجم در لفظ «درغویش» که به جای درویش گویند.»** اَی به معنی وی مستعمل

---

۱. اساس: کسره است.

۲. یعنی کسره به اشمام ضمّه و آنچه صاحب تزکیه گوید: «در فارسی، اشمام ضمّه به کسره مستعمل نیست»، مبنی است بر عدم درک مَرام محقّق علّام چه، در ماقبل کلام در کسره به اشمام ضمّه بوده است نه بالعکس. (ح)

۳. اساس: لفظ‌های.

۴. اساس: آن.

۵. اساس: دی و دا و دو.

کنند **و در لفظ «گَوس» که به جای «بس» گویند** و معنی واحد مراد دارند، آن حرف **واقع باشد** اگرچه ماقبلش حرف حلق نیست، مگر چون این لفظ به طور ندرت در بعضی از لغات آمده، قابل اعتبار نباشد. **و دلیل بر آن‌که هر یکی از این حرف‌ها یک حرف است، آن است که در وزن به جای یک حرف است مثل**[۱] **«خوان» که در کتابت مشتمل بر چهار حرف است در لفظ، مرکّب از دو حرف است چه، بر وزن خاست** یعنی بر وزن «خا» است.[۲] **و همچنین حرکتی باشد** یعنی همچنان‌که حرفی مرکّب از دو حرف باشد، همچنین حرکتی باشد **مرکّب از ترکیب دو حرکت، چنان‌که حرکت حرف مرکّب در «خوش» که مرکّب از ضمّه و فتحه است**[۳] **و حرکت حرف مرکّب در «درغویش» که مرکّب از ضمّه و کسره است و دلیل بر آن‌که هر یکی از این حرکت‌ها یک حرکت است آن است که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود** خواه آن حرف مرکّب باشد یا مفرد **و در فارسی حرکت**[۴] **دیگر هست**[۵] **که آن را به هیچ کدام از این حرکات سه‌گانه یعنی ضمّه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد** یعنی نمی‌توان گفت که این حرکت مندرج است تحت یکی از این حرکات سه‌گانه. اگر گویی منسوب و منسوبٌ‌الیه با هم مغایر می‌باشند و لهذا نمی‌توان گفت مکّی عین مکّه است و در صورت اندراج یکی تحت دیگری که مستلزم صدق یکدیگر است، نسبت مذکوره، اصلاً ممکن نیست، پس حاجت نفی آن چیست؟ گوییم: نسبت گاهی در حالت اندراج نیز می‌باشد مثل انتساب خاص به سوی عام، چنان‌که حرکت عارضی که منسوب است به سوی عارض مطلق، با وجود تصادق یکدیگر و تغایر عموم و خصوص برای نسبت کافی است **و آن را حرکت مجهوله و حرکت مختلسه خوانند مانند حرکت حرف «را» در لفظ پارسی، که بر وزن فاعلن است** مراد از مجهوله در این‌جا حرکت غیرتامّه است و تحقیق مختلسه در ماقبل گذشت. و نیز از ماسَبَق به وضوح پیوسته که ارباب لغت پارسی، این حرف را ساکن گفته‌اند، اما تحریکش در تقطیع، مستلزم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون «راستی» و

---

۱. اساس: مثلاً. ۲. متن: هست، تصحیح قیاسی.
۳. یعنی این حرکت مرکّبه، نه ضمّهٔ تامّه است نه فتحهٔ تامّه، یعنی در آن از.هر دو، جزوی است پس مجموع، نازل به منزلهٔ یک حرکت تامّه و در حکم آن است. (ح)
۴. اساس: حرکتی. ۵. متن: «است» ضبط از اساس.

امثالش که نزد مصنّف نیز ساکن است و به حالت تقطیع، حرکت یابد **و باشد که این حرکت** مختلسه **در ابتدای کلمات افتد** مثل زای زینهار و نون «نگار» و دال «درم» و سین «سرای». محمّد بن قیس در بیان اوّل این کلمات گوید به ضرورت ابتدا البتّه متحرّک تواند بود. و چون نوع حرکت آن روشن نیست آن را مجهولُ‌الحرکة گویند. **و اگر کسی آن را از قبیل حرکات نشمرد به سبب آن‌که به یکی**[1] **از حرکات سه‌گانۀ مذکور منسوب نیست، با او در عبارت مضایقه نیست.** یعنی اگر این معنی مراد داشته است که از قبیل حرکات سه‌گانه و حرکت تامّه نیست، اما انکار از مطلقِ حرکت نمی‌کند، نزاع لفظی با او نباید کرد که اختلاف معنوی با ما نمی‌کند. **اما در شعر آن را از قبیل حرکات باید شمرد**[2] **به دلیل وزن** چنانچه گذشت. **و غرض از این تفصیل آن است که تا**[3] **بر حرکات مفرده و مرکّبه** مثل حرکات «شور» و «شیر » و «درغویش» و **فرق میان هر دو**[4] از مفرده و مرکّبه **و بر حروف متحرّک و ساکن و فرق میان** این **هر دو وقوف افتد** و اطّلاع واقع شود **و معلوم گردد** ناظرین را **که حرکت حرف به مَثابه** و به منزلۀ **انضمام حرفی است با او** مگر مراد از حرف در این حالت، صورت مسموع متعلّق به مخارج متعیّنه است کماسَبَق، یعنی مقصود از این تفصیلِ حقایق حروف و حرکات، اطّلاع حال این‌ها بوده است ورنه این‌ها را در مباحث این فن سر و کاری نیست، و لهذا بعد فراغ از این امور خارجه از بحث، رجوع به مطلب می‌کند و می‌گوید: **و با سر**[5] **مقصود شویم** اَی به خیال مقصود متوجّه شویم **و گوییم اصناف حرکات مذکور** از مفرده و مرکّبه و مختلسه و تامّه **در وزن شعر یک حکم دارد** یعنی حکم همۀ حرکات، واحد است **و حروف که اجزای کلمات‌اند، یا متحرّک‌اند یا ساکن و بر عروضی** اَی باحِثِ فنّ عروض لازم **نیست که ماهیّات حروف و حرکات** اَی حقایق حروف و حرکات، چنان‌که در ماسَبَق گذشت **و اعداد این**[6] هر دو **بشناسد** که این کلمه، ثلاثی یا

۱. اساس: به یکی از این.

۲. یعنی عندالتّقطیع، آن را متحرّک باید شمرد و یحتمل که مراد از عبارت الفاظ شعر بنفسِه بود، یعنی اگر حرکت مختلسه را کسی در اشعار سکون قرار دهد، همچنان‌که ارباب لغت «را»ی «پارس» را ساکن می‌نویسند، مضایقه ندارد، مگر البتّه عندالتّقطیع و موازنه، او را حکم متحرّک باید داد. (ح)

۳. اساس: آن است تا. ۴. اساس: هر دو حرف. ۵. اساس: پس با.

۶. اساس: آن.

رباعی و به فتحتین یا به ضمّتین و امثال آن است. **و بر اصناف** آن از ضمّه و فتحه و کسره **هر یک وقوف یابد چه، آن** بحث، **کار لغوی است، آنچه او را** یعنی عروضی را **ضروری است**[1]**، آن است که میان حرف مفرد یا آنچه به جای مفرد باشد از مرکّبات و میان حروف مؤلَّف** حقیقی که در وزن قائم‌مقام حرف واحد نباشد، بل به ازای متعدّد افتد، **فرق کند و همچنین** عروضی را ضروری است که **میان حرف متحرّک و حرف ساکن فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت**[2] **مختلف باشد** مراد از حروف، ملفوظه است و از علامات، نقوش آنهاست و ظاهر است که نقش هر حرف از حروف هجا جداگانه باشد و همچنین مراد از حرکات، ملفوظه است که به تبعیّت حروف، متلفّظ می‌شود و از علامات آنها نقوش حرکات سه‌گانه است **تا میان حروف مختلف و حرکات مختلف** ناظر آنها **تمیز کند. و علامت سکون یکی**[3] **چه، سکون به یک صفت**[4] **بیش نیست** یعنی مصداق سکون بر نَهج واحد است، **و اگرچه اسباب آن مختلف است** چه، گاهی از وقف و گاهی از عامل و گاهی به وضع لغوی باشد. و این کلام به اعتبار ارباب لغت است، **اما نزدیک عروضیان حرف متحرّک را مطلقاً** به هر حرکتی که متحرّک باشد **یک علامت است** یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرّر نکرده‌اند **چه، عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و حرکات** مختلف **کاری نیست. و آن علامت** متحرّک **دایرهٔ خُرد باشد بدین**[5] **شکل** «ο» و وجه اختیار کردن دایرهٔ کوچک که گویا شکل حرف «ها» است، آن‌که «ها» را در لسان عرب و فارس، برای اظهار حرکت می‌نویسند چنان‌که در قوله تعالی: «ما أغْنیٰ عَنّی مالِیَه. هَلَکَ عَنّی سُلطانیَه»، زیرا که چون خواستند «یا»ی «مالِیَ» و «سلطانَیَ» را حرکت دهند حرف «ها» به آخرش لاحق کردند تا دلیل باشد بر فتحهٔ ماقبل و خودش، کل وقف گردد. و در فارسی چنان‌که در رمه و همه که «ها» را محض برای ولایت بر حرکت نویسند و خودش در لفظ داخل نیست، یعنی متلفّظ نمی‌شود الّا بـه ضـرورت قـافیه یـا وزن، همچنان‌که واوِ «دو» و «تو». و یحتمل که دایره کوچک از برای آن علامت متحرّک بوده

---

۱. اساس: ضرورت است.	۲. اساس: کُتّاب.	۳. اساس: یکی بود.
۴. اساس: یک صنف.	۵. اساس: بر این.

باشد که شکل سر «میم» است از اوّل لفظ متحرّک که به خطّ نَسخ در بعض صور، بـه شکل صفر می‌نگارند، و از این‌جاست که در بعض رسائل، علامت متحرّک شکل «میم» نیز دیده شد **و حرف ساکن را یک علامت و آن خطّی خُرد مستقیم**[۱] **باشد بدین شکل « | » والله اعلم**[۲] و وجه اختیار کردنش برای سکون آن است که الف همیشه ساکن باشد، پس لامحاله به اعتبار لزوم، دلالت سکون خواهد کرد.

فصل دوم: در کیفیّت اعتبار حرف[۳] متحرّک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر

در فصل گذشته معلوم شد که اجزای اولی شعر، حروف متحرّک و ساکن است، اکنون گوییم مراد[۴] **در این موضع از حروف متحرّک و ساکن، حروف ملفوظ است نه حروف مکتوب** به عکس فنّ تاریخ که معتبر در آن، حروف مکتوبه است نه ملفوظه **و بسیار حروف است که مکتوب است و ملفوظ نیست**[۵] **مانند «الف»**[۶] **در کتابت تازی که**[۷] **بعد از واو «آمنوا» نویسند** برای امتیاز در واو جمع و واو عطف در نحو: «حَضَرَ و قَتَلَ زیدٌ» چـه، مـعلوم نـمی‌شد «حَضَرَ» صیغهٔ مفرد است و واوی که بعد آن است برای عطف، یا آن‌که «حَضَروا» صیغهٔ جمع است و «قتل زید» کلام مُستأنف، امـا جـایی کـه واو جـمع را بـه مـاقبلش مـتّصل نویسند، مثل قتلوا، التباس لازم نمی‌آید، لیکن طَرداًلِـلباب، در هـمهٔ صـیغه‌های جـمع افزودند. **و «واو» که در آخر اسم «عَمرْو»** به فتح «عین» در حالت رفع و جَرّ **نویسند** تـا در صورت لفظ با «عُمَر»، به ضمّ «عین» و فتح «میم»، مشتبه نگردد؛ اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافی است «واو» نمی‌نویسند، زیرا که لفظ «عُمَر» چـون غیرمنصرف است آخرش در حالت نصبی الف نمی‌نویسند و همچنین جایی که امـری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم «واو» نمی‌افتد؛ کذا یُستَفادُ من رسمِ الخط.

---

۱. اساس: مستقیم خرد.
۲. اساس: ندارد.
۳. اساس: حروف.
۴. اساس: مراد ما.
۵. اساس: نه.
۶. اساس: «الف» که.
۷. اساس: ندارد.

و همزهٔ وصل که در اثنای کلمات متّصل به یکدیگر[۱] **افتد** و حذف شود در لفظ، مثل همزه «واقتلوهم» در عربی و مانند «به از تو» در فارسی **و «الف» در آخر لفظ «اَنا» در غیر حالت وقف** اما در حالت وقف، ملفوظ هم می‌باشد و چون کلام در مکتوب صِرف است و آن نمی‌باشد الّا در غیر حالت وقف، لهذا به تخصیص آن پرداخته **و در فارسی مانند «واو» عطف که در میان دو کلمه نویسند** مثل «کرد و شد» بر وزن فاعلن و «زید و عمرو» بر وزن فاعلان **و حرف «یا» و «ها» که**[۲] **در آخر «کی»**[۳] **و «چه» و «نه» نویسند** کتابت حرف «یا» در آخر «کی» در زمانه قدیم بود، در این روزگار آن را هم به زیادت «ها» می‌نویسند بدین شکل: «که»، **و «واو» در آخر «دو» و «تو» و أمثال آن** نیز مکتوب است نه ملفوظ الّا به ضرورت وزن در اشعار. **و همچنین بسیار حرف است که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند واو «لَهُ» و یای «بِهِ» در تازی** که در اصل «لَهُو» و «بِهی» بوده است، پس «واو» و «یا» را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند نه در لفظ. **و «الف» الله** بعد لام ثانی **و «الف» سَمٰوات** بعد «میم» **و «همزهٔ» جبریل.** مراد از همزه، صورت «یا»ست چه، همزه مکسوره را نیز به شکل «یا» می‌نویسند، پس به مقتضای قیاس کتابتش به دو «یا» می‌بایست یکی را از آن حذف کردند. **و تنوینات و تشدیدات** یعنی نون تنوین که به حقیقت، حرف جداگانه است که می‌خوانند و نمی‌نویسند، و همچنین حرف مدغمٌ‌فیه که حرف دیگر است، مکتوب نمی‌شود، بل در مُنَوَّن بر حرف متبوع تنوین و در مشدّد بر حرف اوّلش، اکتفا می‌نمایند **چه، حرف مشدّد مرکّب از دو حرف باشد اوّل ساکن، دوم متحرّک** اما علامت تنوین که شکل دو حرکت باشد و صورت تشدید که به شکل ارّه می‌نویسند، برای افهام مبتدیان است، به حقیقت شکل نون تنوین و یکی از دو حرف مشدّد، مرقوم نمی‌شود. و مراد از تشدید، یعنی ادغام در این‌جا غیر ادغام متقاربَین و متجانسَین دو کلمه است؛ زیرا که در این ادغام هر دو حرف، جداگانه مرقوم می‌گردد مثل «عَبَدتُ وَاضرِب بَشیراً». **و در فارسی مانند الف مد در «آب» و «آس»**[۴] که مکتوب نمی‌شود و آن الف ثانی است، اما الفی

---

۱. اساس: یکدگر.
۲. اساس: ندارد.
۳. اساس: لفظ که.
۴. اساس: آتش.

که مرقوم می‌گردد، به حقیقت همزه است نه مدّه **و تشدید «ارّه»** یعنی یک حرف مشدّد ارّه در کتابت محذوف باشد. **و بدان که تشدید در پارسی در دو موضع آورند: یکی در اصل کلمه چنان‌که در لفظ «غرّنده»** به معنی آواز بلندکننده **و «بُرّان»**[1] به معنی قاطع و برّنده و «خّرم»[2] و امثال آن **گویند و دیگر آن‌که میان دو کلمه افتد چنان‌که در حرف اوّل از معطوف یا مضافٌ‌الیه** این قاعده و مثالش در کتابی دیده نشد، اما به طریق فرض و افهام مبتدیان، مثال اوّل: «سلیمان و داود» به تشدید دال اوّل بدون آن‌که دخول «الف» و «لام» بر آن مسلّم دارند، و مثال ثانی: «ابوستم و ابن‌زور» به تشدید سین مهمله و زای مُعجَمه باشد، و این هم در صورتی است که زیادت «الف» و «لام» بر کلمات فارسی که «ستم و زور» است مسلّم ندارند، همچنان‌که از تصرّفات فارسیان در بعضی از کلمات دیده شد مثل: «ذوالخورشیدین» در کلام واله هِرَوی و «انا الیار» در شعر حالی[3] و «عندالخواهش» در دفتر سوم علامی و «حسب الفرموده» در تاریخ هفت اقلیم در احوال «خواجه حسن دِهلَوی» کذا فی المُثمِر **یا کلمه‌ای که «با»ی امر یا «میم» نهی بر او سابق بود چنان‌که در لفظ: «بکن و مکن»** به تشدید «کاف». اگر گویی معنی وقوع تشدید در دو کلمه، آن می‌باشد[4] که از دو حرف مشدّد یکی در آخر کلمهٔ اوّل و دیگر در اوّل کلمهٔ ثانیه باشد مثل «شبّو» و «شبّاز» که در اصل «شب‌بو» و «شب‌باز» بود، و این معنی در اینجا یافته نمی‌شود، زیرا که حرف اوّل کلمه ثانی را فقط مشدّد کرده‌اند، گوییم: شاید مراد مصنّف از دو کلمه آن است که بعد ترکیب با کلمهٔ دیگر مشدّد گردد نه در حالت انفراد. **یا حرفی بر وی** اَی بای

---

۱. اساس: برنده.

۲. لفظ خرّم در برهان بدون واو مذکور است و بعضی از صاحبان فرهنگ فارسی به واو و عربی به غیر آن نوشته‌اند و صاحب قاموس اشارتی به تعریب و عربیّتش فرموده. (ح)

۳. آن شعر این است:

گل مگر لاف **انا الیار** زده در گلشن   بر سر دار خیال سر منصور کنم

و کلام واله این است:

تا مهر تو گشت نورافشان   ذوالخورشیدین شد خراسان

و عبارت تاریخ هفت اقلیم این است: «در آخر عمر، حسب الفرمودهٔ سلطان محمّد تغلُق الخ». (ح)

۴. متن: می‌باشند، تصحیح قیاسی.

امر و میم نهی **سابق بود که در لفظ نیاید مثل**[1] **«واو» «دو» و «تو»، و «ها»ی«سه» و «نَه» و «چه» و «که» و «لاله» و «پرده»** مثل «دو بّده» و «تو بّیا» و «سه بّیار» و «نه بیّار» و امثال آن. و از آن است:

تو بّیا هم سه بار باده به من ده

بر وزن خفیف سالم موافق دایره، یعنی «فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن». بل اگر حرف «با» بر کلمهٔ دیگر سوای امر مُصَدّر شود، نیز ادغام یابد، چنان که در همین مثال مذکور در «سه‌بار» و «باده به من» گذشت. و از مصنّف عَلّام ذکرش در بحث دوائر خواهد آمد **و در غیر امثال این مواضع تشدید قبیح بود** بل در این روزگار، قسم ثانی تشدید همه‌اش قبیح و متروک باشد. **و در هیچ‌کدام از این مواضع** از امثلهٔ مذکوره **تشدید واجب نبود** مگر در «خرّم» و «فرّخ» و «شبّو» و نحو آن. **و اگر نیارند هم روا بود. و برجمله** به جای «بالجمله» زبان قدیم است **چندان که در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه، تشدید در آن لغت اصلی نیست** الّا به ندرت مثل: «غرّنده» و «برّان» و «خرّم». اما «فرّخ» در اصل «فررخ» بود کذا فی البرهان **و چون فرق میان حروف ملفوظ و مکتوب ظاهر شد، اجزای شعر معیّن گشت** که ملفوظ باشد نه مکتوب **و از فصل گذشته معلوم شده است که حرف**[2] **مرکّب از دو حرف را** یعنی مخلوط التّلفّظ مانند: واو «شور»[3] و «درغویش» در وزن **یکی بیش نباید گرفت**[4]. **و بدان که اوّل شعر حرفی**[5] **ساکن نتواند بود چه، ابتدا به ساکن ممتنع یا متعذّر** یعنی ممکن دشوار، به قرینهٔ تقابل ممتنع **بود.** باید دانست که ابتدا به ساکن در زبان عرب و

---

۱. اساس: مانند.
۲. اساس: حروف.
۳. در لفظ شوره واو مجهول، مرکّب از «واو» و «الف» است و حرکت ماقبلش، مرکّب از ضمّه و فتحه. و این حرف را خود مصنّف در سابق، مرکّب قرار داده، چنانکه بعد ذکرش «و حرف اماله و اشمام نحو قیل» می‌گوید: «و حرف‌های دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود». و در فنّ قافیه یای مجهول را گفته است: «این دو حرف باشد و یکی گرفته‌اند»، پس صاحب تزکیه که از ترکیب واو و یای مجهول انکار می‌کند و می‌گوید: «مدار ترکیب بر تعدّد، در کتابت است نحو: خون.» این معنی ناشی از جهل مرکّب او است، ورنه مدار ترکیب بر حرف مخلوط التّلفّظ است، خواه در کتابت یک حرف نویسند یا متعدّد. (محمّد مظهر علی)
۴. اساس: نشمرند.
۵. اساس: حرف.

فارس بالاتّفاق مستعمل نیست. و ابن جنّی و ابوالبقا گفته‌اند که در هر زبان محال است. اما تحقیق آن است که در غیر این دو زبان مثل: سنسکریت و انگریزی و پشتو جایز و مستعمل است و بیشتر در حروف صفیریّه واقع شود. و از این‌جاست که علّامهٔ تفتازانی می‌فرماید: عدم قدرت بعضی بر ادایش دلیل امتناع نمی‌تواند شد، مثل عدم قدرت بر ادای بعضی از حروف مخصوصهٔ زبان دیگر. و راقم‌الحروف امثله و ادلّه‌اش را در رسالهٔ «**قَوْلُ الفَصْل فی همزَةِ الوصل**» و حواشی آن تفصیلاً آورده. اما اتّفاق است در این که ابتدا به «الف» ساکن در کدام زبان[1] امکان ندارد؛ کذا فی هِمَعِ الهَوامِعْ شرح جمع الجوامع للسیوطی ناقلاً عن السّید الجرجانی و الشّیخ الکافَنجی.

و در میان وزن **شعر زیادت از یک ساکن** در عربی و فارسی **نیفتد** اما در موزون ممنوع نیست چنان‌که مصنّف علّام امثله‌اش از «راستگو» و غیر آن در مابعد خواهد آورد. و تخصیص در میان از برای آن است که در آخر وزن شعر دو ساکن نیز جایز است مثل «مستفعلان» و «مفعولان». اما در بعض جا اجتماع ساکنین را در وسط نیز جایز داشته‌اند[2] چنان‌که در مباحث مابعد معلوم شود. **چه، حروف ساکن چون متوالی شوند** رشتهٔ **سخن را** من حیث‌الوزن **از یکدیگر بریده گردانند و وزن باطل شود و نیز در نطق آوردن آن** سواکِن **در اثنای سخن اقتضای کلفت کند.** تا این‌جا بیان وزن عروضی بود. به آینده حال موزونات هر دو زبان بیان می‌نماید. **و در تازی زیادت از دو ساکن** در اثنای کلمات **جمع نشود** اَی در موزونات و کلمات عربیّه، اما اجتماع دو ساکن بسیار باشد مثل «ضالّین و تُحاجّونی» و در اواخر، سه ساکن نیز جمع گردد مانند «دوابّ» **و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد با ادغام افتد.** یعنی اوّل آنها مدّه و ثانی مُدغَم باشد **چنانکه در**[3]

---

۱. یعنی: هیچ زبان.

۲. همچنانکه در وزن این مصراع: «هوشم به نگاهی برد جانانه چنین باید» که «مفعولُ مفاعیلان مفعولُ مفاعیلن» باشد و آنچه صاحب تزکیه انکار از این فرق در موزون و وزن می‌کند و می‌گوید: «مراد عدم اجتماع ساکنین در اشعار عند التّقطیع است.» مبنی است بر نافهمی او چه، هرگاه تقطیع کرده شد هر پاره از موزون، حکم وزن پیدا کرده و مدار عدم جواز اجتماع ساکنین در آن پاره‌ها بر عدم جواز در اوزان آنها بوده.(ح)

۳. اساس: اندر.

«سارّ» به تشدید «را» اسم فاعل از سرور **یا با غنّه** یعنی «نون» ساکن که در مخرجش خَیشوم را مداخلت است **چنانکه «آنذَرْتَهم»** به مدّ همزه و سکون نون، کما فی قرائت ورش، اصلش «انذرتهم» به یک همزه، چون همزهٔ استفهام در اوّلش آورند، همزه ثانی را به «الف» بدل کردند یا تسهیل یعنی بین بین کردند. اَی میان مخرج همزه و الفش خواندند، پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی، یعنی نون، ظاهر است و در این صورت اگرچه اجتماع ساکنین حقیقتاً، نیست اما در حکم آن است. و این قرائت ورش و ابن کثیر است **و هیچ کدام** از این دو قسم التقای ساکنین **در اثنای** وزن عروضی **شعر جایز نبود اما**[1] **در** کلمات زبان **فارسی**[2] **اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی از آن به حقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکه باشد** مثل لفظ «پارس» **اما دو ساکن چنانکه در «کار» و «مرد» افتد** اَی واقع شود **و چون امثال این** دو ساکن **در اثنای شعر افتد** در وزن **حرف اوّل ساکن**[3] **و دوم متحرّک باید شمرد چه، در وزن در مقابل متحرّک افتد مثلاً «کار کن»** و **«یا مرد و زن»**[4] اَی زن به مرد یا به حذف عاطف، اَی مردزن[5] **بر وزن فاعلن باشد بی‌هیچ تفاوت** میان هر دو **و اما سه حرف چنانکه در لفظ «راست» و «بیخت» و «مُورْد»** به واو مجهول و سکون راء: درخت آس که تخمش به حبُّ‌الآس شهرت دارد **باشد و همیشه حرف اوّل از امثال این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرّک نشود** احتمال تحرّک حرف آخر، به تصرّف عبارت و بیان است چه، اگر «ها» در آخر هر دو اوّل لاحق کنند مثل «راسته» و «بیخته» و کلمهٔ اخیر را جانب چیزی مضاف نمایند یا صفتش آرند مثل «مُورْدِ صحرا» یا «مُورْدِ صحرایی» یا اوّل معطوفٌ‌علیه شود مثل «راست و کژ» پس حرف اخیر لامحاله حرکت یابد **بعضی از**[6] **این سه حرف را به جای دو حرف به کار دارند: یکی ساکن و دیگر متحرّک و یک حرف در عبارت بدزدند** اَی حذف کنند، یعنی بعضی عروضیان از این حروف مذکوره، سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی نمایند، به حذف یکی و تحریک یکی. و ظاهر عبارت چنین بود: «بعضی

---

۱. اساس: و اما.
۲. اساس: پارسی.
۳. اساس: ساکن باشد.
۴. اساس: مردزن.
۵. متن: مرد و زن، قیاساً تصحیح شد.
۶. اساس: ندارد.

این سه حرف را»، لیکن در همهٔ نسخ موجوده با حرف «زا» دیده شد **مثلاً «راست گو» بر وزن فاعلن گویند** یعنی به تحریک «سین» و حذف «تا»، تا «راس‌گو» ماند **و بعضی همهٔ حروف در عبارت آرند**[۱] به تحریک هر دو حرف آخر **تا «راست‌گو» بر وزن مفتعلن شود و اگرچه بر وجه اوّل از گرانی خالی نبود،**[۲] **اما دوم گران‌تر باشد** زیرا که در وجه اوّل مقابلهٔ دو حرف ساکن، یعنی «سین» و «تا» با یک حرف متحرّک یعنی «عین» فاعلن، که به حقیقت دو حرف است، اَی صامت و مصوّت می‌افتد و در وجه ثانی مقابلهٔ دو حرف ساکن مذکور با دو حرف متحرّک، یعنی «تا» و «عین» مفتعلن، که به حقیقت چهار حرف است، لازم می آید. و سهولت اوّل از ثانی مخفی نیست و لهذا **شعرا بیشتر بر وجه اوّل استعمال کنند و اگر حرف آخر** از حروف سه‌گانه در کلمات مستعمله **متحرّک شود خالی نبود از آن‌که بعد از وی** یعنی بعد از ساکنی که حالا حرکت یافته **متحرّکی دیگر آید یا ساکنی آید، اگر متحرّکی آید**[۳] **چنان‌که گویند مثلاً «راست و کژ»** چه، «کاف» «کژ» در این مثال بعد حرف آخر از سواکن سه‌گانه که حالا به عارضهٔ عطف، حرکت‌یافته واقع شده است. **در این صورت دزدیدن** و حذف کردن **یک حرف در عبارت گران‌تر بود**[۴] **از آوردن همه، به خلاف صورت اوّل** پس این حکم عکس صورت اوّل است **و سبب آن است که در صورت اوّل دو حرف** ساکن مثل «سین» و «تا»ی «راست گو» **به ازای حرفی متحرّک** یعنی «عین» فاعلن **افتاد و حرف متحرّک به حقیقت هم دو حرف است** یکی مُصَمت، اَی «عین» فاعلن، دوم مصوّت مقصور و آن حرکت «عین» مذکور است **اما این‌جا دو حرف** ساکن یعنی «الف» و «سین» «راست و کژ» **به ازای حرفی ساکن** یعنی الف «فاعلن» **می‌افتد** و اگر وزنش مفتعلن گویند، دو حرف ساکن یعنی «الف» و «سین» به ازای دو حرف که یکی از آنها ساکن و دیگری متحرّک است، یعنی «فا» و «تای» مفتعلن واقع می‌شود، پس قدر تفاوت این‌جا در وزن مفتعلن یک حرکت است و در وزن فاعلن یک حرف **پس عبارت از آن بر وزن مفتعلن هر چند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران‌تر باشد. در این**

---

۱. اساس: آورند. ۲. اساس: نباشد.
۳. اساس: متحرّکی دیگر آید یا ساکنی دیگر آید. ۴. اساس: باشد.

صورت[1] **شعرا بیشتر وجه اوّل** را یعنی مفتعلن را و آن در این عبارت اخیر اوّل است به نظر فاعلن، به خلاف عبارت صدرالذّکر که در آن فاعلن مقدّم است **اختیار کرده‌اند و اگر بعد از حرف متحرّک** یعنی حرف ثالث از سواکِن ثلاثه که بالفعل حرکت یافته **حرفی ساکن آید، بر این‌گونه که لفظ «راستی» مثلاً** چه، «تا» در اصل ساکن بود حالا بعد اتّصال «یا»ی ساکن متحرّک شده **حکمش همان بود که در دو حرف ساکن متوالی گفته آمد** یعنی اوّل ساکن، دوم متحرّک باید شمرد و بر وزن فاعلن باید گفت **و در این صورت کُلْفت زائل شود و این حکم‌ها جمله حکم وقوع این حرف‌هاست در میان شعر، اما اگر در آخر شعر افتد، هرچه مجهول‌الحرکه بود** مثل «را»ی لفظ «پارْس» **ساکن شمرند** اگر گویی حرکت «را»ی «پارْس» در آخر شعر نیست، گوییم مراد آن است که آن کلمه که در آن، این حرکت باشد، به آخر شعر افتد **و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند** یعنی به مقابلهٔ حروف افاعیل قرار دهند پس «شود» و «رود» بر وزن فَعَل باشد و «مرد» و «درد» بر وزن «فاع» بود **و اگر زیادت بود**[2] **آن را اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد** پس «بسوخت» را هرگاه وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعول است و همچنین «ساخت» و «خواست» و «پارس» را بر وزن «فاع» قرار دهند. **این است حکم حروف ساکن. اما**[3] **حروف متحرّک متوالی در** وزن **شعر تازی زیادت از چهار مستعمل ندارند** به سبب ثقل توالی حرکات چهارگانه **و چهارم**[4] نیز اصلی نبود که در کدامی از افاعیل ده‌گانه یافته نمی‌شود بل **به طریق زَحْف افتد** زَحْف در لغت، درمانده شدن شتر از رفتن است و مراد از آن تغییر ارکان است. و در حدائق المعجَم می‌آرد زَحْف در این فن دوری است از اصل، چنان‌که در لغت عرب «سهم زاحف»، تیری را گویند که از نشانه به یک سو افتد، و مزید تحقیقش در مابعد مذکور خواهد شد. **و گران شمرند** مثل «فَعَلتن» که بعد از خَبْن و طَی در مستفعلن حاصل شود، بل در کلمات عربیّه از موزونات نیز، چهار متحرّک در کلمهٔ مستقلّه یافته نمی‌شود و آنچه یافته‌اند مثل: «هدبد» و «عَلَبَط»، در تأویلش گویند که اصلش «هدابد» و

---

۱. اساس: و در این صورت. ۲. اساس: افتد. ۳. اساس: و اما.
۴. اساس: و چهار هم.

«علابط» است **و در** وزن **شعر فارسی**[۱] **زیادت از سه مستعمل نیست و سه متحرّک متوالی هم اصلی نباشد و به طریق زَحْف افتد** مثل فعلاتن در فاعلاتن بعد خَبْن لیکن در عربی سه متحرّک اصلی باشد مثل «متفاعلن» و «مفاعلتن» **و تخفیف را** اَی برای تخفیف، **تسکین اوسط جایز دارند** یعنی در وزن، پس جایی که فعلاتن یا فعلن به حرکت «عین» مثلاً باشد اوسط آن را ساکن کردن رواست و به جایش کلمهٔ ساکن‌الاوسط از موزون نهادن جایز است، اما تسکین اوسط از موزون هرجا جایز نیست. آری در بعضی الفاظ آمده، مثل «حیوان» و از آن است قول سعدی:

که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

به خلاف اکثر متحرّک‌الاوسط مثل «رمَضان» و «خَفَقان» **چنانکه بعد از این** در بیان اوزان و انواع بحور **گفته آید و آخر هیچ شعر نه به تازی و نه به پارسی متحرّک نشاید** زیرا که آخر شعر محلّ وقف است و وقف بر حرکت نباشد **چنانکه اوّلش ساکن نشاید** چه، ابتدا به ساکن متعذّر بود **این جمله** در ذهن مخاطب **باید که مقرّر باشد تا در تقطیع اشعار اعتبار کرده شود. و تقطیع شعر عبارت است از تحلیل شعر** یعنی انقسامش **به ارکانی که از آن مؤلَّف باشد** اگرچه در این تحلیل اجزای اسم و فعل و حرف، منقطع گردیده با همدگر موصول شود و الفاظ مهمل گردد **و برابر کردن حروف هر رکنی** از افاعیل **با حروف اصلی آن رکن** از اشعار، یعنی مقابل کردن متحرّک با متحرّک به هر حرکتی که باشد و مقابل کردن ساکن به ساکن، و حرف اصلی در این‌جا عبارت است از آنچه ملفوظ بالذّات باشد **به حذف زوائد غیرملفوظ و اگرچه مکتوب باشد** مثل «واو» و «الف» «خوان» و «الف» «آمنوا» که بعد «واو» نویسند **و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد** مثل «واو» «لَهُ» و «یا»ی «بِهِ» و «الف» ثانیِ «آمد» **مثلاً تقطیع این بیت:**[۲]

به نام خداوند جان و خرد — کزین برتر اندیشه برنگذرد

بر این منوال نوشته‌اند:

---

۱. اساس: پارسی. ۲. اساس: بیت که.

بنامی | خداون | دجانو | خرد / کزی بر | ترندی | شبرنگ | ذرد

فعولن | فعولن | فعولن | فعَل / فعولن | فعولن | فعولن | فعل

و از این‌جا معلوم می‌شود[۱] **که تا بحرها و وزن‌ها و ارکان آن ندانند تقطیع** صحیح **ممکن نباشد چه، این بیت** سابق الذّکر **همچنانکه بر این وزن** از بحر تقارب که «**فعولن فعولن فعولن فعَل**» **دوبار تقطیع توان کرد** چنان‌که گذشت، **بر این وزن نیز که: «مفاعیل مستفعلن فاعلن» دوبار تقطیع توان کرد** بدین نَهج:

بنامیخ | داوندجا | نوخرد /کزی برت | رندیشبر | نگذرد

مفاعیل | مستقعلن | فاعلن / مفاعیل | مستفعلن | فاعلن

و بر این وزن نیز که «فعولن مفاعیل مستفعلن» دوبار هم تقطیع توان کرد بر این طور:

بنامی | خداوند | جانوخرد /کزی بر | ترندیش | برنگذرد

فعولن | مفاعیل | مستفعلن / فعولن | مفاعیل | مستفعلن

و تا ندانند که کدام بحر است و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه برآن وزن بود اما نه تقطیع حقیقی بود، امتیاز ممکن نباشد.

فصل سوم: در اجزای ثانیهٔ[۲] شعر

که از حرف[۳] **متحرّک و ساکن مؤلَّف شود**[۴] و مراد از ثانیه به اعتبار لغت است والّا به اعتبار عروض همین اسباب و اوتاد، اجزای اولیٰ است و لهذا گفته **اوّل تألیفی که حروف را ممکن شود**[۵] یعنی حروف را با هم ترکیب داده مرکّبی سازند **تألیف از دو حرف بود و آن مؤلَّف** یعنی مرکّب **را سبب خوانند و لامحاله حرف اوّل متحرّک باید** و الّا ابتدا به ساکن لازم آید **پس اگر حرف دوم ساکن بود آن را سبب خفیف خوانند** مثل «در» و «بر» و «اَن» و «لن» در موزونات و «فا» و «تن» مثلاً در اصول افاعیل که بسیار آید و آن **مساوی مُقَطّع**[۶] **ممدود باشد**

---

۱. اساس: شود.

۲. و اجزای ثانی نزد عروضیان تفاعیل عشره‌اند که مرکب‌اند از اسباب و اوتاد (ح).

۳. اساس: حروف. ۴. اساس: باشد. ۵. اساس: باشد.

۶. اساس: مقطّعی.

و تعریفش از ماسَبَق دریافتی که آن عبارت است از حرف صامت با مدّه مثل «یا». اگر گویی سبب خفیف عین مقطّع ممدود است پس در زائد کردن لفظ مساوی چه فائده است؟ گوییم چون در مقطّعِ ممدود بودن حرف ثانی از حروف مدّه لازم است به خلاف سبب خفیف که در آن این معنی لازم نیست. آری سبب خفیف را از مساوات آن گزیری نیست، لهذا لفظ مساوی افزوده شد. **و اگر متحرّک بود، آن را سبب ثقیل خوانند** وجه تسمیهٔ خفیف و ثقیل ظاهر است، اما وجه تسمیهٔ سبب در مابعد مذکور خواهد شد **و در اصل** اوزان عربی، آن را دو مثال است یکی «عَلَ» در مفاعلتن، دوم «متَ» در متفاعلن و در کلمات موزونه هم بسیار آید مثل «هُوَ» و «لِمَ». آری در اصل وزن **شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آن‌که چون سبب ثقیل به جزوی دیگر** یعنی سبب خفیف یا وتد مفروق یا مجموع **پیوندد، سه متحرّک** در صورت اتّصال سبب خفیف یا وتد مفروق **یا زیاده**[1] در صورت اتّصال با وتد مجموع **متوالی** و متواتر **شود**[2] **و وقوع آن در شعر پارسی چنان‌که گفتیم، از حدّ اعتدال خارج است** آنچه در سابق گذشته، همین قدر است که در شعر پارسی زیادت از سه متحرّک مستعمل نیست و سه متحرّک متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مجوّز متحرّکات ثلاثه است اگرچه در فروع باشد، پس وقوع متحرّکات متوالی زائد از سه بلاشبهه از حدّ اعتدال خارج است به سبب عدم استعمال، چنان‌چه سابق فرموده، اما وقوع سه متحرّک اگرچه در اصول یافته نمی‌شود، خروج از اعتدال ندارد، سبب[3] شیوع استعمال، چنان‌که در «فعلن» بل اوزان مستعمله بیشتر از فروع و مزاحفات باشند و کمتر از بحور باشد که موافق دایره بر اصول افاعیل یافته شود و از این‌جاست که محمّدبن قیس گوید: چون شاعر در نظم خویش به فاصلهٔ صغری، که سه متحرّک و ساکنی است، رسید در زیادتی متحرّکات شعری و سواکن آن به حدّ اعتدال تمام باشد و هرچه بر آن زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال. و اگر مراد آن است که در زبان پارسی کلمهٔ دوحرفی به دو حرکت یافته نمی‌شود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر، سه متحرّک و زائد لازم نیاید، این هم خالی از خلَجان نیست چه، «رمه» و «همه» دو حرفی

---

۱. اساس: زیادت.　　۲. اساس: شوند.　　۳. یعنی: به سبب.

است زیرا که «ها» داخل کلمه نیست، محض برای اظهار حرکت است. بارخدایا مگر آن‌که گفته آید لفظ «رمه» و «همه» و غیرهما به نظر غایت قلّت، حکم عدم دارند، اما با این همه تکلّف خلَجان در علّت آن همچنان باقی است، یعنی در خروج توالی حرکات سه‌گانه از حدّ اعتدال در شعر پارسی چه، حرکات سه‌گانه در وزن خاصّ پارسی مثل «فعَلن» و «فعَلا» و هم در موزون مثل «دلمن» و «نکنم» بی‌دغدغه شایع است. **و تألیف دوم از سه حرف بود و آن را وتد خوانند و هر سه حرف متحرّک نشاید** ورنه از انضمام حرکتی با حرکتین از سبب زیاده از سه حرکت متوالی جمع شود و آن به سبب ثقل در اصول افاعیل نیامده **چنان‌که گفته آمد و حرف اوّل لامُحاله متحرّک باشد** چه، اوّل کلمه ساکن نمی‌تواند شد **پس اگر دوم ساکن بود**[1] **سوم**[2] **متحرّک باید چه، دو ساکن نشاید که در اثنای** وزن **سخن جمع شود**[3] **و آن مؤلَّف را وتد مفروق خوانند** از جهت فرق در دو متحرّک به سکون مثل «قالَ» و «باعَ» و «گفته» و «رفته» در موزون، اما در وزن یعنی اصول افاعیل آن را سه مثال است: «لاتُ» در «مفعولاتُ» و «تفعِ» در «مس‌تفعِ‌لن» و «فاعِ» در «فاعِ‌لاتن» **و اگر دوم**[4] **متحرّک بود سوم ساکن آن را «وتد مجموع» خوانند** سبب[5] جمع دو متحرّک متوالی مثل: «دعا» و «کجا» در لغت عربی و فارسی. اما در اصول افاعیل آن را چهار مثال است: «مفا» از «مفاعیلن» و «مفاعلتن» و «علا» از «فاعلاتن» و «علن» از «مستفعلن» و «فاعلن» از «متفاعلن» و «فعو» از «فعولن». و بعضی از عروضیان پارس سبب را سه قسم گویند: خفیف و ثقیل، چنان‌که دانستی، و متوسّط، و آن یک حرف متحرّک با دو ساکن باشد نحو: «کار» و «بار». و همچنین وتد را سه قسم کنند: مجموع و مفروق چنان‌که گذشت، و کثرت. و آن عبارت از دو متحرّک و دو ساکن است چون «جهان» و «نهان»، اما بر واقفین تقطیع قانون ساکن و ساکنین در تقطیع، مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از اقسام مذکورۀ سابقه نیست **و تألیف** از **زیاده از این عدد منحلّ** و منقسم باشد[6] **به تألیف از دو دو و یا سه سه**[7] **یا از هر دو** یعنی از دو سبب یا دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد

---

۱. اساس: باشد.
۲. اساس: سیم.
۳. اساس: شوند.
۴. اساس: دوم هم.
۵. یعنی: به سبب.
۶. اساس: شود.
۷. اساس: از سه‌سه.

هر دو و اقسام این تألیفات از ملاحظه اصول و فروع اوزان فن واضح گردد، لیکن تألیف از سه وتد البتّه یافته نمی‌شود. الحاصل، مؤلَّف چهارحرفی و زائد از آن از اجزای اوّلیّه نباشد بل مرکّب باشد از این اسباب و اوتاد و همین است معنی قول مصنّف: **پس اوّل تألیفی که شعر را باشد از اسباب باشد یا از اوتاد** و از این کلام انکار وجود هر دو فاصله پیداست چه، کسانی که فاصله را معتبر کرده‌اند، از اجزای اوّلیّه قرار داده‌اند ورنه انکار اَخفَش و تابعانش چه معنی دارد؟ **و مثال هر چهار** از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی «بل هو جاء بهم»؛ پس «بل» سبب خفیف و «هو» سبب ثقیل و «جاء» وتد مفروق و «بهم» وتد مجموع است و **به پارسی این است: «بر سر عهد منی»؛ «بر» سبب خفیف، «سر» سبب ثقیل، «عهد» وتد مفروق، «منی» وتد مجموع. و علامات هر یکی** از اسباب و اوتاد **در دوائر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم باشد** و آن این است که الف مقابل ساکن و دایرهٔ کوچک مقابل متحرّک بود پس هر جا که دو دایره و بعد آن الف است وتد مجموع بود و اگر الف در میان دو دایره است وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دایره است سبب ثقیل است و اگر یک دایره و یک الف است سبب خفیف **و ما اسباب و اوتاد را** مراد از ما همه عروضیان‌اند **اجزا می‌خوانیم** نه حروف و حرکات را **چه، اجزای اولی که حروف و حرکات‌اند**[1] **به شعر خاص نیستند** بل هر کلمه و کلام از آن خالی نباشد. و هر که از این هر دو بحث می‌کند نیز حروف و حرکات را اجزا می‌گوید. و گاهی در این فنّ اطلاق اجزا بر افاعیل نیز آید. صَرَّحَ بِهِ الأَسنَوی فی نهایة الرّاغب و مصنّف نیز در تعریف مجزو این اطلاق به کار برده و صاحب مفتاح گوید: اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند **و در عروض تازی مؤلّفی را که از چهار حرف بود سه متحرّک و چهارم ساکن، فاصلهٔ صغری خوانند**[2] **مثالش «فعلن»** به حرکت «عین» و این مثال از فروع افاعیل است، اما مثالش در اصول عربی دو جا آمده «متفا» در «متفاعلن» و «علتن» در «مفاعلتن»، لیکن در اصول افاعیل فارسی نیاید. آری در زبان فارسی و عربی موجود مثل «نکنم» و «ببرم» و «فَرَس» و «کَتِف» **و آن مؤلَّف از دو سبب بود: اوّل ثقیل و دوم خفیف و مؤلّفی را که از پنج حرف بود**

---

۱. اساس: حرکات و حروف‌اند.

۲. اساس: گویند.

چهار متحرّک و پنجم ساکن «فاصله کبری» خوانند، مثالش «فَعَلَتُن» و این مثال هم، خاصّه در فروع مستفعلن، از اصول عربی آید که بعد خَبْل یعنی حذف «سین» و «فا»، «متعلن» ماند، پس راجع گردد به جانب «فعلتن». اما مثالش در زبان عربی مثل «هدبد» و «علبط» **و آن مؤلَّف از سبب** [۱] **ثقیل و وتد** [۲] **مجموع بود و هر دو نه از آن تألیفات اوّل باشند** که مذکور شد. مخفی نماند که قَولُهُ در عروض تازی آه، مُشعر بر آن است که اعتبار هر دو فاصله در عروض عربی است نه فارسی، و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصلهٔ صغری در اصول و کبری در فروع یافته می‌شود؛ کماعَرَفْتَ. و از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده به خلاف اوزان فارسی که در آن فاصلهٔ کبری اصلاً یافته نمی‌شود و فاصلهٔ صغری در اصولش مستعمل نشود. آری در فروع آن موجود [۳] اما این قدر کافی نمی‌تواند شد چه، بر این تقدیر می‌بایست که در فارسی فاصلهٔ کبری را اعتبار نمی‌کردند، اما عدم اعتبار فاصلهٔ صغری را وجهی نیست، معهذا حق آن است که اعتبار اسباب و اوتاد در هر دو زبان مُغْنی از فاصله است چه، کلام در اجزای اوّلیّه است و این هر دو برای ترکیب همهٔ ارکان کافیست نه در عام‌تر از اجزای اوّلیّه و ثانویّه، ورنه رکنی که از فاصله و جزوی دیگر مرکّب باشد مثل «متفاعلن» باید که آن را هم نامی دیگر قرار دهند. و لهذا اَخفَش بعد از خلیل وجود فاصلتین را منکر گردیده و گفته که فاصلهٔ صغری به حقیقت، سبب ثقیل و خفیف و فاصلهٔ کبری به حقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع است، پس فاصله را از اجزای اوّلیّه قرار دادن معنی ندارد و اقرار مصنّف عَلّام به این قول، که هر دو نه از تألیفات اوّل باشند، اعتذاری از اعتراض اَخفَش و موجب اعتبار آن هر دو نمی‌تواند شد چه، خلاصهٔ کلامش آن است که با وجود نبودن آنها از تألیفات اوّلیّه

---

۱. اساس: سببی. ۲. اساس: وتدی.

۳. اما آنچه صاحب تزکیه گوید که محقّق خود گفته است که در فارسی سه متحرّک نامستحسن و چهار متحرّک بسیار کمتر، جوابش آن است که محقّق چنین نگفته است بل قولش این است: «در شعر پارسی زیادت از سه متحرّک مستعمل نیست و سه متحرّک متوالی هم اصلی نباشد»، پس این کلام مخصوص به موزون است به اعتبار اصل وضع کلمات، اما در وزن، که اعتبار فاصله در آن باشد بی‌دغدغه شیوع دارد چه، «دلمن» بر وزن فعلن فاصلهٔ صغری است و نامستحسن گفتنش خود نامستحسن است. (به نقل از محشّی)

در تازی معتبر دارند مگر آن‌که این قولش را محمول بر اعتراض سازند، یعنی عروضیان این هر دو را اعتبار می‌کنند، معهذا از تألیفات اوّلیّه نیستند. و غایت مایُقالُ از جانب خلیل و پیروانش که قائل به وجود فاصله بوده‌اند، آن‌که چون خلیل بنای اوزان عروضی به طور وزن صِرف نهاده غیر آن‌که مقابلهٔ حرکات بخصوصِها معتبر نداشته و زائد و اصلی را برابر گذاشته لهذا «فا» و «عین» و «لام» را در همهٔ اوزان به‌کار برده و در کلام عرب کلمهٔ مشتمله بر حروف اصلیّه چهارحرفی با سه حرکت متوالی و پنج حرفی با چهار حرکت متوالی نیز یافته می‌شود نه زیاده از آن، لهذا برای وزن آنها این هر دو فاصله را قرار دادند. و از این‌جاست که در دایرهٔ مؤتلفه در لفظ متفاعلن و مفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده، بحر ثالث برنیاورده‌اند، یعنی از «فا» و «تن» وزن فاعلن «مُتَ» و «تن» مفاعل به حرکت آخر قرار داده‌اند، پس معلوم شد که «متفا» و «عَلَتن» فاصله است نه مرکّب از دو سبب، ورنه از هر جزو، ابتدای بحری می‌ساختند. اما این قول نیز مخدوش است به این که اگر مدار اعتبار اجزای اوّلیهٔ شعر بر کلمات مختلفةُالاوزان عرب است، پس بسیار اسماست از ثلاثی و رباعی و خماسی مثل «جعفر» و «قِمَطر[1]» و «قُذَعمِل[2]» و «جَحمَرِش[3]»، که اجزای مذکوره اوزان آنها نمی‌تواند شد، علاوه بر این فاصلهٔ کبری مُوازِن ثلاثی مزید چهارحرفی به اعتبار لغت است نه خماسی مجرّد که بر حرف زائد از آن اشتمال دارد، و اگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمهٔ مفرده تا به هشت حرف هم یافته می‌شود که مُوازِن هر یک از آن افاعیل هرگز اعتبار نکرده‌اند. و عدم انفکاک بحر از سبب خفیف مذکور نیز دلیل عدم ترکیب از سببین نیست چه، آن به جهت عدم استعمال است، بل مصنّف علّام از بعضی عروضیان، انفکاکش هم نقل کرده و وزنش «فاعلاتُکَ» آورده؛ کماسیأتی. و وجه تسمیّه سبب و وتد و فاصله آن است که سبب در لغت به معنی رسن و وتد به معنی میخ و فاصله به معنی ستون خیمه است، و چون عرب بیت شعر را به خانه تشبیه داده، از این جهت که آدم ملازمت خانه بیشتر از

۱. کتابدان؛ ج قماطر. (ن). ۲. شتر ستبر. (ن)

۳. زن گندهٔ کلانسال و زشت‌روی. (ن)

جای دیگر می‌نماید، همچنان‌که محافظت شعر اکثر نسبت[1] نثر می‌کند و خانهٔ اعراب اکثر خیمهٔ پشمی و غیره می‌باشد، که به میخ و طناب و ستون قیام می‌پذیرد، لهذا اجزای بیت را که مقیّد قیام اوست، سبب و وتد و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله، چوبکی است فاصل در میان دو دامن خانهٔ مذکور. و شارح خزرجیّه در وجه تسمیّهٔ فاصله گوید: «از این جهت که متحرّکات را از ساکن فصل و جدا می‌کند». اما وجه تخصیص دوحرفی به اسم سبب و سه حرفی به اسم وتد و زائد از سه حرفی به اسم فاصله آن است که سبب، یعنی رسن، گاهی منقطع و گاهی موصول می‌گردد و همچنین است حال سبب اصطلاحی که گاهی ثابت و گاهی مغیّر به زحاف جایز می‌باشد به خلاف وتد، که گاهی علّت لازم او را عارض می‌شود، چنان‌که خواهی دانست، پس تشبیه دادند او را به چیزی ثابت، یعنی میخ و چون ستون خیمه از همه ارکانش محکم‌تر باشد لهذا چهارحرفی و پنج حرفی را به نظر استحکام زائد از سبب و وتد به اعتبار اشتمال آن بر حروف کثیر، فاصله نام گذاشتند. و بعضی کبری را «فاضله» به «ضاد» معجمه، به سبب فضل آن بر ماورایش می‌نامند. **و عادت عروضیان آن است[2] که در این موضع** اَی در مقام ذکر اسباب، و اوتاد **ابیات مرکّب از این اجزا ایراد کنند بر این منوال از سبب خفیف به تازی، بیت:**

إسمَعَ منّی یَا ابنَ الدّنیا　　　إعْمَل خیراً تَزدد حُسنا

بشنو از من ای پسر دنیا، کن نیکی، زائد شوی از روی نیکی. و در بعضی نسخ «حُبّا» به جای «حسنا» دیده شد، پس معنی آن‌که زائد خواهی شد از روی محبوبیّت الهی. و مراد از «ابن الدّنیا» مُلازم و مُنهَمِک دنیاست. قوله: «تَزدَدْ» به فتح «دال» اوّل و سکون آخر اصلش «تَزتَیِدُ» از باب افتعال از مادّه زیادت بوده است، «تا»یش به «دال» و «یا» به «الف» بدل گردید و آخرش در جواب امر، یعنی «اعمل» ساکن شد پس «الف» از اجتماع ساکنین افتاد. و شعر مذکور از بحر «رَکَض مخبون مُسکَّن»، یعنی از بحر متدارک که اصلش «فاعلن» هشت بار باشد، پس بعد خَبْن، «فعَلن» به حرکت «عین» ماند و چون «عین» را ساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد. و بعضی عروضیان این را «رَکَض

۱. یعنی: نسبت به.　　　۲. اساس: باشد.

مقطوع» گویند لیکن چون نزد مصنّف قطع جز در آخر مصرع نباشد، لهذا «مخبون مُسکّن» قرار داده یا «رجز مَطویّ مُسکّن» زیرا که رجز در اصل «مستفعلن» شش‌بار بود پس از طی، «فا» بیفتاد تا «مستعلن» ماند و «مفتعلن» گردید و از تسکین «عین» راجع به «مفعولن» شد و از آن وزن شعر مذکور حاصل می شود. و دیگر عروضیان «مفعولن» را که از «مستفعلن» حاصل شود مقطوع نامند مگر مصنّف به وجه مذکور نفرموده. یا «رَمَل مخبون مُسکّن» چه، رَمَل در اصل «فاعلاتن» شش‌بار باشد، و بعد خَبْن و تسکین «عین» راجع به «مفعولن» گردد یا «هزج مکفوف مُخَنّق» چه، هزجْ «مفاعیلن» شش‌بار باشد پس بعد کف، «مفاعیلُ» ماند و بعد تخنیق «مفعولن» شود. و تخنیق نزد مصنّف عبارت است از حذف کردن حرف اوّل وتد مجموع که در اوّل رکن باشد و پیوستن آن به متحرّک ماقبل، بعد تسکینش، مثل آن‌که در «مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیل»؛ چون «میم» مفاعیلُ ثانی و ثالث را ساکن کرده با «لام» ماقبل متّصل نمایند متوسّط[1]، «فاعیلُم» شود، پس منقول به «مفعولن» گردد. این است مرام محقّق عَلّام. اما نزد مؤلف مُستهام، شعر مذکور از «رکض مخبون مُسکّن» بی‌دغدغه است و بودنش از سه بحر باقی که مصنّف عَلّام تجویز فرموده به خیال ناقص نمی‌آید چه، بر این تقدیر وزنش بر پنج «مفعولن» تمام می‌شود و چنین شعری از بحور مذکور یافته نمی‌شود. و اگر عروض و ضرب «فعلن» قرار دهند مسدّسُ‌الارکان می‌تواند شد، لیکن در کلام مصنّف اِشعاری جانب رکنی سوای «مفعولن» نیست، معهذا «فعلن» از فروع «مفاعیلن» و «مستفعلن» و «فاعلاتن» در تازی هم ثابت نشده و نیز «مفعولن» که از «فاعلاتن» حاصل می‌شود آن را مُشَعّث نامند و آن جز در آخر «خفیف وافی» و «مُجتثّ مجزو» واقع نمی‌شود، پس وقوعش در رَمَل یعنی چه و هم تخنیق در اوّل رکن نباشد، پس جریانش در همهٔ ارکان معنی ندارد، علاوه بر این هزج در استعمال عرب مجزو باشد و بس، پس زیادت ارکانش بر چهار راست نمی‌آید؛ هذا و لَعَلَّ اللّهَ یحدثُ بعدَ ذلکَ امراً.

---

۱. بل از وجه صدرالذّکر رکن اوّل، مفاعیلن سالم نماید و رکن آخر «مفعول» ماند، پس «مفعولن» غیر از متوسّط در آن صورت نگیرد، آری اگر در دایره نهاده این تصرّف نمایند، همهٔ ارکان «مفعولن» گردد، لیکن کلام این‌جا نه در دایره است، بل در استعمال معهذا به عدم استعمال محقّق در اوایل تصریح کرده‌اند. (ح)

و به پارسی بیت:

یـاری کـز مـن دوری جـوید عشقش زی من تاکی[1] پـوید

[زی من] اَی طرف من، [پوید] اَی دَود. و وزن همان است که مذکور شد. و این شعر هم از این قبیل است:

تاکی ما را در غم داری تاکی بر ما آری خواری

و از سبب ثقیل تنها شعر محال است چه، کدام[2] وزن متحمّل آن نمی‌تواند شد، **اما نثر به تازی چنین بود: «وَلَدُکَ بِکَ وَجَدَ اَثَر هِمَمِکَ فَجَهَدَ وَ طَلَبَ بَرِکَةَ شِیَمِکَ»** پسر تو از تو یافت اثر همّت‌های تو، پس سعی کرد و جُست برکت خصلت‌های تو. **و به پارسی چنین: پسر تو ز چه نشـده ز پـی هـنر تـو[3] که هنر تو بُده ز برکت پدر تو**

یعنی پسر تو از برای چه نشد پیرو هنر تو که هنر تو بوده است از برکت پدر تو. **و از وتد مجموع به تازی** شعر:

فطالَما و طـالما و طـالما سقی بکفِّ خالدٍ و أطعَما

پس دراز شد و دراز شد و دراز شد نوشانیدن فلان از کفّ خالد و طعام دادن، یعنی خالد واسطهٔ سَقْی و اطعام است. در این حالت «ما» مصدریّه است و «طالما»ی ثانی و ثالث، تأکید اوّل است، و نزد بعضی «سُقِیَ» و «اُطعِمَ» هر دو به صیغه مجهول است و معنی ظاهر. و یحتمل که کلمهٔ «ما» موصوله یا موصوفه بود. مراد از آن زمانه باشد، یعنی دراز شد زمانه که به کفّ خالد نوشانید یا خورانید یا نوشانیده و خورانیده شـد در آن. «رجز مخبون»، یعنی «مفاعلن» شش بار.

و به پارسی چنین، بیت:

چـرا عـجب نـدارم از نگـار مـن که بی‌گنه برون شـد از کـنار مـن

«رجز مخبون» یا «هزج مقبوض» چـه، صـورت هـر دو واحـد است، یـعنی چـون در

---

۱. اساس: کمتر.
۲. این‌جا به معنی هیچ است.
۳. اساس: «تو» را ندارد.

«مفاعیلن» که رکن هزج است قبض نمایند، «مفاعلن» باقی می‌ماند و اگر از «مستفعلن» که رکن رجز است «سین» را به سبب خَبْن حذف کنند، نیز به «مفاعلن» راجع شود. اگر گویی چون وزن هر دو واحد است، در مثال عربی چرا اکتفا بر اوّل کرده، گوییم زیرا که هزج در عربی مسدّس، مستعمل نیست بل همیشه «مجزو» آید، بـه خـلاف فـارسی **و از «وتـد مفروق» به تازی**، شعر:

لا أریٰ[1] منَ الفُؤادِ مُذ اَراک　　　اَن یَمیلَ نَحوَ شادنٍ سِواک

نمی بینم از دل از وقتی که می‌بینم ترا که میل کند جانب کدام[2] آهوبره سوای تو. و در بعضی نسخه‌ها «مذرَآکَ» به صیغهٔ ماضی یافته شد، در این صورت فاعلش ضمیر راجع به جانب فُؤاد خواهد بود، یعنی از وقتی که دل دیده است تو را. فَافهَم.

«رَمَل مکفوف» یعنی «فاعلاتُ» شش‌بار به حذف نون «فاعلاتن» از کف. **و به پارسی:**

آنچه از بـتم بـه روی مـن رسـید　　　هــیچ آفــریده در جــهان نـدید

«رَمَل مکفوف» و حروف اواخر لامحاله ساکن گردد تا شعر تواند بود یعنی اگرچه وزن هر دو شعر عربی و فارسی به تکرار فاعلاتُ، به حرکت آخر است، لیکن چون اواخر اشعار و قوافی ساکن می‌باشد، لهذا «اراک» و «سواک» و «رسید» و «ندید» را، که در آخر واقع شده، ساکنُ‌الآخر خوانند **چنان‌که گفتیم**[3] **در فصل دوم که آخر هیچ شعر نه به تازی و نه به پارسی متحرّک نشاید**. و از فاصلهٔ صغری به تازی:

أرَأیتَ لحـاضِرِهِم اثَـرا　　　و سَمِعتَ لغائِبِهِم خبرا

آیا دیدی برای حاضرشان اثری و نشانی و شنیدی برای غائبشان خـبری؟ «رَکَض مخبون»، یعنی «فعلن» به حرکت عین هشت‌بار.

و به پارسی:

ببری صـنما دل و جـان رهـی　　　لبکـان بـه رهـی نـدهی نـرهی

---

۱. در اساس پیش از شعر آمده: به اطلاق یا مقیّد.
۲. اینجا به معنی هیچ است.
۳. اساس: گفته‌ایم.

«رَکَض مخبون» رهی به فتح «را» و کسر «ها» بنده و چاکر و این کس، لبکان جمع لبک است با کاف تصغیر تعظیمی یا ترحّمی و مراد از دادن لب‌ها بوسهٔ آنهاست. و معنی شعر این است: می‌بری ای صنم، دل و جان بنده بوسهٔ لب‌ها به بنده اگر نخواهی داد، رها نخواهی شد. و این در صورتی است که «ندهی» و «نرهی» به «نون» باشد و در بعضی نسخ به «با»ی موحّده دیده شد، پس معنی آن‌که بوسه به بنده بدهی، خلاص شوی. و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده‌اند:

چه کنم صنما چو دلم ستدی   نکنم ز تو هر چه کنی ز بدی

و از فاصلهٔ کبری به تازی:

و ثِـقَلٍ مَـنَعَ خـیرَ طـلبٍ   و عجلٍ مَـنَعَ خـیرَ تُـؤَدَه

ثِقَل کعنب: گرانباری، و عَجَل کَفَرَس: شتابی، و تُؤده به ضمّ «تـا» و فـتح «هـمزه» و «دال»: رزانت و تَأَنّی، یعنی بسیار گران‌باری و سستی است که منع می‌کند خیر مطلوب را و بسا شتابی است که منع می‌کند خیر درنگی را. الحاصل در بعض اشیا عَـجَلت بـهتر می‌باشد و درنگ مضرّت دارد و در بعض اشیا بالعکس. و «واو» در «ثِقَل» و «عَجَل» به معنی رُبَّ است **«رَجَز مَخبول»** یعنی: «فَعَلَتُن» شش‌بار و خَبْل عبارت است از خَبْن و طَی، پس «مستفعلن» به این هر دو تصرّف «مُتَعِلن» ماند و منقول شود به «فَعَلَتُن». **و به پارسی** شعر:

صنم من ز بر من نـبروی   دِلَک من بـنبری نـبشوی

به تقدیم «نون» در «نبروی» و «نبشوی»، یعنی ای صنم من از نزد من مرو و دل من مبر، نشوی که چنین کنی. پس کلمات مذکوره اگرچه به ظاهر صیغه‌های مضارع منفی است، لیکن مراد از آن معنی نهی است. و قَوله: «نبشوی» تأکید ماقبل است. و در بعضی نسخ «بشَنوی» به تقدیم «با» از شنیدن دیده شد، یعنی بشنو آنچه گفتم. «رجز مخبول» و معنی‌اش گذشت **و بیشتر این ابیات ناخوش است خاصّه بیت اخیر.**[1]

---

۱. اساس: آخر.

فصل چهارم: در ارکان شعر که مؤلَّف بود از این اجزا

مراد از ارکان، اصول افاعیل است و از اجزا اسباب و اوتاد کماسَبَق. خلیلِ احمد[۱] اَی خلیل بن احمد و این حذف شائع است مثل بوعلی سینا **که عروض تازی استخراج کرده است عبارت** و تعبیر **از ارکان شعر به الفاظی کرده است که از لفظ فعل مشتق باشد** به تبعیّت فنّ صَرف که وزن صرفی را نیز از این سه حرف ساخته‌اند، **چنان‌که اهل موسیقی، عبارت به لفظی**[۲] **کنند که از «تا» و «نون» مؤلَّف باشد و به این سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است** یعنی چون «فعل» را مأخذ این ارکان قرار داده‌اند و جمع فعل، افعال و جمع افعال، افاعیل می‌باشد و همچنین جمع تفعیل، تفاعیل بود، ارکان مذکور را به این هر دو نام مُسمّی گردانیده. محمّد بن قیس گوید عروضیان آن را اجزا و افاعیل عروض خوانند و خلیل، فواصل سالمه خوانده، یعنی اجزای جداگانهٔ سالم از تغییرات **و ارکان شعر بعضی به طبع آید** یعنی موافق طبیعت افتد، اَی همچنان‌که اقتضای طبیعت آن رکن است واقع شود **و آن را اصول خوانند و بعضی نه چنان** بود بل مخالف طبع باشد **و آن را فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی** از اسباب و اوتاد **باشد**[۳] **مُلِذ نبود** یعنی بخشندهٔ لذّت چه، التذاذ از امر جدید می‌باشد و تکرار چیزی بر سامعه گران گذرد و **به این سبب رباعی و سُداسی را که از اسباب**[۴] **تنها** نحو «فعْلن» و «مفعولن» **یا اوتاد تنها بود** مثل «مفاعلن» **از اصول نشمرند و هر رکن که دراز شود** از سُباعی که زیاده بر این کدام[۵] کلمهٔ مفرد در زبان عرب نباشد، الّا ماشاءَاللّه **هم مُلذ نبود از جهت آن‌که اقتضای ملالت کند و از این**[۶] **سبب زیاده از سُباعی در اصول مستعمل نیست** آری در فروع مستعمل است و مثالش گذشت. **پس اصول یا خماسی بود** و آن «فعولن» و «فاعلن» است **یا سُباعی** مثل «مفاعیلن» و بواقی ارکان **و خماسی مؤلَّف از سببی و وتدی بود** یعنی از یک سبب و یک وتد پس «یا» در هر دو برای وحدت است **اگر سبب خفیف بود و وتد مجموع از آن دو تألیف ممکن باشد: یکی آن‌که وتد مقدّم بود** و سبب متأخّر **و مرکّب بر وزن «فعولن» بود** چه، «فعو» وتد است و «لن» سبب؛

---

۱. اساس: خلیل بن احمد.
۲. اساس: الفاظی.
۳. اساس: بود.
۴. اساس: از تکرار اسباب.
۵. یعنی: هیچ.
۶. اساس: و به این.

دوم[۱] **آن‌که سبب مقدّم بود** و وتد مؤخّر **و مرکّب بر وزن فاعلن بود و این هر دو** رکن خماسی **در شعر تازی از اصول‌اند و در شعر پارسی، دوم مستعمل نیست** مگر اوّل استعمال دارد **و دیگر تألیف‌های ممکن که در خماسی افتد و این**[۲] **شش نوع باشد از اصول نشمرند** پس جمله احتمالات ممکنهٔ عقلیّه در بنای خماسی از اسباب و اوتاد، هشت بود: چهار از تقدیم سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و چهار از تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و چون دو از آن‌که به تقدیم سبب خفیف بر وتد مجموع و به تقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف باشد، مستعمل است، چنان‌که دانستی. پس شش باقی از اصول ممکنه نامستعمل است، **اما**[۳] **سباعی مؤلَّف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید** آری اگر یکی ثقیل بود مضایقه ندارد **پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع**[۴]**، تألیف از آن سه نوع**[۵] **تواند بود: اوّل آن‌که وتد** مجموع **بر هر دو سبب خفیف مقدّم بود و این**[۶] **بر وزن مفاعیلن بود** پس «مفا» وتد مجموع است و «عی» و «لن» هر دو سبب خفیف؛ **دوم**[۷] **آن‌که وتد میان**[۸] **هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعلاتن بود** پس «فا» و «تن» سبب خفیف و «علا» وتد مجموع؛ **سوم**[۹] **وتد** آن **از هر دو سبب متأخّر بود و آن**[۱۰] **بر وزن مستفعلن بود** پس «مس» و «تف» سبب خفیف است و «علن» وتد مجموع. **و اگر وتد مفروق بود** و هر دو سبب خفیف **سه نوع دیگر تألیف تواند بود: اوّل** به تقدیم وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف **بر وزن «فاعِلاتن»؛ دوم** به توسّط وتد میان سببین **بر وزن «مس تفعِلن»؛ سوم** به تأخّر وتد از هر دو سبب **بر وزن مفعولاتُ و اوّل و دوم این صنف** که از ترکیب وتد مفروق با دو سبب **در لفظ مانند دوم و سوم صنف گذشته است** که از وتد مجموع با دو سبب خفیف ترکیب یابد، یعنی فاعِلاتن و مس‌تفعِ‌لن، در تلفّظ مانند فاعلاتن و مستفعلن است، اما به حقیقت فرق است و مدار فرق راجع به زحافات اسباب و تغییرات اوتاد است، پس آنچه در آن زحاف اسباب یافته می‌شود مثل خَبْن و حذف و طَی، آن را اسباب و آنچه در

---

۱. اساس: و دوم.
۲. اساس: و آن.
۳. اساس: و اما.
۴. اساس: مجموع بود.
۵. اساس: از سه نوع.
۶. اساس: و آن.
۷. اساس: و دوم.
۸. اساس: در میان.
۹. اساس: سیم آن‌که.
۱۰. اساس: این.

آن تغییرات اوتاد یافته می‌شود مثل قطع و وقف و کَشف آن را اوتاد باید شمرد و رکن را مرکّب از آن، و تصویرش از انفکاک بحور دایرهٔ مشتبهه، ذهن‌نشین خواهد گردید **و در کتابت بعضی** از عروضیان در این متّحداللّفظ مختلف‌الحقیقه **فرق کنند به آن‌که اجزای صنف دوم از یکدیگر**[۱] **منفصل نویسند و این**[۲] **شش رکن** سُباعی **از اصول‌اند** در فارسی و تازی **و هژده تألیف دیگر سُباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند به سبب گرانی آن.** باید دانست که احتمالات عقلیّه، در ابنیهٔ سُباعی از تقدیم و تأخیر و توسیط اسباب و اوتاد با یکدیگر، جمله بیست و چهار است: چهار به تقدیم دو سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و چهار به تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا ثقیل؛ و چهار به تقدیم سبب خفیف بر ثقیل یا بالعکس و تقدیم هر دو بر وتد مجموع یا مفروق؛ و چهار به تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب به تقدیم خفیف بر ثقیل یا بالعکس؛ و چهار به توسّط وتد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل؛ و چهار به توسّط وتد مجموع یا مفروق میان خفیف و ثقیل به تقدیم خفیف یا به تقدیم ثقیل. و از این همه بیست و چهار، شش ترکیب سابق‌الذّکر در اصول تازی و فارسی شمرده شد و هژده باقی را بِتَمامِها در فارسی نشمرند مگر در عربی از آنها دو ترکیب دیگر را نیز از اصول شمرند چنان‌که مصنّف خود می‌گوید **اما در تازی دو تألیف از جمله آنچه مؤلَّف بود از وتد**[۳] **مجموع و سبب**[۴] **ثقیل و سبب خفیف** که به تقدیم وتد بر سببین یا برعکس باشد و این تألیف برای آن است **تا**[۵] **مؤلَّف از وتد** مجموع **و فاصلهٔ**[۶] **صغری هم از اصول شمرند**[۷] **و آن «مفاعلتن» و «متفاعلن» است، پس ارکان اصلی در پارسی هفت است به حقیقت و پنج در لفظ**[۸] **و آن** یعنی پنج ملفوظی **«فعولن» «مفاعیلن» «فاعلاتن» «مستفعلن» «مفعولاتُ» است و در تازی، ده به حقیقت و هشت در لفظ چه، «فاعلن» و «مفاعلتن» و «متفاعلن»** ارکان بحور متدارک و مدید و بسیط و وافر و کامل **هم از اصول‌اند**[۹] **و عروضیان را عادت باشد که استخراج این ارکان از یکدیگر**[۱۰] **به فکّ و ترکیب بیان کنند و در دوائر وضع**

---

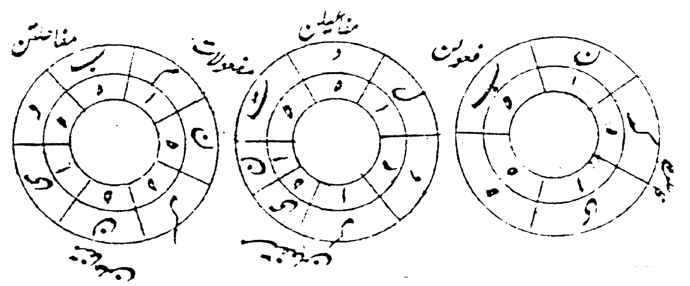
۱. اساس: یکدگر.
۲. اساس: بر این منوال مس تفعِلن و این.
۳. اساس: وتدی.
۴. اساس: سببی.
۵. اساس: یعنی.
۶. اساس: و از فاصله.
۷. اساس: می‌شمرند.
۸. اساس: پنج لفظ.
۹. اساس: از اصول می‌شمرند.
۱۰. اساس: یکدگر.

کنند و معنی فکّ و ترکیب آن است که بعض اسباب یا اوتاد یک رکن را جدا کنند و با بعض اسباب یا اوتاد رکن دیگر ترکیب دهند. بالجمله فک، جدا کردن سبب یا وتد واحد یا متعدّد بود و ترکیب، ضم کردن آن است با یکدیگر، و سبب عادت، آن است که موجد این فن خلیل احمد برای اختصار، بحور را به فکّ و ترکیب در دوائر بیان کرده اگرچه بیانش موقوف بر دوائر نیست، یعنی اگر هر بحر را جداگانه بیان می‌فرمود ممکن بود، بَعدَه عروضیان دیگر به اقتفایش بـه طـریق لزوم مـالایلزم دوائـر را در ایـن فـن مـذکور می‌نمایند و بیان بحور را به طریق فکّ و انـضمام مـی‌سازند. **یک دایـره جـهت «فـعولن فاعلن»**[1] به سبب اشتراک هر دو در پنج حرف، سه متحرّک و دو ساکن **و بر او نویسند علامات متحرّک و ساکن** که صورت «ها» و «الف» باشد، کماسَبَق **و به ازای آن** یعنی بـه مقابلهٔ آن علامات **حروف این کلمه که «بهی کن»** جداجدا **نویسند**[2] **تا اگر آغاز از «با» کنی، «بهی کن» بر حوالی** و گرداگرد **دایره بگردد بر وزن «فعولن»** اَی حروف آن گرداگرد دایره نویسند تا خودش گرد دایره دَور کرده باشد **و اگر آغاز از «کاف» کنی «کن بهی» باشد بر وزن «فاعلن»** و آن هم گرد دایره گردد **و دیگر دایره جهت «مفاعیلن» و «مفعولاتُ» و «مستفعلن» و «فاعلاتن»** به سبب اشتراک همه در هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون **و بر او باید نوشت علامات**[3] **متحرّکات و ساکنات این کلمه: «دوتن یک دل» تا ابتدا از هر مـتحرّک** از متحرّکات چهارگانه **که کنی یکی از این ارکان** اربعه **در تمامی دور حـاصل آیـد و کـیفیّت انفکاک ارکان از یکدیگر**[4] **روشن شود و چنان بهتر که در این موضع** یعنی در بیان انفکاک ارکان از یکدیگر **دو دایره آورند**[5] لیکن عادت بر خلاف آن جاری شده **یکی جهت وتد مجموع** یعنی جهت رکنی که در آن وتد مجموع است **و دیگر جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بنگردد** به تقدیم نون یعنی اسباب و اوتاد از حال خود منقلب نشود **و سبب جزوی از وتد نشود یا برعکس** که بعض حروف وتد جزو سبب گردد، همچنان‌که در صورت اتّحاد، دایره لازم می‌آید، زیرا که اگر از «فا»ی مفاعیلن شروع کرده مـفعولاتُ

---

۱. اساس: و فاعلن.
۲. اساس: بنهند.
۳. اساس: به ازای علامات.
۴. اساس: یکدگر.
۵. اساس: آرند.

برآرند، «فا» که در «مفا» جزو وتد بود حالا سبب شد و «لن» که در آن سبب خفیف بود، حالا جز و وتد مفروق شد و قِس علی ذلک، پس انقلاب در اجزای اوّلیّه لازم آمد **و دایره‌ای دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بنهند** سبب[1] اشتراک هر دو در هفت حرف و پنج حرکت و دو سکون **و بر او نویسند «بدی نکنم» تا هر دو رکن از او خوانده شود**[2] یعنی اگر از «با»ی «بدی» آغاز کنند، بر وزن مفاعلتن باشد و اگر از نون «نکنم» شروع نمایند، بر وزن متفاعلن بود. و صورت دوائر این است:



فصل پنجم: در بحرها و دوائر و فکّ بحرها از یکدیگر[3]

بحرها از تکرار ارکان خیزد بحر در لغت به معنی دریاست و در اصطلاح عروضیان جنسی از وزن است که مشتمل باشد بر چند نوع از آن، و مناسبت در هر دو معنی، آن است که همچنان که دریا جای مرجان و دُرّ و اقسام حیوانات آبی می‌باشد، همچنین هر بحر عروض مشتمل باشد بر اقسام اوزان **و ارکان را چون چند بار تکرار کنند به شرطی که معتدل بود نه دراز مُمِل** به صیغهٔ اسم فاعل از اِملال، به معنی ملال‌آرنده **و نه بس کوتاه** مُخِل، اَی خلل انداز **وزن مصراعی حاصل آید** مصراع در اصل به معنی نیمهٔ دَر است و وجه مناسبت آن است که همچنانکه نیمهٔ در را بدون دیگر باز و فراز توان کرد، همچنین نیمهٔ بیت را بی‌دیگر توان خواند، و از دو مصراع، بیتی آید و از ابیات، قطعه یا قصیده یا غیر آن، مثل مثنوی و رباعی. و معنی هر یک در ماقبل گذشت **و کم‌ترین عددی تکرار را دو**

---

۱. یعنی: به سبب.
۲. اساس: تا هر دور که از او خوانده شود یکی از این دو رکن از او حاصل آید.
۳. اساس: یکدگر.

رکن **باشد** یعنی در مصراع. مراد از تکرار تعدّد است، پس لامُحاله کمترش دو بود و متوسّط سه **و بیشتر چهار و زیادت از این** یعنی از چهار در مصراعی **به سبب درازی، مستعمل نباشد، پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش**[1] **یا از هشت رکن مگر در مواضعی که یاد کرده شود** تا یک رکن هم یافته می‌شود، بل زائد تا شانزده رکن نیز یافته شده **و خَلط ارکان متشابه**[2] **با یکدیگر شبیه بود به تکرار** این جمله جواب سؤالی است که بر قوله «بحرها از تکرار ارکان خیزد» وارد می‌شد. تقریرش آن‌که بسیار بحرهاست که از تکرار یک رکن حاصل نمی‌شود، بل از خَلط یک رکن با رکن دیگر که مخالف آن می‌باشد حاصل می‌گردد، مثل طویل که از فعولن و مفاعیلن مرکّب می‌شود و امثال آن و حاصل جواب آن‌که ارکان مذکوره اگرچه بعینِها متکرّر نیستند، لیکن به سبب تشابه یکدیگر گویا مکرّر بنفسها واقع شده‌اند **پس بحر یا از تکرار رکن**[3] **بسیط بود** مراد از رکن بسیط واحد است، مثل تقارب که از تکرار فعولن فقط حاصل شود و **یا از خَلط دو رکن متشابه و** قدر **خلاف میان دو رکن متشابه یا به کم شود** یعنی مقدار حروف یکی زائد باشد از دیگری، **یا به کَیف** مراد از کَیف آن است که فقط هیئت حروف یکی مخالف هیئت دیگری باشد **اما به کَم چنان‌که فعولن را با مفاعیلن باشد چه، هر یکی مؤلَّف از وتد مجموع و سبب**[4] **خفیف است** و همین است وجه تشابه **الّا آن‌که یکی از دیگر**[5] **به سبب خفیف بیشتر است** یعنی در یکی، یک سبب خفیف زائد است و همین است قدر تفاوت **و همچنین «فاعلاتن فاعلن»** در بحر مدید **و «مستفعلن فاعلن»** در بحر بسیط که هر دو رکن اوّل از این هر دو بحر به قدر یک سبب خفیف زیادت بر ثانی دارد و بس **اما به کَیف چنان‌که «مستفعلن» را با «مفعولاتُ» باشد** در بحر سریع و منسرح و مقتضب **چه، تألیف هر یکی** از اینها **از دو سبب خفیف و یک وتد است الّا آن‌که وتد در یکی مجموع است** و آن مستفعلن است **و در یکی مفروق** و آن مفعولاتُ باشد پس اگرچه هر یک مشتمل بر هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون است، لیکن در بعض حرکات، تقدیم و تأخیر واقع شده **و همچنین مس تفعِ‌لن را با فاعلاتن** در مُجتَث اختلاف در کَیف است که وتد متوسّط در اوّل مفروق است و در ثانی مجموع **و**

---

۱. اساس: شش رکن.
۲. اساس: متشابهه.
۳. اساس: رکنی.
۴. اساس: سببی.
۵. اساس: دیگری.

همچنین «فاعِلاتن» را با «مفاعیلن» در مضارع چه، وتد مقدّم در اوّل مفروق است و در ثانی مجموع، اما در نفس حروف و حرکات و سکونات، با هم اتّفاق دارد، و همین است علّت تشابه یکدیگر و اندراج دو رکن در یک بحر. **و خلیل احمد ابتدا به خَلط خماسی و سباعی کرده است** در دایرهٔ مختلفه **پس**[1] **از آن ابتدا به سباعیات بسیطه** در دایرهٔ مؤتلفه و مجتلبه کرده **پس** از آن ابتدا به **خَلط سباعیات با یکدیگر**[2] در دایـرهٔ مشـتبهه نـموده **و خـتم بـه خماسیات بسیطه کرده است**[3] در دایرهٔ متّفقه. و وجه تقدیم خَلط خماسی با سـباعی آن است که بحور این خَلط از بحور دیگر در عدد حروف، زائدتر و کامل‌تر است چه، هر یک از اینها چهل و هشت حرف دارد به خلاف بَواقی و کامل مستحقّ تقدیم باشد بـر ناقص، و خماسیات بسیطه را از همه مؤخّر کرده شد چه، حروفش از همه کمتر است، زیرا که همگی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دایرهٔ مؤتلفه بر مجتلبه و مشتبهه آن است که بحور دایرهٔ مؤتلفه کامل‌تر در حرکات از بحور آن هر دو است چه، حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بیست و چهار و کامل استحقاق تقدیم دارد، اما وجه تـقدیم مجتلبه بر مشتبهه آن است که چون بحور دایرهٔ مؤتلفه و مجتلبه به جهت آن‌که بیت هر یک از تکرار یک رکن شش‌بار تمام می‌شود با هم مناسبت تامّه دارند، مجتلبه را متّصل مؤتلفه ساختند. اگر گویی خماسی نسبت[4] سباعی مثل جـزو نسـبت کـل و سـباعیات بسیطه نسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد نسبت مرکّب است، پس چرا دایرهٔ خماسی را بر دوائر سباعی و دوائر سباعیات بسیطه را بر دایره مخلوطه مقدّم نکردند کـه جـزو و مفرد مقدّم بر کل و مرکّب باشد، گوییم خلیلِ احمد، موجد این فن، در ترتیب آنها به این رعایت پرداخته که اصول را نسبت فروع، لامحاله تقدیم می‌باشد و فروع این فن، ناقص از اصول بود، مثل مَجزو و مَشطور و مَنهوک و مخبون و مُضمَر و مَطوی و امثال آن. اما مُذال و مُسبَّغ و مُرَفَّل اگرچه به ظاهر زائد از اصول مـی‌نمایند، لیکـن چـون ایـن‌ها در بیت‌های تام نباشد، بل در بیتی که جزوی از آن ساقط شده باشد، پس گویا این زیادت

---

۱. اساس: و پس.
۲. اساس: یکدگر.
۳. اساس: کرده.
۴. یعنی: نسبت به.

عوض جزو محذوف است معهذا از آن کمتر، پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود، و علیهذا، چون نقصان راجع به فرع متأخّر و زیادت راجع به اصل مقدّم باشد، تقدیم اکمل فالاکمل را مرعی داشته **اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن مؤلَّف از پنج جزو**[1] **باشد** چه، رکن اوّل مرکّب از دو جزو یعنی سبب و وتد است و ثانی مرکّب از سه جزو، یک وتد و دو سبب است **و این** خَلط خماسی و سباعی **راکوتاه شمرند** از خَلط دو سباعی مثل «مستفعلن مفعولاتُ» **و عادت چنان رفته**[2] **که بحر در دایره همچنان‌که**[3] **از ارکان طبیعی نهندکه تغییر به او راه نیافته باشد** یعنی سالم باشند **و بعد از آن به علل و تغییرات، ارکان غیرطبیعی از آن‌جا برانگیزند** مراد از تغییرات در این‌جا، زحاف‌ها است به قرینهٔ تقابل علل. و زحاف نزد بعضی عبارت است از تغییری که در حرف ثانی سبب بود و تغییر ماوَرای آن را علّت نامند. **عدد ارکان نیز بر تمام‌ترین وجهی ایراد کنند تا به حذف بعضی از آن ارکان دیگر وجوه مستعمل برانگیزند**[4] الحاصل، تغییرات مستعمله در ارکان دوگونه می‌باشد: یکی در اعداد ارکان که از شش، دو یا سه یا چهار حذف کنند و آن را مجزو و مشطور و منهوک نامند، چنان‌که خواهی دانست، دوم آن‌که تغییر در هیئت نفس رکن باشد، و جمع میان هر دو نیز جایز است. و عادت عروضیان آن است که ارکان بحور دایره بدون هر دو تغییر، مذکور می‌نمایند، یعنی ابیات تامّ سالم‌الارکان یا مصاریع آن را در دوائر نویسند **پس «فعولن مفاعیلن» را مکرّر کرده‌اند و آن را به یک**[5] **مصراع شمرده**[6] **تا ارکانش چهار شد، و لامحاله بیتش مثمّن باشد، و چون مصراعی از آن در دایره وضع کنند** یعنی ذکر نمایند و بر گرد دایره برنگارند **تا آخر** آن مصراع **به اوّل** آن **متّصل شود شاید که به هر یکی از اجزای پنج‌گانه** از اسباب و اوتاد **ابتدا کنند پس از این دایره**، یعنی دایرهٔ «فعولن مفاعیلن» **پنج بحر برخیزد:**

آ) یعنی اوّل **بر این وزن**[7]**: «فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن» و این بحر را طویل نام کرده‌اند چه، در لغت تازی از این درازتر بحر نیاید** زیرا که هر مصراعش مشتمل است بر بیست[8] و

---

۱. اساس: حرف.
۲. اساس: رفته است.
۳. اساس: چنان‌که.
۴. اساس: برمی انگیزند.
۵. یک.
۶. شمرده‌اند.
۷. اساس: بر این وزن که.
۸. متن: بست.

چهار حرف و کدام[۱] مصراع زائدتر بر آن نباشد. اگر گویی: مدید و بسیط نیز همچنان است، گوییم آری این هر دو نیز با طویل در عدد حروف و حرکات و سَکَنات برابرند و بر هر یک صادق است که درازتر از آن بحری نباشد، و لهذا برای هر یک نامی اختیار کرده‌اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد، چنان‌که مصنّف خود در جایی دیگر می‌آرد. بحور طویل و مدید و بسیط را به این سبب به معنی درازی و کشیدگی و گستردگی نام کردند که به تازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دایره بیست[۲] و چهار حرف است هیچ ترکیب نیست انتهی. اما برای وجه تسمیه ضرور نیست که در هر چیزی که این وجه یافته شود آن را هم به همان نام موسوم گردانند.

ب) آنچه ابتدایش[۳] از جزو دوم باشد[۴]، یعنی بحر دوم آن است که از سبب فعولن آغاز کنند **از وزن مذکور** اَی وزن طویل **بر این گونه: «لن‌مفاعی لن‌فعو لن‌مفاعی لن‌فعو»، بر این وزن که: «فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن»** چه، «لن‌مفاعی» بر وزن «فاعلاتن» و «لن‌فعو» بر وزن «فاعلن» است **و این را** خلیل **مدید نام کرده**[۵] و وجه تسمیهٔ آن و سائر بحور و دیگر القاب خود مصنّف عَلّام به آخر فنّ عروض در فصل نهم ذکر خواهد نمود و راقم‌الحروف چیزها بران خواهد افزود بل وجه تسمیهٔ طویل نیز آن‌جا تبعاً مذکور شده.

ج) آنچه ابتدا از جزو سوم[۶] باشد یعنی بحر سوم آن‌که ابتدایش از جزو سوم هر دو رکن طویل که وتد مجموع و صدر رکن ثانی واقع شده، سازند **بر این وزن که «مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن» و بر این وزن به تازی شعر نیافته‌اند** مگر قلیل و از آن است قول امرَؤالقیس:

اَلاَ یا عینُ فَـابکی	علی فَقْدی لِمُلکی
و اِتــلافی لِــمالی	بِلا جدٍّ و جـهدِی
تَــخَطَّیْتُ بِــلادا	وَضَــیَّعْتُ تِــلادا
و قَد کنتُ قـدیماً	اَخــاعِزٍ و مَــجدٍ

یعنی ای چشم! پس گریه کن بر کم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را

---

۱. یعنی: هیچ.
۲. متن: بست.
۳. اساس: ابتداش.
۴. اساس: بود.
۵. اساس: کرده‌اند.
۶. اساس: سیم.

بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهرها و ضائع کردم ستوران خانه‌زاد را و تحقیق[۱] بودم من از قدیم، صاحب عزّت و بزرگی.

و بهرامی گوید[۲]: **به پارسی بر این وزن اندک شعر دیده‌ام** و آن این است:

نگـــار دلربـــایی ربـود از مـن دل مـن
مـن بـی‌دل چگـونه از او بـوسه سـتانم

و این را خلیل **مقلوبُ‌الطّویل**[۳] **نام کرده است.**

د) آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد[۴] یعنی بحر چهارم آنکه ابتدایش از «عیلن» بود از اجزای «فعولن مفاعیلن»، و این علامت چهارم به حقیقت شکل «دال» و صورت حرف رابع است از حروف ابجد که برای امتیاز از «ذال» معجمه بالای سرش علامت فتحه را مُنضَم می‌سازند **بر این وزن که: «مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن» و آن را**[۵] خلیل **«بسیط» نام کرده.**[۶]

ه) آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آن‌که ابتدایش از لنِ ثانی بود از فعولن مفاعیلن **بر این وزن**[۷]: **«فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن». و بر ایـن وزن هـم بـه تـازی شـعر نیافته‌اند. و بعضی این دو بحر** یعنی مقلوب الطّویل و المدید **مهمل را عریض و عمیق نام نهاده‌اند.** لفّ و نشر مرتّب است یعنی مقلوب الطّویل را عریض، و مقلوب المدید را عمیق نامند و بعضی اوّل را مستطیل و ثانی را ممتد گویند.

این است پنج بحر که از این دایره ممکن است که برخیزد. و برجمله بحور این دایره در زبان فارسی[۸] **متروک است و آنچه** فارسیان **گفته‌اند بر منوال شعر عرب گفته‌اند از وجه تشبّه به ایشان** یعنی خواسته‌اند که در فارسی وزن متشابه تازی پیدا کنند **و ایـن دایـره را دایـرهٔ مختلفه خوانند** از جهت اختلاف در ارکانش که یکی خماسی باشد و دیگر سُباعی. و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط آن است که جزو اوّل هر دو رکن آن وتد است که کامل‌تر

---

۱. یعنی به تحقیق.
۲. اساس: می‌گوید.
۳. اساس: مقلوب طویل.
۴. اساس: کند.
۵. اساس: و این را.
۶. اساس: کرده‌اند.
۷. اساس: بر این وزن که.
۸. اساس: پارسی.

است از سبب که جزو اوّل آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم مدید بر بسیط آن است که مدید از سبب فعولن رکن اوّل طویل و بسیط از سبب اوّل مفاعیلن رکن ثانی آن مُنفک می‌گردد و چون رکن اوّل مقدّم بر ثانی است، مُنفکّ اوّل را نیز بر مُنفکّ ثانی مقدّم کردند **و مصراعی گفته‌اند که در این دایره نهند تا همه بحور** مستعمل و مهمل **از آن برتوان خواند و فکّ از یکدیگر تصوّر افتد و آن مصراع بر وزن طویل این است**، ع:

بمن برگذر ای مه　　　بمن درنگر گه‌گـه

تقطیعهُ: بمن در | گذرای مه / بمن در | نگر گه‌گه

فعولن | مفاعیلن / فعولن | مفاعیلن

و بر وزن مدید، ع:

بـــرگذر ای مـه بـمن　　　درنگـــر گـه‌گـه بـمن

تقطیعهُ: برگذرای | مه بمن / درنگرگه | گه به من

فاعلاتن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلن

و بر وزن مقلوب الطّویل، ع:

گذر ای مـه بـمن بـر　　　نگـر گـه‌گـه بـمن در

تقطیعهُ: گذرای مه | بمن بر / نگر گه‌گه | بمن در

مفاعیلن | فعولن / مفاعیلن | فعولن

و بر وزن بسیط، ع:

ای مـــه بـمن درنگـر　　　گـــه‌گـه بـمن بـرگذر

تقطیعهُ: ای مه بمن | درنگر / گه‌گه بمن | برگذر

مستفعلن | فاعلن / مستفعلن | فاعلن

و بر وزن عمیق، ع:

مـه بـمن درنگـر گـه　　　گــه بـمن بـرگذر ای

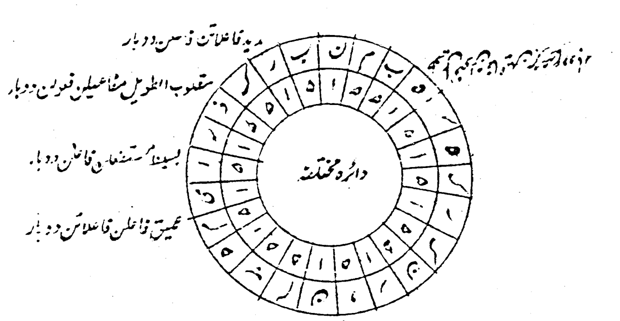
تقطیعُهُ: مه بمن | درنگرگه /گه بمن | برگذرای

فاعلن | فاعلاتن / فاعلن | فاعلاتن

و مصراع عربی این دایره چنین باشد، ع:

اَطِل مُدَّتی بَسطَ المُدی مِنک مأمول

پس طویل از اَطِل و مدید از مدّتی و بسیط از بسط شروع شود. و اشارهٔ لطیف که در اوّل لفظ هر بحر در این مصراع به جانب هر بحر است مخفی نیست. **و صورت دایره این است.**



اما[1] **آنچه از سُباعیات بسیطه خیزد** دو قسم است: یکی آن‌که مرکّب از وتد مجموع و فاصله باشد، دوم آن‌که مرکّب از وتد مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل **ابتدا به مؤلَّف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از تکرار یک رکن سه‌بار به‌کار داشته**[2] **و لامحاله بیت مسدّس باشد، پس اگر ابتدا به وتد کنند**[3] یعنی از «مفا» **بر این وزن آید: «مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن» و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا به فاصله کنند** یعنی از علتن **بر این وزن آید: «متفاعلن متفاعلن متفاعلن» و این بحر را کامل نام نهاده است** اما وجه تقدیم وافر بر کامل آن است که در وافر جزو کامل‌تر از اجزای اوّلیّه، که وتد است، در اوّل رکن واقع شده و در کامل اوّل رکن، سبب ثقیل است و هرچه کامل‌تر باشد استحقاق تقدیم دارد. و در این وجه نظر است چه، فاصله کامل‌تر از وتد است؛ فَتأمَّل. **و پارسی‌گویان گفته‌اند** که **ابتدا به سبب خفیف که در این ترکیب است هم ممکن است** از ایــن قـول مـنقول مـتوهَّم

۱. اساس: و اما.　　۲. اساس: داشته‌اند.　　۳. اساس: کند.

می‌شود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف در این ترکیب، ممکن نیست چه، «علتن» را فاصلهٔ صغری قرار داده‌اند نه مرکّب از سببین والّا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحری پیدا می‌کردند برخلاف پارسیان که فاصله نزدشان در اصول افاعیل وجودی ندارد؛ هکذا قالَ کثیرٌ منَ المحقّقین. لیکن از ماسَبَقَ متحقّق شد که اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی، اصلاً وجهی به هم نمی‌رسد، و عدم شروع از سبب خفیف به جهت نامستعمل بودن بحر مفروض است نه از جهت عدم امکان، پس امکان مذکور نزد شعرای عرب و عجم هر دو برابر است، تخصیص فارسی‌گویان چیست؟ مگر آن‌که این جمله را از قبیل قید اتّفاقی شمارند نه احترازی. **و بر این وزن باشد «فاعلاتکَ فاعلاتکَ فاعلاتکَ»** به حرکت «کاف» و در بعض نسخ فاعلاتنَ به حرکت «نون» دیده شد. و در شرح خَزرَجیّه نیز همچنان است مگر در آخر شعر و این وزن **هم مهمل است** یعنی متروک و نامستعمل و آن را متوفّر نامند **و بیت از این دایره بر وزن وافر چنین بود:**

بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا

تقطیعُهُ: بگو دل من | کجا طلبم | ز بهر خدا

مفاعلتن | مفاعلتن | مفاعلتن

مخفی نماند که در این‌جا و مابعد، آنچه در امثلهٔ بحور آورده، مصراع‌هاست نه بیت‌ها، پس اطلاق بیت‌ها بر این مصاریع به اعتبار آن است که به انضمام مصاریع ثوانی، بیت‌ها خواهند گردید. **و بر وزن کامل چنین باشد**[1]:

دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو

تقطیعُهُ: دل من کجا | طلبم زبه | رخدابگو

متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن

و بر وزن مهمل چنین باشد[2]، ع:

من کجا طلبم ز بهر خدا بگو دل

---

۱. اساس: بود. ۲. اساس: بود.

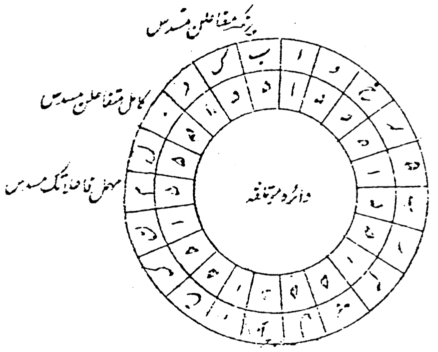
تقطیعُهُ: من کجاطَلَ | بم زبهرخُ | دابگودل

فاعلاتُکَ | فاعلاتک | فاعلاتک

و مصراع عربی این دایره این است، ع:

کملاً توفِّرُ حَظَّنا بمکارم

پس کامل از «کملا» و وافر از «توفّر» و مهمل متوفّر از «حظّنا»، آغاز شود. و لطف اشاره پوشیده نیست: **و این دایره را دایرهٔ مؤتلفه خوانند** به سبب ائتلاف سباعیات با یکدیگر چه، هر یک از متفاعلن و مفاعلتن پنج حرکت و دو سکون و یک وتد و یک فاصله دارد و لهذا این هر دو بحر را به یک دایره نهادند و نیز هر بحرش مرکّب از تکرار یک سُباعی است و اجزای مکرّره با هم ائتلاف دارند. **و در پارسی بر بحور این دایره هم شعر نگفته‌اند الّا آنچه**[1] **به وجه**[2] **تشبّه عرب به تکلّف گفته‌اند**[3] **و صورت دایره این است:**



و بعد از این قسم دوم **آنچه از رکن سباعی مؤلّف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تازیان یک مصراع از تکرار یک رکن سه‌بار آورده‌اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهاربار، پس بیت به تازی مسدّس باشد و به پارسی مثمّن** اما این تسدیس و تثمین به اعتبار اصل است که در دوایر می‌نویسند. **و اگر ابتدا به وتد کنند بر این وزن آید:**[4] **«مفاعیلن» سه بار** در تازی **یا چهاربار** در فارسی **و آن را هزج خوانند و اگر** ابتدا **به سبب اوّل کنند** «عیلن مفا»

۱. اساس: آن‌که.

۲. اساس: بر وجه.

۳. اساس: گفته‌اند به تکلّف.

۴. اساس: باشد.

شود، پس **بر این وزن آید: «مستفعلن» سه‌بار** در تازی **یا چهاربار** در فارسی **و آن را رجز خوانند و اگر به سبب دوّم کنند** «لن مفاعی» گردد **و بر این وزن آید: «فاعلاتن» سه‌بار** در تازی یا **چهاربار** در فارسی **و آن را رمل خوانند.** و وجه تقدیم هزج بر رجز و رَمَل آن است که اوّل ارکانش وتد است که کامل‌تر از اسباب باشد، به خلاف آن هر دو که اوّل ارکانش سبب است. و وجه تقدیم رجز بر رَمَل آن‌که رجز مأخوذ از سبب اوّل «مفاعیلن» و رَمَل از سبب ثانی آن است **و بیت این دایره بر وزن هزج مسدّس چنین باشد**، ع:

مرا دل بی‌دلارامی نیارامد

تقطیعُهُ: مرا دل‌بی | دلارامی | نیارامد

مفاعیلن | مفاعیلن | مفاعیلن

و بر وزن رجز مسدّس چنین باشد، ع:

دل بی‌دلارامی نیارامد مرا

تقطیعُهُ: دلبی‌دلا | رامی‌نیا | رامدمرا

مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن

و بر وزن رَمَل مسدّس چنین باشد، ع:

بی دلارامی نیارامد مرا دل

تقطیعُهُ: بی‌دلارا | می نیارا | مدمرادل

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن

و اگر بعد از «نیارامد»، «نگارینا» درافزاییم، جمله مثمّن شود و مصراع عربی این دایره چنین، ع:

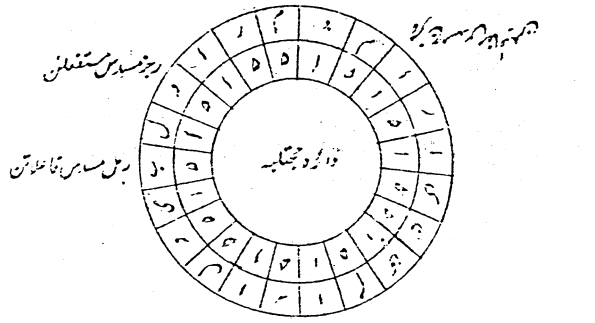
هَزَجنا رُمَّلاً أُرجوزَةً فیها

پس هزج از «هزجنا» و رَمَل از «رُمّلا» و رجز از «اُرجوزه»، آغاز پذیرد؛ و اللّطفُ لایخفی. **و این دایره را مُجتَلِبة**[1] به کسر «لام» **خوانند** از اجتلاب به معنی کشیدن، زیرا که

---

۱. اساس: دایرۀ مجتلبه.

این دایره، ارکان را از دایرهٔ اولی، یعنی مختلفه، به سوی خود می‌کشد چه، «مفاعیلن» در آن از طویل و «مستفعلن» از بسیط و «فاعلاتن» از مدید کشیده شد. و بعضی مجتلبه به فتح «لام» خوانده‌اند در این‌صورت صفت اجزا و ارکان خواهد شد چه، این اجزا کشیده شده‌اند، و بعضی گفته‌اند جلَب بِالفتح و التّحریک به معنی کثرت است و انواع بحور این دایره نیز به کثرت آمده‌اند به نسبت دایرهٔ مختلفه. **و مثمّن را مجتلبهٔ زائده و صورت دایرهٔ مجتلبه این است** یعنی صورت مجتلبه مسدّس الاجزا.



و زائده هم بر این قیاس باشد یعنی صورت مجتلبهٔ زائدهٔ مثمّن الاجزا، بر قیاس این دایرهٔ مجتلبه باشد به زیادت حروف «نگارینا» **و باشد که همین بحرها به حذف ساکن سبب دوم به کار دارند تا هزج بر این گونه شود: «مفاعیلُ» چهاربار** در یک مصراع **و رجز بر این گونه: «مفتعلن» چهاربار و رَمَل بر این گونه: «فعلاتن» چهاربار** مخفی نماند که به حذف ساکن سبب دوم، یعنی به کفّ در «مفاعیلن»، «مفاعیلُ» به ضمّ لام و به طَـیّ در «مسـتفعلن»، «مستعلن» می‌ماند که منتقل به «مفتعلن» می‌شود. و این کلام صحیح و مطابق است. اما در «فاعلاتن»، از حذف ساکن سبب دوم، فاعلاتُ به ضم «تـا» مـی‌ماند، نـه «فـعلاتن» مخبون چنان‌که مصنّف عَلّام آورده؛ کما هو فی جمیع النُّسَخِ الحاضِرةِ المعتبرةِ و یطابِقُهُ المصراعُ المُمَثّل له ایضاً. زیرا که در «فعلاتن»، ساکن سـبب اوّل حـذف شـده است. و جوابش آن است که مراد مصنّف عَلّام از ثانویّت سبب در ترکیب «فاعلاتن» نیست، بل در ترکیب «مفاعیلن» که آن را اصل قرار داده و رجز و رَمَل را به بدایت از سـبب اوّل و ثانی از آن منفک ساخته، و شک نیست که چون بدایت از سبب ثانی «مفاعیلن» کنند،

«لن‌مفاعی» بر وزن «فاعلاتن» می‌شود و به حذف ساکنش «فعلاتن» ماند، اگرچه آن سبب در «فاعلاتن» سبب اوّل واقع شده **و بیت دایرهٔ هزج بر این منوال بود**، ع:

مـرا کس نـدهد داد　　مرا کس نکند شـاد

تقطیعُهُ: مراکسَ | دهدادُ | کندشاد

مفاعیلُ | مفاعیلُ | مفاعیلْ

و بر وزن رجز بر این منوال، ع:

کس نـــدهد داد مـــرا　　کس نکـند شـاد مـرا

تقطیعُهُ: کس ندهد | داد مرا /کس نکند | شاد مرا

مفتعلن | مفتعلن / مفتعلن | مفتعلن

و بر وزن رَمَل، بیت:

نــدهد داد مــرا کس　　نکــند شـاد مـرا کس

تقطیعُهُ: ندهددا | دمراکس / نکندشا | دمراکس

فعلاتن | فعلاتن / فعلاتن | فعلاتن

و این بحر[1] مزاحف **را «هزج مکفوف» و «رجز مطوی» و «رَمَل مخبون» خوانند و دایره‌ای بر قیاس گذشته بنهند و آن را دایره مُجتلبهٔ زائدهٔ مُزاحَفه خوانند اما وجه تسمیهٔ مجتلبه در ماقبل گذشت** و زائده از این جهت که یک رکن زائد از مجتلبهٔ سابقه دارد و مُزاحَفه از این جهت که کفّ و طیّ و خَبْن، در آن از زحافات واقع شده، اما مخفی نماند که وضع دایره برای بیان اصل ارکان باشد و لهذا ارکان بحور را که غیر از مزاحف مستعمل نمی‌شوند، نیز سالم آرند، پس دایرهٔ مُزاحَفه نشاید والّا دوائر فروعات دیگر را نیز بیان باید کرد. **و بعضی به لقبی دیگر بخوانند**[2] دیگر لقب خاص این دایرهٔ مُزاحَفه، در کتابی دیده نشد، لیکن از کلام مولانای جامی و سیفی و ابن‌قیس معلوم می‌شود که عجم دایرهٔ مجتلبه را مؤتلفه نامیده‌اند، به جهت آن‌که این سه رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی هست در

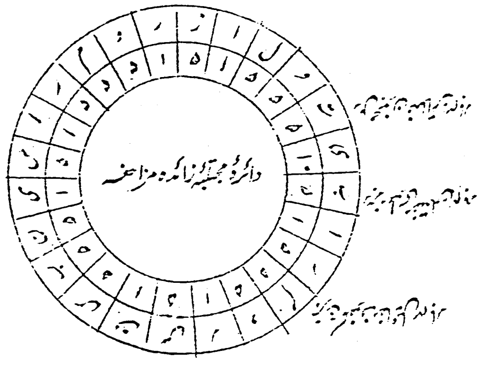
---

۱. اساس: بحرها.　　۲. اساس: خوانند.

ترکیب، پس بعید نیست که این دایره را مؤتلفهٔ زائدهٔ مُزاحَفه نام نهاده باشند **و ما تخفیف را این دایره نیاوردیم.** اما راقم‌الحروف برای توضیح، این دایره را نیز مذکور می‌نماید و مصراع این دایره این است، ع:

مرا بی‌تو دل آزرده مرا سینه بس افسرده

و صورت دایره این است:



و از تکرار رکن سُباعی بسیط که مخلوط با سباعی دیگر نبود و **از وتد مفروق** مرکّب **بود** مثل «مفعولاتُ» و «مس‌تفعِلن» و «فاعِلاتن» **هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خَلط سُباعی به یکدیگر** [1] **و آن** خَلط **از رکنی بود که مؤلَّف بود از دو سبب خفیف** [2] **و وتد مجموع** خواه هر دو سبب مقدّم باشد مثل «مستفعلن»، یا مؤخّر مثل «مفاعیلن»، یا به طرفین وتد افتد مثل «فاعلاتن» **و رکنی که مؤلَّف بود از دو سبب خفیف و وتد** [3] **مفروق** خواه وتد مؤخّر باشد یا مقدّم یا متوسّط مثل «مفعولاتُ» و «مس‌تفعِلن» و «فاعِلاتن» **و تازیان** خَلط مذکور را **مسدّس به کار دارند، یک مصراع از رکن مجموعی دوبار و رکن مفروقی یک‌بار** باشد. قَولُه: «یک مصراع» مربوط است به قَولُه: «اما از خَلط سباعی» و قَولُه: «و آن را رکنی بود آه» و قَولُه: «تازیان آه» جملهٔ معترضه است، و حاصل کلام آن است که از خَلط سباعی با یکدیگر یک مصراع مرکّب باشد از دو رکن مشتمل بر وتد مجموعی و دو سبب خفیف و

---

۱. اساس: به یکدگر.   ۲. اساس: از دو سبب خفیف بود.

۳. اساس: وتدی.

یک رکن مشتمل بر وتد مفروقی و دو سبب خفیف مثل «مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ» **و چون** ارکان مذکور را **در دایره بنهند ابتدا از نُه موضع ممکن بود چه، این سه رکن** از این جهت که هر رکن مؤلَّف از سه جزو است **مؤلَّف از نُه جزو باشد:**

آ) آن‌که یعنی بحر اوّل آن‌که **ابتدا به دو سبب** رکن **مجموعی رکن اوّل کنند**[1] یعنی رکن اوّل که مشتمل بر دو سبب و یک وتد مجموعی است، ابتدا از سبب اوّل آن کنند **تا این وزن باشد: «مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ» و این بحر را سریع خوانند.**[2] سهروردی در انموذج‌الأشعار می‌آرد: به استقرا معلوم شد که دایره را از آن بحر شروع کنند که اوّل رکن نخستینش وتد مجموعی بود، پس می‌بایست که در این دایره شروع از مضارع می‌نمودند نه از بحر سریع. و جوابش آن است که رکن بحر مضارع سالم مستعمل نشده، پس وتد مجموع گویا در آن نیست. این‌قدر برای ترک بدایت از مضارع کفایت می‌کند اگرچه در دایره رکن سالم می‌باشد. و قیل لأنَّ المضارعَ کالمهملِ او هو مهملٌ و رجَّحَهُ السّهروردی. و گویند خلیل را پرسیدند چرا مضارع را در این دایره مقدّم نداشتی چنان‌که طویل را بر مدید و هزج را بر رَمَل تقدیم کردی برای تقدّم اوتاد آن؟ گفت: از بهر آن‌که وتد مفروق او به صدر نزدیک است و وتد مفروق اوّل بیت را ضعیف می‌گرداند، پس تقدیم سریع بر همه از برای آن است که وتد مفروقش از صدر دورتر است و لهذا قریب را بر منسرح و آن را بر خفیف و آن را بر مضارع و آن را بر مُقْتَضَب و آن را بر مُجْتَث مقدّم ساخته، یعنی از این جهت که وتد مفروق هر یک نسبت[3] دیگر از صدر دورتر است، و نیز چون سریع مقدّم شد، ترتیب بواقی به نظر ترتیب انفکاک هر یک از ارکانش، پس یکدیگر لازم افتاد.

ب) آن‌که اَی بحر دوم آن‌که **ابتدا به سبب دوم همان رکن** اوّل از دو رکن مشتمل بر وتد مجموع **کنند تا این وزن باشد: «فاعلاتن فاعلاتن مس‌تفعِلن». و این بحر مستعمل نیست.** و بعضی آن را جدید نامند و بعضی غریب و این را بزرجمهر ایجاد کرده است و لهذا بزرجمهری هم گویندش.

---

۱. اساس: کند. ۲. اساس: و این را بحر سریع خوانند.
۳. یعنی: نسبت به.

ج) آن‌که یعنی بحر سوم آن‌که **ابتدا به وتد همان رکن** که از آن اولاً شروع کرده بودند، **کنند**[۱] **تا این وزن باشد: «مفاعیلن مفاعیلن فاعِلاتن» و این بحر به تازی مستعمل نیست و به پارسی آن را قریب خوانند.**

د) آن‌که اَی چهارم آن‌که **ابتدا به دو سبب رکن دوم مجموعی** یعنی ابتدا به سبب اوّل از رکن دوم مشتمل بر وتد مجموعی **کنند تا این وزن باشد: «مستفعلن مفعولاتُ مستفعلن». و این بحر را منسرح خوانند.**

ه) آن‌که یعنی پنجم آن‌که **ابتدا به سبب دوم همین رکن** ثانی مشتمل بر وتد مجموعی کنند **تا این وزن باشد: «فاعلاتن مس‌تفعِلن فاعلاتن» و این بحر را خفیف خوانند.**

و) آن‌که یعنی ششم آن‌که **ابتدا به وتد این رکن** دوم مذکور **کنند تا این وزن باشد: «مفاعیلن فاعِلاتن مفاعیلن». و این بحر را مضارع خوانند.**

ز) آن‌که اَی هفتم آن‌که **ابتدا به دو سبب رکن مفروقی کنند** اَی از سبب اوّل رکن، مشتمل بر وتد مفروقی آغاز شود **و بر این وزن بود: «مفعولاتُ مستفعلن مستفعلن». و این بحر را مقتضب خوانند و به پارسی مستعمل نیست** مگر به تکلّف، به تشبّه عرب گفته‌اند مثل دیگر بحور مخصوص عرب.

ح) آن‌که یعنی هشتم آن‌که **ابتدا به سبب دوم همین رکن** مفروقی **کنند**[۲] **و بر این وزن باشد: «مس‌تفعِلن فاعلاتن فاعلاتن». و این بحر را مُجتث خوانند.**

ط) آن‌که یعنی نهم آن‌که **ابتدا به وتد مفروق کنند و بر این وزن بود: «فاعِلاتن مفاعیلن مفاعیلن». و این بحر هم نامستعمل است** مگر متأخّرین بر این بحر اشعار نقل کرده‌اند، و از آنهاست این بیت مکفوف مقصور:

یـــار غـم شـده‌ام در شب دیـجور   زان سبب که نشد درد مُحب دور

و این بحر را مُشاکل نام نهاده‌اند به جهت مشاکلتش با قریب در ارکان. اما فرق این‌قدر است که در این بحر، «فاعِلاتن» مقدّم است بر هر دو «مفاعیلن» و در قریب مؤخّر. **پس بحور مستعمل در هر دو لغت معاً از این دایره هفت است** یعنی از بحور نه‌گانهٔ مستخرجه از

---

۱. اساس: کند.   ۲. اساس: کند.

این دایره ثانی و نهم در هر دو زبان مستعمل نیست، پس بعد اسقاط این هردو، مجموع بحور مستعمل خواه در عربی یا فارسی از این دایره هفت باقی ماند، مگر در هر یک تنها شش باشد چه، قریب در عربی و مُقتضب در فارسی از این سبعهٔ باقیه هم نزد مصنّف عَلّام مستعمل نیست، اما نزد متأخّرین در فارسی هشت بود به زیادت جدید و مشاکل چنان‌که دانستی. **و بیت دایره بر وزن سریع چنین بود، ع:**

باده به من ده تو بتا هم‌یک‌بار

به تشدید بای «به من» و «بتا».

تقطیعُهُ: بادب بمن | ده تب بتا | هم یک‌بار

مستفعلن | مستفعلن | مفعولان

و تسکین «تا»ی مفعولاتُ و نقلش جانب مفعولان، به جهت وقوعش در آخر شعر است که همواره ساکن بود.

و بر وزن قریب[1]، ع:

به من ده تو بتا هم یک‌بار باده

تقطیعُهُ: بمن ده تب | بتاهمیک | بارباده

مفاعیلن | مفاعیلن | فاعِلاتن.

و بر وزن منسرح[2]، ع:

ده تو بتا هم یک‌بار باده به من

تقطیعُهُ: ده تب بتا | هم یک‌بار | بادب بمن

مستفعلن | مفعولاتُ | مستفعلن

و بر وزن خفیف[3]، ع:

تو بتا هم یک‌بار باده به من ده

---

۱. اساس: قریب چنین بود. ۲. اساس، منسرح چنین بود.

۳. اساس، افزوده: چنین بود.

تقطیعُهُ: تب بتاهم | یک‌باربا | دب بمن ده

فاعلاتن | مستفعلن | فاعلاتن

و بر وزن مضارع[۱]، ع:

بتا هم یک‌بار باده به من ده تو

تقطیعُهُ: بتاهمیک | باربادب | بمن ده تو

مفاعیلن | فاعِلاتن | مفاعیلن

و شمار کردن «واوِ» تو به جای حرفی از بهر ضرورت آخر شعر است.

و بر وزن مُقتضب[۲]، ع:

هم یک‌بار باده به من ده تو بتا

تقطیعُهُ: هم یک‌بار | بادب بمن | ده تب بتا

مفعولاتُ | مستفعلن | مستفعلن

و بر وزن مُجتث[۳]، ع:

یک‌بار باده به من ده تو بتا هم

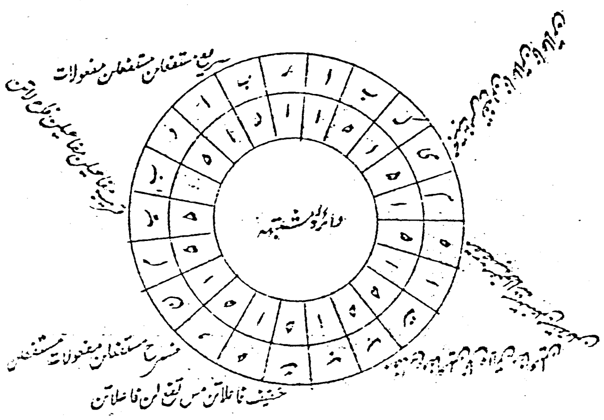
تقطیعُهُ: یک‌باربا | دب به من ده | تب بتاهم

مستفعلن | فاعـلاتن | فاعلاتن

و این دایره را هم دایرهٔ مشتبهه خوانند و هم دایرهٔ وتد. اما وجه تسمیهٔ اوّل آن است که «مستفعلن» و «فاعلاتن» متّصل با هر دو منفصل، که در این دایره واقع شده، با هم لفظاً اشتباه دارند. یا وجهش آن است که ارکان بحورش با ارکان بحور دایرهٔ مجتلبه تشابه دارند در این معنی که هر یک از ارکان این هر دو دایره مرکّب از یک وتد و دو سبب است، یا جهتش آن‌که ارکان هر مصراعش با هم تشابه دارند در این باب که دو رکن از سه ارکانش مرکّب از دو سبب خفیف و یک وتد مجموع و رکن ثالث مرکّب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق است یا سببش آن‌که ارکان سباعی آن با همدگر در عدد حروف

۱. اساس، افزوده: چنین بود. ۲. اساس، افزوده: چنین بود. ۳. اساس، افزوده: چنین بود.

و حرکات و سَکَنات با هم متشابه‌اند. و سهروردی در وجهش گوید: به سبب مشتبه بودن بحرهایش. و از این‌جاست که ابن قطاع گوید: فحول شعرا در بحورش غلط کرده‌اند، پس درآوردند برخی را از آن بر برخی دیگر در یک قصیده و گمان بردند که هر آینه یک بحر است. و اما وجه تسمیهٔ ثانی آن است که مشتمل است بر وتد مفروق، به خلاف دوائر دیگر. و بعضی این دایره را مجتلبه نامند، و در وجه تسمیه‌اش گویند: جَلَب بالفتح و التّحریک، به معنی کثرت است و بحور این دایره نیز به کثرت آمده‌اند. و دایرهٔ هزج را مشتبهه به جهت تشابه ارکان با یکدیگر؛ کذا فی فتح ربِّ البریّه و عروض ابن‌جنّی **و صورتش این است:**



و این دایره را از بهر آن بر دایرهٔ متقارب یعنی متّفقه مقدّم آورده‌اند که اجزای بحور این دایره، سباعی است و اجزای بحور آن دایره خماسی است و سباعی کامل‌تر از خماسی می‌باشد، و هرچه کامل‌تر است سزاوار تقدیم است. **و به زبان پارسی این بحرها سالم به کار ندارند، یعنی ارکان همچنین** که در دایره مذکور شد **به سلامت** به کار ندارند **ولیکن به حذف ساکن سبب دوم از همه ارکان به کار دارند و دایره را که بدین وضع نهند مشتبهٔ مُزاحَفه خوانند** و وجه تسمیه‌اش محتاج بیان نیست **و سریع و منسرح و مقتضب را به مطوی مقیّد کنند** زیرا که آن حرف محذوف ساکن، در سبب هر یک از این بحور، حرف چهارم رکن واقع شده است **و قریب و مضارع را به مکفوف** مقیّد نمایند زیرا که چون قریب

را از وتد مستفعلن اوّل و مضارع را از وتد مستفعلن ثانی، از ارکان بحر سریع منفک می‌نمایند و ساکن سبب دوم، حرف سابع واقع می‌شود، پس حذفش کفّ باشد **و خفیف و مُجتث را به مخبون** مقیّد می‌سازند زیرا که چون خفیف را از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سریع منفک می‌سازند و ساکن سبب دوم از ارکان سریع در ارکان این دو بحر ساکن سبب اوّل می‌افتد، پس حذفش خَبْن بود. **و سریع** یعنی وزنش **چنین شود: «مفتعلن مفتعلن فاعلات»** و مصراعش چنین، ع:

مفتعلن مفتعلن فاعلات	باده به من ده تو بتا هم سه‌بار

و قریب: «مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلات»، ع:

مفاعیلُ مفاعیلُ فاعلات	به من ده تو بتا هم سه‌بار باده

و منسرح: «مفتعلن فاعلات مفتعلن»، ع:

مفتعلن فاعلات مفتعلن	ده تو بتا هم سه‌بار باده به من

و خفیف: «فعلاتن مفاعلن فعلاتن»، ع:

فعلاتن مفاعلن فعلاتن	تو بتا هم سه‌بار باده به من ده

و مضارع: «مفاعیل فاعلات مفاعیل»، ع:

مفاعیل فاعلات مفاعیل	بتا هم سه‌بار باده به من ده تو

و مقتضب: «فاعلات مفتعلن مفتعلن»، ع:

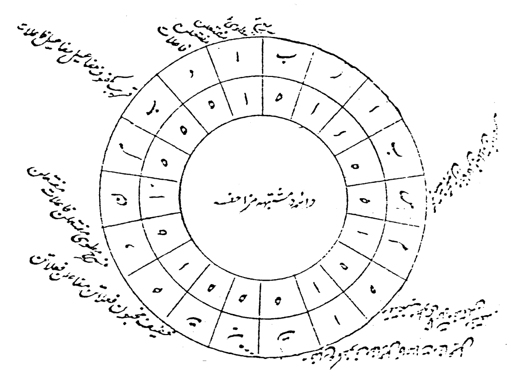
فاعلات مفتعلن مفتعلن	هم سه‌بار باده به من ده تو بتا

و مجتث: «مفاعلن فعلاتن فعلاتن»، ع:

مفاعلن فعلاتن فعلاتن	سه‌بار باده به من ده تو بتا هم

باهای موحّده در کلمهٔ **«بمن»** و **«بتا»، در دایرهٔ اوّل** یعنی مشتبههٔ سالمه **مشدّد باید گفت** تا وزن ارکان سالمه درست افتد. اما این تشدید به طریق جواز باشد به شهادت قول مصنّف در فصل دوم، چنان‌که گذشت، پس اگر مشدّد نگویند، برای درستی وزن واو «تو»

و های «باده» را ظاهر کنند **و این جا مخفّف** یعنی در دایرهٔ مشتبههٔ مُزاحَفه تخفیف حرف مذکور واجب است، برای صحّت وزن. و صورت دایره این است:



و نیز پارسیان بعضی از این بحرهای دایرهٔ مُزاحَفه **مثمّن به کار دارند، و یک مصراع** بیت مثمّن **از رکن مجموعی و رکن مفروقی باشد دوبار** یعنی هر مصراعش مشتمل باشد بر چهار رکن، به این نهج که رکن اوّل محتوی بر وتد مجموع بود و رکن ثانی مشتمل بر وتد مفروق و باز همین دو رکن به همین ترتیب **و بحرهای ممکن تا شش‌اند**[1] از آن بحور نه‌گانه که از دایرهٔ مشتبهه برمی‌آیند، زیرا که ترتیب مذکور در آن بحرها می‌تواند که رکن اوّل با ثانی مخالف بود **و سه بحر اوّل که رکن مکرّر در اوایل مصراع‌ها افتد و آن سریع است و مهمل اوّل و قریب** ترتیب مذکور در آن نمی‌تواند، پس از اعتبار مُثمنّات **بیفتد** و محذوف شود **و شش بماند** از آن نُه بحر به حسب احتمالات عقلیّه **بر این‌گونه، وزن مُنسرِح: «مفتعلن فـاعلات» دوبار**، ع:

زن تو مرا باز رای خوب‌نگارا به وصل

یعنی ای نگار باز رای خوب بزن برای وصل، اَی باز فکر معقول وصل کن.

وزن خفیف: «فعلاتن مفاعلن» دوبار، ع:

تو مرا باز رای خوب‌نگارا به وصل زن

---

۱. اساس: با شش آید.

وزن مضارع: «مفاعیل فاعلات» دوبار، ع:

مرا باز رای خوب‌نگارا به وصل زن تو

وزن مقتضب: «فاعلات مفتعلن» دوبار، ع:

باز رای خوب‌نگارا به وصل زن تو مرا

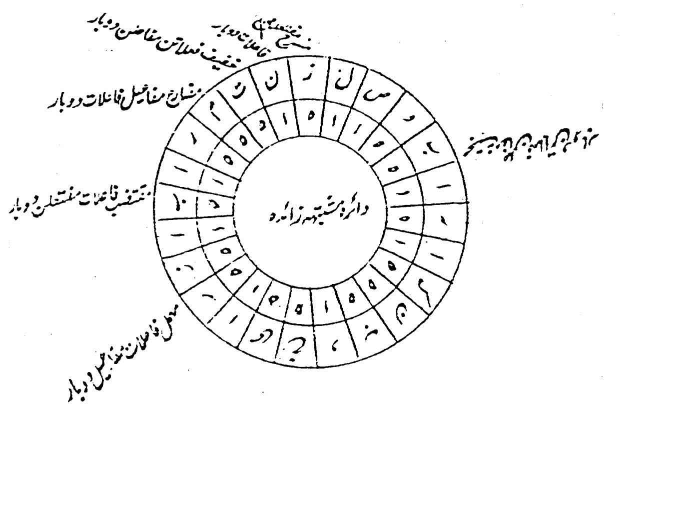
وزن مجتث: «مفاعلن فعلاتن» دوبار، ع:

به وصل زن تو مرا باز رای خوب نگارا

وزن مهمل: «فاعلات مفاعیل» دوبار، ع:

رای خوب نگارا به وصل زن تو مرا باز

و از این شش بحر ممکن علی سبیل‌الکثره، **سه مستعمل باشد و آن منسرح و مضارع و مُجتث است و خفیف مثمّن بسیار نیامده است** بل به سبب قلّت و ندرت، در حکم عدم است به خلاف سه بحر مذکور که بسیار آید **و مقتضب** مثمّن هم **در پارسی نیامده است و این دایره را مشتبههٔ زائده خوانند** و وجه تسمیهٔ آن ظاهر است. **و بعضی القاب دایره‌ها بر شکل دیگر کنند** مثل دایرهٔ وتد چنان‌که گذشت و دایرهٔ منتزعه **و ما این دو دایره‌ی** مشتبههٔ مُزاحَفهٔ مسدّس و مشتبههٔ مُزاحَفهٔ زائدهٔ مثمّن **نیاوردیم تخفیف را**، اما فقیر راقم‌الحروف برای مزید توضیح همچنان‌که مُزاحَفهٔ مسدّسه را ذکر کرده‌ام، مُزاَحَفهٔ مثمّنه را نیز مذکور می‌نمایم و صورتش این است:



و باشد که بعضی عروضیان فارسی **دایره‌ای بنهند جهت بحرهایی که مسدّس و مزاحف آمده باشد** یعنی برای بحور مسدّسهٔ مُزاحَف **مانند سریع و قریب و خفیف** و غیر آن، چنان‌که گذشت **و بحر مقتضب هم در آن دایره آورند** اگرچه آن در پارسی مستعمل نیست، همچنان‌که صورتش در ماقبل گذشت. اگر گویی بیان این دایره در ماسَبَق مذکور شده است پس اعاده‌اش در این‌جا مُستدرَک است، گوییم مرادش در ماقبل فقط ذکرش بر سبیل اجتماع با دایرهٔ سالمه بود و این‌جا مراد آن است که بعضی عوض سالمهٔ مُزاحَفه آرند چنان‌چه می‌فرمایند **و بدل دایرهٔ مشتبهه سالمه این دایرهٔ** مُزاحَفه **آورند**. و چون فارغ شد از ذکر دایرهٔ مشتبهه حالا به ذکر دایرهٔ متّفقه می‌پردازد و می‌گوید **و اما در خماسیات بسیطه** و تنها **یک مصراع از تکرار یک رکن بود چهاربار و دو بحر از آن ممکن بود که برخیزد، زیرا که رکن خماسی مرکب بود از سبب و وتد، پس یکی آن‌که ابتدا به وتد کنند بر این وزن بود: «فعولن» چهاربار و این بحر را متقارب خوانند** و سبب تقدیمش بر ثانی آن‌که اوّل ارکانش وتد است که کامل‌تر باشد از سبب **دوم آن‌که ابتدا به سبب کنند و بر این وزن آید: «فاعلن» چهاربار** در یک مصراع **و این بحر** بسیار **مستعمل نیست و خلیل آن را غریب و رَکض و مُتَّسق نام نهاده است** و دیگران نام‌های دیگرش هم نهاده‌اند مثل مُحدَث و مُختَرَع و مُتَدانی و شَقیق و جَنیب و مُنتَظَم و مُتَقاطر. اگر گویی این کلام مصنّف عَلّام دلالت بر این معنی دارد که خلیل این بحر را مستعمل می‌داند، حال آن‌که خلیل بر این بحر اطّلاع نیافته بل **اَخفَش بعدَه بر آن مطّلع گردیده بر بحور خلیل افزوده است** و لهٰذا خود مصنّف می‌گوید **و اندکی شعر تازی بر آن بحر بعد از خلیل یافته‌اند** گوییم فی‌الواقع خلیل آن را نیافته، یعنی اشعار عرب بر این بحر به استقرایش نرسیده، مگر وزن و نامش قرار داده، همچنان‌که بحر مستطیل و عمیق بحور مُهمَله را نام گذاشته‌اند و از دایره به انفکاک آنها پرداخته، لیکن از کلام قوم چنان معلوم می‌شود که خلیل انفکاکش هم نساخته و لهٰذا این دایره را منفرده نام نهاده؛ کذا فی السّیفی. و محمّد بن قیس گوید خلیل از این جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است. و از وی پرسیدند چرا سبب «فعولن» بر وتد تقدیم نکردی و بحری بر «فاعلن فاعلن» بیرون نیاوردی؟ گفت: «ابتدا باید که قوی‌تر از انتها

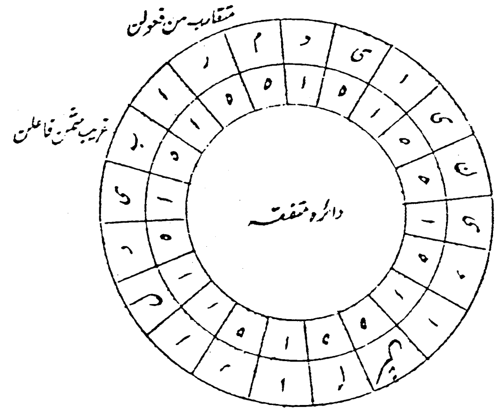
باشد و چون ارکان این بحر بیش از یک وتد و یک سبب نیست تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف مکروه پنداشته شد.» **و پارسیان هم بیتی چند به تکلّف گفته‌اند و چون در دایره بنهند، بیتش بر وزن متقارب چنین باشد**، ع:

مرا بی‌دلارام شادی نیاید

و بر وزن غریب چنین، ع:

بی دلارام شادی نیاید مرا

و تقطیع این هر دو مصراع بر واقف مخفی نیست. **و این دایره را** قائلین هر دو بحر **متّفقه** به کسر «فاء» **خوانند** به جهت اتّفاق هر دو رکن خماسی با همدگر در عدد حروف و حرکات و سَکَنات و در ترکیب از وتدی و سببی **و بر این صورت باشد:**



پس دوائر نزدیک عرب پنج است:

آ) مختلفه؛ ب) مؤتلفه؛ ج) مجتلبه؛ د) مشتبهه؛ ه) متفقه.

باید دانست که این حروف را از ابجد، هَوَّز، آه علی سبیل التّرتیب گرفته‌اند تا دلالت کنند به حساب جُمَل بر اعداد مرتّبه، مگر چون برای اعداد مرکّبه حرفی در آن وضع نساخته‌اند، لهذا برای دلالت مرکّبات، حروف ابجد را نیز ترکیب می‌دهند، به این نهج که حروف عشرات را بر حروف آحاد مقدّم آرند پس «یا» به مُثنّاة تحتانیّه برای یازده و «یب» برای دوازده بود و قِس علیه سائرَالمراتب. **و نزدیک عجم هم پنج باشد: آ) مجتلبهٔ سالمه؛**

ب) مجتلبهٔ مُزاحَفه؛ ج) مشتبههٔ مثمّنه؛ د) مشتبههٔ مسدّسه؛ ه) متّفقه.

پس مجتلبهٔ سالمه و مشتبههٔ مسدّسه و متّفقه در هر دو زبان مشترک بود و مختلفه و مؤتلفه به تازی مخصوص باشد، همچنانکه مجتلبهٔ مُزاحَفه و مشتبههٔ مثمّنه به پارسی. راقم‌الحروف گوید قانون خلیل مقتضی آن است که دایره‌ای برای بحور مُزاحَفه قرار ندهند و بالفرض تخصیص مجتلبه را وجهی به هم نمی‌رسد، بحور مُزاحَفه از دوائر دیگر هم مستعمل است، مثل دایرهٔ مشتبههٔ مسدّسهٔ مُزاحَفه و مشتبههٔ مثمّنهٔ مُزاحَفه که مصنّف به وجود آنها در ماقبل اقرار کرده است، چنانکه گفته ما این هر دو دایره نیاوردیم و مثل دایرهٔ متّفقهٔ مُزاحَفه که متقارب مقبوض و متدارک مخبون که مستعمل است، می‌تواند که از آن برخیزد. و بر این تقدیر حَصْر دوائر نزد عجم در پنج، چنانکه مصنّف فرموده صحیح نباشد. **و بحور که از این دوائر ممکن است که برخیزد بیست‌ودو است** یعنی عام‌تر از مستعمل و مهمل و، به قطعِ نظر از سالم و مزاحف، پس پنج برای مختلفه یعنی طویل؛ مدید؛ عریض؛ بسیط؛ عمیق. و سه برای مؤتلفه: وافر؛ کامل؛ مهمل. و سه برای مجتلبه: هزج؛ رجز؛ رَمَل. و نُه برای مشتبهه: سریع؛ جدید؛ قریب؛ منسرح؛ خفیف؛ مضارع؛ مُقتضب؛ مُجتث؛ مُشاکل. و دو برای متّفقه: متقارب؛ متدارک. **و مستعمل نزدیک عرب** یعنی خلیل و تابعانش، **از این جمله پانزده** بحر **است: آ) طویل؛ ب) مدید؛ ج) بسیط؛ د) وافر؛ ه) کامل؛ و) هزج؛ ز) رجز؛ ح) رَمَل؛ ط) سریع؛ ی) منسرح؛ یا) خفیف؛ یب) مضارع؛ یج) مقتضب؛ ید) مُجتث؛ یه) متقارب؛ و شانزدهم** نزد اَخفَش و پیروانش، بل جملهٔ متأخّرین، **غریب و باقی مهمل است** و آن پنج باشد: دو از دایرهٔ مختلفه و یک از دایره مؤتلفه و دو از دایره مشتبهه چنانکه دانستی و **نزدیک عجم ده است: آ) هزج؛ ب) رجز؛ ج) رَمَل؛ د) سریع؛ ه) قریب؛ و) منسرح؛ ز) خفیف؛ ح) مضارع؛ ط) مجتث؛ ی) متقارب.** و یازدهم جدید و دوازدهم مُشاکل نزد متأخّرین.

و بعضی از عروضیان بحور **مُزاحفات برشمار گیرند و از دو دایرهٔ مشتبهه** «مُزاحَفهٔ مثمّنه و مسدّسه» **همهٔ بحور مستعمل در شمار آورند** پس شش از مسدّسه و آن سریع و منسرح مطوی و قریب و مضارع مکفوف و خفیف و مجتث مخبون باشد و چهار از مثمّنه و آن

منسرح و مضارع و مُجتث و خفیف بود داخل اعداد بحور نمایند. **و بحرها زیاده گردد** از ده بل از دوازده، پس جمله بیست‌ودو، بل بیست‌وچهار باشد و حق آن است که بـحور دوائر را به جز سالمه اعتبار نکنند ورنه بحور متّفقه نیز مُزاحف مستعمل می‌شود، پس وجه اعتبار مزاحفات مشتبهه نه مزاحفات دیگر چیست؟

این است تفصیل دوائر و بحور. و بدان که رکن اوّل را از مصراع اوّل صدر خوانند و رکن آخر را از آن **عروض** بالفتح خوانند **و رکن اوّل از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکـن آخـر را ضرب و رکن‌های باقی را** اگر باشند **حَشو** خوانند و وجه تسمیهٔ صدر و ابتدا ظاهر است چه، هر دو به معنی اوّل است و تعدّد برای امتیاز و همچنین حَشو چه، آن به معنی پُـر کردن است و صدر در این فن، دو معنی دیگر نیز دارد: یکی مصراع اوّل، از قبیل تسمیهٔ کل به اسم جزو، و دوم آن‌که در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد. و عروض، مصراع اوّل و ضرب، مصراع ثانی را نیز می‌نامند به طریق تسمیهٔ صدرالذّکر. امـا وجـه تسـمیهٔ عروض و ضرب خود مصنّف عَلّام در آخر فنّ عروض خواهد فرمود و راقم‌الحروف بر آن مزیدی خواهد نمود. و نیز باید دانست که لفظ عروض در این معنی که مصنّف این‌جا آورده، در زبان عرب مؤنث است و ضرب مقابل آن مذکّر. و نزد عرب اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردد، چنان‌که در رجز. و در همه بحور سی‌وچهار، و عدد ضرب در یک بحر تا به نُه می‌رسد، چنان‌که در کامل، و در همه بحور تا به شصت‌وسه. و این قول خلیل است، اما نزد اَخفَش اعداد عروض سی‌وشش و اعداد ضرب شصت‌وهفت است؛ کذا فی عروض ابن جنّی. و راقم‌الحروف گوید: در اشعار متأخّرین اعداد عروض و ضرب از این هم زائد دیده شد. **و باشد که رکن اوّل را** از مصراع اوّل یا ثانی **چون جزو اوّل او وتد مجموع بود و متحرّک اوّل** او **را از آن جزو بیفکنند، و این معنی را خَرم خوانند، چنان‌که بعد از این گفته آید، آن رکن را** این لفظ گویا تأکید قوله: «رکن اوّل را» واقع شده **ابتدا خوانند**، یعنی همچنان‌که ابتدا اوّل مصراع ثانی را گویند، رکن اوّل را از مصراع اوّل و ثانی که در آن خَرْم واقع شود، نیز گویند. و خَرْم عبارت است از اسقاط اوّل متحرّک وتد مجموع که در اوّل مصراع واقع شود، و آن مخصوص است در «فعولن» و «مفاعیلن» و «مـفاعلتن» تـا

منقول شود به «فعْلن» و «مفعولن» و «مفتعلن»، و تفصیلش در مابعد خواهد آمد و مثالش این است:

لکــن عُــبید اللّـه لَـمّا اَتَـیتُهُ　　　اَعْطیٰ عطاءً لاقلیلاً و لانزراً[1]

و علّامه زمخشری می‌گوید: ابتدا نام آن صدر است که بـه خَـرْم یـا کـدام زحـاف[2] مخالف سایر اجزا باشد **و به ازای آن** اَی به مقابلهٔ ابتدای مذکور، یا خَـرْم، **هر رکن را از دیگر ارکان** حَشو **که سبب خفیف در وی مجاور وتدی بود، ساکن آن سبب بیفکنند، اسقاط او را اعتماد خوانند** یعنی از رکن حَشوی که ساکن سبب خفیف مجاور وتد را حذف کنند، اعتماد خوانند، چنان‌که از «فعولن»، نون را حذف کنند تا «فعول» مـاند. و از ایـن کـلام مصنّف عَلّام ظاهر می‌شود که اعتماد عبارت از حذف حرف مـذکور است و صـاحب خزرجیّه و دیگر محقّقین برآن‌اند که اعتماد عبارت از رکن حَشوی است که حذف مذکور در آن واقع شود. **و هر بیت را که هر مصراعی از او مساوی دایره باشد** در عدد ارکان، مثمّن یا مسدّس **و هم بر آن وجه که در** آن **دایره افتد**، یعنی همه سالم **مستعمل باشد، مانند وزن اوّل کامل و رجز** و خفیف و متقارب **چنان‌که بعد از این معلوم می‌شود، آن بیت را تام خوانند** مثال وزن کامل:

و اِذا صَحوتُ فَما اُقصِّرُ عن نَدیٰ　　　و کما عَلِمتَ شمائِلی و تکـرُّمی

بر وزن متفاعلن شش‌بار، مطابق دایره.

و مثال وزن رجز:

دارٌ لِسَـــلمیٰ اذ سُـلَیمیٰ جـارةٌ　　　قَـفرٌ تَـریٰ آیـاتِها مـثلَ الزُّبَـر

بر وزن مستفعلن شش‌بار، مطابق دایره. و معانی این بیت‌ها در بحور خواهد آمد. **و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از او، به عدد مساوی ارکان دایره بود، خواه هم بر آن وجه که**

---

۱. از بحر طویل وزنش:

فعْلن مفاعیلن فـعولن مـفاعلن　　　فعْلن مفاعیلن فـعولن مـفاعیلن

صدر و ابتدا، اصلم است و عروض، مقبوض و باقی سالم. (ح)

۲. یعنی: هر زحاف.

در دایره افتد یعنی سالم‌الاجزا **مستعمل باشد، و خواه بعد از تغییر، آن بیت را وافی خوانند** از این کلام مصنّف عَلّام، عموم وافی از تام ظاهر است چه، تساوی ارکان بیت مستعمل با ارکان بیت دایره، در عدد میان هر دو معتبر است و سلامت ارکان در تام، زائد پس هر تام وافی باشد و هر وافی را ضرور نیست که تام بود، بل بعض آن غیرتام هم می‌تواند. و از کلام زمخشری در قسطاس نیز عموم وافی از تام پیداست، چنان‌چه می‌گوید: «کلُّ مصراعٍ استوفیٰ دائرةً فَهو التّامُ و اذا لَم یَأتِ الاِنتِقاصُ علیٰ جمیعِ جزئهِ الاخیرِ فهوَ الوافی»، یعنی هر مصراعی که مشتمل باشد بر جمیع اجزای دایره به اعتبار عدد و سلامت ارکان، تامّ است و اگر مجزو نباشد وافی است اگرچه بعض ارکانش مُزاحَف باشد، اما ظاهرش مُشعِر بر این معنی است که تام و وافی صفت مصراع است نه صفت بیت. و علّامهٔ نقشبند در شرح خزرجیّه به تبعیت ماتِن می‌آرد: تام بیتی است که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان بیت دایره باشد و عروض و ضرب و حَشوش در جواز تغییر و امتناع آن با هم مساوی و مماثل باشند، اگرچه بالفعل مختلف بوند و وافی آن‌که عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت دایره مساوی باشد، و لازم است که عروض و ضرب با حَشو در جواز تغییر و امتناع مخالف باشد، یعنی عروض و ضرب یا اَحَدهُما، مخصوص به نحو تغییر یا سلامت باشد و نه حَشو، مثل لزوم قبض در عروضِ طویل، نه در ارکان دیگر. و بر این تقدیر تامّ و وافی منافی یکدیگر باشد. اگر گویی از قول صاحب خزجیّه، حَصْر تام در کامل و رجز و تحقّق وافی در طویل و بسیط و وافر و کامل و رجزو سریع و منسرح و خفیف و متقارب پیداست پس نزدش تام و وافی هر دو در کامل و رجز مجتمع می‌شود و هل هذا الّا اجتماعُ المتنافیین؟ گوییم: از بحر «کامل» و «رجز» وزنی که تام مستعمل می‌شود، مغایر است وزنی را که وافی باشد، پس مصداق هر یکی مغایر دیگر است، اگرچه هر دو در بحر واحد اجتماع دارند. و این معنی از مشاهدهٔ اوزان کامل و رجز منکشف گردد و بعضی از شارحان خرجیّه نوشته‌اند که تباین به اعتبار صدق و عموم به اعتبار تحقّق و محلّ است، یعنی همچنان‌که در واحد و اثنین باشد. اما این قول ظاهری است و به امعان نظر بوی از صحّت ندارد چه، مفهوم این هر دو اقتضای آن می‌کند که یکی با دیگری

اصلاً مجتمع نگردد، زیرا که تخالف عروض و ضرب با حَشو در جواز و امتناع چیزی با تساوی آنها لزوماً در جواز و امتناع آن چیز چگونه در یک جا و به یک بیت متحقّق خواهد گردید، و کیفَ لا، که وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد. و علّامۀ دهلویٰ،[۱] رَفَعَ اللّه دَرجتَه، می‌گوید: البیتُ المستوفیٰ الاَجْزاء[۲] کالطّویل و البسیط لزوماً بلانقصانٍ تامٌّ و مَعَهُ وافٍ؛ انتهیٰ. و از این کلام مستفاد می‌شود که بیت مستوفی اجزاء[۳] السّالمه را که مَجزو آمدن آن جایز باشد اصلاً تام نگویند، مگر این قید در کتابی دیگر دیده نشد. و نیز از این کلام هویداست که جَزء[۴] در بسیط روا نیست معهذا اهل فن، مثل صاحب خزرجیّه و غیر آن، تصریح جوازش فرموده‌اند. و لَعلَّ لِکلامِهِ وجهاً لستُ أحصُلُه.

و اگر جزوی، یعنی رکنی از هر مصراعی از او یعنی از وافی **حذف کرده استعمال کنند آن را مجزو خوانند** و این صفت بیت است. و گاهی به طور مَجاز صفت جزو اخیر نیز واقع شود، پس می‌گویند عروض و ضربِ مجزو و هکذا حالُ المشطور و المَنهوک. و جَزء در پنج بحر واجب بود: مدید و هزج و مضارع و مقتضب و مُجتث و در هشت جایز و آن بسیط و وافر و کامل و رجز و رَمَل و خفیف و متقارب و متدارک. و معنی جواز آن است که وافی آوردنش یک مرتبه و مجزو آوردنش مرتبۀ دوم، روا باشد، اما اگر یک بیت از قصیده، مجزو آورده باشد، سایر ابیاتش را مجزو آوردن لازم بود، و در سه بحر ممتنع باشد و آن طویل و سریع و منسرح است **و از یک بیت** وافی **اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطور خوانند** و آن در بحر رجز و سریع جایز باشد و بس، و آن هم نزد غیرخلیل چه، خلیل شعر را دو مصراع و عروض و ضرب لازم می‌داند، پس مشطور نزد قائلش مثلّث[۵] بود نه غیر، و این‌جاست که سکّاکی می‌گوید: «فَالمربّعُ یُسمّیٰ مجزوّاً والمثلّثُ مشطوراً و ما رَبّعُوا المثمَّن» یعنی پس مربّع را مجزو نامند و مثّلث را مشطور و مربّع نساخته‌اند بحر مثمّن را، پس آنچه میرزا قتیل در چارشربت خود ریخته که در اشعار

۱. مراد از علّامه دهلوی مولانا رفیع‌الدّین مرحوم است. (ح)
۲. متن چاپ هند: لاَجْزائه.
۳. در متن چاپ هند: بدون الف و لام.
۴. جزء: مجزوء کردن است. (ح)
۵. زیرا که هر که قائل شطر است، او شطر را منحصر در بحر سریع و رجز می‌گوید و آن هر دو مسدس‌اند، پس نصفش لامحاله مثلّث خواهد بود نه غیر. (ح)

عربی مربّع نیز آمده و مشطور هم خوانند، ارباب ذوق را تلخ کام می‌نماید. **و اگر** از بیت وافی **دو ثلث حذف کرده استعمال کنند منهوک خوانند** و آن در رجز و منسرح جایز باشد و بس. بالجمله مجزو و مشطور و منهوک، یعنی مربّع و مثلّث و مثنّیٰ، همه از مسدّس بود، و نزد زَجّاج، موحَّد نیز آید و آن را مشطورالمنهوک بایستی نام نهاد. و مسدّس مجزو از مثمّن نیز باشد؛ کذا فی المفتاح.

و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود، در وزن **و مقفّیٰ** بود، یعنی در وزن و رَوی متّحد باشد **او را مُصَرَّع خوانند** مأخوذ است از دو مصراع باب‌الدّار یا از دو صَرْع نهار که عبارت از دو نصف آن است، یعنی غُدوة و عَشیّة. و بیت مقفّیٰ نیز عبارت از همین است. و بر این تقدیر مُصرّع و مقفّی مترادف باشند؛ و هوالموافقُ لشرح التّلخیص. و بعضی برآن‌اند که این معنی بیت مقفّیٰ است. و در مُصرّع تبعیّت عروض، ضربش را هم شرط است؛ کذا فی المفتاح. و معنی تبعیّت آن است که عروض به رعایت ضرب، از مستحقّ خود تغییر یابد به زیادت یا نقصان. مثال اوّل:

قِفانَبکِ مِن ذِکریٰ حَبیبٍ و عرفان　　　و رَبْعٍ خَلَت آیاتُهُ منذُ ازمان

چه، این بیت از طویل است و حقّ عروضش آن است که «مقبوض» باشد، اما این‌جا به تبعیّت ضرب سالم آمده. و مثال ثانی:

اَجارَتَنا اِنَّ الخُطوبَ تَنوبُ　　　و اِنّی مُقیمٌ ما اَقامَ عَسیب

و این بیت هم از طویل است که عروضش محذوف بر وزن «فعولن» آمده به تبعیّت ضرب، پس اگر تصریع نمی‌بود عروض هر یک از این دو بیت مقبوض می‌آمد. بالجمله در تصریع سه شرط است: اوّل توافق وزن پس اگر این شرط نباشد بیت مُصرّع نباشد ـ مثل:

اَبا مُنذَرٍ کانَت غروراً صحیفَتی　　　وَلَم اُعْطِکُم فی الطُّوعِ مالی و لاعِرضی

دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اوّل مُصرّع نباشد، مثل:

سَتُبدی لکَ الایّامُ ماکنتَ جاهلا　　　و یَأتیکَ بِالاخبارِ مَن لَم تُزَوِّدِ

سوم تغییر عروض پس در حالت انتفای این شرط با وجود هر دو شرط سابق، هم مُصرّع نباشد، همچنان‌که در این بیت:

قِفانَبکِ مِن ذکریٰ حبیبٍ و منزل　　　بسقطِ اللِّویٰ بَینَ الدَّخولِ فَحَومِلِ

چه، عروض این شعر به مقتضای استحقاق خود مقبوض است مثل ضرب و بر این تقدیر مُصرّع اَخصّ باشد از مقفّی، پس هر مُصرّع مقفّی بود، مثل بیت اوّل و ثانی و بعضی مقفّیٰ مُصرّع نبود، مثل بیت پنجم. اما بیت سوم و چهارم مُصرّع و مقفّی هر دو نیست، بل آن را مُصمّت نامند به صیغهٔ مفعول از تصمیت یا إصمات. أسنوی گوید مأخوذ است از صُمت، به معنی سکوت، و چون حرف رَوی از مصرع اوّلش معلوم نمی‌شود، پس گویا ساکتی است که غرضش معلوم نمی‌شود. و این جمله سه قسم شد. و اهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده‌اند و آن را مجمّع گویند. علامهٔ نقشبند گوید: مجمّع بیتی است که مصراع اوّلش مهیّا برای تصریع باشد، لیکن مصراع ثانی را به قافیهٔ دیگر آرند، مثل بیت اوّل قصیده که مصراع اوّلش با ثانی هم‌قافیه نباشد، چنان‌که در قصیدهٔ خزرجیّه. و محقّق دهلوی می‌فرماید: بیتی که عروضش مخالف‌الوزن باشد با ضربش آن را مجمّع گویند و اگر مخالف‌الرَّوی باشد، آن را مُصمّت نامند. **و اگر مصراع اوّلش از دوم جدا نشود** خواه به اعتبار لفظ، به نهجی که از یک کلمه بعض حروف داخل عروض بود و بعض آن داخل ابتدا، و این در عربی از وفور شیوع عیب ندارد مثالش راقم‌الحروف گوید:

بخٍّ بخٍّ لنور جماله و کمالِهِ　　　اذ اَنَّهُ قدصارَ بَدرِ تمامِ
لکنَّهُ ماعَابَهُ نقصُ اَلمُحا　　　قِ و لااَلغُبارُ و لاحجابُ غمامِ

چه، قاف «المحاق» داخل ابتدا است، و در فارسی کمتر و معیوب است. مثالش از هزج مرّبع:

یک‌باره چنین جاهـ　　　ل و خونخوار مباش

چه، لام «جاهل»، داخل در مصراع ثانی است. خواه به اعتبار معنی که متعلّق لفظ عروض در مصرع ثانی باشد، مثل:

دانی که دلم سیر　　　ز تو کی گردد

چه، لفظ «سیر» اگرچه آخر عروض واقع شده، لیکن محصَّل معنیش به غیرمتعلّق آن، که در مصراع ثانی است، تمام نمی‌شود، خواه به اعتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب بود و تصویرش در بحر مضارع خواهد آمد، **او را معقَّد خوانند** به صیغهٔ مفعول از تعقید، به معنی گره‌بستن، پس وجه تسمیه ظاهر است که عروض بیت را با ابتدا یا مصرع اوّل را با ثانی گره داده‌اند، اما این معنی به حقیقت، صفت عروض یا ابتدا یـا مصراع است و صفت بیت به اعتبار جزوی است از قبیل مَجاز. **و عروض و ضرب را اگر سالم باشد، یعنی از تغییرات خالی** بود **صحیح خوانند** از این کلام محقّق عَلّام تعمیم تغییر منفی از زیادت و نقصان ظاهر است و نیز عام است از این که آن تغییر، که بالفعل در آن هر دو یافته نمی‌شود، آیا جایز هم بود یا نه، مگر علّامهٔ زمخشری آن تغییر را به علّت نقصانی که حذف لازم بود، تخصیص می‌کند. و صاحب مفتاح گوید: «صحیح آن است که سالم باشد از علّت نقصان، با وجود جواز آن» و بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنّف نیز معتبر باشد، اما قید ثانی از فحوای کلام نیز مفهوم می‌تواند شد. و اما قید اوّل دلالت می‌کند بر آن، این قول مصنّف: **و اگر از نقصان خالی نبود مُنتَقَص خوانند** و وجه دلالت آن است که چون در مُنتَقَص ضدِّ صحیح عدم خُلوّ از نقصان معتبر است، لامحاله در صحیح خُلوّ از نقصان معتبر خواهد بود **و رکنی را که عروض بیت بود** چون **بر وجهی بود که جز چنان** اَی به جز وجهی که آمده است **نشاید، خواه صحیح، خواه منتقص، او را فصل خوانند**، یعنی اگر عروض بحری بر نهجی باشد که آن‌چنان شاید، یعنی اگـر صـحیح مـی‌شاید منتقص نیاید، مثل آن‌که همواره صحیح باشد چنان‌که در هزج و مضارع در عربی، و اگر منتقص می‌باید صحیح نیاید، چنان‌که در طویل که مقبوض بود و در مقتضب که مطوی باشد، آن را فصل نـامند، بـه سـبب جـدا بـودن آن در ایـن لزوم از اجـزای دیگـر. و از این‌جاست که زمخشری می‌آرد: چون عروض مخصوص باشد به نقصان یا زیادت لازم، برخلاف سائر اجزا، آن را فصل خوانند. اگر گویی از مـاسَبَق ثـابت شـده است کـه در صحیح جواز تغییر معتبر است، پس لزوم عدم تغییر صحیح که این‌جا مراد است، با جواز آن چگونه راست آید، گوییم: مراد از صحیح در این‌جا معنی لغوی است، یعنی سالم از

تغییرات نه معنی سابق الذّکر. **و رکن ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید غایت خوانند** معنی آن موافق جملهٔ اوّل است، مثال ضرب صحیح لازم چنانکه در مضارع در عربی بود و مثالش منتقص، چنانکه در مقتضب بود که مطوی باشد و بس. باید دانست که مصنّف عَلّام، القاب ابیات را در میان القاب ارکان آورده، پس اگر همهٔ القاب ارکان را به یک جانب از القاب ارکان ذکر می‌فرمود، مناسب‌تر می‌شد. و نیز بسیاری از القاب را که اهل فن ذکر کرده‌اند گذاشته و از آن است مُعتَل و آن عروض و ضربی را گویند که برخلاف حَشو خاص باشد به سلامت یا زحاف. و مصراعی را که مشتمل باشد بر آن، نیز معتَل گویند. و اگر موافق حَشو باشد آن را نیز حَشو نامند؛ کذا فی القسطاس للزّمخشری **و بعد از این** بیان القاب ابیات و ارکان، **به شرح تغییرات که در ارکان افتد، مشغول شویم و اللّه اعلَم.**

فصل ششم: در تغییرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هر یک از اصول ارکان

یعنی در این فصل تغییر ارکان و اسمای تغییرات و ارکان مذکور است و بیان این معنی که هر یک از اصول چند فروع دارد، نیز ذکر کرده شد. و فرق در القاب سابقه و مذکوره در این فصل آن است که آنجا القاب کلیّه مذکور شده‌اند مثل صحیح و منتقص و در این فصل القاب جزئیّه مذکور خواهد شد **این رکن‌ها که اصول بحرهاست** چنانکه در دوائر دانسته شد **هم بر آن گونه که در دوائر افتد** در اشعار مستعمله **به نادر** یعنی به طور ندرت **استعمال کنند** چنانکه در رجز و کامل و خفیف و متقارب و متدارک در عربی و در رجز و هزج و رَمَل و متقارب و متدارک در فارسی باشد. **و بیشتر چنان بود که در آن تصرّفی کنند به نقصان حرکتی یا حرفی** یا هر دو از سبب یا وتد. مثال هر یک در سبب، اضمار و خَبْن و قصر است و در وتد، وقف و خَرْم و قطع، پس کلمه یا برای منع الخلوّ باشد یا جزوی از سبب و وتد مثل حذف و حَذَذ. **یا به زیادت حرفی یا جزوی** که سبب باشد نه غیر آن، چنانکه در مستفعلان مُذال و متفاعلاتن مُرفَّل بود، اما زیادت حرکت تنها واقع نشود و لهذا مصنّف علّام نیاورده. **و وجه مستعمل را در هر بحری** سالم باشد یا متغیّر، بنای آن

بحر خوانند، پس هر رکن که در دایره بر اصل وضع باشد بی‌هیچ تغییر، آن را سالم خوانند. **و اما در بنا** و استعمال یحتمل و **باشد که سالم باشد و باشد که** معلول و **متغیّر شود. و هر تصرّف که در آن رود نوعی از تغییر باشد** که آن را در اصطلاح نامی نهند **و همچنان‌که ارکان سالم را اصول خوانند، ارکان مغیَّره را فروع خوانند و بعضی به جای تغییر** مطلق، جایز باشد یا لازم، در سبب یا وتد، خواه در عروض و ضرب یا غیر آن، «**زحاف**» **گویند** و آن بالکسر لفظ مفرد است کما قالَ الأَسنوی فی نهایة الرّاغب و نزد بعضی جمع زَحف بالفتح است. سیفی گوید: «عادت عروضیات آن است که این تغییر را زحاف گویند به لفظ جمع، نه زَحف به لفظ مفرد» اما ابن قیس در حدائق المعجم می‌آرد: لفظ زَحف بر این اطلاق کنند و معنیَش دور افتادن از اصل است و از آن است سهم زاحف، تیری که از نشانه دور افتد. و شک نیست که رکن بعد تغییر، از اصلش دور می‌افتد، پس رکنی را که در آن تغییر واقع شود، مزاحف خوانند، و بعضی برآن‌اند که «زحاف» مأخوذ است از «زَحَفَ البعیُر» یعنی مانده شد شتر، پس کشید پایش را به سستی مُلاصِق به زمین و وجه مناسبت، ضعف و سستی است که در مُزاحف نسبتِ[1] اصل رکن طبیعی حاصل می‌شود، لیکن این ضعف نسبتِ رکن واحد است، ورنه به اعتبار مجموع ارکان گاهی مزاحف و سالم هر دو در عذوبت و مقبولیّت طبع برابر بود، مثل این بیت:

باز درپوشید گیتی تازه و رنگین قبایی　　　عالمی را کرد مُشکین بوی زلف آشنایی

که از «رَمَل سالم» است و این بیت:

جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل　　　اَشهب روز کند اَدهم شب را اَرجَل

که هم از آن بحر مزاحف است چه، صاحب ذوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد؛ کذا فی حدائق المعجم و گاهی، بل بیشتر، مزاحف مطبوع‌تر باشد، مثل این مصرع:

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم

از بحر مضارع بر وزن: «مفعولُ فاعلاتن» دوبار که خوش‌تر است از این، ع:

نگارینا کار ما را چرا نیکو می‌نسازی

۱. یعنی: نسبت به.

که از «مضارع سالم» است. گاهی سالم خوش‌تر از مزاحف باشد، مثل این بیت:

شبی آسانیم نبود قوی دشواریی دارم   شفا از چشم او خواهم عجب بیماریی دارم

که از «هزج سالم» است، خیلی خوش‌تر می‌نماید، از این بیت:

من آن مدهوش عشقم که از خویشش خبر نیست
مرا تا شد دل از کف دگر پروای سر نیست

که «محذوف مقصور» است از آن بحر. **و بعضی زحاف تغییری را گویند که در بنا جایز بود و شعر بی‌آن تغییر نیکوتر بود** و بعضی مطلق تغییر جایز را زحاف نامند، در سبب باشد یا وتد، در عروض باشد یا در ضرب، و تغییری که لازم بود در عروض و ضرب، یا مطلقاً آن را علّت نامند، پس قوله: در بنا قید اتّفاقی است ورنه تغییر در غیربنا نباشد. **و بعضی زحاف اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند و بس** و بعضی مطلق تغییر ثانی سبب را، به اسکان باشد یا به اسقاط، زحاف گویند و تغییر وتد را علّت نامند و صاحب قاموس گوید: زحاف افتادن حرفی است از میان دو حرف تا آن هر دو متقارب شوند، و زَحف در اصل به معنی قرب است **و برجمله** اَی حاصل کلام آن‌که **تغییر به نقصان**[1] حرکت یا حرف یا هر دو **بود یا به زیادت و تغییر به نقصان یا خاص نبود به موضعی** از ارکان شعر **یعنی**[2] **در هر موضع که آن رکن افتد** از صدر و ابتدا و عروض و ضرب و حَشو، **آن تغییر ممکن باشد یا خاص بود به اوایل ابیات و مصراع‌ها یا به اواخر آن** ابیات و مصراع‌ها **و تغییر به زیادت همیشه خاص بود به اوایل** مثل خزم و **یا به اواخر** مثل تسبیغ و إذاله و ترفیل **و در اواسط نیفتد** مگر گاهی به طریق ندرت چنان‌که تسبیغ در این شعر حافظ در حَشو آمده:

گر تیغ بارد در کوی آن ماه   گردن نهادیم الحمدللّه

چه، وزن مصراع ثانی چنین است: «فعلن فعولان فعلن فعولان» **و هر یک از این انواع** زیادت و نقصان **یا به تازی خاص بود یا به پارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود. و چون سبقت در شعر، تازیان راست و خلیل احمد که مستخرِج عروض ایشان است** [و][3] **بر اکثر**

---

۱. اساس: یا به نقصان.   ۲. اساس: یعنی که.   ۳. افزودهٔ مصحّح.

اشعار ایشان واقف بوده، تغییرات آن لغت را احصاکرده است و آن را القاب مناسبه نهاده و آن سی‌وچهار است که مصنّف عَلّام به‌شمار خواهد آورد **و در پارسی و دیگر لغات نه چنان است** که آن همه تغییرات را معتبر داشته باشند **بلکه بعضی از آن** تغییرات **فراگرفته‌انـد و بعضی که خاص به لغت خود یافته‌اند، به آن اضافه کرده‌اند** ابن قیس گـوید: «و آن سـیزده است» **و در وضع القاب** غیرعرب **با یکدیگر خلاف‌ها کرده‌اند** اما عرب همگنان به اقتفای خلیل در القاب تغییرات پرداخته‌اند **ما ابتدا به تغییرات شعر تازی کنیم، چه آنچه به ایشان خاص است، و چه آنچه مشترک است** میان تازیان و فارسیان **گوییم: تغییرات یا مفرد بود یا مرکب**، یعنی از قسم مفرد یا مرکّب **و مفرد آن بود که در آن رکن** که این تغییر واقع است **یک نوع تغییر بیش نیفتد، و مرکّب آن بود که زیادت از یک نوع افتد، اما مفرد از چهار نوع خالی نبود، از آن‌که تغییرات یا در سبب خفیف افتد، یا در سبب ثقیل، یا در وتد مجموع، یا در وتد مفروق، اما آنچه در سبب خفیف افتد، دو نوع بود: اوّل عام بود** وقوع آن در اوّل و آخـر و اوسط مصاریع **و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود،** اگر آن سبب در اوّل رکن افتد، **یا حرف چهارم**، اگر دو سبب در اوّل رکن واقع شود **یا حرف پنجم یا حرف هفتم** اگر سبب یا سببین بعد وتد یا سبب بعد سبب و وتد واقع شود **و حرف اوّل و سوم و ششم** ساکن سبب **نتواند بود** اما اوّل ظاهر است که ساکن سبب حرف دومش واقع می‌شود، نه اوّل اما سوم از این جهت که سبب دو حرفی باشد و کدام[1] جزو یک حرفی نیست که از وقوعش در ماقبل سبب ثانی سبب، حرف سوم بود، اما ششم از این جهت که احتمال مذکور در صورتی است که ترکیب رکنی از سه سبب متوالی می‌شد و کدامی[2] از افاعیل چنین یافته نشد **پس اگر** آن ساکن سبب **حرف دوم بود، آن رکن را بعد از اسقاط مخبون خوانند،** پس «فاعلن» و «مستفعلن» و «فاعلاتن» و «مفعولاتُ» بعد خَبْن، «فعَلن» و «مفاعلن» و «فعلاتن» و «فعولاتُ» شود. و وجه تسمیهٔ این تغییر و سایر تغییرات، در آخر فنّ عروض مذکور خواهد شـد. **و اگر چهارم بـود، مـطوی** خـوانـند، پس «مسـتفعلن» و «مفعولاتُ»، بعد طَی «مفتعلن» و «فاعلاتُ» گردد **و اگر پنجم بود مقبوض** خوانند، پس

---

۱. یعنی: هیچ‌کدام. ۲. یعنی: هیچ کدام.

«فعولن» و «مفاعیلن»، بعد قبض «فعولُ» و «مفاعلن» شود، **و اگر هفتم بود، مکفوف** خوانند، پس فاعلاتن متّصل و منفصل و «مس‌تفعِلن» منفصل و «مفاعیلنِ» اصل و معصوب بعد کف، «فاعلاتُ» و «مستفعلُ» و «مفاعیلُ» ماند، اما زمخشری کف را مخصوص به سبب نمی‌داند و لهذا آن را در «مستفعلن» متّصل جایز داشته، و همچنین صاحب مفتاح؛ کمالایخفی. **و دیگر نوع خاص بود به اواخر مصراع‌ها، و آن دوگونه بود: یکی آن‌که ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرّکش را** که ماقبل آن بود، **ساکن کنند و رکن را بعد از این تغییر مقصور خوانند**، پس «مفاعیلن» و «فعولن» و «فاعلاتن» بعد قصر «مفاعیل» یا «فعولان» و «فعول» و «فاعلان» گردد **دوم آن‌که سبب را بیفکنند و رکن را محذوف خوانند**، پس «فعولن» و «مفاعیلن» و «فاعلاتن» بعد حذف فعَل به سکون «لام» و «فعولن» و «فاعلن» شود و در «مفاعلتن» و «فاعِلاتن» و «مس‌تفعِلن» نیامده. **و اما آنچه در سبب ثقیل افتد، یک نوع بود و از تغییرات عام بود**، یعنی هرجا که از رکن واقع شود **و آن تسکین متحرّک دوم سبب باشد، پس اگر متحرّک دوم سبب حرف دوم رکن بود، رکن را بعد از تغییر مُضمَر خوانند** پس «متفاعلن» بعد سکون «تا» از اضمار منقول به «مستفعلن» گردد، **و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب خوانند**، پس «مفاعلتن» بعد اسکان «لام» راجع به «مفاعیلن» گردد. **و در غیر این دو موضع**، یعنی دوم و پنجم، این تسکین **نیفتد و اما آنچه در وتد مجموع افتد خاص بود** یا **به اوایل مصراع‌ها یا به اواخر و در این نوع** یعنی وتد مجموع **تغییر عام نباشد** که به جمیع ارکان شامل بود، **اما آنچه به اوایل** ارکان در اوّل مصاریع **خاص بود اسقاط متحرّک اوّل باشد از وتد آن را خَرْم** بالفتح و به «خا»ی معجمه و «را»ی مهمله **خوانند و وقوعش یا در «فعولن» بود** تا «عولن» ماند و منقول به «فعْلن» گردد، **و رکن را أثْلَم خوانند یا در «مفاعیلن»** بود تا «فاعیلن» ماند و به «مفعولن» منقول شود **و رکن را اخرَم خوانند و یا در «مفاعلتن» بود** پس راجع شود به «مفتعلن» **و رکن را اَعضَب خوانند** به «عین» مهمله و «ضاد» معجمه **و در غیر این سه موضع** خَرْم **نبود**، یعنی در «فعولن» و «مفاعیلن» و «مفاعَلَتن» هر سه رکن که اوّلش وتد مجموع است، واقع شود نه در غیر آن‌که اوّلش وتد مجموعی نبود، و در بحر طویل و وافر و هزج و مضارع و متقارب بحور خمسه یافته

می‌شود **و این تغییرات** خَرمیّه **بیشتر در اوّل بیت بود** یعنی در صدر، **خاصّه در اوّل قصیده،** یعنی در اوّل بیت اوّل قصیده **و وقوعش در** اوّل **مصراع دوم نادر بود.** بدان که در وقوع خَرْم اختلاف است، نزد بعضی خاص بود به صدر اوّل قصیده و نزد خلیل در صدر هر بیت قصیده جایز است، نه در ابتدا و نزد اَخفَش در صدر و ابتدا هر دو جایز بود، بل اَخفَش جواز وقوعش را در هر جزو بیت از بعضی نقل کرده و مصنّف عَلّام گویا محاکمه کرده است در این مذاهب، مگر فرق به کثرت و قلّت فرموده و بیتی که خَرْم در صدرش آمده این است:

لایَحزُنُ اللّهُ الامیرَ فـإنَّنی   لآخِذُ مِن حالاتِهِ بـنصیبی

و آن‌که در ابتدایش آمده این است:

فـلمّا اَتـانی و السّـماءُ تَـبِلّه   قلتُ لَهُ اهلاً و سهلاً و مرحباً

و آن‌که در هر دو مصراعش آمده این است:

لکـن عـبیداللّـه لمّـا اَتـیْتُهُ   أعطیٰ عطاءً لاقلیلاً و لانَزرا

و به ازای خَرْم رکنی را که در او خَرْم ممکن بود و از خَرْم به سلامت بود، موفور خوانند، یعنی خَرْم و وفور هر دو صفت مقابل یکدیگرند و در اوّل رکن وتدی، متوارد و متعاقب می‌شوند، پس اگر در رکن ممکن‌الخَرم، خَرْم نکردند، آن رکن را موفور خوانند، و وجه تسمیه ظاهر است که کدامی[1] از حروفش ناقص نشده، بل همه اجزا به وفور و بتمامها موجودند.

و اما آنچه خاص به اواخر مصراع‌ها بود، دو نوع بود: یکی آن‌که ساکن وتد را بیفکنند و متحرّکش را ساکن کنند و آن رکن را مقطوع خوانند پس «مستفعلن» بعد قطع «مستفعلُ» شود و راجع گردد به «مفعولن» **و دوم آن‌که وتد را بیفکنند و این رکن را احَذّ** به مهمله باز به معجمه، **خوانند** و بعضی به «جیم» و «دال» مهمله گویند، پس «مستفعلن» و «فاعلن» و «متفاعلن» از حذَذ «فعْلن» به سکون «عین» و «فع» و «فعَلن» به حرکت «عین» شود.

---

۱. یعنی: هیچ‌کدام.

و نوعی دیگر است از تغییر که در وتد «فاعلاتن» افتد آنجا که این رکن، آخر مصراع بود **در بعضی بحرها** یعنی در ضرب بیت «مُصرّع وافی خفیف» و «مجزوّ مُجتث»، مگر به طریق ندرت در غیر مُصرّع نیز یافته شود؛ کذا قال الزّمخشری **تا با وزن مفعولن آید و آن را مُشَعّث خوانند و بعضی گفته‌اند این تغییر خَرْم است** و این قول اَخفَش است **و متحرّک اوّل** از وتد یعنی عین «علا» **بیفتاده است** تا «فاعلاتن» ماند و منقول به «مفعولن» گردید. **و بعضی گفته‌اند قطع است** یعنی الف «علا» را انداخته لامش را ساکن کردند تا «فاعلْتن» شد و منتقل به «مفعولن» گردید و این قول قطرب است **و بعضی گفته‌اند متحرّک دوم** از وتد یعنی «لام» علا **بیفتاده است**، زیرا که قریب آخر است و آخر محلّ تغییر باشد، و این مذهب خلیل است. و در بعض نسخ چنین دیده شد و بعضی گفته‌اند قطع است و متحرّک دوم افتاده است. و این عبارت ظاهراً صحیح نیست، زیرا که در قطع اسقاط ساکن وتد و تسکین ماقبلش باشد، نه حذف متحرّک دوم. و توجیهش بدین نهج ممکن است که در قطع دو مذهب است: یکی آن که گذشت؛ دوم حذف متحرّک دوم وتد؛ کذا نقله الاسنوی فی نهایة الرّاغب عن ابن‌القطاع، و مَآل هر دو واحد است چه، اگر از «فاعلن» مثلاً «نون» را حذف کرده «لام» را ساکن کنند، «فاعل» به سکون «لام» ماند، پس منقول شود به «فعْلن» و اگر لام «فاعلن» را حذف کنند، «فاعن» ماند، نیز منقول شود به «فعْلن». و این نسخه مبنی است بر همین تفسیر. **و زجّاج گفته است این تغییر مرکّب است، اوّل خبْن کرده‌اند** به حذف «الف» «فا» تا «فعلاتن» ماند **و بعد از آن تسکین حرف اوّل وتد کرده** تا «فعلاتن» به سکون «عین» گردیده منقول به «مفعولن» شد. **و این به قیاس نزدیک‌تر است**، زیرا که بر این قول اعتراضی وارد نمی‌شود، به خلاف هر یک از مذاهب سه‌گانهٔ سابقه که مخدوش است **چه، خَرْم جز در وتدی نیفتد که حرف**[1] **اوّل رکن بود از اوّل مصراع** و تشعیث در آخر مصراع افتد، معهذا وتد اخَرْم اوّل رکن نیز واقع نشده پس مذهب اوّل باطل شد **و قطع جز در** رکن **وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر مصراع** و تشعیث اگرچه در آخر مصراع بود لیکن وتدش در وسط رکن واقع شده، پس مذهب دوم نیز باطل شد. **و اما اسقاط متحرّک**

---

۱. اساس: جزو.

دوم وتد مجموع، در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید. و جواب هر یک از این اعتراضات آن است که مرادشان از قطع و خَرْم بـه طـریق تشـبیه است، نه به حقیقت و از این معنی، زَجّاج را هم گزیری نیست چه، بعد خَبْن «فعلا» را از «فعلاتن» به فاصله تشبیه داده و تسکین عینش را به اضمار مشابه ساخته، ورنه اضمار حقیقتاً در سبب ثقیل بود نه در وتد، مگر آن‌که تسکین را عام‌تر از اضمار گویند؛ و لَعَلّه مذهب المُصَنّف. اما جواب از جانب خلیل آن است که بسیاری از تغییرات، چنان باشند که نظیر آنها یافته نمی‌شود **و اما آنچه در وتد مفروق افتد، سه نوع است و هر سه خاص است به اواخر مصراع‌ها: اوّل آن‌که متحرّک دوم ساکن شود تا دو ساکن** یعنی حرف دوم و سوم **جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند** مثل آن‌که «تا»ی «مفعولاتُ» را ساکن کنند و در این حالت منقول شود به «مفعولان». اگر گویی وجـه نـقل، بـودن لفـظ غـیرمأنوس است و «مفعولاتُ» چنین نیست، گوییم: این نقل برای فرق است میان موقوف و غیرموقوف در کتابت **و دوم آن‌که متحرّک دوم ساقط شـود**، یـعنی از وتـد مـفروق، پس از «مـفعولاتُ» «مفعولا» ماند و راجع شود به «مفعولن» **و رکن را مکشوف خوانند** از کلام مصنّف در فصل نهم چنان مستفاد می‌شود که این لفظ به «شین» معجمه است، اما تحقیق نزد زمخشری و سکّاکی آن است که به مهمَله است و تفصیلش در آن فصل خواهی دانست؛ ان‌شاءاللّه تعالیٰ، اما صاحب مفتاح کَشف را مرکّب از وقف و کف قرار داده و کفّ نزدش عبارت از حرف ساکن هفتم است، خواه در سبب باشد یا در وتد **و سوم آن‌که وتد** مفروق بتمامِه **بیفتد و رکن را اصلَم خوانند**، پس از «مفعولاتُ»، «مفعو» ماند و منقول شود به «فـعْلن». صاحب حدائق المعجم گوید: بعضی عروضیان قطع را در «فاعلاتن» صَلْم خوانـده‌انـد و بعضی عروضیان این زحاف را حَذذ خوانند از بهر آن‌که سقوط وتد است از آخر جزو، و همچنان‌که در عروض تازی سقوط وتد «متفاعلن» را حَذذ خوانند، در عروض پـارسی سقوط وتد «مستفعلن» را حذذ خوانند. و این اسم بدین زحاف لائق‌تر است و صَلْم به قطع وتد «فاعلاتن» لائق‌تر. **و اما تغییر به زیادت که خاص بود به اوایل مصراع‌ها آن را خَزْم** به «خا» و «زا»ی مُعجمَتَین **خوانند و بیشتر وقوعش در اوّل مصراع اوّل بود** و گاهی در اوّل

مصراع ثانی باشد **و به یک حرف بود و زیادت از یک حرف نادرتر بود**، یعنی خودش فی‌نفسه نادر است، اما زیادت از یک حرف نادرتر بود و در عربی هم نادر است، اما در فارسی نادرتر باشد **و غایتش کلمه‌ای مرکّب از چهار حرف یافته‌اند** یعنی مرکّب از دو و سه و چهار هم می‌باشد. اما خزم کلمه‌ای جداگانه باشد، نه جزو کلمه‌ای دیگر، **چنان‌که بعد از این مثالش** در فصل هشتم **ایراد کرده شود و آن تغییر را به ارکان و اجزا هیچ تعلّق نباشد**، بل خارج باشد از وزن و تقطیع، و لهذا مصنّف علّام بیانش را بعد ذکر بحور آورده و آنچه سالم باشد از خزم، صاحب مفتاح آن را «مجرّد» نام نهاده **پس اولیٰ آن‌که این تغییر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال ارکان**، یعنی چون این زیادت در کدام رکن[1] معتبر نمی‌باشد و در اشعار یافته می‌شود، پس این را از متعلّقات ابیات باید شمرد و ذکرش در این‌جا بالتّبع واقع شده، به نظر توهّم زیادت در اوّل رکن، همچنان‌که اهل لغت «تمسکن» را در «میم» اصلی مذکور می‌نمایند **و اما تغییر به زیادت که خاص بود به اواخر مصراع‌ها و آن دو نوع بود: اوّل آن‌که حرفی ساکن زیادت کنند، پس اگر آخر رکن سبب خفیف بود رکن را مُسَبَّغ خوانند** به «سین» مهمله و فتح با از تسبیغ یا به «شین» معجمه و «عین» مهمله از اشباع، و معنی هر یک در فصل نهم مذکور شود، پس «مفاعیلن» از تسبیغ «مفاعیلان» شود و «فاعلاتن»، «فاعلاتان» گردد و راجع شود به «فاعلیّان». **و اگر وتد، مجموع بود مُذال** خوانند، از اِذاله و مُذیّل از تذییل نیز، پس «مستفعلن» و «متفاعلن» به این تغییر «مستفعلان» و «متفاعلان» گردد. و متأخّرین این هر دو را در حَشو نیز گاهی می‌آرند **و دیگر آن‌که سبب خفیف زیادت کنند** و آن هرجا واقع نشود **الّا در آخر متفاعلن بیفتد و خاص بود به وزن مجزو و به آخر بیت و رکن او را مُرفَّل خوانند** از ترفیل تا متفاعلن، «متفاعلنتن» شود و به جایش «متفاعلاتن» گذارند. **و هر رکن را که تغییر آن به زیادت در آخر رکن ممکن بود و از آن تغییر** بالفعل **خالی بود، آن را مُعرّی خوانند** به صیغهٔ مفعول از تعریه، به معنی عریان کردن، و وجه مناسبت مخفی نیست که رکن را از تغییر عریان کرده‌اند. و ظاهر کلامش مُشعِر بر آن است که مُعرّی صفت عروض و ضرب هر دو باشد.

---

۱. یعنی: هیچ رکن.

و یُوافِقُه کلام صاحبِ المِفتاح ایضاً، لکن از کلام زمخشری معلوم می‌شود که معرّی وصف ضرب است نه غیر آن و لفظش این است: «اذا زیدَ علی آخِرِ الضّربِ زیادةٌ لَیسَت مِنهُ سُمِّیَ زائداً و اذا لم یَلحَقْهُ هذهِ الزّیادة سُمِیَ مُعرّی» **اما تغییرات مرکّب باشد که ثنایی بود** یعنی مشتمل بر دو تغییر **و باشد که ثلاثی بود**، یعنی مرکّب از سه تغییر. **و از آن جمله بعضی را لقب خاص بود**، یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود. مثال ثنایی خَبل که عبارت است از خَبْن و طَی و مثال ثلاثی اَجَمّ که عبارت است از معصوب و مقبوض و اعضَب چنان‌که خواهی دانست. **و بعضی را نبود و به حسب ترکیب از آن عبارت کنند** یعنی از ترکیب مفرداتش تعبیر کنند مثل مخبون مُذال چنان‌که خواهی دانست. **و ما در اثنای ذکر فرع‌ها که هر رکنی را مستعمل است ذکر القاب مرکّبات ایراد کنیم إن شاالله تعالیٰ. گوییم: «فعولن» را شش فرع مستعمل است:**

آ) فعولُ به ضمّ «لام» **و آن مقبوض است** به حذف ساکن «سبب خفیف» که حرف پنجم از رکن واقع شده؛

ب) فعْلن به سکون «عین» **و آن اثْلَم است «فا» بیفکنند** از «فعولن» **«عولن» بماند** به سبب خَرْم «فعولن» که مسمّی به ثَلم است کماسَبَق، پس «عولن» غیرمستعمل را بدل **به این لفظ کردند که مستعمل است در لغت** عرب به معنی کردن **و در وزن همان است** لیکن فرق در کتابت است که اهل لغت بدون «نون» نویسند بدین شکل: فَعْلٌ. به خلاف عروضیان که «نون» تنوین را می‌نگارند **و در همه مواضع به قدر جهد این شرط را رعایت می‌کنند** و جایی که ممکن نباشد به ناچاری به لفظ مهمل تعبیر می‌کنند، مانند فع و فل، کما سَتَقِفُ علیه **و ما تخفیف را** در فروع دیگر این معنی را **ذکر نخواهیم کرد** چه، قانون کلّی برای فهم مرام کافی است؛

ج) فَعْلُ به سکون «عین» و به ضمّ «لام» **و آن اثْلَم است و مقبوض**، پس از ثَلم «عولن» ماند و از قبض «عولُ» تا «فَعْلُ» به جایش نهادند **و به لقب اثرَم خوانند** و این لقب مرکّب است که مصنّف عَلّام حسب‌الوعد به ذکرش در فروع پرداخته **و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب.**

د) فعولْ به سکون «لام» که بعد حذف ساکن سبب و تسکین متحرّکش، از «فعولن» باقی مانده است **و آن مقصور است؛**

هـ) فعَل به حرکت «عین» و سکون «لام» **و این محذوف است** به حذف سبب از «فعولن» تا «فعو» ماند، پس منقول به «فعَل» کردند؛

و) فع و بعضی گویند فل و آن محذوف است و مقطوع چه، بعد حذف «فعو» ماند و چون به قطع، ساکن وتد راکه «واو» است انداختند و «عین» ماقبلش را ساکن کردند «فع» شد **و آن را ابتَر خوانند** و این هم لقب مرکّب است. و ابن‌قیس گوید «بَتْر» انداختن وتد است تا از «فعولن»، «لن» ماند و در این صورت از مرکّبات نخواهد بود **و این فروع سه‌گانهٔ** اخیره **در متقارب افتد.** فقط و صاحب خزرجیّه گوید: محذوف در طویل نیز افتد.

«فاعلن» را دو فرع است:

آ) فعَلن و آن مخبون است به حذف «الف» فاعلن **و در مدید و بسیط و غریب افتد؛**

ب) فعلن به سکون عین **و آن مقطوع است** زیراکه چون ساکن وتد را از «فاعلن» که نون است به سبب قطع دور کردند و ماقبلش را ساکن کردند، «فاعل» شد، پس منقول به «فعْلن» کردند **و در بسیط و غریب** یعنی متدارک **مستعمل است. و بدان‌که مقطوع در غیر اواخر مصراع‌ها جائر نیست، و در بحر غریب «فعلن» در غیر اواخر مصراع‌ها استعمال می‌کنند، پس ظاهر آن است که «فعْلن» این جا مخبون مُسکّن است همچنان‌که در مُشَعّث گفته آمد و بر این تقدیر این فرع ثالث باشد و به غریب خاص بود** باید دانست که خلیل احمد «فاعلن» را دو فرع آورده است، لهذا زمخشری و مصنّف همین دو را ذکر کرده‌اند، لیکن اَخفَش چهار دیگر در متدارک جایز داشته: اوّل فاعلاتن مُرفَّل؛ دوم فاعلان مُذال سوم فعلاتن مخبون مُرفَّل؛ چهارم فعَلان مخبون مُذال. و فرّا یکی دیگر فعل أحَذِّ مُذال در بسیط جایز داشته پس این همه هفت باشد در لفظ، و به تحقیق مصنّف که مخبون مُسکّن را غیرمقطوع قرار داده به حقیقت هشت بود

«مفاعیلن» را شش فرع است نزد خلیل و پیروانش و اَخفَش هفتم آورده و آن «مفاعیل» به سکون «لام» یا «فعولان» به سکون «نون»، مقصور است و ثانی بهتر است تا التباس در کتابت به «مفاعیلُ»، مکفوف لازم نیاید و این در طویل افتد.

آ) مفاعلن و آن مقبوض است به حذف «یا»ی «مفاعیلن» که حرف خامس رکن ساکن سبب است؛

ب) مفاعیلُ و آن مکفوف است و این هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد؛

ج) مفعولن و آن أخرَم است به حذف «میم» تا «فاعیلن» ماند پس منقول شد به جانب مفعولن **و در هزج تنها افتد:**

د) فاعلن و آن اخرَم و مقبوض است به حذف «میم» و یا **و آن را أشتَر خوانند؛**

ه) مفعولُ و آن اخرَم و مکفوف است، پس از کف «مفاعیلُ» شد و از خَرْم «فاعیلُ» ماند تا «مفعولُ» به جایش نهادند **و آن را أخرَب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد.**

و) فعولن و آن محذوف است چه، از حذف «مفاعی» شود بر وزن «فعولن» **و در طویل و هزج افتد.**

فاعلاتن مجموعی را یازده فرع است:

آ) فعلاتن و آن مخبون است؛

ب) فاعلاتُ و آن مکفوف است به حذف «نون» ساکن سبب که هفتم رکن است؛

ج) فعلاتُ به ضمّ تا **و آن هم مخبون است و هم مکفوف و آن را مشکول خوانند و این هر سه در رَمَل و مدید و خفیف و مجتث افتد؛**

د) فاعلان و آن مقصور است زیرا که چون نون «فاعلاتن» را به قصر حذف کرده، ماقبلش را ساکن کردند «فاعلات» به سکون «تا» ماند، پس نقل کردند به «فاعلان» تا التباس به فاعلاتُ «مکفوف» لازم نیاید. **در مدید و رَمَل**[۱] **افتد.**

ه) فعَلان و آن مخبون و مقصور[۲] **است و در رَمَل افتد؛**

و) فاعلن و آن محذوف است چه، بعد حذف کردن تن، «فاعلا» باقی ماند پس «فاعلن» به جایش نهادند؛

ز) فعَلن به حرکت «عین» **و آن مخبون و محذوف است و هر دو در رَمَل و مدید و خفیف افتد؛**

---

۱. اساس: و در رمل و مدید. ۲. اساس: مخبون مقصور.

ح) فعْلن به سکون «عین» **و آن ابتَر است** یعنی حذف و قطع، پس از حذف «فاعلا» و از قطع، «فاعل» به سکون «لام» شد تا «فعْلن» به جایش نهادند **و در مدید افتد؛**

ط) فاعلیّان و آن مُسبَّغ است چه، به زیادت حرف در آخر، «فاعلاتان» شد، پس «فاعلیّان» به جایش نهادند؛

ی) فعلیّان و آن مخبون مُسبَّغ است و هر دو در رَمَل افتد.

یا) مفعولن و آن مُشَعّث است و تفصیلش گذشت **و در خفیف و مجتث افتد** بل در ضرب این هر دو.

فاعِلاتن مفروقی را یک فرع است:

آ) فاعلاتُ و آن مکفوف است و در مضارع افتد.

مستفعلن مجموعی را نه فرع است:

آ) مفاعلن و آن مخبون است به حذف «سین» تا «متفعلن» شد پس منقول به «مفاعلن» گردید؛

ب) مفتعلن و آن مَطوی است به حذف «فا» تا «مستعلن» شد، پس «مفتعلن» به جایش گذاشتند؛

ج) فعلتن به حرکات چهارگانه **و آن هم مخبون است و هم مَطوی و آن را مخبول خوانند،** پس از حذف «سین» به خَبْن و حذف «فا» به طی، متعلن شد بر وزن «فعَلَتن» **و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتد؛**

د) مفعولن و آن مقطوع است چه، از قطع «مستفعل» به سکون «لام» شد، پس منقول گردید به جانب «مفعولن»؛

ه) فعولن و آن **مخبون و مقطوع است** چه، از خَبْن و قطع در «مستفعلن»، متفعل به سکون «لام» شد و آن بر وزن «فعولن» است، پس به جانبش نقل کردند. و ابن قیس این زحاف را تخلیع گفته **و این دو در بسیط و رجز افتد؛**

و) مستفعلان و آن مُذال است چه، به زیادت حرف ساکن در آخر «مستفعلن» تلفّظ متعذّر بود و غیرمأنوس بودن هم ظاهر، لهذا منقول به جانب «مستفعلان» کردند؛

ز) مفاعلان و آن مخبون مُذال است؛

ح) مفتعلان و آن مَطویّ مُذال است؛

ط) فعلتان و آن مخبول مُذال است چه، از خبل «فعلتن» شود و از زیادت حرفی در آخر آن «فعلتان» گردد **و این چهار در بسیط افتد و فرعی دیگر به طریق شذوذ آمده است که خلیل نیاورده و آن مخبون احذّ است بر وزن «فعَل»** چه از حَذَذ مستف شود و از خَبْن «متف»، پس «فعَل» به جایش گذاشتند. و زمخشری دو فرع دیگر آورده: یکی «مستفعلُ» مکفوف و دیگر «مفاعلُ» مشکول، پس این هر دو از فروع «مس‌تفعِلن» مفصول است چه، کفّ اسقاط ساکن هفتم سببی است و آن در مفصول بود نه در موصول، اما زمخشری چون مفصول را جداگانه نیاورده، فروع هر دو را یک جا جمع کرده.

مس‌تفعِلن مفروقی را چهار فرع است:

آ) مفاعلن و آن مخبون است و در خفیف و مقتضب و مجتثّ افتد؛

ب) فعولن و آن مخبون مقصور است چه از خَبْن و قصر «متفعل» به سکون «لام» شد، پس «فعولن» به جایش گذاشتند **و در خفیف افتد؛**

ج) مستفعلُ به ضمّ «لام» **و آن مکفوف است** به حذف ساکن سبب حرف هفتم از رکن؛

د) مفاعلُ و آن مشکول است، یعنی مخبون و مکفوف. پس چون «سین» از خَبْن و «نون» از کف دور کردند، «متفعلُ» باقی ماند بر وزن «مفاعلُ» **و این هر دو [در]**[1] **خفیف و مقتضب افتد.**

و مفعولاتُ را یازده فرع است:

آ) فعولاتُ و آن مخبون است به حذف فا، تا «معولاتُ» ماند، پس منقول شد به «فعولاتُ». و بعضی «مفاعیلُ» به جایش نهند، لیکن اوّل بهتر است تا التباس آن به «مفاعیلْ» مقصور ساکن اللام در کتابت لازم نیاید؛

ب) فاعلاتُ به ضَمّ «تا» **و آن مطوی است**، زیرا که بعد طَی «مفعلاتُ» ماند، پس «فاعلاتُ» به جایش نهادند **و هر دو در منسرح و مقتضب افتد؛**

---

۱. متن ندارد؛ افزوده از اساس.

ج) فعلاتُ و آن مخبول است اَی مخبون و مطوی چه، از این هر دو «معلاتُ» باقی ماند، پس نقل کردند به جانب «فعلاتُ» **و در منسرح افتد؛**

د) مفعولان و آن موقوف است چه، از وقف حرکت آخر را دور کرده «مفعولان» به جایش گذاشتند؛

ه) فعولان و آن مخبون موقوف است چه، از خَبْن و وقف «معولات» به سکون «تا» شد، پس منقول به «فعولان» گردید؛

و) مفعولن و آن مکشوف است زیرا که چون از «مفعولاتُ» «تا» را انداختند «مفعولا» باقی ماند پس منقول شد به «مفعولن»؛

ز) فعولن و آن مخبون مکشوف است با خَبْن و کشف، «معولا» می‌ماند بر وزن «فعولن»، پس نقل به جانبش کردند **و این چهار در «سریع» و «منسرح» افتد؛**

ح) فاعلان و آن مطویّ موقوف است چه، از طی «واو» «مفعولاتُ» و از وقف حرکت آخرش بیفتاد، پس «مفعلاتْ» به سکون «تا» شد تا «فاعلان» به جایش نهادند؛

ط) فاعلن و آن مطویّ مکشوف است زیرا که از طی «واو» «مفعولاتُ» و از کشف «تا»ی آن دور شد تا «مفعلا» باقی ماند، پس «فاعلن» هم وزنش را اختیار کردند؛

ی) فعلن به حرکت «عین» **و آن مخبول مکشوف است** چه، از خَبْن و طی، که خَبْل عبارت از آن است و کشف معلا می‌ماند پس «فعلن» شد؛

یا) فعلن به سکون «عین» **و آن أصلَم است** زیرا که چون از «مفعولاتُ» وتد به سبب صَلم افتاد، «مفعو» ماند و آن مُوازِن «فعلن» است **و این چهار در سریع افتد.**

و **مفاعلتن را هشت فرع است:**

آ) مفاعیلن و آن معصوب است زیرا که چون از عَصْب، ثانی سبب ثقیل را که حرف پنجم رکن ست ساکن کردند، «مفاعلْتن» به سکون لام شد، پس «مفاعیلن» را به مقامش گذاشتند؛

ب) مفاعلن و آن معصوب است پس مقبوض و آن را معقول خوانند چه، از «مفاعیلنِ» معصوب چون «یا» را به قبض انداختند «مفاعلن» شد، و صاحب خزرجیّه و دیگران گویند:

عقل عبارت از انداختن متحرّک ثانی سبب است که خامس رکن باشد و آن را از زحافات مفرده می‌شمارند؛

ج) مفاعیلُ و آن معصوب و مکفوف است و آن را منقوص؛ خوانند، زیرا که چون در «مفاعیلنِ» معصوب کفّ واقع شد، «مفاعیلُ» باقی ماند؛

د) فعولن و آن معصوب است و محذوف و آن را مقطوف خوانند چه، از «مفاعیلنِ» معصوب چون سبب آخر حذف کردند، «مفاعی» ماند و فعولن شد؛

ه) مفتعلن و این أعضَب است، زیرا که بعد از خَرْم، یعنی انداختن «میم»، «فاعلتن» به حرکت «لام» باقی ماند، پس «مفتعلن» به جایش واقع گردید؛

و) مفعولن و آن أعضَب و معصوب است و آن را اقصَم خوانند، زیرا که چون از «مفاعیلنِ» معصوب «میم» دور شد، به سبب عضب «فاعیلن» ماند و «مفعولن» گردید؛

ز) فاعلن و آن اعضَب و معقول است و آن را اجَمّ خوانند، زیرا که چون از «مفاعلنِ» معقول «میم» به سبب عضب دور شد، «فاعلن» باقی ماند؛

ح) مفعولُ به حرکت «لام» **و آن اعضب و منقوص ست و آن را اعقَص خوانند**، زیرا که چون از «مفاعیلُ» منقوص «میم» دور شد، «فاعیل»، ماند، پس «مفعولُ» مقامش نهادند. **و این جمله به وافر خاص باشد** چه، اصل این فروع در غیر وافر یافته نمی‌شود **متفاعلن را پانزده فرع است:**

آ) مستفعلن و آن مُضْمَر است چه، از اضمار «متْفاعلن» به سکون «تا» گردید، پس «مستفعلن» را به جایش نهادند؛

ب) مفاعلن و آن مُضْمَر است پس مخبون و آن را موقوص خوانند زیرا که چون در «مستفعلنِ» مُضْمَر خَبْن واقع کردند و «سین» افتاد، «متفعلن» ماند بر وزن «مفاعلن». و بسیاری از اهل فن، وَقْص را از القاب مفرده قرار داده‌اند و گفته‌اند که آن دور کردن متحرّک ثانی سبب است که دوم رکن باشد، اما مَآل هر دو تغییر واحد است.

ج) مفتعلن و آن مُضْمَر و مطوی است و آن را مخزول خوانند به «خا» و «جیم» و «زا»ی معجمه، زیرا که از اضمار و طَی «مستعلن» ماند، پس به «مفتعلن» منقول گردید؛

د) فعلاتن به حرکت «عین» **و آن مقطوع است**، زیرا که چون از قطع «متفاعل» به سکون «لام» شد، «فعلاتن» را به جایش مستعمل کردند؛

ه) مفعولن و آن مُضْمَر و مقطوع است زیرا که از إضمار و قطع «متفاعل» به سکون «تا» و «لام» گردید بر وزن «مفعولن»؛

و) فعلن به حرکت عین **و آن احَذّ است** چه، از «متفاعلن» چون وتد افتاد «متفا» ماند بر وزن «فعلن»؛

ز) فعْلن به سکون «عین» **و آن مُضْمَر و أحَذّ است** زیرا که از اضمار و حذذ «متفا» به سکون «تا» ماند، بر وزن «فعْلن»؛

ح) متفاعلان و آن مُذال است به زیادت حرف ساکن در آخر؛

ط) مستفعلان و آن مُضْمَر و مُذال است چه، از اضمار «مستفعلن» و از اذاله «مستفعلان» شد؛

ی) مفاعلان و آن موقوص و مُذال است چه، از وَقْص «مفاعلن» و از اذاله «مفاعلان» شد؛

یا) مفتعلان و آن مخزول و مُذال است چه، از خَزْل «مفتعلن» و از اذاله «مفتعلان» گردید؛

یب) متفاعلاتن و آن مُرفّل است به زیادت سبب در آخر، تا «متفاعلنتن» گردید پس «متفاعلاتن» به جایش نهادند؛

یج) مستفعلاتن و این مضمَر و مُرفّل است چه، از اضمار و ترفیل «متفاعلنتن» به سکون «تا»ی اوّل و «نون» بر وزن «مستفعلاتن» گردید؛

ید) مفاعلاتن و آن موقوص و مُرفّل است، زیرا که از وَقْص و ترفیل «مفاعلنتن» شد پس «مفاعلاتن» به جایش نهادند؛

یه) مفتعلاتن و آن مخزول و مُرفّل است، زیرا که از خَزل و ترفیل «متفعلنتن» گردید، پس «مفتعلاتن»، موازِنش را به جایش نهادند. **و این جمله خاص بود به کامل، پس جمله این فروعِ** اصول ارکان عشره **هفتادوسه است**، یعنی از جمع کردن شش فرع برای «فعولن» و

دو برای «فاعلن» و شش برای «مفاعیلن» و یازده برای «فاعلاتنِ» متّصل، و همین قدر برای «مفعولاتُ» و یک برای «فاعِلاتنِ» منفصل و نُه برای «مستفعلنِ» متّصل و چهار برای «مس تفعِلنِ» منفصل و هشت برای «مفاعلتن» و پانزده برای «متفاعلن»، هفتادوسه حاصل می‌شود، و اگر پنج فرع دیگرِ «فاعلن» و یک فرع دیگرِ «مفاعیلن» چنان‌که سابق نوشته شد و یک فرع دیگرِ «مستفعلن»، چنان‌که مصنّف خود اشاره به شذوذش فرموده، افزوده آید جمله فروع هشتاد می‌شود، **و اوزان آن سی‌وهشت**. و سبب[1] قلّت اوزان با وجود کثرت فروع، آن است که یک وزن فروع متعدّده را شامل می‌باشد، مثل مفاعلن که یک وزن است، اما اگر فرع مستفعلن قرار دهند مخبون است و اگر فرع مفاعیلن گویند مقبوض است و اگر فرع متفاعلن تصوّر نمایند مُضْمَر مخبون است و اگر فرع مفاعلتن باشد، معقول است و قِس علی ذلک الفروعِ الأُخَر. **و آن این است:**

آ) فع؛

ب) فعْلُ به سکون «عین» و حرکت «لام»؛

ج) فَعَل به حرکت «عین» و سکون «لام»؛

د) فعلن به سکون «عین»؛

ه) فعولْ به سکون «لام»؛

و) فعولُ به حرکت «لام»؛

ز) فعَلن به حرکت «عین»؛

ح) فعَلان به حرکت «عین»؛

ط) فعولن؛

ی) فاعلن؛

یا) مفعولن؛

یب) فعلاتن؛

یج) فعلتن؛

ید) مفاعلُ؛

---

۱. یعنی به سبب.

یه) فعولان؛

یو) فاعلان هر دو به سکون «نون»؛

یز) مفعولُ؛

یح) مفاعلن؛

یط) مفاعیلن؛

اک) فعلاتُ به حرکت «تا»؛

اکا) مفتعلن؛

اکب) فعولاتُ؛

اکج) فاعلاتُ به حرکت «تا» در هر دو؛

اکد) فعلیّان به مثنّاۀ تحتانی مشدّده؛

اکه) مستفعلُ؛

اکو) مفعولان؛

اکز) فعلتان به مثنّاه فوقانیّه مخفّفه؛

اکح) مفاعلان؛

اکط) مفتعلان؛

ل) مفاعیل؛

لا) مستفعلن؛

لب) فاعلیّان؛

لج) مستفعلان؛

لد) متفاعلان؛

له) مفاعلاتن؛

لو) مفتعلاتن؛

لز) مستفعلاتن؛

لح)[1] **متفاعلاتن؛**

---

۱. در نسخه اساس (۷۰۲) حروف ابجد نیامده است.

و به زیادت سه وزن دیگر: یکی فاعلاتن، دوم فعْل به سکون «عین» و «لام»، فرع فاعلن، سوم مفاعیلْ مقصور، فرع مفاعیلن همهٔ فروع به چهل‌ویک می‌رسد و مخفی نماند که مصنّف علّام از این حروف افراداً و جمعاً مراتب اعداد به حساب جمل مراد داشته است و در نقوش این حروف به تبعیّت حکما و اهل هندسه و هیئت پرداخته که از شکل جیم بر سر آن اکتفا ساخته و صورت «کاف» راکه دلالت بر عدد بیست می‌دارد در مرکّبات بدین شکل «اک» نگاه داشته و فی‌الجمله در این باب سابقاً نیز اشارتی کرده شد **و از هشت وزن اصول** که به حقیقت ده باشند، چنانکه دانستی، **چهار در این جا** اَی در این فروع مذکورهٔ معدوده **داخل است**: یکی فعولن؛ دوم فاعلن هر دو فرع مفاعیلن؛ سوم مفاعیلن فرع مفاعلتن؛ چهارم مستفعلن، فرع متفاعلن. پس این چهار اگرچه نسبت[1] اصول خود فروع واقع شده، لیکن نسبت فروع[2] خود، اصول است **و چهار**[3] **خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن و مفعولاتُ است**[4] **پس** اگر این چهار را بر سی‌وهشت فروع بیفزایند، **جملهٔ اوزان اصول و فروع چهل‌ودو باشد** و به حسب آنچه گفتیم فاعلاتن هم داخل فروع است، پس به زیادت سه باقی بر چهل‌ویک چهل‌وچهار باشد. **و القاب این ارکان** افاعیل **که از جهت تغییرات نهاده‌اند، آنچه مؤلَّف هست**، یعنی برای آن نامی تألیف شده، مفرد باشد یا مرکّب، **در لفظ سی‌وچهار است: بیست تغییرات مفرد را و آن این است:**

آ) مخبون؛

ب) مطوی؛

ج) مقبوض؛

د) مکفوف؛

ه) مُضمر؛

و) معصوب؛

ز) موقوف؛

---

۱. یعنی: نسبت به. ۲. یعنی: نسبت به. ۳. اساس: خارج است.

۴. اساس: «واو»های عطف را ندارد.

ح) مکشوف؛

ط) مقصور؛

ی) مقطوع؛

یا) محذوف؛

یب) احذ؛

یج) اَصلَم؛

ید) مُشَعّث؛

یه) أثْلَم؛

یو) اخرَم؛

یز) اَعضَب؛

یح) مُسبَّغ؛

یط) مُذال؛

ک) مُرفّل.[1]

و چهارده مرکّب را و آن این است:

آ) مشکول؛

ب) مخبول؛

ج) معقول؛

د) منقوص؛

ه) مقطوف؛

و) موقوص؛

ز) مخزول؛

ح) ابتَر؛

ط) اَثرَم؛

---

۱. اساس: شماره‌های ابجدی ندارد.

ی) اَشتَر؛

یا) اخرب؛

یب) اَقصم؛

یج) اَجمّ؛

ید) أعقَص.

اما موفور و مُعرّی اگرچه در ضمن القاب سابق طرداً مذکور شده، لیکن چون تغییری در آنها راه نیافته از القاب مزاحفات خارج است و همچنین خَزْم که از عوارض ارکان نیست بل از عوارض ابیات، کماسَبَق. **و در مُشَعَّث نظر** و تأمّل **است، یا**[1] **مفرد است یا مرکّب** و مختار مصنّف اگرچه ترکیب آن است، به تبعیّت زَجّاج، لیکن چون اکثر عروضیان به افرادش قائل بوده‌اند مصنّف علّام نیز این‌جا در مفردات شمرده و به اختلاف آرا در آن اشارت کرده. و **این جمله** زحافات و فروع **تعلّق به زبان تازی دارد، اما در فارسی تغییرات و القاب آن‌چنان مضبوط نیست از جهت آن‌که در پارسی بسیار وزن‌هاست که در پیشتر** و زمان پیشین **برآن شعر گفته‌اند و به نزدیک متأخّران** آن وزن‌ها **متروک است و بسیار وزن‌هاست که متأخّران به نوی** به تقدیم موحّده بر نون و «یا»ی مصدری، یعنی به تازگی **استعمال کرده‌اند** اَی بر وزن نو گفته‌اند که در زمان سابق بر آن وزن نمی‌گفتند **و آن را اصول و فروع بر وجهی دیگر است** از ترتیب ارکان در بعضی از بحور، خواه آن بحر در عربی نیامده باشد، چنان‌که قریب، یا آمده باشد، لیکن به وجهی دیگر مثل بحر مجتثّ که اصلش در عربی: «مس تفعِلن فاعلاتن فاعلاتن» دوبار است و در فارسی: «مس تفعِلن فاعلاتن مس تفعِلن فاعلاتن» دوبار. و قِس علیه اختلاف الفروع **و نیز** بعضی از **تغییرات مرکّب است که در پارسی مستعمل**[2] **و افراد آن** که این تغییرات از آنها مرکّب شده‌اند **مستعمل نیست، مثلاً اخرب که عبارت از اخرَم مکفوف است در پارسی مستعمل است و اخرَم** که مفرد آن است، مستعمل **نیست** کماستقِفُ علیه فی بحرالمضارع. **و نیز پارسیان بر همه وزن‌های** مخصوص **تازیان** مثل بحر طویل و بسیط و مدید به تبعیّت عرب **به تکلّف شعر گفته‌اند** نه به طریق

---

۱. اساس: که.　　۲. اساس: مستعمل است.

اقتضای طبیعی خود، **و اصول و تغییرات ایشان به‌کار داشته و به وزن‌های دیگر از ایشان** که مقتضای طبیعت بود **متفرّد شده‌اند** از «تفرّد» به معنی یگانه بودن در امری و از انفراد هم می‌تواند. **و هر مصنّفی از ایشان تغییراتی را که** در زبان خود **یافته است،**[1] **غیرمستعمل تازیان، لقبی نهاده است**[2] **که دیگران در آن متّفق نیستند** یعنی در وضع القاب تغییرات مخصوصهٔ زبان خود، اقتدای یکدیگر نمی‌کنند همچنان‌که تازیان همگنان به اقتدای خلیل پرداخته‌اند **با آن‌که همه جماعت اقتدا به عروض عرب کرده‌اند چه، این لغت** فارسی **به لغت عرب آمیختگی تمام**[3] **دارد و بی‌آن مستعمل نمی‌تواند بود** مگر چند لفظ که آن هم به تکلّف بود **پس** قوله «چه، این لغت» وجه اقتدای دیگر مردم به عروض عرب است، پس **به امثال این اسباب** یعنی اختلاف القاب فیمابینَهُم **جدا بازکردن تغییرات و فروع مستعمل در عروض پارسی، تنها از آنچه در عروض تازی مستعمل است و تعیین**[4] **القاب آنچه خاص باشد به پارسی بر وجه متّفقٌ‌علیه متعذّر است، پس اولی آن‌که این معنی را تعرّض نرسانیم** یعنی بیان القاب را متعرّض نشویم **و بر ایراد تغییراتی که خاص باشد به عروض پارسی اختصار**[5] **کنیم** اَی نفس تغییرات و مصادیق زِحافات فارسی را خصوصاً در عروض پارسی بیان کنیم، نه هرچه در فارسی مستعمل باشد از تغییرات مشترکهٔ هر دو لسان **تا از الحاق آن به آنچه تقدیم یافت، تمامی آنچه در عروض پارسی به آن احتیاج افتد حاصل آید** یعنی اگر مخصوصات فارسی را به تغییرات عربیّه که ذکرش تقدیم یافته است با هم ملحق سازند، همهٔ آنچه در فارسی از مشترک و مخصوص حاجت، افتد، حاصل شود **و ما**[6] **در القاب آنچه از تغییرات مفرد باشد و عبارت از آن** و تعبیر کردن آن **ضروری بود و آن را لقبی به ما نرسیده**[7] **است** اگرچه در نفس‌الامر کسی آن را لقبی گذاشته باشد **آن را لقبی نهیم** مثل: أعرَج و مدروس و مطموس و مُسکّن چنان‌که خواهی دانست. **و از مرکّبات هرچه آن را لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از باقی** که لقبش نیافته باشیم **به حسب ترکیب عبارت کنیم** و تعبیر نماییم مثل مخبون محذوف مقطوع اگرچه این را ابن‌قیس که تألیفش فی‌الجمله

۱. اساس: یافته‌اند. ۲. اساس: نهاده‌اند و هست. ۳. اساس: عظیم.
۴. اساس: تغییر. ۵. اساس: اقتصار. ۶. اساس: و اما.
۷. اساس: نرسیده باشد.

مقدّم از تألیف مصنّف است به رَبع ملقّب کرده، لیکن تا به مصنّف نرسیده باشد، و القاب مرکبات از پیش خود وضع نکنیم **تا القاب بسیار نشود.**

گوییم از جمله تغییرات عام که به شعر پارسی خاص است یکی آن است که هر کجا سه حرف متحرّک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند، یعنی جایی که لفظی بر وزن فعلن مثلاً به حرکت عین باشد، آوردن لفظ دیگر مُوازِن فعْلن به سکون «عین»، آن‌جا روا دارند، یعنی تسکین اوسط در وزن مراد است نه در موزون، پس متوهّم نشود که از این قاعده تسکین اوسط «رمضان» و «خفقان» هم لازم می‌آید، حال آن‌که این تسکین در بعضی الفاظ مثل «حیوان» آمده است نه مطلقاً. **و در یک وزن محرّک و مُسکّن با هم بیامیزند** پس گویا هر دو یک حکم دارند چنان‌که در بحور معلوم شود. **و این حکم مُطَّرَد است** و قانون کلّی است به هرجا **الّا آن‌جا که مانعی افتد مثلاً باشد که بحر به سبب تسکین در بدل افتد** یعنی تسکین اوسط هرجا جایز است لیکن اگر از تسکین بحر مبتدّل شود، آن‌جا جایز ندارند **چنان‌که در این وزن که: «فعلات فاعلاتن»** چهاربار از «رَمَل مشکول» است و بر این وزن است این مصراع شاعر، ع:

به چمن برای روزی سپه بهار بشکن

اگر «عین» فعلاتُ مُسکّن کنند تا[1] **این وزن شود که: «مفعولُ فاعلاتن»** چهاربار از «مضارع اخرب» و بر این وزن است این مصراع، ع:

آمد بهار خرّم وقت گل اندر آمد

و هر یک از بحری دیگر است چنان‌که دانستی، **پس تسکینی که مقتضی اشتباه** بحری به بحری دیگر **بود،**[2] **نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سَکَنات را نظامی التزام کند** که در یک رکن متحرّک‌الاوسط آرد و در دیگر ساکن، **مثلاً قصیده‌ای مبنی باشد بر تکرار این وزن که: «مفتعلن مفعولن» و تسکین «عین» مفتعلن آن نظام را باطل گرداند**[3] چه، در صورت

۱. اساس: با.
۲. اساس: اقتضای اشتباه کند.
۳. اساس: کند.

تسکین هر دو مفعولن گردد **پس در این موضع هم** تسکین مذکور **نشاید. و برجملهٔ قاعدهٔ لغت پارسی آن است که بیشتر تغییرات مستعمل را در همهٔ ابیات که بر وزنی گویند به یک نسق استعمال کنند** و به طور واحد آرند، و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک نهج آرند، مگر گاهی این انتظام از دست رود، همچنان‌که دلالت می‌کند بر این معنی لفظ «بیشتر»؛ مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را در مقابلهٔ دیگر می‌آرند. سعدی فرماید:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند　　تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار　　شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

چه، رکن اوّل مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اوّل مصاریع دیگر فاعلاتن است **به خلاف عادت تازی‌گویان** که رعایت انتظام مذکور ملحوظ ندارند **چه، این لغت** فارسی **احتمال اختلاف بسیار نکند و لهذا در محرّک و مُسکّن چون مانعی** سابق‌الذّکر **نباشد این قاعده**ی تسکین **نگاه دارند**[1] تا انتظام مذکور از دست نرود **و چون در اصول اوزان**[2] **پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست،** کماسَبَق تفصیلُه، **توالی سه متحرّک اصلی نباشد، بل به سبب تغییر سابق بود** از اجتماع این متحرّکات **و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد** یعنی محذوف شود **و متحرّکش مجاور دو متحرّک وتد مجموع افتد تا سه متحرّک متوالی شود، و چون چنین بود تسکین اوسط، تسکین حرف اوّل «وتد» باشد** مثل: «مفعولُ مفاعیلن» که «میم» مفاعیلن حرف اوسط از سه متحرّک واقع شده، پس آن را ساکن کنند **و ما این تغییر را «تسکین» نام نهادیم. و چون وتد در صدر رکن افتد چنان‌که در مفاعیلن** و ماقبلش حرف متحرّک درآید صدر وتد را از اجتماع سه متحرّک ساکن کنند، پس «مفعولُ مفاعیلن مفعولن مفعولن» گردد. **بعضی متأخّران این رکن را مُخنَّق لقب داده‌اند** لفظ «مُخنّق» به «خا»ی معجمه و «نون» مشدّد مفتوح از «تخنیق» بـه مـعنی گـلو خـفه کـردن است، همچنان‌که در نُسَخ عتیقهٔ این کتاب و حدائق معجم دیده شد، بل مؤلّف حدائق چون معنی لغوی آن، گلو بازگرفتن ذکر کرده، بودنش به «خا» و «نون» متعیّن گردید، و وجه تسمیه

---

۱. اساس: نگاه ندارند.　　۲. اساس: اصول و اوزان.

ظاهر است که اوّل رکن را تغییر کرده‌اند و تخنیق هم در اوّل اعضا باشد، لیکن از کلام علّامهٔ نقشبند در شرح خزرجیّه معلوم می‌شود که به «حـای» مـهمله و «بـا»ی مـوحّده از «تحبیق» به معنای جمع کردن است و عبارتش این است: «وَالجزءُ المسکّن إذا کانَ وتدُه فی‌الصّدر کمفاعیلن سمّاهُ بعضُ المتأخّرین محبَّقاً مِن حبَّقَ متاعَهُ تحبیقاً: جَمَعَهُ، لانّ اوّل الوتد المسکّنِ یجمَعُ معَ سابِقِه و یلحَقُ بِهِ کانّهُ لیس مِن هذا الجُزء.» و از این قول ثابت می‌شود که مُحَبَّق به حقیقت جزو اوّل وتد است که به رکن سابق پیوسته و جمع گردیده و تحبیق صفت آن است، یا وصف رکن سابق، زیرا که آن حرف مُسکّن خود جمع کـرده شده است و رکن سابق مجموعٌ‌مَعَه است، نه وصف رکنی که صدر وتدش از آن جـدا گردیده الّا مجازاً. و از کلام مصنّف علّام پیداست که مُخنَّق نام همین رکن است که صدر وتدش مُسکّن گردیده، زیرا که او می‌فرماید: چون وتد در صدر رکن افتد، چـنان‌که در مفاعیلن، بعض متأخّران این رکن را مُخنَّق لقب داده‌اند. و کلام ابن‌قیس نیز مؤیِّد آن است. و نیز از این کلام ظاهر شد که این تغییر در میان مصراع یا آخر آن واقع می‌شود نه اوّل آن، و در وتدی واقع شود که اوّل رکن بود نه اوسط و آخر آن، و لهٰذا مصنّف علّام می‌گوید: **و قول زَجّاج چنان اقتضا می‌کند که چون وتد در میانه افتد چنان‌که در فاعلاتن بعد از خَبْن و تسکین عین** که منقول به مفعولن می‌گردد **آن را مُشَعّث خوانند، پس اگر در آخر رکن افتد چنان‌که در مستفعلن، که مطوی شود** به مفتعلن منقول گردد، بعدَه از اجتماع سه متحرّک تسکین اوسط کنند و مفعولن به جایش نهند **شاید که کسی آن را لقبی دیگر نهد، و ما چون عبارت از تغییرات به حسب ترکیب می‌کنیم** به مطویّ مُسکّن یاد خواهیم کرد، لهٰذا **آن را لقبی ننهادیم** و ابن‌قیس می‌گوید: تخنیق هم خَرْم است، لیکن به حکم آن‌کـه در اشـعار عرب خَرْم جز در ابتدای مصاریع روا ندارد، چون عجم در جـمله اجـزای بـیت جـایز داشته‌اند، آن را در غیر ابتدا، تخنیق خوانند انتهیٰ. و ظـاهر ایـن کـلام بـا قـول مـصنّف مخالفت دارد، زیرا که تخنیق نزد مصنّف عبارت از تسکین حرف است و نزد ابن‌قیس از حذف آن، چه خَرْم انداختن حرف اوّل وتد است، اما به حقیقت مَآل هر دو یکی می‌تواند شد چه، جایی که محقّق در وزن: «مفعولُ مفاعیلن»، میم ثانی را بعد تسکین به آخر رکن

اوّل وصل می‌کند و راجع به «مفعولن مفعولن» می‌گرداند، از جانب ابن‌قیس می‌توان گفت که اصلش: «مفعولن مفاعیلن» بود چون «میم» را به تخنیق که مصداق خَرْم است انداختند «مفعولن مفعولن» گردید پس به نظر اتحاد وزن هر دو قول با هم اختلاف ندارند. آری، قول ابن‌قیس از بودن تخنیق در اوّل اشعار انکار ندارد، به خلاف کلام مصنّف. چه، تسکین صدر وتد از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرّک به ماقبل آن است و آن در اوّل شعر صورت ندارد، مگر به اعتبار خَرْم که نادر افتد. **و حکمی دیگر که همهٔ اواخر مصراع‌های شعر پارسی را**[1] **شامل است، آن است که وقوع یک ساکن و دو ساکن در اواخر همهٔ مصراع‌ها و خَلط هر دو با یکدیگر در یک بیت روا دارند مگر آن‌جا که مانعی افتد.** ذکر یک ساکن برای تمهید جواز اختلاط است ورنه بدیهی است که آخر شعر جز ساکن نبود **و مانع وقوع دو ساکن آن بود که وزن در غایت درازی بود که در آن بحر ممکن باشد و مساوی دایره باشد یعنی بیت تام بود، چون**[2] **«مفاعیلن» چهاربار** در یک مصراع **پس الحاق ساکن دیگر** از تسبیغ **به آخر مصراع خروج از دایره باشد و روا نبود** اما در مجزو و امثال آن ممنوع نبود **و آنچه در شعر متأخّران**[3] **از این جنس** زیادت در بیت‌های تام یافته شود **از قبیل عیوب**[4] **بود و مانع دیگر**[5] از وقوع دو ساکن **خَلط قافیه بود** نه وزن عروضی، **مثلاً در مثنوی** به همهٔ بیت‌ها **و اوایل قصائد که ابیات مصرّع** و مقفّیٰ **بود حروف قافیه متساوی باید، پس در عروض و ضرب** ابیات مقفّیٰ **خَلط نشاید و در قصاید** و غزل سوای اوایل ابیات **ضرب‌ها** فقط با یکدیگر **متساوی باید پس در ضرب تنها خَلط نشاید** یعنی یکی سالم و دیگر مُسبَّغ نمی‌باید، اما خَلط با عروض آنها جایز است پس اگر عروض، سالم بود ضربش مُسبَّغ می‌تواند، **اما اگر قافیه بگردد** و متبدّل شود، **مانند آنچه در خانه‌های ترجیع افتد روا بود** و شرح ترجیع‌بند در بیان «مسمّطات چهارخانه» در صدر گذشت **و چون معلوم است که یک قصیدهٔ ترجیعی جز بر یک وزن نشاید، معلوم شود که اختلاف اواخر مصراع‌ها به عدد**[6] **حروف ساکن اقتضای اختلاف وزن نکند**[7]، یعنی اگر در «ترجیع‌بند» به

---

۱. اساس: «را» ندارد.
۲. اساس: مانند.
۳. اساس: شاعران.
۴. اساس: عیوب شعر.
۵. اساس: ندارد.
۶. متن: بعد، ضبط از نسخهٔ اساس.
۷. اساس: کند.

سبب تبدّل قافیه یک‌جا در آخر ساکنی افتد و جای دیگر دو ساکن واقع شود، وزن مختلف نشود. **و چون این قاعده ممهّد شد، گوییم: چون در اواخر مصراع‌ها دو حرف ساکن افتد** اگر **جزو آخر از رکن آخر سالم بود، ساکن دوم لاشکّ بر تسبیغ** اگر آخرش سبب بود، **یا اذاله** اگر آخرش وتد بود، **حمل باید کرد. اما اگر آخر رکن آخر را** یعنی حرف آخر رکن آخر بیت را **تغییری به نقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصوّر نتوان کرد چه، در آخر یک رکن حکم به تغییر هم به نقصان و هم به زیادت شنیع بود** و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله ممکن است، **پس از این جهت** یعنی به جهت عدم تصوّر تسبیغ و اذاله در ناقص‌الآخر، **به اثبات تغییرات دیگر غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد** مثل اعرَج و مطموس چنان‌که عن‌قریب بیاید. **و علّت اختصاص لغت پارسی به آن تغییرات آن است که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراع‌ها** در **همه‌جا جایز نیست، آنچه موجود است علّت آن معیّن و مبیّن شده** از تسبیغ و اذاله **اما چون در لغت پارسی** به همه‌جا **جایز است و در غیر آن مواضع که در تازی یافته‌اند واقع می‌شود به تغییرات دیگر احتیاج می‌افتد، مثلاً چون آخر رکن وتد مجموع بود چنان‌که** در **مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن مفعولن آید، بعد از آن اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان شود نتوان گفت که این رکن هم مقطوع است و هم مُذال یا مُسبَّغ** اما احتمال مُذال، به اعتبار آن‌که حرف ساکن را در آخر وتد، زائد کرده‌اند، زیرا که جزو آخر در اصل لفظ، یعنی مستفعلن وتد بود، و مُسبَّغ، از این جهت که بعد قطع آخرش سبب باقی مانده است فتأمّل. و وجه نگفتن همان است که تا زیادت و نقصان حرف آخر معاً لازم نیاید. **بل اولیٰ آن باشد که همچنان‌که قطع عبارت از مجموع حذف ساکن وتد** مجموع **و تسکین متحرّک دوم است، تغییر دیگر**، که به آن محذور مذکور لازم نیاید، **اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرّک دوم و بس** و شک نیست که چون در مستفعلن «لام» را ساکن کنند مُوازِن مفعولان شود **تا وتد** علن **به آن تغییر مشتمل بر «متحرّکی» و دو ساکن شود و ما آن رکن را که وتد او چنین بود اعرَج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن احَذّ شود، یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد** مستف ماند **و با وزن فعلن آید** به سکون «عین» **و بعد از آن در آخر مصراع، ساکن دو شود تا بر وزن فعْلان شود، نتوان گفت که**

این رکن هم احذّ است و هم مُسبَّغ تا محذور مسطور لازم نیاید، **بل اولیٰ آن باشد که ساکن دوم از بقیّهٔ وتد نهند** و دارند **که اسقاط کرده‌اند** آن وتد را از آن رکن یعنی ساکن دوم را که، در فعْلان است، گویند از بقیّهٔ وتد است، باقی همه‌اش را ساقط کرده‌اند تا مستفعلن بعد حذف «عین» و «لام» مستفْنْ به سکون «فا» و «نون» بر وزن فعْلان شود **و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف** یعنی از علن «عین» و «لام» با حرکتین **بیفتاده است و حرفی ساکن** که «نون» باشد باقی **بمانده و ما رکنی را که وتد او چنین متغیّر بود، مطموس نام نهادیم، و همچنین اگر از فاعلاتن درصورتی‌که خَبْن واجب بود، فاع ماند**، یعنی اگر از فاعلاتن بعدِ تصرّفات فاع ماند و فرض کنند که خَبْن هم آنجا واجب بود، **نتوان گفت که این رکن محذوف مطموس است** چه، از حذف «تن» ساقط شده و از طَمْس یک ساکن از علا باقی مانده با «فا» منضم شد تا مجموع فاع گردید. و وجه نگفتن آن این است **که آنگاه مخبون نبوده باشد** حرف «کاف» در این‌جا برای علّت است، یعنی زیرا که در این وقت مخبون نخواهد بود، مفروض آن است که خَبْن در آن لازم است **بل اولیٰ آن باشد که این دو ساکن را از بقیّهٔ وتد نهند** و باقی گذراند **و گویند:** فاعلاتن از خَبْن و حذف، فعلا ماند پس از آن **دو حرکت و یک حرف** حرکت یعنی «عین» و «لام» علا و حرف «عین» مثلاً **از وتد افتاده است و دو ساکن** باقی **بمانده** یعنی «لام» و «الف» هر دو ساکن و به انضمام هر دو با «فاعلا» به سکون «لام» و «الف» باشد که به تلفّظ نمی‌آید، پس نقل کردند به جانب «فاعْ». **و ما رکنی را که چنین بود مدروس نام نهادیم.** و وجه تسمیهٔ این هر سه هم در آخر این فن، در فصل نهم خواهد آمد. **و اگر در شعر عربی مانند این حال‌ها افتادی، لاشک همچنین کردندی** و مثل این اسمای عربیّه نام گذاشتندی **و چون این معانی مقرّر شد فروعی که ارکان مذکور را از** افاعیل هشت‌گانه **در شعر پارسی افتد زائد بر آنچه عروضیان عرب آورده‌اند، یاد کنیم و گوییم:**[1] **فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگر است و آن فعولان است و مُسبَّغ باشد** به زیادت ساکنی در آخر سبب **و در متقارب افتد، و فاعلن را چهار فرع دیگر است** سوای فروع عربیّهٔ سابق‌الذّکر:

---

۱. اساس: بدون واو.

آ) فاعلان و این مُذال است که به زیادت ساکنی در آخر وتد حاصل شود؛

ب) فعَلان و این مخبون مُذال است زیرا که چون از فاعلان مُذال «الف» «فا» از «خَبْن» انداختند فعَلان ماند؛

ج) فعْلن به سکون «عین» **و این مخبون مُسکّن است** چه، از خَبْن فعَلن به حرکت «عین» شد و از تسکین اوسط، مِنجملهٔ متحرّکات ثلاثه، فعْلن گردید و هر چند در وزن همان است که مقطوع باشد، اما علّت تغییر غیر آن است و محذوف در این‌جا از فاعلن «الف» و حرکت «عین» است و آن‌جا «نون» و حرکت «لام». و وجه مغایرت علّت، آن‌که قطع مخصوص باشد به آخر مصراع و این تغییر در غیرش نیز یافته می‌شود. **و هر چند این تغییر**، یعنی مخبون مُسکّن **به حقیقت در شعر عربی هم واقع است** چنان‌که در این بیت:

یا محبوبی أدْرِک روحی　　　و ارحم فَاجلِس عندی

اما آن‌جا یعنی در فروع فاعلن به تازی **در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت این قوم می‌کرد** یعنی زیرا که مخالفت عروضیان تازی می‌افتاد که ایشان فروعش را در دو منحصر ساخته‌اند، لیکن در آنجا به‌طور احتمال، ذکر ساخته چنان‌که گفته بر این تقدیر، این فرع ثالث باشد و به غریب خاص بود.

د) فعْلان به سکون «عین» **و آن مخبون مُسکّن مُذال است. و این فرع‌ها در مدید و بسیط که به تکلّف** و به تتبّع عرب **گویند و در غریب هم واقع باشد** و ابن‌قیس سه فرع دیگر، یعنی: فع احَذّ و فَعَل مُخَلّع و فاعلاتن مُرفّل، در این رکن نیز آورده.

و مفاعیلن را دوازده فرع دیگر است:

آ) مفاعیلان و این مُسبَّغ است و در هزج افتد؛

ب) فعولان و این مقصور است چه، به حذف ساکن سبب از آخر و تسکین ماقبلش، مفاعیل به سکون «لام» شود، پس فعولان به جایش نهند **و در هزج و مضارع افتد؛**

ج) فعولْ و این محذوف مقصور است چه، بعد حذف مفاعی و به قصر مفاع به سکون «عین» ماند، پس فعولْ به جایش نهادند **و بعضی متأخّران این را ازَلّ نام نهاده‌اند** و ابن‌قیس این را **أهتَمّ** گفته و ازَلّ، اهتَمّ و اخرَم را نوشته، پس مفاعیلنِ ازَلّ نزد او فاعْ باشد؛

د) فعل و این محذوف مرّتین است زیرا که چون از مفاعیلن یک مرتبه سبب خفیف از آخر انداختند، مفاعی ماند و به مرتبه ثانیه «مَفا»، پس منقول به فعَل شد، **و بعضی متأخّران این را مجبوب نام نهاده‌اند و این هر دو در هزج و مضارع افتد؛**

ه) مفعولان مُخنَّق[1] **مُسبَّغ باشد** چه، از تسبیغ مفاعیلان شود و چون این را مُخنَّق کنند فاعیلان ماند، پس مفعولان به جایش نهند. و به همین اشارت است در این قول مصنّف **«میم» مفاعیلان به رکن ماقبل متّصل شود تا اگر** آن ماقبل از پیش **مکفوف باشد، سالم بماند**[2] به «با»ی موحّده و یحتمل که این لفظ «نماید» از نمودن بود، یعنی سالم در نظر آید، زیرا که چون مفاعیلن ماقبل، مُخنَّق مکفوف شود، مفاعیلُ ماند و چون «میم» «مفاعیلان» مُسبَّغ از تخنیق به «لام» مفاعیلُ پیوندد. «مفاعیلُم» گردد، پس منقول شود به «مفاعیلن» **و باقی** از مفاعیلان **بر این وزن** یعنی مفعولان **بماند.**

و) مفعولن مُخنَّق و بس، یعنی به غیرتسبیغ، زیرا که چون مفاعیلن به ماقبلش متّصل کردند فاعیلن ماند پس مفعولن به جایش گذاشتند؛

ز) فاعلن مُخنَّق مقبوض[3] زیرا که چون از قبض «یا» و از تخنیق، «میم» از مفاعیلن دور شد، فاعلن ماند.

ح) مفعولُ به ضمّ «لام»، **مُخنّق مکفوف**، زیرا که مفاعیلن از کف، مفاعیل به ضمّ «لام» و از تخنیق فاعیلُ ماند، پس مفعولُ به جایش نهادند. و این هر سه فرع، یعنی: مفعولن، فاعلن، مفعولُ اگرچه در فروع تازی مفاعیلن هم مذکور شده، لیکن آن‌جا علّت غیر این است چه، اوّل اخرَم و ثانی اخرَم مقبوض و ثالث اخرَم مکفوف است و مُخنَّق غیر اخرَم است؛ فتأمّل.

ط) فعْلان به سکون «عین» **مُخنَّق مقصور** چه، مفاعیلن از قصر مفاعیل به سکون «لام» و از تخنیق فاعیلْ شد، پس فعْلان به جایش نهاده شد؛

ی) فعْلن به سکون «عین» **مُخنَّق محذوف** زیرا که مفاعیلن از حذف مفاعی و از تخنیق فاعی، بر وزن فعلن شد؛

---

۱. اساس: که مُخّنق.　　۲. اساس: نماید.　　۳. اساس: مقبوض است.

یا) فاعْ مُخنَّق أزَل چه، از زلل، یعنی حذف و قصر مفاعْ شد و از تخنیق فـاعْ، و نـزد ابن‌قیس فاعْ عین ازَل است کماسَبَق؛

یب) فع مُخنَّق مجبوب چه، از جَبّ به معنی اسقاط سببین آخرین، مفا ماند و از تخنیق فا، پس فع به جایش نهادند. **و این جمله**ی فروع از پنجم تا آخر **در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتد.** اگر گویی: وجه تخصیص وقوع این فروع در مکفوف هزج چیست و مضارع و قـریب هـم در غـیر مکـفوف یـافته نـمی‌شود؟ گـوییم: مـضارع و قـریب در اسـتعمال، غیرمکفوف نمی‌باشد، پس حاجت تخصیص در این هر دو نیست، به خلاف هزج کـه سالم نیز باشد. اگر گویی: در این فروع سوای مـفعولُ کـدامـی [۱] مکـفوف نـیست، پس استعمال این فروع در مکفوف هر سه بحر مذکور چه معنی دارد؟ گوییم: معنی استعمال آنها در مکفوف آن است که بعضی از ارکان آن وزن مکـفوف است، یـعنی هـمه سـالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیرمکفوف بـود وزن مـذکور را از مکـفوف بـودن خـارج نمی‌سازد. **چنان‌که غیرمُخنَّق** یعنی همچنان‌که مزاحفات مذکوره بدون تخنیق نیز در این هر سه بحر واقع می‌شود. و آنچه در بعض نسخ، مُخنَّق عین به جای مُخنَّق غـیر دیـده شده، ظاهراً بی‌معنی است. **و فاعلاتن مجموعی را هفت فرع دیگر است.**

آ) مفعولان و این مخبون مُسکّن مُسبَّغ است، زیرا که از خَبْن و تسکین فعْلاتن به سکون عین و از تسبیغ فعْلاتان شود، پس منقول به مفعولان گردد. و **ظاهر آن است که مـخبون مُشَعّث مُسکّن است** [۲] **چنان‌که گفتیم**، یعنی در مُشَعّث، هرچند چهار قول است، لیکن ظاهر آن است که آن هم عبارت از مخبون مُسکّن است چنان‌که در ماقبل گذشت. **پس این فرع مُشَعّث مُسبَّغ باشد و به این سبب مفعولن را که مخبون مُسکّن است این‌جا نیاوردیم**، یعنی چون مخبون مُسکّن عین مُشَعّث است، لهذا مفعولن را در این‌جا با هم مخبون مُسکّـن ذکر نکردیم چه، مُشَعّث را در فروع فاعلاتن در زحافات عربی ذکر کرده ایم و این‌جا ذکر آن تغییرات است که زائد بر آن باشد

ب) فعْلان به سکون عین **و این مُشَعّث مقصور است** زیرا که از تشـعیث، فـعْلاتن بـه سکون عین و از قصر فعلاتْ به سکون تا شد، پس فعْلان به جایش نهادند.

---

۱. یعنی: هیچ کدام.　　۲. اساس: «مُشَعّث مخبون مُسکّن».

ج) فعْلن به سکون «عین» و این **«مُشَعّث محذوف» است** چه، از «تشعیث» فعْلاتن بـه سکون «عین» واز «حذف» فعْلا ماند بر وزن فعْلن **و علّت این** فرع **غیر آن است که در «ابتَر» گفته آمد هرچند در وزن همان است.** زیرا که «ابتَر» عبارت از «محذوف مقطوع» است، پس «فاعلاتن» از «حذف» فاعلا و از «قطع»، فاعل به سکون «لام» شود و هر دو بر یک وزن است. و چون «فعلن» «ابتَر» در فروع تازی پیشتر مذکور شده، به ذکر فـعْلن «مُشَـعّث محذوف» که به حقیقت غیر آن است، در این‌جا پرداخته، پس این قول گویا جواب سؤال مقدّر است، تقریرش آن‌که فعْلن در فروع تازیِ «فاعلاتن» مذکور شده است، پس ذکرش در این‌جا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست. **و این هر سه** یعنی: مفعولان و فعْلان و فعْلن **در «رَمَل» و «خفیف» و «مجتث» افتد.**

د) فعولْ به سکون «لام» و این «مخبون» محذوف «أعـرَج» است، زیـرا کـه از «خَـبْن» و «حذف» فعلا ماند و از «عَرْج»، یعنی تسکین «لام»، دو متحرّک متوالی و دو ساکن کذلک باقی ماند، پس فعولْ به سکون «لام» به جایش نهادند.

ه) فَعلْ به سکون «لام» **و این مخبون محذوف مقطوع است** چه، از خَبْن و حذف فعلا شد پس از قطع به حذف «الف» و تسکین «لام»، فَعل گردید. و ابن‌قیس این هر سه را رَبْع گفته.

و) فاعْ و این محذوف مطموس است زیرا که از حذف فاعلا ماند و به سبب طَمْس از علا حرفی ساکن باقی ماند، پس فاعْ گردید **یا مخبون محذوف مدروس است** چه، از خَبْن و حذف فعلا ماند و از دَرْس، مِنجملهٔ علا دو حرف ساکن باقی ماند، پس فاعْ گردد.

ز) فع و این محذوف احذّ است، زیرا که از حذف فاعلا ماند و از حَذَذ، یعنی اسقاط وتد، «فا» ماند، پس فع به جایش نهند **یا مخبون محذوف مطموس**[1] چه، از حذف و خَبْن فعلا ماند، پس به اسقاط دو حرف و دو حرکت علا از طَمْس فع شود. و ابن‌قیس گوید: فع در فاعلاتن مجحوف باشد و جَحْف به تقدیم «جیم» عبارت است از خَـبْن و اسـقاط فاصله و چون فاعلاتن از خَبْن فعلاتن شد و فعلا را که فاصله است انداختند، تن بر وزن

---

۱. اساس: مطموس است.

فع باقی ماند **و این چهار** اخیر، یعنی فعولْ و فعلْ و فاعْ و فعْ **در رَمَل و مجتثّ افتد.**

و فاعِلاتن مفروقی را سه فرع دیگر است:

آ) فعْلن به سکون «عین» **و این محذوف مقصور است** چه، از حذف و قصر فاعلْ بـه سکون «لام» شد **و بر وزن فعْلن است که ابتَر است در فاعلاتنِ مجموعی** چنان‌که گذشت. **یا مخبون مُسکّن محذوف که هم آن جا باشد، اما این‌جا علّت دیگر است** و آن قصر و حذف است، چنان‌که دانستی نه بَتْر چه، آن مشتمل باشد بر قطع که در آخر وتد مجموع بود و «لا» این‌جا در فاعِ‌لا، سبب است و نه خَبْن و تسکین چه، خَبْن در حرف دوم سبب باشد و فاعِ این‌جا وتد مفروق است، نه مشتمل بر سبب.

ب) فاعْ مجبوب موقوف است چه، از جَبّ فاعِ به کسر «عین» ماند و از وقف فاعْ بـه سکون «عین» گردید **و هم بر وزن فاع است**[1] که در فاعِلاتن مجموعی و مفاعیلن گذشت. **اما این‌جا**[2] **علّت دیگر است** چنان‌که دانستی نه خَبْن چه، جزو اوّل این رکن سبب نیست بل وتد مفروق و نه طَمْس و دَرْس چه، در اوسطش وتد نیست بل سبب است و نه تخنیق چه، جزو اولش وتد مجموع نیست. و ابن قیس جَبّ و وقف موقوف را سَلخ گفته.

ج) فع و این مجبوب مکشوف است چه، از جبّ فاعِ به کسر «عین» ماند و از کشف، که عبارت از اسقاط آخر وتد مفروق است، فا بر وزن فع ماند **و هم بر وزن فع است که** در فروع فاعلاتنِ مجموعی و مفاعیلن **گفته آمد**، لیکن علّت در این‌جا غیر آن است چنان‌که دانستی. اما حَذَذ به سبب نبودن وتد در آخر و خَبْن بـه جـهت نـبودن سـبب در اوّل و همچنین تخنیق به سبب نبودن وتد مجموع در اوّل در این‌جا نمی‌تواند، به خلاف سابق. و ابن‌قیس مجبوب مکشوف را مطموس نام گذاشته و لا مُناقَشةَ فِی‌الاصطلاح **و این هر سه** فرع **در مضارع افتد** و صاحب حدائق المعجم از فروعش فاعلان مقصور و فاعلن محذوف نیز آورده.

و مستفعلنِ مجموعی را چهار فروع[3] **دیگر است:**

آ) مفعولان و این اعرَج است که از تسکین «لام» مستفعلن حاصل می‌شود **و در رجز آید و در بسیط هم به‌کار دارند.**

---

۱. اساس: فاع است آن‌جا. ۲. اساس: این. ۳. اساس: فرع.

ب) مفعولان و این مطویّ مُسکّن مُذال است چه، از طَیّ مستعلن به حذف «فا» شد و از تسکین «عین» و زیادت ساکن در آخر مستعْلان، بـه سکـون «عـین» و «نـون» بـر وزن مفعولان گردید. **و در وزن همان است** که اعرَج است **اما در علّت** [1] **دیگر است** کماعَرَفْتَ **و در رجز و سریع و منسرح آید.**

ج) فاعْ و این احذّ مقصور است چه، از حذذ مستف باقی ماند و از قـصر مُست، بـه سکون «سین» و «تا» بر وزن فاعْ شد.

د) فع و این احذّ محذوف است چه، از مستفِ احذّ چون تف محذوف کردند، مس بر وزن فع شد. **و هر دو در منسرح آید** [2] و ابن‌قیس از فروعش فعلن احَذّ و فاعلن مرفوع و مستفعلاتن مُرفّل و مفاعلاتن مخبون مُرفّل و مفتعلاتن مطوی مُرفّل نیز آورده.

و مس تفعِ لن مفروقی را فرعی دیگر نبود، اما ابن قیس مفعولن مقصور آورده و صاحب حدائق البلاغه مستفعلانِ مُسبَّغ نیز شمار کرده.

و مفعولاتُ را چهار فرع دیگر است:

آ) فعَلان به حرکت «عین» **و این مخبول موقوف است** [3]، زیرا که از خَبل یعنی خَبْن و طَیّ «فا» و «واو» افتاد و از وقف «تا» ساکن گردید، پس معلاتْ بر وزن فعلان شد، **و در سریع افتد و مُسکّن این وزن هم** یعنی فعْلان به سکون «عین» **آن‌جا شاید**، یعنی در سریع افتد **و آن وزنی دیگر است، اما عروضیان ذکر بیش** [4] اَی ذکر زائد از فعَلان متحرّک‌العین نکرده‌اند.

ب) فعْلن به سکون «عین» **و این مخبول مکشوف مُسکّن است** چه، از خبل معلات و از کشف معلا به حرکت «عین» و از تسکین معلا به سکون «عین»، مُوازِن فعْلن شد **و بر وزن اَصْلَم است** چه، از صَلْم یعنی حذف وتد نیز فعلن می‌ماند چنان‌که در فروع تازیِ این رکن در ماسَبَق گذشت. و نیز فعلن در فروع مفاعیلن و فاعلاتنِ مجموعی و فاعِ‌لاتنِ مفروقی گذشته **اما این‌جا علّت دیگر است**، چنان‌که دانستی **و هم در سریع افتد** یعنی فعلن هم مثل فعلان در سریع افتد.

---

۱. اساس: علّت.　۲. اساس: افتد.　۳. اساس: مخبون، که درست نیست.
۴. اساس: ذکرش.

ج) فاعْ و این أصلَم مقصور است چه، از صَلْم چون وتد مفروق افتاده، مفعو ماند و از قصر «مفعْ» به سکون «عین» شد بر وزن فاع. و ابن قیس فاع را مجدوع گفته و جَدع نزدش عبارت است از حذف سببین اوّل و وقف، یعنی اسکان «تا»ی «مفعولاتُ» تا «لات» بر وزن «فاع» ماند.

د) فع و این اَصْلَم محذوف است چه، از صَلْم «مفعو» و از حذف «مف» ماند بر وزن «فع» و ابن‌قیس «فع» را که از مفعولاتُ ماند منحور نام گذاشته و معنی نحر نزدش اسقاط سببین و کشف است تا لا بر وزن فع ماند. و ابن‌قیس از فروع این رکن، مفعولُ مرفوع، یعنی محذوف السّبب از اوّل نیز آورده **و هر دو** فاعْ و فع **در سریع و منسرح افتد.**

این است فروع این اصول که جهت اعتبار عروض پارسی بر آنچه گفته آمد از فروع تازی **زیادت شود. و جملهٔ** این **سی‌وپنج است** زیرا که برای فعولن یک و برای فاعلن چهار و برای مفاعیلن دوازده و برای فاعلاتن مجموعی هفت و برای مفروقی سه و بـرای مسـتفعلنِ متّصل چهار و برای مفعولاتُ نیز چهار باشد و مجموع این همه به سی‌وپنج می‌رسد، و اگر سه فرع فاعلن و دو فاعِلاتنِ منفصل و پنج مستفعلنِ متّصل و دو مس‌تفعِلن منفصل و یک مفعولاتُ، چنان‌که از ابن‌قیس و غیره در ذکر فروع نقل کرده شد افزوده آید، همگی چهل‌وهشت فرع به هم آیند. **و از اوزان دو وزن دیگر با آنچه آوردیم الحاق باید کرد: یکی خماسی و آن فعْلان است** به سکون عین در فعَلان متحرّک‌العین مخبول موقوف از فروع مفعولاتُ، که عروضیان آن را شمار نکرده **و دیگر ثمانی** یعنی هشت حرفی **و آن مفاعیلان است.** مخفی نماند که این فرع در فروع مفاعیلن که مُسبَّغ است سابقاً مذکور شده و در حدائق المعجم و دیگر رسائل فن هم موجود، پس زیادت و الحاقش به فروع سابقه معنی ندارد، مگر شاید این لفظ دیگر باشد، لیکن آنچه در نسخ دیده شد همین صورت دارد. **و القاب تغییرات بسیطه سه درافزاید،** یعنی باید افزود **اعرَج و مطموس و مـدروس و مـرکّبه چهار درافزاید مُسکّن و مُخنَّق و ازَل و مجبوب. مُسکّن را به آن سبب در مرکّبات شمردیم که تسکین اگرچه**[1] **به حقیقت تسکین متحرّک اوّل از وتد است، و آن تغییر بسیط بـاشد، امـا**

۱. اساس: و اگر چه.

وقوعش موقوف است بر تغییر سابق و آن اسقاط ساکن سبب خفیف است تا به انضمام متحرّک سبب با دو متحرّک وتد مجموع سه متحرّک متوالی پیدا شود، ورنه در اصول فارسی توالی متحرّکات ثلاثه موجود نیست. **پس جملهٔ فروع** تازی که هفتادوسه است و فروع پارسی که سی‌وپنج است، **یکصد**[۱] **و هشت شود** و به حسب آنچه راقم‌الحروف از دیگر عروضیان نقل کرده، جمله فروع تازی و پارسی یکصدوسی باشد **و جملهٔ اوزان چهل**. اگر گویی: در ماسَبَق گذشته است جملهٔ اوزان اصول و فروع چهل‌ودو باشد، پس تناقض در هر دو کلام لازم می‌آید، گوییم: مراد از جملهٔ اوزان در این‌جا اوزان فروع است فقط به قرینهٔ قوله «جملهٔ فروع صدوهشت شود» و چون اوزان فروع تازی سی‌وهشت است، چنان‌چه گذشت، و در فروع پارسی دو وزن از آن اوزان زائد است: یکی فاع دوم مفاعیلان، پس به زیادت دو بر سی‌وهشت، عدد چهل کامل شد. اما فعْلان به سکون «عین» اگرچه آن را مصنّف از رأی خود تجویز کرده است، لیکن به تبعیّت جمهور اهل فن در اعداد فروع معدود نفرموده **و جملهٔ القاب غیرمؤلَّف چهل‌ویک** تصریح سی‌وچهار لقب در ماسَبَق گذشته و به زیادت هفت لقب دیگر از اعرَج تا مجبوب که این‌جا آورده چهل‌ویک باشد. و مراد از غیرمؤلَّف در این‌جا آن است که تعبیرش به دو کلمه باز آمد از آن مثل مخبون محذوف واقع نشود، اگرچه مصداقش مرکّب باشد از دو تغییر، اما در لفظ مفرد بود مثل ابتَر که عبارت است از محذوف و مقطوع. باید دانست که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده‌اند، و از آنهاست مستفعلاتان به زیادت حرفی بر ترفیل و این را تطویل نامیده‌اند و رکن را مُطوّل، و فاعلیّاتن به زیادت سببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و رکن را مُوّسع و فاعلیّاتان به زیادت متحرّکی و دو ساکن، یعنی فاع بر فاعلاتن، و این را تضفیت به «ضاد» معجمه از دِرعِ ضاف به معنی زره تاّم نام نهاده‌اند و رکن را مُضفّیٰ، اما به حقیقت تکلّفی بیش نیست چه، اوّل بر وزن مستفعلن فاع، و ثانی بر وزن فاعلاتن فع، و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع، واقع‌شده، و جایی که ایشان این وزن را یک رکن فرض کرده‌اند، از جانب

---

۱. اساس: صد.

جمهور دو رکن می‌توان گفت و حاجت تجدید ارکان نیست. و همچنین صاحب جوامع القواعد دو رکن دیگر ایجاد کرده: یکی مفعولاتن و آن را مُنوّن نام گذاشته، مقابل مُسکّن که مصنّف علّام قرار داده است و دوم مفتعلاتُ به تحریک «واو» مفعولاتُ و این را اثقل نام نهاده و خیال نکرده که اوّل فعلنِ مکرّر است و دوم فعلُ فعولُ که در فروع معدوده داخل است **و باشد که بعض تغییرات را به حسب مشارکت با تغییری دیگر لقبی دیگر باشد** و فی‌نفسه بدون مشارکت و مقارنت لقبی دیگر داشته باشد **چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک رکن** مثل: مستفعلن و مفاعیلن **یا از دو رکن** نحوُ فاعلاتن فاعلاتن چه، از این دو رکن تن و فا دو سبب مجاور یکدیگر واقع شده، **حال دو ساکن آن دو سبب که میان ایشان یک متحرّک بیش نباشد، خالی نبود در بنا از آن‌که یا سقوط هر دو به هم جایز نبود یا جایز بود قسم دوم را حکمی نبود** اما صاحب قصیدهٔ خزرجیّه این را مُکانفه نامیده، پس مُکانفه عبارت است از جواز حذف هر دو ساکن دو سبب مجاور معا با جواز ابقای هر دو معا یا حذف احدهما لابعَینه یعنی خواه اوّل خواه ثانی و آن در سریع و منسرح و بسیط و رجز مستعمل شود **اما قسم اوّل خالی نبود از آن‌که ثبوت هر دو ساکن به هم جایز بود یا نبود اگر جایز بود و لامحاله سقوط یک ساکن از هر دو لابعَینه هم جایز بود** چه، مفروض آن است که سقوط هر دو جایز نیست **پس گویند میان این دو ساکن معاقبه است** پس معنی معاقبه جواز حذف یکی از دو ساکن دو سبب خفیف مجاور لابعَینه یا جواز اثبات هر دو باشد. و این اسم از مناوبت دو شریک سفر گرفته‌اند و آن چنان باشد که دو شخص یک‌بارگی دارند و نوبت به نوبت برنشینند، چون یکی فرود آید دیگری برنشیند و به عکس. و این را در عربیّت معاقبه گویند و هرچه پس دیگر آید معاقب آن باشد کذا فی حدائق المعجم. و معاقبه در منسرح و رَمَل و وافر و هزج و خفیف و مجتثّ و طویل و کامل و مدید افتد؛ کذا فی الخزرجیّه **و سقوط یکی البتّه به خَبْن بود یا به کف بود، اگر به خَبْن بود، سقوط دیگر یا به طی بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتد**[1] مثل مستفعلن که به خَبْن مفاعلن و به طَی مفتعلن شود، **یا به کف بود** معطوف است بر قوله: «یا به طَی بود»، یعنی اگر سقوط یکی به خَبْن

۱. اساس: افتند.

بود سقوط دیگر به کف بود **اگر در دو رکن افتد** چنان‌که در «فاعلاتن فاعلاتن» اگر سقوط ثانی به خبْن بود تا فاعلاتنِ ثانی فعلاتن گردد، سقوط اوّل به کف بود تا فاعلاتنِ اوّل فاعلاتُ شود، پس مراد از «یکی» در صورت اولیٰ اوّل است و در صورت ثانیه ثانی، برعکس مراد از لفظ «دیگر» **و اگر** سقوط یکی **به‌کف بود سقوط دیگر یا به قبض بود اگر در یک رکن افتد**، مثل مفاعیلن چه، اگر مفاعیلُ به کف سازند، مفاعلن به قبض نمایند **یا به خَبْن**[1] **چنان‌که گفته آمد** و مثالش از «فاعلاتن فاعلاتن» نیز بیان کرده شد. و در این دو صورت مراد از «یکی» و «دیگر»، برعکس دو صورت سابقه است **و رکنی را که به معاقبه مخبون شود صدر خوانند** زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبه، مکفوف شود، عَجُز خوانند زیرا که این حذف در سبب عَجُز، یعنی آخر این رکن واقع شده **و رکنی را که مشکول** یعنی مخبون مکفوف **شود، طَرَفین خوانند** زیرا که حذف حرف سبب در طرفین رکن واقع گردیده. مخفی نماند که آنچه محقّق علّام در مصداق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علّامهٔ زمخشری در قسطاس و قول سکّاکی در مفتاح و قول دیگر اهل فنّ است، لیکن محمّد بن قیس در حدائق المعجم برخلافش می‌گوید، یعنی هرگه که حرفی ساقط شود از بهر معاقبت حرفی که پس از او بود، آن را صدر خوانند و هرگه که حرفی بیفگنند از بهر معاقبت حرفی که پیش از او بود آن را عَجُز خوانند و هرگه که دو حرف از جزوی بیفتد از بهر معاقبت دو حرف که بر هر دو طرف جزو باشد آن را طَرَفان گویند. و این جز به مثالی روشن نشود، پس گوییم: «فاعلاتُ» «فاعلاتن»، صدر است از بهر آن‌که «نون» فاعلاتن اوّل ساقط است به معاقبت «الف» فاعلاتن که پس از آن است، و «فاعلاتن» «فعلاتن»، عجز است از بهر آن‌که از «فاعلاتن» دوم «الف» ساقط است به معاقبت «نون» فاعلاتن که پیش از آن است، و «فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن» طرفین است از بهر آن‌که از فاعلاتن میانگی «الف» و «نون» انداخته‌اند به معاقبت «نون» فاعلاتنِ اوّل و «الف» فاعلاتنِ دوم. و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز، حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقبت مابعد را صدر

---

۱. اساس: به خَبْن بود.

خوانند و معاقبت ماقبل را عجز گویند. و این به صواب نزدیک‌تر است، از بهر آن‌که در معاقبت راحله که این اسم از آن گرفته‌اند، معاقَب آن‌کس باشد که بر او نشیند نه آن‌کس که فرود آید؛ انتهیٰ. و از این کلامش پیداست که صدر و عجز و طرفین وصف ساکن سببی محذوف است، یا وصف ساکن سببی است که خودش باقی مانده و مجاورش یعنی ساکن سبب دیگر مقارن آن ساقط گردیده، نه وصف رکنی که از سببِ صدر یا آخر یا طرفینش حرفی بیفتاده، چنان‌که مصنّف فرموده. **و رکنی را که در معاقبه سالم بماند بَری خوانند** یعنی اگر با وجود جواز معاقبه و جواز حذف یکی هر دو ساکن را سالم دارند، رکن مشتمل آن هر دو ساکن را بری خوانند، از جهت بری بودنش از حذف مذکور **و اگر ثبوت هر دو ساکن به هم جایز نبود و** مفروض آن است که سقوط هر دو به هم جایز نیست، در این صورت **لامحاله سقوط یکی لابعَینه واجب بود، پس گویند میان این دو ساکن مراقبه است** پس مراقبه عبارت از آن است که سقوط و ثبوت هر دو ساکن روا نبود، بل حذف یکی لازم بود چنان‌که در صدر و ابتدای بحر مضارع و مقتضب چه، رکن اوّل مصراع مضارع، یعنی مفاعیلن، همیشه مقبوض باشد یا مکفوف، اَی مفاعلن یا مفاعیلُ، و اوّل رکن مقتضب یعنی مفعولاتُ همواره مخبون باشد، یا مطوی، اَی فعولاتُ یا فاعلاتُ. و این اسم را از مراقبت کواکب و منازل قمر گرفته‌اند که چون یکی به مغرب فروشد، رقیب او از مشرق برآمد و چون یکی از مشرق برآمد رقیبش به مغرب فرو رفت. و معنی اصلیش نگاه داشتن و انتظار کردن است، گویا یکی دیگری را انتظار می‌کند که اگر او فرورود من به جایش درآیم.

فصل هفتم: در تفصیل اوزان مستعمل از هر بحری

چون از تقریر و تحریر مقدّمات فراغت حاصل شد، بعد از این به تفصیل بحرها و وزن‌ها که در هر بحر استعمال کرده‌اند، مشغول شویم و عدد عروض‌ها و ضرب‌ها چنان‌که عادت عروضیان هر لغتی هست ایراد کنیم. مدار انقسام بحر به جانب اوزانش که از انواع آن بود بر اختلاف عروض و ضرب است، و لهذا اوزان هر بحر را به موجب اختلاف مذکور، وزن

اوّل و ثانی و غیر آن نامند، اما از اختلاف زحافات که در ارکان دیگر افتد، نوع وزن مختلف نشود، لهذا مصنّف علّام به ذکر اعداد عروض‌ها و ضرب‌ها پرداخته **و آنچه ما را در عروض پارسیان** یعنی در فن عروض اهل پارس **و عدد اوزان ایشان به تحقیق نزدیک‌تر آید در هر موضع شرح دهیم** و پابند تقلید دیگران نباشیم. **و عادت عروضیان چنان است که هر وزنی را** که به اختلاف عروض و ضرب باشد، **بیتی به مثال آرند و ابیات عروض عرب همیشه، همان ابیات آورند که خلیل احمد** واضع این صناعت **آورده است چه در آن عروض** یعنی عروض عرب[1] **تصرّفی نرفته است** تا به اختلاف وزن، اختلاف امثله از ابیات می‌شد، و تمثیل همان وزن به ابیات دیگر نیز به نظر تبرّک و اقتفای آن بزرگ نکردند **پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم** و به اقتفای موجِد این فن پرداختیم **و شواهد مزاحفات** و امثال زحافات واقعه در غیر عروض و ضرب **که او آورده است، تخفیف کردیم** و نیاوردیم **اما**[2] **در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده است،**[3] **ما هم رعایت ابیات**[4] **معیّن نکردیم** و التزام ذکر ابیاتی که دیگران آورده‌اند نساختیم **و آنچه اتّفاق افتاد بیاوردیم، و چون بسیار وزن‌هاست که به تحقیق راجع با یک وزن است** مثل ضرب مقصور و محذوف که نزد مصنّف حکم واحد دارد، چنان‌که تفصیلش خواهد آمد **و ایراد امثله به ازای همه** اوزان به جانب وزن واحد **اقتضای تطویل بی‌فایده می‌کند،** لهذا **بعضی امثله که استغنا از آن**[5] **حاصل باشد، نیاوردیم و ابتدا به طویل کردیم چنان‌که خلیل احمد کرده است و دیگران به او اقتدا کرده.**

طویل

از بحرهایی است که به تازی‌گویان خاص است و شعر پارسی بر این بحر به تکلّف[6] **باشد** و امثله‌اش هم در این بحر خواهی دانست **و اصلش در دایره: «فعولن مفاعیلن» چهاربار باشد و در بنا** و استعمال **تازی،**[7] **وافی به‌کار دارند** یعنی مثمّن مستعمل کنند اگرچه ارکانش

---

۱. در چاپ سوم عبارت عروض عرب سهواً حذف شده ولی در چاپ دوم آمده.
۲. اساس: و اما.
۳. اساس: آورده.
۴. اساس: نیز بر عادت ایشان.
۵. اساس: از آن استغنا.
۶. اساس: متکلّف.
۷. اساس: به تازی.

مُزاحف باشد **و عروضش همیشه مقبوض** مگر به طریق ندرت گاهی سالم بود چنان‌که در این بیت نافع بن اسود کِنْدی:

و نحنُ ضَربنا الخیلَ نَحوَ نهاوندِ   و قد أحْجَمَتْ عنها اللیوثُ الضَّواغِمُ

به اشباع. و در این شعر متنبی:

تَفَکّرُهُ حلمٌ و منطقُهُ حُکْمُ   و باطنُهَ دینٌ و ظاهرُهُ ظرفُ

و گاهی محذوف آید چنان‌که در این شعر:

جَزَی اللّه عَنّا عَبسَ آلَ بَغیضِ   جَزاءَ الکِلابِ العادیاتِ و قد فَعَل

به اسکان. ذَکَرَهُ ابنُ القطاع.

و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف به‌کار دارند، یعنی مفاعیلن و مفاعلن و فعولن. و اَخفَش ضربش را مقصور هم نقل کرده. و آن شعر اِمرؤُالقیس است:

ثِیابُ بَنی عَوْفٍ طَهارَی نَقیّةٌ   و اوجَهُهم بیضُ المسافرِ غُرّان

به اسکان.

پس اوزان مستعمل سه باشد اوّل عروضْ، مقبوض و ضرب، سالم، دوم عروض و ضربْ مقبوض، سوم عروض مقبوض و ضربْ محذوف **و شواهد**، یعنی امثال **آن** هر سه، **این سه بیت است:**

آ) شعر:

أبا مُنذرٍ کانت غَروراً صحیفتی   وَ لَم أُعْطِکُم فِی الطَّوعِ مَالِی و لاعِرضی

غَرور بالفتح: آنچه فریب دهد، طَوع بالفتح: انقیاد، عِرْض بالکسر: آبرو، یعنی ای ابومنذر فریب بود خطّ من که به تو نوشته دادم و نداده‌ام شما را مال خود به خوشنودی خاطر و نه آبروی خود را پس این بیت را عروضْ مقبوض است و ضربْ سالم، بل سوای عروض همهٔ ارکان سالم است. و تقطیعش بدین گونه:

ابا مُن | ذرنکانت | غرورن | صحیفتی / ولم اع | طکمفط طو | عمالی | ولاعرضی

فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن / فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعیلن

و عادت عروضیان آن است که همه شواهد را هم براین گونه که تقطیع این بیت کرده شد، **تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد** تقطیع، از حذف زوائد مکتوب و زیادت ملفوظ غیرمکتوب، **فهم کرده باشد، به این تطویل محتاج نباشد و آن‌که فهم نکرده باشد او را صد چندین** اَی صد برابرش **سود نکند، پس ما تخفیف را** اَیْ برای تخفیف **تقطیعات** را **نمی‌آریم**[1]، یعنی در هر شعر **و بر یک مثال به تازی و یک مثال به پارسی اقتصار کنیم.**[2]

ب) شعر:

سَتُبْدِیْ لکَ الایّـامُ مـاکُـنتَ جـاهلاً وَ یَـاتیکِ بِـالاخبارِ مَـن لَـمْ تُـزوِّدِ

به اشباع. این شعر طرفة بن العَبد از قصیدهٔ سبعیّه است به شأن آن حضرت صلّی اللّه علیه وسلّم. معنیش آن‌که ظاهر خواهد کرد برای تو زمانه چیزی را که ندانسته‌ای آن را و خواهد آورد اخبار را آن کسی که زاد نداده‌ای او را، یعنی آن حضرت صلّی اللّه علیه وسلّم مسائل شرعیّه و احکام غیبیّه بدون طمع و عوض برای شما بیان خواهند فرمود.
عروض و ضرب هر دو مقبوض‌اند تقطیعش:

ستبدی | لکلاییا | مماکن | تجاهلن / و یأتی | کبلاخبا | رمن‌لم | تزوودی

فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن / فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن

ج) شعر:

أقیمُوا بـنی النُّـعمانِ عَـنّا صُـدُورَکُـم و الّا تُـــقیموا صَـــاغِرِینَ الرُّؤسـا

تقطیعش:

اقیمو | بنن نعما | نعننا | صدورکم / والّا | تقیموصا | غرینر | رؤسا

فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن / فعولن | مفاعیلن | فعولن | فعولن

عروض مقبوض و ضرب محذوف است و نزد خلیل و اَخفَش در این ضرب قافیه را لازم است که مُردَف باشد، یعنی حرف ماقبل رَوی مدّه باشد مثل عماد و عمید و عمود، همچنان‌که «رُؤس» در این شعر. معنیش: راست کنید ای بنی‌نعمان از جانب ما سینه‌های

---

۱. نمی‌آوریم. ۲. اساس: می‌کنیم.

خود را، یعنی کینه و نفاق از ما دور کنید ورنه همیشه خواهید ماند خوارکننده‌ی سرها یا سرداران، یعنی ذلیل و خوار خواهید شد، پس اقامت اوّل به معنی ازالةُالعِوَج است و ثانی به معنی ادامت در مکان، و صاغِر رضامند به ذلّت، لازم است لیکن شاعر متعدّی آورده که «الرُؤسا» را مفعولش ساخته؛ هکذا فی بعض شروح الخزرجیّه، اما یحتمل که «الرُّؤسا» مفعول «تُقیموا» باشد و «صاغرین» حال از «الرُّؤسا». و مراد از رُؤس، ذوات ایشان یا سرداران، و در این صورت «تقیموا» نیز از اقامت به معنی اوّل گرفته شود، یعنی و الّا راست خواهید کرد شما خود را یا سرداران خود را به حالت ذلّت و خواری. **و بیشتر در این وزن** محذوف الضّرب **فعولن راکه بر ضرب مقدّم**[1] **بود مقبوض به‌کار دارند** و این قول زَجّاج است. سکّاکی گوید زَجّاج راست گفته است، زیرا که اگر سالم بود هر دو «فعولن فعولن» شود و وضع دایره بر «فعولن مفاعیلن» است، یعنی هر دو رکن مختف‌اند **براین گونه:**

وَ فَارَقْتُ حَتّی ما اُبالی مِنَ النَّوی　　　و اِن بـانَ جِـیرانٌ عَـلَیَّ کِـرامُ

به اشباع. تقطیعش:

وفارق | تحتاما | ابالی | مننوا / وانبا | نجیرانن | علیی | کرامو

فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن /فعولن | مفاعیلن | فعولُ | فعولن

معنیش: و مفارقت گزیده‌ام تا آن‌که باک نمی‌دارم از جدایی اگرچه جدا شدند همسایگان که کرم‌کننده بر من بودند، یا این که اگرچه ظاهر شوند همسایگان کرام بر من و اصرار یک جایی نمایند، یعنی حالا رنج فراق را چنان بر خود گوارا کرده‌ام که از فراق کسی باک ندارم و وصال را اختیار نکنم تا در فراق رنج جدید حاصل نشود و قوله «بیشتر» اشارت است به آن‌که گاهی سالم نیز بود چنانکه در شعر «اقیموا» آه گذشت مگر آن‌که «رُؤسا» را بدون «الف لام» خوانند. **و در همهٔ اوزان علی الاطلاق** خواه عروض مستحقّ تغییر خاص باشد که ضربش به آن استحقاق ندارد یا باشد **هر کجا بیت مُصرَّع آرند**[2]، یعنی در هر بحر و هر وزنش مُصرَّع آوردنش جایز است. و معنی مُصرَّع در آخر فصل

۱. اساس: متقدّم.　　۲. اساس: آید.

پنجم گذشت **مانند ابیات اوّل قصاید، عروض، موافق ضرب کنند و ضرب، بر حال خود بگذارند**، یعنی عروض از مستحق خود تجاوز کرده تابع ضرب گردد در نقصان یا زیادت، و این قانون مُطَّرَد است در هر بحر و هر وزن آن. و مثالش باقسامه در اواخر فصل پنجم مرقوم شد **و اما به طریق زحاف** و تغییر جایز در غیر عروض و ضرب **در طویل، صدر مقبوض و اثْلَم و اثَرم شاید**، یعنی رکن اوّل مصراع اوّل: «فعولُ» و «فعْلن» و «فعْلُ» واقع شود، مثال مقبوض:

اَتَطْلُب مِن اُسودُ بیشةِ دُونَهُ   اَبومَطَرٍ و عَامِرٍ و اَبُوسَعْدِ

به اشباع. تقطیعش:

اتطل | بمناسو | دبیش | تدونهو / ابوم | طرنوعا | مرنو | ابوسعدی

فعولُ | مفاعلن | فعولُ | مفاعلن /فعولُ | مفاعلن | فعولُ | مفاعیلن

سوای ضرب همهٔ ارکان مقبوض است. «اُسود» بالضّم جمع اسد است، بیشه بالکسر و به «یا»ی تحتانی یا همزه و «شین» معجمه، نام شیرستانی است در راه یمامه.

معنیش: آیا طلب می‌کنی کسانی را که شیران بیشه کمترند از آنها در شجاعت و آنها ابومطر و عامر و ابوسعدند. و همهٔ ارکان مقبوض نیز آید، مثل:

سَماحةُ ذا و بِرُّ ذا و وفاءُ ذا   و نایلُ ذا اذا صَحا و اذا سَکَر

به اسکان. تقطیعش:

سماح | تذاوبر | رذاو | وفاءذا / ونای | لذااذا | صحاو | اذاسکر

فعولُ | مفاعلن | فعولُ | مفاعلن /فعولُ | مفاعلن | فعولُ | مفاعلن

معنیش: شجاعت این شخص و نیکی او و وفای او و بخشش او، به هر حال است، به هوش باشد یا مست از سُکر.

و عجب است از بعض اکابر که تقطیع این بیت چنین کرده‌اند:

سماح | تذاو | برذا | وفاءذا / ونای | لذاو | اذاصحا | اذاسکر

فعولُ | فعولُ | فعولُ | مفاعلن /فعولُ | فعولُ | مفاعلن | مفاعلن

و بعد آن گفته: «قَد وَقَعَ القَبضُ هُناکَ فِی الرّکنَینِ مِنَ المُتقارِبِ والهَزَجِ حُبّاً لِقَبضٍ فِی

التّقارُب صارَ فعولُ و فی مفاعیلِهِ الهَـزَجی صـارَ مـفاعلن، فَـالعروض مَـقبوضٌ بِـالقَبضِ الهَزَجی وَ کَذَاالضّربُ وَ حَشوَه اللّاحِقِ بِهِ وَ البَواقی مقبوضٌ بِالقبضِ المتقارب»

و مِثال اثلم:

شــاقتکَ اَحـداجُ سُـلَیمی بِـعَاقِلٍ   فَـعَیناکَ لِـلبَین تَـجودانِ بِـالدّمعِ

به اشباع. تقطیعش:

شاقت | کاحداج | سلیمی | بعاقلن / فعینا | کللبین | تجودا | نبددمعی

فعلن | مفاعیل | فعولن | مفاعلن / فعولن | مفاعیل | فعولن | مفاعیلن

صدر اثلم است و حَشو مکفوف و عروض مقبوض. احداج بالفتح جمع حِدْج بالکسر است که سواری زنانه باشد، مثل مِحَفَّه، و عاقل نام کوهی‌ست و نام هفت موضع، نیز سُلَیمی تصغیر سلمی، نام معشوقه‌ای است، و آنچه بعضی این‌جا سَلمی به وزن فـعْلن اثْلَم قرار داده‌اند، مبنی است بر غفلت از این معنی که اثْلَم در حَشو این بحر نـمی‌آید. معنیش: در شوق انداخت تو را هودج‌های معشوقهٔ سلیمی در کوه یا موضع عاقل، پس هر دو چشم تو از جدایی می‌ریزند اشک‌ها را.

مثال اثْلَم:

هـاجَکَ رَبـعُ دارِسُ الرَّسـمِ بـالِلّوی   لاَسـماءَ عـفّی آیَـه المـورُ و الْـقَطرُ

به اشباع. تقطیعش:

هاجَ | کربعندا | رسررس | مبللویٰ / لاسما | اُعفاآ | یهلمو | رولقطرو

فعْلُ | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن / فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعیلن

صدر اثرم و عروض مقبوض است و باقی سالم. ربع بالفتح به معنی خانه و منزل و محل، دارسُ الرّسم: نابودْنشان، لِوی، بر وزن الی، ریگ تودهٔ پیچیده و منقطع، اسماء به «الف» ممدوده نام معشوقه‌ای است، تعفیه: نابود و محو کردن، آی به مدّ «الف»: جمع آیه به معنی علامت، مور بالضّم و «را»ی مهمله: غبار یا ریح و بالفتح موج، قطر: باران. معنیش: در هیجان آورد تو را منزل نابودنشان که در لِوی بود برای معشوقه اسما، محو کرد نشانه‌هایش غبار یا ریح و باران یا موج آب و باران. و در بعض نسخ، «المُزْن» جمع مُزنَه به معنی سحاب به جای «المور» نیز آمده.

و حَشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاه اثْلَم و اثرم[۱] **اما** این هر دو **سخت نادر بود** اسنوی گوید: مستحسن از زحاف طویل، قبضِ فعولن است و قبضِ مفاعیلن صالح است و نزد خلیل اصلح از کفّ است و نزد اَخفَش، کفّ اصلح از آن است و ثَلْم و ثَرْم هردو قبیح‌اند. سند قبض، حشو و ابتدا در مثال اوّل و سند کفِّ، حشو در مثال ثانی گذشت. سند اثْلَم:

لٰکــن عــبیدَاللّــه لمّـا أتَـیتُهُ　　　أعطی عطاءً لا قلیلاً و لانَـزْراً

تقطیعش:

لاکن | عبیدللا | هلَما | اتیتهو / اعطی | عطاانلا | قلیلن | ولانزرا

فعلن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن / فعلن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن

صدر و ابتدا اثْلَم است و عروض مقبوض و باقی سالم. معنیش: لیکن عبیداللّه هرگاه آمدم او را، داد عطیّه کثیر، نه قلیل و کمتر.

و مثال اثرم:

فَـلَمَّا أتــانِی و السّـماءُ تَـبِلّه　　　قُلتُ لَهُ اهلاً و سهلاً و مرحبا

تقطیعش:

فلمما | اتانیوس | سماء | تبللهو / قلت | لهواهلن | وسهلن | ومرحبا

فعولن | مفاعیلن | فعولُ | مفاعلن / فَعْلُ | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن

ابتدا اثرم است و عروض و ضرب و حشو خماسی. مصرع اوّل مقبوض است و باقی سالم. معنیش: پس هرگاه آمد نزد من، به‌حالی‌که ابر یا آسمان‌تر می‌کرد او را از بارش، گفتم او را آمدی به اهل خود و طَی کردی زمین را به نرمی و گشاده باد برای تو خانه.

و در مفاعیلن که در **حشو افتد معاقبه باشد میان «یا» و «نون»** پس اگر کفّ کنند قبض نسازند و اگر قبض کنند کفّ نسازند. **و اما در پارسی آنچه به تکلّف گفته‌اند، بعضی هم بر منوال عرب گفته‌اند. مثال وزن اوّل:**

ببردی دل و جانم به یک غمزه نـاگـهان　　　نبردی که من دادم تو خود بی‌گناهی زان

۱. اساس: اثرم شاید.

«کاف» «که من دادم» به معنی بلکه است و معنی بیت ظاهر است. تقطیعش:

ببردی | دل وجانم | بیک غم | زناگها / نبردی | کمندادم | تخدبی | گناهی زا

فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن /فعولن | مفاعیلن | فعولن | مفاعیلن

و در تقطیع پارسی هم بر این یک مثال اقتصار خواهم کرد این قول گویا تأکید کلام سابق است چه، آن‌جا گفته است: «بر یک مثال تازی و یک مثال پارسی اقتصار می‌کنیم» مگر آن‌جا مطلق گفته بود این‌جا به تصریح آن بیت موعودالتّقطیع پرداخت. **و عادت عروضیان پارسی آن است که هر مثالی را مثال مُصرّع ایراد کنند**، یعنی مثالی آرند که عروض و ضربش بر یک وزن و رَوی باشد، بل عروض تابع ضرب بود. و در شعر سابق که مصنّف ذکر کرده اگرچه رَوی متّحد است لیکن وزن متّحد نیست، زیرا که عروض آن مقبوض و ضرب سالم» است، لهذا به تبعیّت عروضیان می‌گوید: **مثال مُصرّع این وزن، بیت:**

برآمد ز رخسار نگارین من ماهی   مگر یابم از نورش سوی وصل او راهی

یعنی از رخسار معشوق من به سبب روشنی ماهی پیدا شده است، شاید بیابم از نور آن ماه رخسار جانب وصلش کدام راه.[1]

و بعد از این ایراد مُصرّعات هم تخفیف خواهیم کرد چنان‌که تقطیعات را تخفیف کرده‌ایم **و بعضی عروضیان** اَی عروضیان عجم **از اوزان عرب تجاوز کرده‌اند** که بر غیرعروض و ضرب تازی اشعار گفته‌اند و مسدّس و مربّع هم آورده‌اند، به خلاف عروضیان تازی **و بر قیاس دیگر بحرهای پارسیان در وافی بر عروض مُسبَّغ و مُعَرّی** اَیْ مفاعیلان و مفاعیلن **با ضربِ مُسبَّغ** و این یک وزن است زیرا که مُسبَّغ و معرّی نزد مصنّف یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نشود. **و عروض، سالم با ضرب هم سالم یا** عروض، سالم و ضرب **مقبوض مُسبَّغ**، یعنی مفاعلان **و معرّی و عروض، مقبوض مُسبَّغ و معرّیْ با ضرب مُسبَّغ و عروض مقبوض با ضربِ مقبوض** یعنی مفاعلن **و** عروض مقبوض با ضرب **مقصور و محذوف** یعنی فعولان و فعولن **و هردو** عروض و ضرب **مقصور یا محذوف یا مختلط** که یکی از عروض و ضرب مقصور باشد دوم

---

۱. یعنی: راهی.

محذوف **و بر مسدّس و مربّع هم مثال‌ها آورده‌اند.** مثال هر دو مقبوض این است:

بدین عاشقی هر کو دهد پند مر مرا   همی گو ز بر کُند فسانه ز ابلهی

«ز بر کند» به معنی از بر کند. و مثال عروض مقبوض و ضرب محذوف این است:

نگاری کجا همتا به خوبی ندانمش   چه گویی که را باشد به عشقش صبوری

و از همه به طبع نزدیک‌تر مثمّن **سالم بود خانه‌ها از یک دیگر جداجدا بدین گونه:**

من از غم گدازانم تو بی‌غم گرازانی   من از عشق نالانم تو بی‌عشق نازانی

اَی ناز می‌کنی **و اگر مُسمّط باشد بهتر بود،** و تعریفش در مقدّمه گذشت. **و دیگر ارکان غیرعروض و ضرب در پارسی مُزاحَف به کار نتوان داشت چه تکلّف وزن** فی‌نفسِهِ که طبائع پارسیان به تناسب آن نمی‌رسد. **و زحاف،** یعنی تکلّف زحاف **چون جمع شوند، نفرت طبع زیادت گردد** اَی زائد شود. اما مخفی نماند که این حکم نسبت[1] بعض تغییرات مثل کفّ، که اهل فن آن را از زحافات مستقبحه در این بحر قرار داده‌اند، مسلّم است نه در زحاف علی‌الاطلاق چه، قبض در آن از زحافات مستحسن است. و بساست که زحاف نسبت[2] اصلش مقبول‌الطّبع باشد.

مدید هم از بحرهای خاصّ تازیان است و اصلش در دایره: «فاعلاتن فاعلن» چهاربار بود و ابن‌جنّی و غیر او گویند مسدّس‌الاصل است، اما اجوَد آن است که مثمّن‌الاصل باشد. **و در بنا مجزو به کار دارند** و مسدّس استعمال نمایند **و او را سه عروض:** سالم و محذوف و مخبون محذوف **و پنج ضرب باشد،** یعنی سالم و مقصور و محذوف و ابتَر و مخبون محذوف **و بر شش وزن مستعمل است** اگرچه احتمالات عقلیّه از ضرب سه در پنج پانزده می‌شد. **و شواهد آن** یعنی امثلهٔ آنها **این شش بیت است:**

آ) شعر:

یـا لَـبَکْرٍ اَنْشَـروا لی کُـلَیباً   یـا لَـبَکرٍ اَیْـنَ اَیْـنَ الْـفِرارُ

---

۱. یعنی: به نسبت.   ۲. یعنی: به نسبت.

به اشباع. تقطیعش:

یالبکرن | انشرو | لی کلیبن / یالبکرن | اینای | نلفرارو

فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن / فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن

عروض و ضرب هر دو بل همهٔ ارکان **سالم است.** انشروا به صیغهٔ امر است از نَصَر و قطعِ همزه به ضرورت شعری است. معنیش: ای قوم بنی بکر بـه فـریاد مـن رسـید و برانگیزید به سوی من کلیب را، که نام شخصی است، تا نجات دهـد مـرا. ای بـنی‌بکر کجاست، کجاست فرار برای من؟ یعنی تاب گریختن از بلای پیش آمده ندارم، زودتر به فریاد من رسید. هکذا فی شرح الخزرجیّه و اسنوی در نهایةالرّاغب می‌آرد: یالبکر در اصل یا آل بکر بود و کلیب نام جدّ این قبیله است، یعنی ای آل بکر برانگیزید برای مقابلهٔ من جدّ خود را اگر توانید، یا آل بکر کجاست کجاست فرار شما را از دست من؟

ب) شعر:

لایَـغُرَّنَ أمـرؤ عـیشُهُ   کُلُّ عیشٍ صائرٌ لِلزّوال

به اسکان. تقطیعش:

لایغررن | نمران | عیشهو / کلّعیشن | صائرن | لززوال

فاعلاتن | فاعلن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلن | فاعلان

عروض: محذوف و ضرب: مقصور است معنیش: باید که فریب ندهد آدم را عیش او زیرا که هر عیش زائل گردنده است.

ج) شعر:

إعـلَموا اَنّـی لَکـمُ حـافظٌ   شاهداً ما کُـنتُ او غـائباً

تقطیعش:

اعلموان | نیلکم | حافظن / شاهدنما | کنت او | غائبن

فاعلاتن | فاعلن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلن | فاعلن

عروض و ضرب **هر دو محذوف‌اند** معنیش: بدانید که به تحقیق من برای شما نگهبانم، حاضر باشم یا غائب. لفظ شاهداً خبر کنتُ است و لفظ ما برای مصدریّت است و تقدیر معنی این است: حافظٌ فی مدّه کَونی شاهداً او غائباً.

د) شعر:

انّــــما الذَّلفــاءُ یــاقوتَهٌ   اُخرِجَت مِن کیسِ دهقانِ

به اشباع. تقطیعش:

اننمذذل | فاءیا | قوتتن / اخرجتمن | کیسده | قانی

فاعلاتن | فاعلن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلن | فعْلن

عروض محذوف و ضرب ابتَر است. و بعضی بر آن‌اند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد، فقط خلیل اختراع ساخته است. و سکّاکی گوید نزد خلیل قافیه این ضرب را لازم است که مُرْدَف باشد، اما اَخفَش لازم نمی‌داند. «ذلفا» بـر وزن حَـمراء از ذَلَـف بالتّحریک و «ذال» معجمه: کوتاهی بینی و استوای نرمه‌اش، و لهذا زنان را به ایـن نـام مسمّی کنند، چنان‌که جوهری در صحاح گفته و همین شعر را سند آورده، و دهقان بالکسر و الضّم: معرّب دهگان رئیس ده و اقلیم و متصرّف امور. معنیش جز این نیست که زن ذلفا مثل یاقوتی است که برآورده شده است از کیسهٔ رئیس قریه که جواهر معدنیّه در کیسهٔ او باشد، یعنی غیرمستعمل است، مثل یاقوتی که از کیسه فی‌الحال برآمده باشد.

ه) شعر:

للفَتیٰ عـقلٌ یَـعیشُ بِـهِ   حَیثُ یَهدِی ساقَهُ قَدَمُه

به اسکان. تقطیعش:

للفتی‌عق | لنیعی | شبهی / حیث یهدی | ساقهو | قدمه

فاعلاتن | فاعلن | فعلن / فاعلاتن | فاعلن | فعلن

عروض و ضرب **هر دو مخبون محذوف‌اند.** معنیش: برای جوانمرد عـقلی بـاشد کـه زندگانی می‌کند و می‌رود هر جا که رهنمایی می‌کند ساق او را قدمش، یـعنی هـدایت می‌کند پیش‌بینی او عواقب امور را.

و) شعر:

رُبَّ نــــارٍ بِتُّ أرمِــقُها   تَقضمُ الهندیَّ و الغـارا

تقطیعش:

ربنارن | بتّار | مقها / تقصملهن | دی یول | غارا

فاعلاتن | فاعلن | فعلن / فاعلاتن | فاعلن | فعْلن

عروض مخبون محذوف است **و ضرب ابتَر.** قصم به «صاد» مهمله: شکستن. معنیش: بسیار آتش بوده است که به شب می‌دیدم که می‌شکند عود هندی و چوب درخت غار را که خوش بودار است. یعنی چنان غنی و توانگر بودم که شب‌ها درآتش خانهٔ من به جای هیزم، این چوب‌های خوش بودار را می‌سوختند. و اسنوی در نهایةالرّاغب می‌آرد مراد از نار، حرب است و تقضَمُ به «قاف» و فتح «ضاد» معجمه از قَضم به معنی خوردن به اطراف دندان و مراد از هندی شمشیر است و غار درختی است که از آن تیرها سازند، یعنی بسیار جنگ‌ها را به شب دیده‌ام که می‌خورد شمشیر و تیر را. و کسایی این هر دو شعر اخیر را از بسیط به حذف مستفعلنِ اوّل قرار داده است، یعنی بر وزن «فاعلن مستفعلن فعلن»، به حرکت «عین» یا سکون آن.

و بعضی مشطور روا[1] **داشته‌اند** یعنی نصف مثمّن که مربّع باشد مثالش این است:

یـــاالبَکرِ لاتَــنوا لَیسَ ذاحـین ونـی

تقطیعش:

یالبکرن | لا تنولیس / ذاحی | نونا

فاعلاتن | فاعلن / فاعلاتن | فعلن

الونی بالفتح و به فتحتین: سستی. معنیش: ای قوم بَکر، سستی مکنید، نیست این وقت سستی.

اما خلیل نیاورده است و شاید وجهش آن باشد که وزن مذکور از «رَمَل محذوف مخبون» می‌تواند شد؛ کما ذَهَب الیهِ الزّجّاجُ. **و به طریق زحافِ خَبْن و کفّ و شَکل در ارکان** دیگر ورای عروض ضرب **روا دارند**، اما شَکل قبیح باشد و سکّاکی در مفتاح می‌آرد که «خَبْن» در هر فاعلاتن آید و در هر فاعلن نیز که در عروض و ضرب بود و کفّ و شَکل در هر فاعلاتن غیر ضربی واقع شود.

---

۱. اساس: به کار.

میان فاعلاتن و «الف» فاعلن، بل «الف» فاعلاتن نیز، **معاقبه باشد**، یعنی اگر فاعلاتن مکفوف آید مابعدش مخبون نباشد و اگر این مخبون بود آن مکفوف نباشد. مثال خَبْن با معاقبه:

و مَتَی ما یَعِ مِنکَ کـلاَما　　　　یـتکلَّم فَـیُجِبْکَ بِـعقلِ

به اشباع. تقطیعش:

ومتی ما | یعمن | ککلامن / یتکلم | فیجب | کبعقلی

فعلاتن | فعلن | فعلاتن / فعلاتن | فعلن | فعلاتن

همه اجزایش مخبون‌اند و در حشو مصراع اوّل و ابتدا و حشـو ثـانی صـدر مـعاقبه است. «الوَعی» بالفتح از ضَرَب محفوظ داشتن و به گوش نهادن. معنیش: او هرگاه نگاه می‌دارد، اَی می‌شنود از تو کلامی را، کلام می‌کند پس جواب می‌دهد به مقتضای عقل. و بعضی خَبْن را با قصر جایز نمی‌دارند، مگر صواب جوازِ آن است. و از آن است قـول شاعر:

کنتُ اَخشی صِرفَ تِلکَ الوَّری　　　　فَـرَمانی سـهْمُها فَـاَصاب

به اسکان. تقطیعش:

کنت اخشی | صرفتل | کلورا / فرمانی | سهمها | فاصاب

فاعلاتن | فاعلن | فاعلن / فعلاتن | فاعلن | فعلان

معنیش: خوف می‌کردم تقلیب و گردانیدن این معشوقه خلق را، پس ناگاه تقلیب آن معشوقه تیری زد مرا، پس رسید. و در بعض نسخ به جای «الوری»، «الهوی» نیز آمده و هوی به معنی عشق است. مثال کفّ و معاقبه:

لَـنْ یَـزَالَ قُومُنا مـخصبن　　　　صالحینَ مااتّقوا و استقاموا

تقطیعش:

لنیزالَ | قومنا | مخصبین / صالحین | متتقو | وستقامو

فاعلاتُ | فاعلن | فاعلاتُ / فاعلاتْ | فاعلن | فاعلاتن

همهٔ فاعلاتن سوای ضربی، مکفوف است و صدر و عروض و ابتدا به اصطلاح معاقبهٔ عَجُز است. معنیش: همیشه خواهند ماند مردم قوم من در رفاه عیش، نیکوکاران مادامی‌که اتّقا خواهند کرد، بر آن مستقیم خواهند ماند.

مثال شَکل:

لِـــمَنِ الدّیـــارُ غَـــیَّرَهُنَّ   کلُّ جونِ المُزنِ دانِی الرّبابِ

به اشباع. تقطیعش:

لمندد | یارغی | یرهنَّ / کلّجونل | مزندا | نررببابی

فعلاتُ | فاعلن | فعلات / فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن

الجون بالضّم: سپید و سیاه، الدّانی: قریب، والرّباب: ابر، و در مفتاح چنین است: «کلّ دانِی المُزنِ جونُ الرّباب» و اضافت «جون» و «دانی» از قسم اضافت صفت به سوی موصوف است، و «دانِی الرّباب» بدل است از «جون المزن» یا معطوف است بر آن به حذف عاطفه. معنیش: که راست این دیار که متغیّر گردانیده است آنها را هر سپیدابر سحابِ قریب. صدر و عروض، مشکول است و باقی سالم. اگر گویی قولُهُ: «در ارکان دیگر روا دارند» اشعار بر این دارد که خَبْن و شکل و کفّ در عروض و ضرب جایز نباشد لیکن از امثله، جواز خَبْن در عروض و ضرب و جواز کفّ و شَکْل در عروض نیز معلوم می‌شود، گوییم مصنّف علّام وقوع این هر سه را در دیگر ارکان به طریق زحاف فرموده است یعنی به طریق جواز اما در عروض به این طریق نیاید بل به طریق وجوب. مثال مشکول و طرفین، به اصطلاح معاقبه:

لیت شعری هل لنا ذاتَ یومٍ   بــجنوبِ فــارغٍ مِـن تَـلاقِ

به اشباع. تقطیعش:

لیت شعری | هَلْلنّا | ذاتَیومِن / بجنوبِ | فارغن | منتلاقی

فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن / فعلاتُ | فاعلن | فاعلاتن

ابتدا مشکول و معاقبهٔ طرفین است و باقی ارکان سالم. شعر به معنی مشعور و معلوم است و ذات یوم به معنی ذاتِ اسمِ یوم است که مسمّی باشد. معنیش: کاش دانستمی آیا

هست برای ما روزی مقرون به باد جنوب وزنده از جانب کسی که فارغ است از تلاقی احباب، اَی پروای ملاقات ندارد. و أسنوی گوید: فارغ در این شعر به «را» و «عین» مهملتین نام حِصنی است؛ کذافی الصّحاح، پس معنی آن است: آیا هست برای ما روزی به جانب جنوب قلعه فارغ از ملاقات، یعنی آیا روزی ملاقات خواهیم کرد با کسی که به جنوب فارغ می‌ماند.

اما در پارسی به تکلّف بر قیاس دیگر بحرهای ایشان در وافی یعنی مثمّن **عروض و ضرب هر دو مُذال** اَی فاعلان **یا هر دو سالم یا مختلط** میان سالم و مُذال **و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط** میان مخبون و مقطوع، و این هشت وزن شد و در مجزو هر دو سالم **و عروض، سالم و ضرب مقصور** یعنی فاعلان **و هر دو مقصور یا محذوف** اَی فاعلن **یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا ابتَر به کار داشته‌اند و امثله آورده و مشطور هم به‌کار داشته‌اند و از همه به طبع نزدیک‌تر، وافی بود و هم سالم بر این گونه، بیت:**

باده برگیر ای صنم، رود بردار و بزن　　چند خواهی خورد غم، دورکن از دل حَزَن

تقطیعش:

بادبرگی | ری صنم | رودبردا | روبزن / چندخاهی | خردغم | دورکن از |دل حزن

فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن | فاعلن

و همهٔ ارکان مخبون نیز گفته‌اند و هم از دیگران بهتر بود بر این گونه، بیت:

ز لبانت پسرا به یکی بوسه چرا　　نکنی شاد مرا بنترسی ز خدا

تقطیعش:

زلبانت | پسرا | بیکی بو | سچرا / نکنی شا | دمرا | بنترسی | زخدا

فعلاتن | فعلن | فعلاتن | فعلن / فعلاتن | فعَلن | فعلاتن | فعلن

و مثال مسدّس سالم این است:

غالیه زلفی‌سمن عارضَینی　　سروبالاییّ و زنجیرموئی

تقطیعش:

غالیه زل | فیسمن | عارضینی / سروبالا | ایّوزن | جیرمویی

فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن /فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن

و مثال عروض محذوف و ضرب مقصور این است:

زنــدگانی تــلخ کـردی مـرا　　　زندگانی بی‌تو ناید بـه کـار

تقطیعش:

زندگانی | تلخ کر | دیمرا / زندگانی | بیتنا | یدبه کار

فاعلاتن | فاعلن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلن | فاعلان

و مشطور این بحر یعنی مربّع. **ازبهر آن‌که به رَمَل نزدیک‌تر بود خوش آید، بر این گونه:**

یک ره ای بیدادگر لطف کن در ما نگر

یک ره به معنی یک مرتبه، یک‌بار. تقطیعش:

یکرهی بی | دادگر | لطف کن در | مانگر

فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن | فاعلن

و این وزن بعینِه از «رَمَل مربّع مـحذوفُ العـروض والضّـرب» است. **مـقلوب طـویل «مفاعیلن فعولن» چهاربار بود: بهرامی از فرالاوی شاعر نقل کرده است که او بر وافی این بحر شعر گفته است و یک بیتش این است:**

نگاری دل‌ربایی ربود از من دل من　　　من بیدل چگـونه ازو بـوسه سـتانم

تقطیعش:

نگاریدل | ربایی | ربودزمن | دلیمن / منی بیدل | چگونه | ازاوبوسه | ستانم

مفاعیلن | فعولن | مفاعیلن | فعولن / مفاعیلن | فعولن | مفاعیلن | فعولن

و بر مجزوّ اخرَب بیتی **هم از شعر او این است:**

پــرنور جـهان سـیه و تـنگ است　　　تا با شمن آن بت بـه جـنگ است

تقطیعش:

پرنور | جهاس | یهوتنگست / تاباش | منابت | بجنگست

مفعول | فعول | مفاعیلان / مفعول | فعولن | فعولان

صدر و ابتدا اَخرب است و عروض، مُسْبَغ و ضرب مقصور و حشو مصراع اوّل مقبوض. معنیش: جهان پرنور در چشم من سیاه و تنگ شد از وقتی که با منِ عاشق آن معشوق به جنگ آماده گردیده است. شَمَن به معنی بت‌پرست است و مراد از آن عاشق. و چون شاعر معشوق خود را بت گفته، خود را بت‌پرست قرار داده **و بر این قیاس وافی** [1] **و مجزو** یعنی مثمّن و مسدّس **مُسبَّغ و مُعرّی و مختلط** از مُسبغ و معرّی در عروض و ضرب **ذکر کرده و در مجزو** عروض و ضرب را **محذوف و مقصور** اَی فعولن و فعولان **و مختلط** از این هر دو و **همچنین اخرب و مکفوف** در غیرعروض و ضرب که «مفعولُ مفاعیلُ» باشد ذکر کرده **اما در عرب و عجم از کسی دیگر شعری بر این بحر معلوم نشده است.** این‌جا مصنّف علّام اشعار عدم علم خود بر اشعار این بحر فرموده و در انفکاک بحور از دوائر که در ماسَبَق به این نهج گفته است بر این وزن به تازی شعر نیافته‌اند نفی وجدان دیگران هم فرموده حال آن‌که...[2] در ماسَبَق اشعار امرؤالقیس در تازی بر این وزن نقل کرده پس تتبّع مصنّف علّام ناتمام است **بسیط هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دایرهٔ «مستفعلن فاعلن» چهاربار بود و او را سه عروض** مخبون و سالم و مقطوع **و پنج ضرب است** مخبون و مقطوع وافی و مجزو و مُذال و سالم **و بر شش وزن مستعمل است** اگرچه احتمالات عقلیّه از ضرب سه در پنج، پانزده می‌شد **دو وافی و چهار مجزو. ابیات این است.**

آ) شعر:

یا حارِ لا اُرمَیَن منکم بِداهیةٍ ‌ ‌ ‌ ‌ لم یَلقَها سوقَةٌ قَبلی و لا مَلِکُ

به اشباع. تقطیعش:

یاحارلا | ارمین | منکمبدا | هیتن / لم یلقها | سوقتن | قبلیولا | ملکو

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فعلن / مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فعلن

---

۱. اساس: در وافی. ‌ ‌ ۲. خوانده نشد.

عروض و ضرب هر دو مخبون است. حارِ: مرخّم حارث است ولأُرمَیَن نهی متکلّم مجهول از رمی، داهیه: بلا، سوقة بالضّم: رعیّت، واحد و جمع و مذکّر و مؤنّث در آن برابر است؛ کذا فی الصّحاح و القاموس. و جَزَری در نهایة می‌آرد: سوقة: رعیّت و هرچه غیر پادشاه باشد و بسیاری از مردم گمان می‌برند که سوقة به معنی اهل اسواق است. معنیش: ای حارث باید که انداخته نشوم از جانب شما در بلایی که انداخته نشـده است در آن کسی از رعایا پیش از من و نه پادشاه. مراد از بلا هجو است، یعنی شما باعث آن نشوید که من چنین هجو کنم و شما را ذلیل سازم که کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد».

ب) شعر:

قـد أُشـهِدُ الغـارَةَ الشَّـعواءَ تَـحمِلُنی　　　جَرداءَ مَـعروقَةُ الِّـلحیَیْنِ سُـرحـوبُ

به اشباع. تقطیعش:

قداشهدل | غارتش | شعواءُتح | ملنی / جرداءمع | روقتل | لحیین سر | حوبو

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فعلن / مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فعلن

عروض مخبون و ضرب مقطوع است. غارت شَعْوا: غارت‌های متفرّقه، جرداء بالفتح و المدّ: اسپ مادهٔ کوتاه و باریک‌مو، معروقة الّلحیین: اسب مادهٔ کم‌گوشت بر هر دو کلّه، سرحوب بالضّم: اسب طویل. معنیش: تحقیق[1] حاضر می‌شوم در جنگ‌ها و تاختن‌های متفرّقه، حالی‌که می‌بردارد مرا اسپ مادهٔ کم‌موی خشک کّلهٔ دراز. و این هر سه وصف در اسب تازی از مدح است. بدانکه خلیل و اَخفَش در این ضرب قـافیه را لازم الرِّدف می‌دانند، یعنی لازم است که قبل رَوی در آن، حرف مدّه باشد. و ابن‌هانی لازم نمی داند و این شعر را سند می‌گذارد:

لاتَـبکِ لَـیلی و لاتُـطرب الی هـندِ　　　وَاشرَب عَلَی الْوَردِ مِن حَمراءَ کَالوَردِ

به اشباع. تقطیعش:

لاتبکلی | لاولا | تطرب الی | هندی / وشرب علل | وردمن | حمراءکل | وردی

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فعْلن / مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فعْلن

---

۱. یعنی به تحقیق.

معنیش: گریه مکن لیلی را و طرب مکن به سوی هند و شراب نوش بر یاد رخسار از زن سرخ، مثل گل وَرد.

و این هر **دو بیت** سابق‌الذّکر **از وافی است:**

ج) [شعر]

اِنّــا ذَمَــمنا عــلی مـاخَیَّلَت　　　سعدَ بْنَ زیدٍ و عَمرواً مِن تَمیمْ

به اسکان. تقطیعش:

اناذمم | ناعلی | ماخییلت / سعدبن زی | دن وعم | رنمن تمیم

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن / مستفعلن | فاعلن | مستفعلان

عروض، سالم و ضرب، مُذال ست. معنیش: ما هجو کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعدبن زید و عمرو را [از] قبیلهٔ بنی‌تمیم، یعنی آن معشوقه فقط خیال هجو آنها کرده که از ما واقع شد. و این ضرب را قافیه مُرْدَف باشد تا اجتماع ساکنین سهل باشد؛ قالهُ الاسنوی.

د) شعر:

مـاذا وُقـوفی عَـلی ربـعٍ عَـفَا　　　مُـخلَولَقٍ دارِسٍ مُسـتَعجَمٍ

تقطیعش:

ماذاوقو | فی علی | ربعن عفا / مخلولقن | دارسن | مستعجمی

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن / مستفعلن | فاعلن | مستفعلن

عروض و ضرب سالم‌اند عفو: محو کردن و شدن، لازم و متعدّی است، و در بعض نسخ به جای «عفا»، «خلا» نیز آمده، اخلولَقَ الرّسمُ: برابر زمین شد در و دیوار خانه، دارس: کهنه، مستعجم: ساکت یا ریگ شونده. معنیش: چیست ایستادن یا مطّلع شدن من بر مکان نابود شده یا خالی از معشوقه، برابر به زمین مندرس خاموش از بیان حالات ساکن آن، یا ریگ شونده.

هـ) شعر:

سِیروُا مَـعاً انّـما مـیعادُکُـم　　　یَومَ الثـلاّثاءِ بَـطنَ الْـوادی

تقطیعش:

سیرومعن | اننما | میعادکم / یومث ثلا | ثائبط | نلوادی

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن / مستفعلن | فاعلن | مفعولن

عروض سالم و ضرب مقطوع است ثلاثا به فتح «ثای» مثلّثه و گاهی مضموم شود و به «الف» بعد «لام» و به «الف» ممدوده: سه‌شنبه. معنیش: سیر کنید همه یک‌جا شده و بروید بالفعل، جز این نیست که وعدهٔ شما روز سه‌شنبه است درون رودی

و) شعر:

ما هَیَّجَ الشّوقَ مِن اطلالٍ أضحَت قِفاراً کَوَحیِ الوَاحی

تقطیعش:

ماهی یجش | شوقمن | اطلالن / اضحتقفا | رنکوح | یلواحی

مستفعلن | فاعلن | مفعولن / مستفعلن | فاعلن | مفعولن

عروض و ضرب هر دو مقطوع‌اَند. اطلال جمع طلل به فتحتین: آثار خانه، قفار بالکسر: جمع قَفْر بالفتح به معنی خالی و اضْحَتْ‌قفاراً: صارت خالیةً. و حی الواحی مکتوب کاتب و قولُهُ: «کوحی الواحی» حال است از «قِفار» یا از ضمیر «اضْحَت». معنیش: کدام چیز در هیجان آورد شوق را از دیدن آثار خانه‌های معاشیق که خالی شده‌اند به‌حالی‌که مثل مکتوب کاتب در دلالت بر نویسنده‌اند، یا مثل حروف و نُقَط متفرّقه.

و این چهار بیت سوای دو اوّل **مجزوّ است و این بیت آخر را** که عروض و ضربش مقطوع است **مُخلّع خوانند**، به «خا»ی معجمه به صیغهٔ مفعول از تفعیل. صاحب قاموس گوید: مخلّع، شخص منفکّ الاِلیَتَین اَی هر دو سُرین برکنده، و تخلیع به معنی رفتار شخص مذکور باشد. و آوردن قطع در عروض و ضرب بحر بسیط و بیتش را مُخلّع خوانند. اگر گویی اهل فن مثل سکّاکی و خْزرَجی و اندلسی و ابن‌حاجب و غیر هم در این بحر، سه عروض و شش ضرب نوشته‌اند به این تفصیل: برای وافی یک عروض مخبون بود و آن را دو ضرب است: مخبون و مقطوع و برای مجزو دو عروض است: یکی سالم و آن را سه ضرب بود: مُذال و مُعَرّیٰ و مقطوع و عروض دیگر مقطوع و ضربش نیز مقطوع

باشد، پس اگر اختلاف وافی و مجزو مسلّم داشته شود، مثل تسلیم دیگر اهل فن، ضرب شش بود و اگر از اختلاف مذکور قطع‌نظر کرده بر نفس تغییر اکتفا رود، پس ضرب چهار باشد: مخبون و مقطوع و مُذال و مُعَرّیٰ، نه پنج چنان‌که مصنّف آورده، گوییم: مراد در این‌جا نه اختلاف مذکور است و نه نفس تغییرات بل مصادیق تغییرات، و چون مصداق «ضرب مقطوع وافی» فعْلن و «ضرب مقطوع مجزو» مفعولن می‌شد، پس مصداق هر یک با وجود اتّحاد تغییر، مختلف بود، لهذا «ضرب مقطوع وافی» را از هر دو «مقطوع مجزو» جداگانه شمرده و هر دو «مقطوع مجزو» را واحد قرار داده. باید دانست که نزد خلیل، عروض مقطوع را ضرب مقطوع لازم است اما کسایی لازم نمی‌داند، بل مَطْویّ مذیّل هم روایت کرده، در این بیت:

و نـحنُ قـومُ لَـنا رُمّـاحُ   و ثَروهُ مِن مَوالٍ و صَـمیم

به اسکان. تقطیعش:

ونحن قو | منلنا | رمماحن / وثروتن | منموا | لنوصمیم

مفاعلن | فاعلن | مفعولن / مفاعلن | فاعلن | مفتعلان

صمیم به معنی خالص، واحد و جمع در آن برابر است؛ کذا فی القاموس. معنیش: ما چنین قوم هستیم که برای ما نیزه، گرو کثرت عدد است از موالی و مخلصین.

و فَرّاء ضرب ثالث، خلاف اهل صناعت نقل کرده و آن فعْل به سکون «عین» و «لام» است. و بیتش این است:

اَقُولُ حِینَ اَرَی کَـعباً و آسـیهً   لابارَکَ اللّه فِی خمسٍ و ستّینْ

به اسکان. تقطیعش:

اقول حی | ناری | کعبنواَ | سیتن / لابارکل | لاهفی | خمسنوست | تین

مفاعلن | فعَلن | مستفعلن | فعَلن / مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فعْل

معنیش: می‌گویم وقتی که می‌بینم کعب و آسیه را، برکت ندهد خدا در شصت‌وپنج. **و در دیگر ارکان** سوای عروض و ضرب **مخبون به‌کار دارند**، پس اگر آن هر دو نیز مخبون بود، همهٔ اجزا مخبون باشد مثل این بیت:

لَقد خَلَتْ حِقَبٌ صُروفُهَا عَجَبٌ   فَـاحدثَتْ غِـیَراً و اعْـقَبَتْ دُوَلا

تقطیعش:

لقدخلت | حقبن | صروفها | عجبن / فاحدثت | غیرن | واعقبت | د ولا

مفاعلن | فعلن | مفاعلن | فعلن / مفاعلن | فعلن | مفاعلن | فعلن

حِقَب به کسر «حا» و فتح «قاف»: مدّتی از دهر و سال؛ و صروف بالضّم: تقلیبات زمان و حوادث، غِیَر به کسر اوّل و فتح ثانی: امور محدثه مغیّره، دول به حرکات ثلاثهٔ «دال» و فتح «واو»: جمع دولت بالفتح و الضّم معروف است. معنیش: البتّه گذشتند زمانه‌ها که حوادث آن عجیب است پس حادث کردند تغییرات را و عقب گذاشتند دولت‌ها را. و گاهی ارکان سباعی همه مَطوی باشند، مثل:

ارتَحَلوا غُدوَةً فَانطَلَقوا سِحراً   فِی زُمَرٍ مِنهُم تَتبَعُها زُمَرُ

به اشباع. تقطیعش:

ارتحلو | غدوتن | فنطلقو | سحرن / فی زمرن | منهمو | تتبعها | زمرو

مفتعلن | فاعلن | مفتعلن | فعلن / مفتعلن | فاعلن | مفتعلن | فعلن

هر رکن سباعی، مطوی و عروض و ضرب مخبون است. معنیش: پس رحلت کردند اوّل روز، پس رفتند صباح در جماعت‌ها از آنها که در پی آنها جماعت‌های دیگر بودند. **و در مستفعلن، مطوی مخبون به‌کار دارند** و آن را مخبول گویند، پس «فَعَلتن» شود لیکن خَبْن حُسن است و طَی صالح و خَبْل قبیح. کذافی النّهایة. مثال مخبول:

و زَعَموا أنّهم لَقِیَهُم رَجُلُ   فَاَخَذو مالَهُ و ضَربوا عُنُقَه

به سکون. تقطیعش:

وَزَعموا | انّهم | لقیهم | رجلن / فأخذو | مالهو | وضربو | عنقه

فعلتن | فاعلن | فعلتن | فعلن / فعلتن | فاعلن | فعلتن | فعلن

عروض و ضرب مخبون است و رکن سباعی مخبول و رکن خماسی حشو سالم. معنیش: و گفتند که آنها را مُلاقی شد مردی، پس گرفتند مالش را و زدند گردنش را **و عروض و ضرب مقطوع را** از مجزوّ **مخبون روا دارند تا** مستفعلن از قطع مستفعل به سکون «لام» و از خَبْن متفعل شود و **با وزن فعولن آید**، مثل:

اَصبحتُ والشّیبُ قَد عَلانی   یَدعوا حَثیثاً اَلی الخضابِ

به اشباع. و سکّاکی این بیت را به نام مُخلّع مخبون گفته. تقطیعش:

صبحت وش | شیب قد | علانی / یدعوحثی | ثن الل | خضابی

مستفعلن | فاعلن | فعولن / مستفعلن | فاعلن | فعولن

معنیش: گردیدم به‌حالی‌که پیری بر سرم رسید، خواننده شتابان به سوی خضاب. **و دیگر وزنی آمده[1] از مجزو در شواذ که خلیل نیاورده و آن این است:**

انَّ شَـــواءً و نَشــوةً　　　و خَبَبَ البازِلِ الاَمونِ

به اشباع. تقطیعش:

اننشوا | انونش | وتن / وخببل | بازلل | امونی

مفتعلن | فاعلن | فعل / فَعَلَتُن | فاعلن | فعولن

عروض، مخبون احَذّ است و ضرب، مخبون مقطوع و بیت دیگرش که اتمام معنی این بیت موقوف بر آن است، این است:

مِن لَـذَّةِ العِـیشِ وَالفَـتی　　　لِلدَّهرِ و الدَّهرُ ذوفُـنونِ

به اشباع. تقطیعش:

منلذذتل | عیشول | فتی / لددهرود | دهرذو | فنونی

مستفعلن | فاعلن | فعل / مستفعلن | فاعلن | فعولن

معنی هر دو بیت این است: به تحقیق کباب و نشئه و دویدن شتر نه سالهٔ قوی از لذّت عیش است و جوان، محکوم برای دهر است و دهر ذوفنون و بوقلمون است.

و چند وزن دیگر از مجزو نیز آید و از آنهاست: عروض، صحیح و ضرب، مخبون مُذال:

قـد جـاءکم انّـکم یـوماً إذا　　　ماذُقتُم الموتَ سوفَ تُبعَثون

به اسکان. تقطیعش:

قدجااکم | انکم | یومن اذا / ماذقتمل | موتسو | فتبعثون

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن / مستفعلن | فاعلن | مفاعلان

---

۱. (اساس: آمده است).

همهٔ ارکان سالم است مگر ضرب، مخبون مُذال است. معنیش: به تحقیق آمده است شما را از پیغمبر خدا ـ صلّی اللّه علیه و صلّم ـ که تحقیق شما هرگاه چشیدید موت را، روزی مبعوث خواهید شد.

و از آنهاست مَطویّ مُذال، مثل:

یــا صَـاحِ قَـدأخْلَفَت اسـماءُما　　　كانت تُمَنّیکَ مِن حُسنِ وصال

به اسکان. تقطیعش:

یاصاحقد | اخْلَفَتْ | اسماءما / کانت تمن | نیکمن | حسن وصال

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن / مستفعلن | فاعلن | مفتعلان

همهٔ ارکان، سالم و ضرب، مَطویّ مُذال است. صاحِ: مرخّم صاحب است و اسماء نام معشوقه‌ای است، یعنی ای صاحب من تحقیق[1] خُلف کرد اسماء آن وعده را که در اُمنیّت و آرزوی آن می‌انداخت تو را از حسن وصال. و در بعض رسائل «تُهَنّیکَ» از تهنیه به جای «تُمنّیکَ» نیز دیده شد.

و از آنهاست مخبون مُذال مثل:

هــذا مَـقامِیْ قَـرِیبُ مِـن اَخِـی　　　كُــلّ امــرِئ قــائمُ مَــعَ أخـیه

به اسکان. تقطیعش:

هاذامقا | می قری | بنمن اخی / کللمرئن | قائمن | مع اخیه

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن / مستفعلن | فاعلن | فَعَلتانْ

لفظ «معَ» به سکون «عین» و فتح آن نیز آید، و این‌جا مفتوح العین است. معنیش این است: مقام من قریب برادر خود و هر آدم قیام می‌کند با برادر خویش.

و از آنهاست مخبون مقطوع. مثل:

قُـلتُ اسْـتَجیبی فَـلمّا لم تُـجِب　　　سَــالتْ دُمُــوعِی عــلی رِدایــی

---

۱. یعنی: به تحقیق.

تقطیعش:

قلتس تجی | بیفلم | مالم تجب / سالت دمو | عی علی | ردایی

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن / مستفعلن | فاعلن | فعولن

همهٔ ارکان سالم و ضرب، مخبون مقطوع است. معنیش: گفتم استجابت قول من کن پس هرگاه قبول نکرد، روان شدند اشک‌های من بر چادر من.

بعض ادبا نوشته‌اند که مولّدین التزام خَبْن در عروض و ضرب این بحر می‌نمایند و آن از قبیل التزام مالایَلْزَم است، و بعض مولّدین بر مشطور مربّع از این بحر نیز اشعار گویند و از آن است قول محمّدبن الحسن:

أنتَ الفریدُ عُلی   فِی الخَیرِ وَ الْخَبرِ
أنت المقدّمُ فِی   وِردٍ وَ فِی صَدَر
قَدْ لُحْتَ بِالوِترِ فِی   عَیْنٍ و فِی اَثَرِ
فِی طَلعةٍ بَهَرَت   تَزهو عَلَی القَمَرِ
تَهتَزُّ فِی حَبرٍ   مِن اشرَفِ الحبَرِ

و اما در پارسی به تکلّف در وافی بر عروض مُذال یعنی فاعلان **یا معرّی یا ضرب مُذال و یا ضرب سالم و عروض سالم با ضرب مخبون مُذال،** اَی فعَلان **یا ضرب مُذال و یا ضرب مخبون،** اَی فعَلن متحرّک‌العین **و یا ضرب اعرَج** اَی فعْلان به سکون عین **و یا ضرب مقطوع** اَی فعْلن به سکون عین **و عروض مخبون مُعَرّی و مُذال با ضرب مخبون مُذال و عروضِ مخبون با ضرب هم مخبون یا اَعْرَج یا مقطوع و در مَجزو بر عروض معرّی و مُذال،** اَی مستفعلان **با ضرب مُذال و عروض سالم با ضرب سالم و اعرَج و مقطوع** اَی مفعولان و مفعولن **و عروض اَعرج یا مقطوع با ضرب هم اعْرج یا مقطوع، امثله آورده‌اند و در این دو ضرب اخیر**[1]، اعرَج و مقطوع **خَبْن هم به‌کار دارند تا**[2] **با وزن فعولان و فعولن آید. و قومی پندارند که مُخلّع اسم فعولن است که فرع مستفعلن است و در بسیط مَجزو** باشد **و نه چنان است، بل مُخَلّع اسم وزنی** و بیتی **است از بسیط مجزو که عروض و ضربش، مقطوع باشد،**

۱. اساس: آخر.   ۲. اساس: و با.

خواه مخبون و آن را «مُخلّع مخبون» گویند، چنان‌که مثالش از سکّاکی گذشت، **و خواه غیر مخبون**، پس کسان مذکور کل را بر جزوش اطلاق کردند و آن را حقیقت دانستند. **و به پارسی شاید که همهٔ ارکان مخبون به کار دارند تا هرچه فاعلن بود، فعلنِ مخبون بود و بس. و شاید که هر دو مستفعلن** که در یک مصراع افتد، مفتعلنِ **مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف** [که][1] **استعمال کنند، در همهٔ مواضع آن**[2] **قصیده** که این زحاف در آن‌جا آمده از صدر و ابتدا و حشو **مُطَّرد بود** و برابر افتد **مگر تسکین اوسط در مفتعلن و فعلن که آن هر جایی که خواهند شاید**، اگرچه کلمهٔ متحرّک العینِ یک بیت مُحاذی ساکن العین بیت دیگر افتد. **مثال وافی عروض و ضرب سالم، شعر:**

از عشق آن بی‌وفا افتاده‌ام در بلا　　　هرگز نگوید مرا برخیز و یکدم بیا

تقطیعش:

ازعشق آ | بیوفا | افتاده‌ام | دربلا / هرگزنگو | یدمرا | برخیزویک | دمبیا

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فاعلن / مستفعلن | فاعلن | مستفعلن | فاعلن

و اگر عروض و ضرب مخبون کنند، آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون بود بر این گونه، شعر:

کردم ز روی صفا منزل به کوی وفا　　　دیدم نگار مرا جایی شگرف و چه جا

تقطیعش:

کردم زرو | یصفا | منزل بکو | یوفا / دیدمنگا | جایی شگر | رمرا | ف چجا

مستفعلن | فعلن | مستفعلن | فعلن / مستفعلن | فعلن | مستفعلن | فعلن

و بر همین وزن است این دو بیت سعدی شیرازی:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری　　　تو خود چه آدمی‌ای کز عشق بی‌خبری

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب　　　گر ذوق نیست تو را کژطبع جانوری

و از همین قبیل است این شعر:

روزم سیاه چرا، گر تو سیاه‌خطی　　　اشکم عقیق چرا، گر تو عقیق‌لبی

---

۱. متن ندارد از اساس افزوده شد.　　۲. اساس: از.

و این وزن از این جهت که نوعی از منسرح است به طبع نزدیک‌تر است. مثال مَجزوّ سالم، شعر:

بر مستمندی مکن چندین ستم　　　کو برنیاورد از عشق تو دم[۱]

«نیاورد» به صیغهٔ ماضی و ثبوت همزهٔ «از». تقطیعش:

برمستمن | دیمکن | چندیستم / کوبرنیا | ورداز | عشقیتدم

مستفعلن | فاعلن | مستفعلن / مستفعلن | فاعلن | مستفعلن

و در بعض نسخ به جای «برنیاورد»، «برنمی‌آرد» نیز دیده شده و هر دو لفظاً و معناً صحیح می تواند شد.

مثال مُخَلّع مخبون، شعر:

گشتم به درد از تو من نگارا　　　آن به که یک ره کنی مدارا

تقطیعش:

گشتمبدر | دزتمن | نگارا / آبه کیک | ره کنی | مدارا

مستفعلن | فاعلن | فعولن / مستفعلن | فاعلن | فعولن

معنیش: کُشتم خود را از درد به سبب تو ای نگار، آن بهتر که یک مرتبه کنی خاطرداری. لفظ «خود را» به قرینه محذوف است چه، عاشق دردمند نفس خود را می‌کشد و حذف مفعول شایع است. و این معنی بر تقدیری است که کُشتم به «کاف» تازی مضموم باشد، و اگر به «گاف» فارسی مفتوح بود، پس معنی آن‌که: گشتم مقارن به درد از تو ای نگار تا آخر.

مثال مخبون، شعر:

چرا همی بت من به من نمی‌نگرد　　　به یک دو بوسه همی غم از دلم نبرد

تقطیعش:

چراهمی | بتمن | بمن نمی | نگرد / بیکدبو | سهمی | غمزدلم | نبرد

مفاعلن | فعلن | مفاعلن | فعلن / مفاعلن | فعلن | مفاعلن | فعَلن

---

۱. اساس: «کو برنیارد زد از عشق تو دم».

مثال مطویّ از مجزو، شعر:

دور مــدار ای صــنم لب ز لبـم　　　تــا بــفزایــد بــه دل در طــربم

تقطیعش:

دورمدا | ری صنم | لبزلبم / تابفزا | یدبدل | درطربم

مفتعلن | فاعلن | مفتعلن / مفتعلن | فاعلن | مفتعلن

و از همه ناخوش‌تر مخبول مخبون باشد، مثل:

چه به وفـا پسـری چـه بـه‌سزا صـنمی　　　که به زبان ناوری که تو چرا بـه غـمی

بر وزن «فعلتن» چهاربار، مگر حشو مصراع ثانی سالم است **و ما امثلهٔ اوزان پارسی از آن جهت به تمام نمی‌آریم**[1] **که بر این بحرها در پارسی شعر یافته نمی‌شود**[2] **الّا مثال‌هایی که به تکلّف گفته باشند** مگر آنچه با بحر دیگر هم‌وزن شده، چنان‌که گذشت **این است بحرهای دایرهٔ مختلفه**. باید دانست که طویل از بحور این دایـره مـجزو نـمی‌باشد از ایـن جـهت عروض و ضربش قبل جَزْء، مشتمل بر چهارده حرف است و اگر مجزو می‌کردند هر دو مشتمل بر ده حرف می‌شد و این چنین در شعری یافته نشده به خلاف مدید و بسیط که هر دو مجزو باشد مگر اوّل وجوباً و ثانی جوازاً.

وافر هم از بحرهای تازیان است و اصلش در دایره «مفاعلتن» باشد شش‌بار و در بنا او را دو عروض مقطوف و سالم **و سه ضرب** مقطوف و سالم و معصوب **باشد و بر سه وزن آید** اگرچه عقلاً از ضرب دو در سه، شش احتمال بود **یکی وافی و دو مجزو. ابیات این است،**

آ) شعر:

لَــنا غَـنَمٌ نُسَـوِّقُها غِـزار　　　کَأَنَّ قُرونَ جِلَّتِها العِـصیُّ

به اشباع. تقطیعش:

لناغنمن | نسووقها | غزارن /کاننقرو | نجللتهل | عصییو

مفاعلتن | مفاعلتن | فعولن / مفاعلتن | مفاعلتن | فعولن

---

۱. اساس: نمی‌آوریم.　　۲. اساس: نشود.

عروض و ضرب هر دو مقطوف است و این وافی است غزار بالکسر به غین و زای مُعجمتین و «رای» مُهمله در آخر، جمع غَزیره: بسیار شیردار، جِلّه بالکسر جمع جلیل: شتر کلان‌سال. شاعر در این‌جا صفت غنم آورده. عِصی مثل دلی به کسر دال جمع عصا. معنیش: برای ما گوسپندان است که می‌رانیم آنها را، بسیار شیردار، گویا که شاخ‌های کلان‌سال آنها مانند عصاها درازست.

ب) شعر:

لَـقَد عَـلِمَت رَبـیعهُ أن　　　نَ حَبلَکَ واهِـنٌ خَـلِقُ

به اشباع. تقطیعش:

لقدعلمت | ربیعتان / نحبلکوا | هنن خلقو

مفاعلتن | مفاعلتن / مفاعلتن | مفاعلتن

نون ساکن «أنَّ» در مصراع اوّل داخل است و نون متحرّکش در مصرع ثانی، و این بیت را مُعَقَّد نامند چنان‌که گذشت. **عروض و ضرب هر دو سالم است.** معنیش: البتّه تحقیق[1] دانسته است قوم ربیعه که تحقیق رسن، یعنی عهد تو سست و کهنه و فرسوده است، یعنی عهد و پیمان تو پوچ است.

ج) شعر:

اُعـــاتِبُها وَ آمُـــرُها　　　فَتَغْضِبُنی و تَـعصینی

تقطیعش:

اعاتبها | واامرها / فتغضبنی

مفاعلتن | مفاعلتن / مفاعلتن

صدر و ابتدا و **عروض سالم و ضرب، معصوب است** معنیش: عتاب می‌کنم آن زن را و امر می‌کنم او را پس غضب می‌کند بر من و نافرمانی من می‌کند. **و این هر دو** شعر اخیر **مجزو است.** و بعضی ضرب ثالث مقطوف نیز جایز داشته‌اند، مثل:

بَکَیْتَ وَ ما یَرُدُّ لکَ الـ　　　بُکـاءُ عَـلی الحـزینِ

---

۱. یعنی: به تحقیق.

به اشباع. تقطیعش:

بکیت وما | یرددلکل / بکاءعلی | حزینی

مفاعلتن | مفاعلتن / مفاعلتن | فعولن

ضرب مقطوف است و باقی سالم. معنیش: گریه کردی و رد نمی‌کند تو را گریستن تو بر محزون علیه.

و هر دو مقطوف نیز آمده، مثل:

عُـبَیدَة أنتَ هَـمّی   وَ أنتَ الدَّهرُ ذِکری

تقطیعش:

عبیدة ان | تهم می / وانتده | رذکری

مفاعلتن | فعولن / مفاعیلن | فعولن

معنیش: ای عبیده تو مقصود منی و تو در دهر مذکور منی.

و در زحافش در دیگر ارکان سوای عروض و ضرب **معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند،** یعنی «مفاعیلن» و «مفاعلن» و «مفاعیل» **و در صدر، اعضَب و اقصم و اعقص و اجمّ به‌کار دارند،** اَی «مفتعلن» و «مفعولن» و «مفعولُ» و «فاعلن». مثال معصوب:

اذا لم تَستَطِع شَیئاً فَدَعْهُ   وَ جاوِزهُ اِلی ما تَسطَیعُ

به اشباع. تقطیعش:

اذالم تس | تطع شیأن | فدعهو /وجاوزهو | الی ماتس | تطیعو

مفاعیلن | مفاعیلن | فعولن / مفاعیلن | مفاعیلن | فعولن

عروض و ضرب مقطوف است و باقی ارکان معصوب. معنیش: هرگاه طاقت چیزی نداری پس ترک کن او را و تجاوز کن به سوی چیزی که استطاعت آن داری.

مثال معقول:

مَـنازلُ لِـفَرتَنی قِـفارُ   کَأنَّـما رُسـومُها سُـطورُ

تقطیعش:

منازلن | لفرتنی | قفارن / کاننما | رسومها | سطورو

مفاعلن | مفاعلن | فعولن / مفاعلن | مفاعلن | فعولن

عروض و ضرب همان است و باقی ارکان، معقول. فَرتنی به فتح فا و تا و الف مقصوره نام زنی است و کنیز را هم گویند، چنان‌که جوهری آورده. معنیش: مکانات برای زن، فَرْتَنیٰ خالی است، گویا علامات باقیهٔ مکان‌ها مانند سطور و نقوش است که دلالت می‌کند بر حال کاتب و نقاش.

مثال منقوص:

لِسَـــلّامَهُ دارٌ بِـــخَفیرٍ　　　کَباقِی الخَلَقِ السَّحقِ قِفارُ

به اشباع. تقطیعش:

لسللام | تدارنب | خفیرن / کباقلخ | لقس سحق | قفارو

مفاعیل | مفاعیل | فعولن / مفاعیل | مفاعیل | فعولن

عروض و ضرب همان است و باقی ارکان، منقوص است. سلّامه به تشدید لام، نام مغنّیه‌ای است، معشوقهٔ عبدالرّحمن بن عبداللّه بن عمّار. خفیر مثل امیر نام چند موضع است؛ کذا ذَکَرهُ الیاقوتُ الحَمَوی، و به صیغهٔ تصغیر نام موضعی است، خَلَق به فتح لام و کسر آن: کهنه، سَحق بالفتح به معنی مُنسَحِق[1]، فرسوده، قَفار بالفتح نان به غیر نان خورش کنایه از خانهٔ خالی است از اهل، و یحتمل که قِفار بالکسر جمع قَفْر به معنی خالی خراب باشد، مگر در این حالت مراد از دار، جنس خواهد بود تا قفار جمع وصف آن شود. معنیش: برای معشوقه سلّامه خانه‌ای است در خفیر مانند کهنه‌جامهٔ از هم رفته خالی از سکونت‌کننده.

مثال اعضَب:

اِن نَـزَلَ الشِّـتاءُ بِدارِ قومٍ　　　تَجَنّبَ جارَ بَیتهم الشِّتاءُ

به اشباع. تقطیعش:

ان نزلش | شتاءبدا | رقومن / تجن نبجا | ربیتهمش | شتاءو

مفتعلن | مفاعلتن | فعولن / مفاعلتن | مفاعلتن | فعولن

۱. مُنسحق: سوده شده و نرم شده (نفیسی).

عروض و ضرب همان است و صدر اعْضَب و باقی سالم. معنیش: اگر فرود آید سرما در خانهٔ قوم، کناره کند همسایهٔ خانه‌های آن قوم را سرما، یعنی اگر سرما بر سر ایشان آمد، تجاوز از همسایهٔ ایشان می‌کند تا به استقرار خانه‌هایشان چه رسد. و این کمال مدح قوم است که سرما ایشان بل همسایه‌شان را تکلیف نمی‌دهد. و بعضی معنیش چنین گفته‌اند: اگر فرود آید سرما به خانهٔ قوم یک‌سو می‌شود از آن‌جا زیرا که ملازم خانهٔ ایشان سرماست، یعنی سرما همواره آن‌جا می‌باشد، پس موسم سرما که می‌آید هیچ تأثیر نمی‌بخشد. بر این تقدیر جملهٔ اسمیّه «جار بیتهم الشّتاء» در معرض تعلیل خواهد بود و بر تقدیر اوّل «الشّتاء» فاعل «تجنَّبَ» و «جار بیتهم» مفعول آن خواهد بود.

مثال اقصَم:

ما قـالوا لَـنا سَـدَدا ولکـن　　　تَفاقَمَ امرُهُم فَأَتوا بِهُجرٍ[1]

به اشباع. تقطیعش:

ماقالو | لناسددن | ولاکن / تفاقمام | رهم فاتو | بهجری

مفعولن | مفاعلتن | فعولن / مفاعلتن | مفاعلتن | فعولن

صدر، اقصم است و ضرب و عروض همان است و باقی سالم. معنیش: نگفتند برای ما کلمهٔ صواب ولیکن مستوی نشد کارشان پس آوردند فحش را.

مثال اعقَص:

لولا مـــلکٌ رَؤُفٌ رحـیمٌ　　　یُدارِکُنی بِـرحـمتِهِ هَـلَکْتُ

به اشباع. تقطیعش:

لولام | لکن رؤفن | رحیمن / یدارکنی | برحمتهی | هلکتو

مفعولُ | مفاعلتن | فعولن / مفاعلتن | مفاعلتن | فعولن

صدر اعقَص است و عروض و ضرب همان است و باقی سالم. رؤف بر وزن عضُد: مهربان. معنیش: اگر پادشاه صاحب رأفت و رحمت، تدارک من نکردی به رحمت خود، هلاک می‌شدم.

---

۱. هُجر: سخن زشت (نفیسی).

مثال اَجَمّ:

أنتَ خـیرُ مَـن رَکِبَ المَـطایا		وَ اکـرَمَهُم ابـاً و اخـاً و اُمّـا

تقطیعش:

انت خی | رمن رکبل | مطایا / واکرمهم | ابنواخن | واما

فاعلن | مفاعلتن | فعولن / مفاعلتن | مفاعلتن | فعولن

صدر اجَمّ است و عروض و ضرب همان و باقی سالم. معنیش: تو بـهترین کسـانی هستی که سوار می‌شوند بر سواری‌ها و بزرگ‌ترینشان از روی پدر و برادر و مادر.

و اما به پارسی به تکلّف در وافی، «عروض» و ضرب هر دو سالم یا هر دو معصوب یا هر دو مقطوف به‌کار دارند و در مجزو هر دو سالم یا عروض، سالم و ضرب، معصوب به‌کار دارند **و اگر به طریق زحاف همه را معصوب کنند، فرقی نباشد میان هَزَج و این بحر** چه، در این صورت همهٔ ارکان مفاعیلن باشد که مشترک است میان هر دو **و از این جهت باشد که اگر کسی مُلَمَّعی بگوید، بیت‌های پارسی او از هزج باشد و بیت‌های تازی او از وافر.** مُلمّع آن‌گه یک مصراع یا یک بیت یا چند بیت فارسی باشد و به قدر مذکور از مصراع و بیت و ابیات عربی. **چه، به تازی هزج مسدّس نیاید و به پارسی وافر مستعمل نیست و فرق میان هر دو وزن به تسکین و تحریک اواسط متحرّکات بیش نیست** چه، اگر لام «مفاعلتن» ساکـن شـود، «مفاعیلن رکن هزجی» گردد. **مثال وافی همه سالم، بیت:**

**بتا غم تو بـر ایـن دل مـن بـزد عـلمی		چنان‌که از او به گرد جهان شدم علمی**

علَم اوّل به معنی نیزه و ثانی به معنی مشهور. تقطیعش:

بتاغمتو | بریدلمن | بزدعلمی / چناکازو | بگردجها | شدم علمی

مفاعلتن | مفاعلتن | مفاعلتن / مفاعلتن | مفاعلتن | مفاعلتن

مثال وافی عروض و ضرب مقطوف این است[1]**، شعر:**

**چو بـرگذری هـمی نگـرم بـه رویت		چـرا نکـنی بـتا نـظری بـه کـارم**

---

۱. اساس: براین گونه.

تقطیعش:

چبرگذری | همینگرم | برویت / چرانکنی | بتانظری | به کارم

مفاعلتن | مفاعلتن | فعولن / مفاعلتن | مفاعلتن | فعولن

مثال مجزوّ سالم این است، بیت:

بدی چه کنی به جای کسی　　　که او نکند به جای تو بد

تقطیعش:

بدی چکنی | به جای کسی / کاونکند | بجایتبد

مفاعلتن | مفاعلتن / مفاعلتن | مفاعلتن

و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید، یعنی سوای معصوب و مقطوف، زحافِ دیگر نیاید الّا به ندرت مکفوف مقطوف هم دیده شد. مثالش این است

اگر یار مرا بازنوازد　　　دلم با غم سوداش نسازد

بر وزن: «مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن».

مثال معصوب مقطوف:

نگارینا به صحرا شو که عالم　　　چو روی خوب تو گشته است خُرّم

عروض و ضرب، مقطوف است و باقی معصوب، لیکن این را از هزج محذوف قرار دادن اولی است، مگر آن‌که رکنی از آنها بر اصل باشد، در این صورت وافر متعیّن شود، چنان‌که در این بیت:

نگارینا به من نگرش به کارم　　　چو می‌دانی که من ز غمت فگارم

که حشو در این بیت سالم است و جانبینش مزاحف. و این هم جایز است و لهذا مصنّف می‌فرماید: **و خَلط ارکان سالم و معصوب شاید چه، تسکین اوسط همه‌جا جایز است** پس در مفاعلتن چون «لام» را از سه متحرّک ساکن کنند، مفاعیلن معصوب شود **اما در این بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود**، یعنی رکنی که در یک بیت مثلاً معصوب است در همهٔ ابیات قصیده و غزل، همان رکن معصوب باید آورد **تا دو تکلّف جمع نشود** یکی

استعمال بحر زبان دیگر، دوم اختلاف اوزان. **و اگر همه جا** حرف متوسّط را از سه متحرّک **مُسکّن کنند بحرِ هزج شود** اگرچه آن را «وافر معصوب» می‌توان گفت، لیکن چون وافر از مختصّات عرب است و هزج در پارسی کثیرالاستعمال، لهذا آن را از هزج قرار دهند، و بعضی متأخّران بر مثمّن سالم این بحر، اشعار گفته‌اند. مولانای جامی فرماید: مثمّن وافر از مسدّس او به قبول طبع اقرب می‌نماید:

چه شد صنما که سوی کسی به چشم رضا نمی‌نگری
ز راه جـــفا نـــمی‌گذری طـــریق وفـــا نـــمی‌سپری

کامل هم از بحرهای[1] **تازیان است و اصلش در دایره «متفاعلن» شش‌بار باشد و در بنا او را دو عروض** سالم و احَذّ **و شش ضرب است**: سالم و مقطوع و احَذّ مُضْمَر و احذّ مُرَفَّل و مُذال **و بر نُه وزن آمده است** اگرچه عقلاً از ضرب دو در شش دوازده وزن می‌شد: **پنج وافی و چهار مَجزو و ابیاتش این است،**

آ) شعر:

و إذا صَحَوتُ فَـما اُقَـصِّرُ عَـن نَـدیً　　　وَ کَـما عَـلِمتَ شَـمائلی و تکَـرُّمی

تقطیعش:

واذاصحو | تفمااقص | صرعن ندن / وکماعلم | تشمائلی | وتکررمی

متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن / متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن

عروض و ضرب هر دو سالم است. الصَّحو: دور شدن سُکْر و مستی، النَّدی به فتحتین: بخشش. معنیش: و هرگاه از مستی به هوش می‌آیم پس کوتاهی نمی‌کنم از بخشش، و چنان‌که دانستی خصلت‌های من و کرم من بر همان نهج باقی است. قوله: «کما عَلِمتَ» خبر مقدّم «شمائلی و تکرّمی» است، یعنی: شمائلی و تکرّمی کما علمتهماَ باقیةٌ علی حالِهما».

ب) شعر:

و إذا دعـونُک[2] **عُـمَّهُنَ فَأِنّـهُ　　　نَسبٌ یزیدُکَ عِـندَهُنَّ خِـبالا**

---

۱. متن: بحر تازیان، ضبط از نسخهٔ اساس.

۲. متن: دعوتک، تصحیح قیاسی.

تقطیعش:

واذادعو | نکعم مهن | نفاننهو / نسبنیزی | دکعندهن | نخبالا

متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن / متفاعلن | متفاعلن | فعلاتن

عروض، سالم و ضرب، مقطوع است. خَبال به فتح خای مُعْجَمه و بای موحّده: نقصان و هلاک، معنیش: و هرگاه خوانند تو را آن زنان، عمّ خود، پس این نَسَبی است که زائد می‌کند تو را نزدشان نقصان و هلاک، زیرا که چون تو را عمّ خود گفتند، پیر دانستند، یعنی کارآمد ما نیستی، یا این‌که زن بر عمّ خود حرام می‌باشد، پس تو را قبول نخواهند کرد و این بر تقدیری است که لفظ «عمّهن» به اضافت «عم» جانب لفظ «هنّ» باشد، و بعضی بر آن‌اند که عمّ صیغه امر است از تعمیه به معنی نابینا کردن و «هنّ» مفعول آن است، پس معنی آن است: هرگاه بخوانند تو را آن زنان، نابینا کن آنها را، یعنی به نزدشان مرو تا نبینند تو را، زیرا که این خواندنشان نسبتی است که زائد خواهد کرد تو را نزدشان نقصان، یعنی موجب خرابی تو خواهد بود.

ج) شعر:

لِمَنِ الدّیـارُ بِـرامَـتینَ فَـعاقِلُ دَرَسَت و غَــیَّرَ آیَــها القـطرُ

به اشباع. تقطیعش:

لمنددیا | ربرامتی | نفعاقلن / درست وغی | یرآیهل [1] | قطرو

متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن / متفاعلن | متفاعلن | فعلن

عروض، سالم است و ضرب، مُضْمَر احذّ. رامه موضعی ست در بادیه. صاحب قاموس گوید: در شعر اکثر تثنیه‌اش را می‌آرند و هکذا قال غیرُ واحدٍ مِن اهلِ اللُّغةِ و الادبِ. یعنی مراد همان موضع شتر واحد است، تثنیه مستعمل شود. معنیش: کِراست خانه‌ها در موضع رامه و عاقل که مندرس شده است و مغیّر کرده است علامات آنها را باران.

د) شعر:

لِـمَنِ الدّیـارُ عَـفا مَـرابِـعُها هَـطِلٌ اَجَشُّ وَ بـارِحٌ تَـرِبُ

---

۱. متن: یراآیها، تصحیح قیاسی.

تقطیعش:

لمنددیا | رعفامرا | بعها / هطلن اجش | شوبارحن | تربو

متفاعلن | متفاعلن | فعلن / متفاعلن | متفاعلن | فعلن

عروض و ضرب هر دو احذّ است. الهَطِل به کسر طا مثل کَتِف: باران متوالی متفرّقِ بزرگ‌قطره. الأَجش: باران با رعد غلیظُ الصّوت. و البارح: ریح گرم. و التَّرِب مثل کتف: ریح بردارندهٔ تراب. معنیش: کِراست خانه‌ها که دور کرده است منازل آنها را باران متوالی بزرگ‌قطره با رعد شدید و ریح خاک‌بردارنده. و در بعض رسائل به جای «بارح»، «بارق» نیز دیده شد و معنی ظاهر است. و در بعض نسخ، مصراع اوّل چنین دیده شد: «دِمَنٌ عَفَتْ و مَحی مَعالِمُها» اَی آثار خانه‌ها نابود شده و محو کرد نشان آنها را. دِمَن بر وزن عِنَب، جمع دِمنه بالکسر به معنی اثر خانه است

هـ) شعر:

و لأنت أشـجَعُ مِـن اُسـامَةَاذ دُعَـیتْ نَـزالِ وَ لُـجَّ فِـی الذُّعـرِ

به اشباع. تقطیعش:

ولانت‌اش | جعمن اسا | متاذ / دعیت نزا | لولج جفذ | ذعری

متفاعلن | متفاعلن | فعَلن / متفاعلن | متفاعل | فعْلن

عروض احَذّ و ضرب احذّ مُضْمَر است اُسامة بالضّم: اسد، لُجَّ بر وزن مُدَّ به معنی جنگ و خصومت کن، الذُّعر به ضمّ ذال معجمه و سکون «عین» مهمله: خوف. معنیش: و هر آیینه تو شجاع‌تر هستی از شیر وقتی که خوانده شود آن شیر به این قول که نازل شو و جنگ کن در محلّ خوف.

و این پنج وزن وافی است. و غیر اَخفَش و خلیل وزن ششم هم آورده‌اند و آن این است:

و اذا مَرَرْتَ عَلَی الدّیارِ فَقُل لَها جـادَت مَـعالِمَ رَبـعِکَ الدِّیَـمُ

به اشباع. تقطیعش:

واذامرر | تعلددیا | رفقل لها / جادت معا | لمربعکد | دیمو

متفاعلن | متفاعلن | متفاعلن / مستفعلن[1] | متفاعلن | فعلن

۱. متن: متفاعلن، تصحیح قیاسی.

عروض سالم است و ضرب احذّ. جَود بالفتح: بسیار باریدن باران، دِیَم بر وزن قِیَم، جمع دیمت: باران نرم دائم که در آن رعد و برق نباشد. معنیش: و هرگاه بگذری بر خانه‌ها، پس بگو آن معشوقه را، بسیار ریختند بر نشانه‌های خانه‌های تو باران‌های همیشه بارنده.

و) شعر:

وَ لَقَد سَبِقتَهُمُ اِلیَّ　　فَلَم تَرُعْهُ و أنتَ آخر

به اسکان. تقطیعش:

ولقدسبق | تهموالی / یفلم ترع | هوانت آخر

متفاعلن | متفاعلن / متفاعلن | متفاعلاتن

عروض، سالم و ضرب، مُرفّل است یای ساکن «الیَّ» در مصرع اوّل، معتبر است و یای متحرّکش در ثانی. سَبِقتَهُمُ به اشباعِ میم، «لمتَرُعْهُ» از رَوع بالفتح: ترسیدن و آخر به فتح خا: به معنی دیگر از جماعت، اَی تنها و متفرّد و به کسر خا: متأخّر و کمتر در مرتبه. معنیش: و هر آینه تحقیق [1] سبقت بردی بر آنها در آمدن جانب من، پس خوف نکردی از سبقت مذکور و حال آن‌که تو مرد تنها هستی. آیا باک نداری یا آن‌که تو مرد دون هستی نمی‌ترسی از من. و در بعض رسائل فن به جای «فَلَمْ تَرُعْهُ»، «فَلِمْ نَزَعْتَ» یعنی به کسر لام و سکون میم به ضرورت شعری آمده بر این تقدیر، معنی آن است: پس چرا کشیدی کمان را.

ز) شعر:

جَدَثٌ یَکونُ مَقامُهُ　　اَبداً بِمُختَلَفِ الرِّیاح

به اسکان. تقطیعش:

جدثن یکو | نمقامهو / ابدنبمخ | تلفررِیاح

متفاعلن | متفاعلن / متفاعلن | متفاعلان

---

۱. یعنی: به تحقیق.

عروض، سالم و ضرب، مُذال است. الجدث بالتّحریک: قبر، معنیش: این قبری است همواره در جایی است که ریاح مختلفه در آن می‌وزد.

ح) شعر:

و اذَا افْــتَقَرتَ فَــلاتَکُن　　　مُــــتُخَشِّعاً وَ تَــــجَمَّلِ

به اشباع. تقطیعش:

واذفتقر | تفلاتکن / متخش شعن | وتجم ملی

متفاعلن | متفاعلن / متفاعلن | متفاعلن

هر دو سالم‌اند. معنیش: و هرگاه محتاج شوی پس اظهار خشوع و تکلّف در آن مکن و تجمّل و خوبی ظاهر کن یا صبر جمیل کن. یا مراد از جمیل، پیهِ گداخته است چنان‌که جوهری در صِحاح می‌آرد: «زنی دختر خود را گفت: تَجمَّلی، اَی کُلِی الشَّحمَ المُذاب.» پس مراد این‌جا این است که خواهش و حرص روغن در این حالت مکن و بر شحم گداخته اکتفا کن. و این معنی بر تقدیری است که به «جیم» باشد و اگر به «حا»ی مهمله بود، معنیش آن‌که: هرگاه محتاج شوی جزع و فزع مکن و صبر و تحمّل کن. و بعضی متجشّع از جَشَع به «جیم»، خوانده‌اند به معنی شدیدُالحِرص بر اکل طعام و معنی ظاهر است

ط) شعر:

وَ إذا هُـمُ ذَکَـروُا الاءسـا　　　اَءَ اَکــــثَروا الحَسَــناتِ

به اشباع. تقطیعش:

واذاهمو | ذکرلاسا / اتاکثرل | حسناتی

متفاعلن | متفاعلن / متفاعلن | فعلاتن

عروض سالم و ضرب مقطوع است. معنیش: و هرگاه ایشان یاد می‌کنند بدی را، اکثر ذکر نیکی‌ها می‌نمایند، یعنی ذکر خیر اکثر بر زبانشان جاری است و ذکر بد کمتر. **و این چهار وزن مجزو است** پس همگی نُه شد با وزن ششم وافی که مذکور شد، دَه گردید و در قول حَسّانِ بنِ ثابت وزن یازدهم به طور شذوذ، پنج رکنی آمده و آن این است:

لِمَنِ الصَّبیُّ بجانبِ الْبَطحاءِ　　　مُــــلقیً غَــــیرَ ذِی مَــــهدِ

به اشباع. تقطیعش:

لمنص صبی | یبجانبل | بطحائمل | قن غیرذی | مهدی

متفاعلن | متفاعلن | مستفعلن | مستفعلن | فعلن

رکن پنجم احَذّ مُضْمَر است و دو رکن حشوی مُضْمَر. و زمخشری این را محذوف الصّدر گفته **و به طریق زحاف در دیگر ارکان و ضرب‌های مقطوع و مُرفّل و مُذال مُضْمَر و موقوص و مخزول**[1] **به کار دارند**، یعنی در همهٔ دیگر ارکان سالم، اضمار و وقص و خزل استعمال نمایند و در ضرب مقطوع وافی و مجزو و ضرب مُرفّل و مُذال نیز اضمار و وَقص و خَزل آرند. از کلام مصنّف علّام معلوم می‌شود که در ضرب مقطوع، وَقْص و خَزْل هم می‌آید و از کلام دیگر اهل فن معلوم می‌شود که در آن اضمار باشد و بس. و مثال نیز یافته نمی‌شود. اسنوی گوید: اضمار حَسن است و وقص صالح، اگر قلیل بود، و خزل، قبیح.

مثل اضمار:

انّی امرَءُ مِن خَیرِ عَبسٍ مَنصَبا　　　شَطری وَاَحمی سائری بِالمُنصُلِ

به اشباع. همهٔ ارکانش مُضْمَر است یعنی مستفعلن. «مُنصُل» به ضمّ اوّل و ثالث: شمشیر. معنیش: من مردی‌ام از بهترین قبیلهٔ عبْس از روی مرتبه، پس حمایت می‌کند نصف مرا این قبیله و حامی‌ام نصف باقی خود را به شمشیر. پس تقدیر کلام آن است: «فَتَحمی هذِهِ القبیلةُ نِصفی وَاَحمی اَنا نصفی الْآخَرَ بِسَیفی» و از کلام بعض ادبا معلوم می‌شود که تخصیص به اعتبار آن است که یکی از ابوین شاعر از این قبیله خواهد بود نه دیگری.

مثال وَقص:

یَذُبُّ عَن حَریمِهِ بِسَیفِهِ　　　وَ رُمحِهِ وَ نَبلِهِ و یَحتَمی

همهٔ ارکانش موقوص است، اَی مفاعلن. معنیش: دفع می‌کند عار را از حریم خود به شمشیر و نیزه و تیر خود و حفظ آبرو می‌کند. و در بعض رسائل «جزیمه» به «جیم» و

---

۱. اساس: مجزول.

«زا»ی معجمه و در بعضی به «خای» معجمه نیز دیده شده، در این صورت هریک از این هر دو، نام شخصی خواهد بود.

مثال خَزل:

منزلةٌ صَمَّ صَداها و عَفَت　　　اَرسُمُها ان سُئِلت لم تُجِبِ

به اشباع. همهٔ ارکانش مخزول است، یعنی مفتعلن. صَدا بالفتح: آوازی که از کوه و امثال آن برگردد، اَرسُم به ضمّ «سین»، جمع رسم. یعنی: این منزلی است که گنگ شده است صدای آن، که جواب نمی‌دهد و نابود شده‌اند علامات آن منزل اگر پرسیده شوند جواب نمی دهند، یعنی همچنان خراب و بی‌نشان شده است که اگر تفحّص کنند نیز معلوم نمی‌شود.

و مثال ضرب مقطوع مُضْمَر از وافی:

و إذَا افتَقَرْتَ الیَ الذَّخائِرِ لَم تَجِد　　　ذُخْراً یَکونُ کَصالِحِ الاعمالِ

به اشباع. ابتدا، مُضْمَر است و ضرب، مقطوع مُضْمَر. یعنی مفعولن و باقی ارکان سالم. یعنی: و هرگاه محتاج شوی به سوی ذخیره‌ها، نخواهی یافت کدام ذخیره[1] که باشد مثل اعمال نیک.

مثال ضرب مذکور از مجزو:

وَ اَبوالجَلیسِ و رَبِ مک..　　　...کَةَ فارغُ مشغولُ

به اشباع. و کاف ساکن «مَکّه» در مصراع اوّل داخل است و کاف متحرّکش در مصراع ثانی و همهٔ ارکانش سالم است مگر ضرب مقطوع مُضْمَر است. یعنی: و ابوالجلیس قسم به پروردگار مکّه، فارغ است قلباً، مشغول است قالباً یا بالعکس.

مثال ضرب مُضْمَر مُرفّل:

و غَدَرتَنی وَ زَعَمتُ أن..　　　...نکَ لابِنٌ فِی الصَّیفِ تامِر

به سکون آخر، و «نون» ساکن «انک» در مصراع اوّل معتبر است و «نون» متحرّکش در

---

۱. یعنی هیچ ذخیره‌ای.

مصرع ثانی. و همهٔ ارکانش سالم است الّا ضرب که مُضْمَر مُرفّل است، یعنی مستفعلاتن. معنیش: غدر و خلاف وفا کردی و پنداشتم که تحقیق[۱] تو شیرفروش در گرما و تمرفروش هستی، یعنی از بازاریان و اراذل، و در بعضی رسائل به جای «غَدَرَتَنی»، «غَـرَرَتَنی» از غرور به معنی فریب دادی، دیده شد.

مثال ضرب مُضْمَر مُذال:

وَ اذَا اغْـطَتَبْتُ أو اِتـبَأسـ ـتُ حَمَدتُ رَبَّ العـالَمین

به اسکان. ضرب، مُضْمَر مُذال، یـعنی مسـتفعلان است و بـاقی سـالم و تـای ثـانی «ابتأست» در مصرع ثانی است. یعنی: و هرگاه ذبح می‌کنم شتران را یا محتاج مـحزون می‌شوم، ستایش می‌کنم پروردگار عالمیان را. و در بعض رسائل «اِغـتَطَبْتُ» بـه «غـین» معجمه از غبطه به معنی: حسن و مسرّت حال، ضبط کرده‌انـد. یـعنی: هـرگاه تـوانگـر می‌شوم یا محتاج، شکر خدا می‌کنم.

مثال ضرب موقوص مُرفّل:

وَ لَـقَد شَـهِدتُ وَفـاتَهُم وَ نَـــقَلتُهُم الی المَـقابِر

به اسکان. ضرب مفاعلاتن است و باقی سالم. یعنی: و البتّه تحقیق[۲] حاضر شدم به وفاتشان و درآوردم ایشان را در قبرها. مثال مخزول مُرفّل:

صَفَحوا عَن اِبنِکَ أنَّ فِی اِبـ ـــنِکَ حِـدَّةً حـینَ تَکَـلَّمْ

به اسکان. نون و کاف «ابنک» ثانی در مصراع ثانی است و ضرب مفتعلاتن و بـاقی سالم. یعنی: اعراض کردند آنها از پسر تو زیرا که در پسر تو حدّتی است وقت کلام که سخن تیز و سخت می کند.

مثال ضرب موقوص مُذال:

کُـتِبَ الشِّـقاءُ عَـلَیهِما فَـــهُمالَهُ یُـــنَسِّرانْ

به اسکان. ضرب مفاعلان است و باقی ارکان سالم. یعنی: نوشته شد بدبختی بر آن هر دو، پس آن هردو آن بدبختی را آسان دانندگان‌اند.

---

۱. یعنی: به تحقیق. ۲. یعنی: به تحقیق.

مثال مخزول مُذال:

و أجِب اخــاکَ اذا دَعـا　　　کَ مُـعالیاً غـیرُ مَـخاف

به اسکان. ضرب مفتعلان است و باقی ارکان سالم. یعنی: و قبول کن دعوت بـرادر خود به سوی معالی به غیر خوف، یعنی اگر برادر تو، تو را جانب علو هدایت کند، کاربند شو. معالی جمع معلاة به معنی رفعت و شرف است. و در بعض رسائل «معالنا» به «نون» دیده شد و معنی ظاهر است. و اکثری از مولّدین ترفیل و اذاله را در وافی جایز داشته‌اند.

مثال مُرفّل، عُمدَةُ العارفین وَالأُدَبا سیّدعلی وفا گوید، شعر:

ذوالجاهِ یَحمی جارَهُ فَاحْمی جَوارَک　　　لاتَتْرُکَن فِی قَبضِةِ الاَسـواءِ جـارَک

عروض و ضرب مستفعلاتن مُضْمَر مُرفّل است و باقی مُضْمَر. یعنی: صـاحب جـاه حمایت می‌کند همسایه خود را، پس تو ای زن حمایت کن همسایهٔ خود را، مگذار در قبضهٔ بدان همسایه خود را.

مثال مُذال، شهابُ‌اِلاسلام احمدبن زین‌العابدین گوید:

طـابَت خَـلائِلُکَ الکِرامُ لِاَنَّـها　　　مِن طیبِها طابَ الشّمیمُ مِنَ النّسیمْ

به اسکان. ضرب متفاعلان و صدر و ابتدا و حشو ثانی مُضْمَر و باقی سالم. خلائل جمع خلیله به معنی: صدیقه. یعنی: پاکیزه‌اند محبوبات کِرام تو زیراکه از بوی خوش آنها مطَیّب شده است باد نسیم.

و اما به پارسی بر این بحر به تکلّف گفته‌اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان در وافی بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احَذ[1] یا احَذّ مُضْمَر و عروض، مقطوع و ضرب هم مقطوع یا احَذ یا احَذّ مُضْمَر و عروض، احَذ و ضرب هم احَذ یا احذّ مُضْمَر و هر دو احَـذّ مُضْمَر. و در مجزو بر عروض سالم و ضرب مُرفّل یا مُذال یا سالم و عروض مُذال و ضرب مُرفّل یا مُذال و هر دو مُرفّل و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو احَذ یا هر دو احَذّ مُضْمَر یا عروض، احَذ و ضرب، احَذّ مُضْمَر، مثال‌ها آورده‌اند. و از زحاف‌ها مُضْمَر بهتر باشد و اگر

---

۱. اساس: هم «مقطوع» یا «احَذّ مُضْمَر».

در همهٔ ارکان باشد راجع به سوی رجز گردد **و چنانکه استعمال کنند، در همهٔ قصیده یکسان باید.**[1]

مثال هر دو سالم از وافی، شعر:

نکنم به یار کسان طمع که جفا بود　　نه روا بود که چنین کنم نه روا بود

تقطیع و معنیش محتاج شرح و بیان نیست. و **مثال هر دو مقطوع، شعر:**

چه کنم که جز به مراد خود نرود دل　　چه کنم که جز به تو دل همی نگراید

مراد از مراد معشوق است. تقطیعش:

چکنمکجز | بمرادخد | نروددل / چکنمکجز | بتدل همی | نگراید

متفاعلن | متفاعلن | فعلاتن / متفاعلن | متفاعلن | فعلاتن

مثال هر دو مُرفَّل از مجزو، شعر:

به همه جهان تو یکی نه بینی　　چو نگار من به سفیدکاری

یعنی در تمام جهان مانند معشوق من در نیکوکاری و جوانمردی مُماثل نبینی. تقطیعش:

بهمه جها | تیکی نبینی / چنگارمن | بسفیدکاری

متفاعلن | متفاعلاتن / متفاعلن | متفاعلاتن

مثال هر دو سالم، شعر:

نه روا بود که جفا کنی　　تو به کسی که با تو وفا کند

بر وزن «متفاعلن» چهاربار.

مثال هر دو احذّ، شعر:

نه نکو بود که کنی　　تو به هیچ روی بدی

تقطیعش:

ننکوبود | ککنی / تبهیچرو | یبدی

متفاعلن | فعلن / متفاعلن | فعلن

---

۱. اساس: باشد.

مثال مزاحف از وافی، بیت:

روزی بود که عشق تو به سر آیدی　　　یا آن دلت به مهر من بگرایدی[۱]

یعنی: کاش روزی به وقوع آید که در آن روز عشق تو تمام شود، یعنی خیالش از سر من به در رود یا آن دل تو به محبّت من مایل گردد. تقطیعش:

روزی بود | که عشق تو | بسرآیدی / یاآدلت | بمهرمن | بگرایدی

مستفعلن | مفاعلن | متفاعلن / مستفعلن | مفاعلن | متفاعلن

رکن اوّل مُضْمَر و دوم موقوص و سوم سالم است از هر دو مصراع **و همهٔ قصیده همچنین باید**، یعنی به ترتیب مذکور که اوّل مُضْمَر، دوم موقوص، سوم سالم بود. **و ایراد دیگر مثال‌ها تطویل بی‌فایده اقتضا می‌کند.** مولانای جامی فرماید: بعضی از متأخّران شعرای عجم بر «کامل مثمّن» شعر گفته‌اند و خالی از عُذوبتی نیست چنان‌که جلال‌الدّین سلمان فرماید، شعر:

به صنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی

به هوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی

اما بعد زمان ایشان این وزن بسیار شایع شده، خصوص در این قرب زمان و بر سالم و مزاحف اشعار گفته‌اند و مطبوع بود. مثال سالم، شعر:

ز خدنگ‌های جفای تو چه قدر خوشم که هنوز از آن

ز دلم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد

مثال مُضْمَر، شعر:

صنما خیالت را چه شد که به ما ندارد الفتی

خجلم ز داغت کز وفا به سرم گذارد منّتی

یک رکن سالم و یک رکن مُضْمَر است. و بعضی عروضیان وافر و کامل را مثمّن‌الاصل قرار داده‌اند.

---

۱. اساس: بسرآید ـ بگراید.

این است بحرهای دایره مؤتلفه. هزج این بحر به نزدیک عرب و عجم مستعمل است و اصلش تازیان را در دایره، «مفاعیلن» شش بار است و در بنا «مجزو» به‌کار دارند و او را یعنی مَجزو را **یک عروض** است سالم **و دو ضرب باشد** یعنی سالم و محذوف و **بر دو وزن آید** و این معنی به اعتبار استعمال شایع است **و بیت‌هایش این است:**

آ) شعر:

عَــفا مِـن آلِ لَـیلی السَــ ـــبُ فَـالاِملاح فَـالغَمرُ

به اشباع. تقطیعش:

عفامن آ | للیلس سه / بفلاملا | حفلغمرو

مفاعیلن | مفاعیلن / مفاعیلن | مفاعیلن

عروض و ضرب هر دو سالم است و بای «سَهب» در مصراع ثانی است و سهب و املاح و غمر بالفتح و لفظ آخر به غین معجمه، نام‌های مواضع است و «فا» به هر دو اخیر برای عطف است. معنیش: دور شد از آل لیلی این سه مواضع که نام آنها سهب و اِملاح و غَمْر است.

ب) شعر:

وَ مــاظَهری لِــباغی الضّـیـ ــــــــم بِـــالظّهرِ الذَّلولِ

به اشباع. تقطیعش:

وماظهری | لباغضی | مبظظهرذ | ذلولی

مفاعیلن | مفاعیلن | مفاعیلن | فعولن

عروض، سالم و ضرب، محذوف است و میم ضَیْم، جزو مصراع ثانی است. معنیش: و نیست پشت من برای طالب ظلم، پشت نرم و منقاد، اَی ظالم پشت مرا از ظلم خم نتواند کرد. و حرف «با» در قوله: «بالظّهر» زائد است؛ کما هوالقیاس بعد حرف النّفی. **و دیگر ارکان به طریق زحاف، مقبوض و مکفوف به‌کار دارند و خَلط کنند و عروض هم مکفوف و مقبوض استعمال کنند.** و این قلیل و غیرشایع است. و سکّاکی گوید: عروض، مکفوف هم باشد نه مقبوض، مگر اَخفَش جایز داشته و در روایتی از خلیل هم آمده **و میان یا و نون**

معاقبه باشد. مثال مقبوض، شعر:

فَقُلتُ لاتَخَف شَیئاً　　فَما عَلَیک مِن بَأسِ

به اشباع. تقطیعش:

فقلت لا | تخف شیئاً / فماعلی | کمن بأسی

مفاعلن | مفاعیلن / مفاعلن | مفاعیلن

صدر و ابتدا، مقبوض است، عروض و ضرب، سالم. معنیش: پس گفتم خوف مکن چیزی را پس نیست بر تو باکی.

مثال مکفوف، شعر:

فَـــهذانِ یَـــزودانِ　　وَذامِن کَثَبٍ یَرمی

تقطیعش:

فهاذان | یزودان / وذامنک | ثبن یرمی

مفاعیلُ | مفاعیلُ / مفاعیلُ | مفاعلین

ضرب سالم و سائر ارکان مکفوف. معنیش: پس این هر دو دفع می‌کنند و آن از قرب تیر می‌زند. و **صدر، اخرَم و اشتر و اخرب، به‌کار دارند.** مثال اخرَم، شعر:

أدّوا مـــااســـتعاروهُ　　کَذاکَ الْعَیشُ عاریّة

به اسکان و اشباع‌های استعاروه. عاریّت به تشدید یا؛ کذا فی المُغرَب و دیوانُ الادب. تقطیعش:

ادّدومس | تعاروهو /کذاکلعی | شعارییه

مفعولن | مفاعیلن / مفاعیلن | مفاعیلن

صدر، اخرَم است و ضرب، مقبوض و باقی سالم. معنیش: ادا کردند چیزی را که عاریت گرفته بودند، همچنین زندگانی عاریت است.

مثال اشتَر، شعر:

فِــی الَّــذینَ قَـدْماتوا　　وَ فــیما قَـدَّموا عِـبْرَة

به اسکان. تقطیعش:

فللذی | نقدماتو / وفیماقد | دموعبره

فاعلن | مفاعیلن / مفاعیلن | مفاعیلن

صدر اشتر است و باقی سالم. معنیش: در کسانی که تحقیق مردند و در آنچه پیش فرستادند از اعمال، عبرت است صاحبان بصیرت را. مثال اخرب، شعر:

لَـوکانَ ابـوموسی امیراً مَاارْتَـضَیناهُ

به اشباع. تقطیعش:

لوکان | ابوموسی / امیرنمر | تضیناهو

مفعولُ | مفاعیلن / مفاعیلن | مفاعیلن

صدر اخرب است و سائر ارکان سالم. معنیش: اگر باشد ابوموسی امیر ما، راضی نیستم به او.

تتمّه

متقدّمین این بحر را غیر مجزو نیاورده‌اند، لیکن بعضی متأخّرین مولّدین، به تبعیّت عجم مسدّس مزاحف نیز آرند و بر وزن: «مفعولن مفاعلن فعولن» مستحسن پندارند. گویند اوّل کسی که بر این وزن منظوم ساخته بهارنهیر است و از کلام اوست، قطعه:

یا مَن لَعِبَت بِـهِ شَـمولُ ما الطَفَ هذِهِ الشَّـمائِل

نَشـــوانُ یَـــهُزُّهُ دَلالُ کَالْغُصنِ مَعَ النَّسیم مائل

به اسکان. یعنی ای کسی که لعب کرده است بـه او شـراب، چـه لطـیف است ایـن خصلت‌ها. مست است که می‌جنباند او را ناز، مانند شاخ که با نسیم می‌جنبد. و بسیاری از شعرا به اقتفایش پرداخته بر این وزن و قافیه اشعار گفته‌اند و دُرر معانی آبدار سفته، بل بعض مولّدین به اقتفای آثار عجم پرداخته بر مثمّن این بحر نیز رباعیات گفته‌اند و از آن است قول حاتم بن احمد اهدل، رباعی:

لاطــاقَةَ لی بِـذَالْـجَفا وَ الْـهَجرِ یا مَن حَلّوا وَ خَیَّموا فی صَدری

النَّـومُ جَـفَا الْـجُفونَ لَـمّا غِـبتُم عنّی وَ بَـقیتُ حـائِراً فـی أمـری

یعنی: نیست طاقت مرا به این جفا و فراق، ای کسانی که فرود آمده‌اند و خیمه زده‌اند در سینهٔ من، خواب ظلم کرده است بر پلک‌ها از وقتی که غائب شده‌اید از من و باقی ماندم حیران در کار خویش. تقطیعش:

لاطاق | تلیبذل | جفاولهج | ری / یامنحل | لووخی | یموفیصد | ری

مفعولُ | مفاعلن | مفاعیلن | فع / مفعولن | فاعلن | مفاعیلن | فع

اننوم | جفلجفو | نلمماغب | تم / عنّی و | بقیتحا | ئرنفی‌ام | ری

مفعولُ | مفاعلن | مفاعیلن | فع / مفعولُ | مفاعلن | مفاعیلن | فع

و عجب است از صاحب منهَجُ البیان که تقطیعش چنین فرموده:

لاطاق | تلی | بذلجفا | ولهجری / یامنحل | لووخی | یمو | فی صدری

مفعولُ | فعل | مفاعلن | مفعولن / مفعولن | فاعلن | فعل | مفعولن

اننوم | جفل | جفونلم | ماغبتم / عن نیو | بقیت حا | یرن | فی امری

مفعولُ | فعل | مفاعلن | مفعولن / مفعولُ | مفاعلن | فعل | مفعولن

حال آن‌که این وزن رباعی نیست کمالایخفیٰ.

و اما به پارسی اصلش در دایره «مفاعیلن» هشت‌بار بود و دو نوع بود: سالم و مکفوف، و مکفوف هم دو نوع بود: موفور و آن‌چنان چه گذشت رکنی است که سلامت بود از خَـرمِ جایز **و اخرب** که عبارت است از اخرَم مکفوف. **و مکفوف موفور را مکفوف تنها خوانند،** یعنی رکنی را که در آن کف واقع شده باشد و خَرم در آن با وجود جواز، نکرده باشند، مثل مفاعیلُ که در صدر افتد مکفوف خوانند، بدون قید موفور، نه آن‌که مکفوف را مقیّد به قید تنها کنند؛ کمایُتَوَهَّم. پس جمله سه‌نوع بود: سالم و مکفوف و مکفوف اخرب، اما خَرْم تنها نیاید مگر قلیل، کماسَتَقِفُ علیه. و بعضی هر نوعی را از این انواع ثلاثه **بحری دیگر شمرده‌اند** و گفته‌اند **جمله** انواع **را پنج عروض و هشت ضرب است و بر سی‌وچهار وزن آمده است** اگرچه به اعتبار احتمال عقل از ضرب پنج در هشت چهل می‌شد، از آن جمله پنج وزن سالم و شش وزن نوع مکفوف و بیست وسه وزن نوع اخرب را مستعمل است و این جمله سی‌وچهار باشد **هزج سالم** مراد از «سالم» در این‌جا ماسوای عروض و

ضرب است، اگرچه آن هر دو هم سالم بود به قرینه قولهُ: سه عروض و سه ضرب آورده‌اند، پس مزاحف و مُعلّل به وزن عروض و ضرب منافی سلامت مسطوره نباشد، کمایُتَوَهَّم فی بادِی الرَّأی.

عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده‌اند هر یک سالم و مقصور و محذوف و **بر پنج وزن شمرده‌اند از آن جمله یکی وافی یعنی مثمّن و دو مجزو یعنی مسدّس و دو مشطور یعنی مربّع** وجه تفسیر وافی و مجزو و مشطور در این‌جا آن است که وافی و مجزو و مشطور هزج در تازی مسدّس و مربّع و مثنّیٰ می‌شد و این هر سه در پارسی مثمّن و مسدّس و مربّع باشد، پس برای رفع اشتباه یکدگر به تفسیر هر یک پرداخت. **و بیت مثمّن این است، بیت:**

تو را دنیا همی گوید که دل در من نبندی به تو خود می‌پند ننیوشی از این گویای ناگویا

تقطیعش: ظاهر است که **عروض و ضرب هر دو** بل همهٔ ارکان **سالم است** اما مراد از گفتن دنیا به زبان حال است به اعتبار تغییرات و فنای مال و اولاد و مرغوبات، و ناگویا بودنش به زبان مقال ظاهر است. **به پارسی از این درازتر بیت نباشد** چه، مشتمل است بر پنجاه و شش حرف اگرچه همه سباعیات مثمّن با او مساوی بود، لیکن کدامی [1] زائدتر از آن نباشد **و در آخر این وزن** که ارکانش سالم بود **مُسبَّغ نشاید، که** [2] **از دایره بیرون شود** و زیادت حرف بر حروف ارکان دایره لازم می‌آید و این در جایی ثابت نشده است. **و بعضی چون در آخر مصراع دو حرف بینند که آن را یک حرف شمرند، مانند «الف» و «نون» پندارند که مُسبَّغ است.** این قول جواب سؤال مقدّر است. تقریرش آن‌که در بعض امثال آخر «مثمّن وافی»، «هزج سالم»، «مُسبَّغ» می‌آید، و حاصل جواب آن است که آن‌جا مُسبَّغ نیست بل دو حرف مثل «الف» و «نون» غنّه قائم‌مقام حرف واحد است که آن را به جای دو حرف پنداشته‌اند **و خطا بود چه، امثال آن دو** ساکن **در میان بیت به جای یک حرف افتد چنان‌که گفته‌ایم** پس در آخر هم هر دو به جای یک حرف توان دانست. اگر گویی اواسط ابیات محلّ اشباع و امتداد نمی‌باشد، لهذا این‌جا دو حرف را حرف واحد شمرند به

---

۱. یعنی: هیچ‌کدام. ۲. اساس: چه.

خلاف اواخر، پس مانع حمل کردن بر تسبیغ در این مقام چیست؟ گوییم: آری آخر، محلّ تسبیغ است لیکن مانع، خروج از دایره است به خلاف مجزو و مشطور. این است مرام کلام مصنّف علّام. اما این توجیه درغنّه امکان دارد لیکن متأخّرین ساکن زائد غیرغنّه هم آورند و آن به جز تسبیغ نمی‌تواند. مثالش این است، شعر:

بیا تا گل برافشانیم و می‌در ساغر اندازیم   فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم

عروض و ضرب هر دو مُسبَّغ است و گاهی هر دو مقصور نیز آید. مثالش، شعر:

من آن مدهوش عشقم که از خویشش خبر نیست

مرا تا شد دل از کف دگر پروای سر نیست

و رکن دوم محذوف است پس دخولش تحت سالم به اعتبار اکثر ارکان است. **وزن اوّل مسدّس را عروض، مقصور یا محذوف**[1] **و ضرب مقصور** باید دانست که بودن یک حرف یا دو حرف ساکن در آخر عروض و یک حرف ساکن مثلاً در آخر ضرب، مغیّر وزن نیست، لهذا مصنّف علّام، عروض محذوف و مقصور را یک وزن شمرده. اگر گویی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن محذوف‌اش جداگانه قرار داده؟ گوییم: وزن آن‌جا هم واحد است، لیکن اعتبار تعدّد به اعتبار اختلاف قافیه است چه، قافیه در ابیات قصائد و غزل سوای مطلع، فقط در ضروب باشد. **براین گونه بیت:**

هلا زیبارخا برخیز و پیش آر   میی با دو رخت همرنگ و همبوی

یعنی: آگاه باش ای زیبارخ! برخیز و پیش‌آر شراب هم رنگ وبو با دو رخسار خود.

تقطیعش:

هلازیبا | رخابرخی | زپیشار / میی بادو | رختهمرن | گهمبوی

مفاعیلن | مفاعیلن | فعولان / مفاعیلن | مفاعیلن | فعولان

عروض و ضرب هر دو مقصور است. **وزن**[2] **دوم را عروض هم مقصور است**[3] **یا محذوف** مثل اوّل **و ضرب، محذوف براین گونه بود، بیت:**[4]

فروغ روی او چون نور خورشید   نسیم زلف او چون بوی عنبر

---

۱. اساس: محذوف بود.   ۲. اساس: و وزن.   ۳. اساس: ندارد.

۴. اساس: «بود بیت» را ندارد.

عروض مقصور و ضرب محذوف است و ارکان دیگر سالم. و اگر مصرع ثانی را بر اوّل مقدّم سازند مثال عروض محذوف و ضرب مقصور شود. و اما مثال هر دو محذوف این است، شعر:

صبا با زلف یار من چه کردی   زدی بر هم قرار من چه کردی

و گاهی هر دو سالم نیز آید. مثالش، شعر:

کجایی ای غزال مشکبوی من   چرا هرگز نمی‌آیی به سوی من

وزن اوّل مربّع را عروض و ضرب سالم بود، بر این گونه، بیت:

بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی   و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی

یاقوت روان: شراب لعلی باشد و ناب به نون به معنی خالص از صفات یاقوت است. و در بعض نسخ «تابستی» به «تا»ی مثناة فوقانیّه دیده شد، یعنی: مثل یاقوت تابی و روشنی دارد. در این صورت ایطا در قافیه خواهد شد لیکن چون ایطای خفی است باکی ندارد **وزن دوم را**[1] برای مربّع عروض و ضرب **هر دو مقصور آورده‌اند و مثال براین گونه گفته‌اند، بیت:**

بماندستم غریوان   من از بیداد هجران

تقطیعش این است:

بمندستم | غریوان / منزبیدا | دهجران

مفاعیلن | فعولان / مفاعیلن | فعولان

و این محذوف است به تحقیق مصنّف چه، «نون» غنّه چون مخلوط‌التّلفّظ با «الف» است هر دو را حکم حرف واحد است به خلاف حروف دیگر، مثل «کار» و «بود» و «دید». **و قیاس گذشته** از اعتبار ضرب مقصور، جداگانه از «ضرب محذوف مسدّس» **چنان اقتضا می‌کند که این جا** نیز **دو وزن آید،**[2] سوای سالم **یکی را عروض مقصور یا**

---

۱. اساس: وزن دوم هر دو را.

۲. اساس: اقتضا کند که این‌جا بر دو وزن آرند.

محذوف و ضرب، مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب، محذوف والّا هر دو ضرب مسدّس نیز یکی گیرند، یعنی اگر ضرب مقصور و محذوف را مِن حیثُ‌الوزن، متّحد شمارند، هر دو «ضرب مسدّس» نیز واحد شمرده شود **و حقیقت آن است که در لغت پارسی میان این دو وزن** از ضرب مقصور و محذوف مباینت الّا از جهت قافیه نباشد، یعنی میان هر دو وزن مذکور **مباینت نباشد الّا از جهت قافیه**[1] چه، به زیادت یک ساکن اختلاف وزن نباشد، به خلاف قافیه، که مختلف شود، **و چون چنین باشد** یعنی مقصور و محذوف را واحد دانند، **هر یکی را از هزج مثمّن و مسدّس، یک وزن باشد و مربّع را دو وزن، پس هزج سالم را چهار وزن بیش نباشد** یکی از آن «هزج مثمّن سالم»؛ دوم «مسدّس مقصورالضّرب» یا «محذوف»؛ سوم «مربّع سالم»؛ چهارم «مربّع مقصورالضّرب» یا «محذوف». و در[2] **مربّع متأخّران شعر کمتر گفته‌اند، خاصّه بر وزن اخیر** یعنی «مقصورالضّرب» یا «محذوف» **و در این نوع** سالم **هیچ زحاف دیگر** سوای قصر و حذف در عروض و ضرب **روا نبود.** هزج مکفوف **در این نوع هم وافی و مجزو و مشطور، یعنی مثمّن و مسدّس و مربّع آید و همهٔ ارکان** سوای عروض و ضرب که حالش مذکور خواهد شد **مکفوف آورند** مگر جایی که یاد آورده شود **و آن را** یعنی مکفوف را **یک عروض** مقصور یا محذوف **و دو ضرب** مقصور محذوف **آورده‌اند و بر شش وزن شمرده‌اند: دو مثمّن، و دو مسدّس و دو مربّع، عروض همه مقصور یا محذوف و ضرب‌ها یکی مقصور و دیگر محذوف، و به حقیقت** چون ضرب مقصور و محذوف مِن حیثُ‌الوزن حکم واحد دارد، اگرچه مِن حیثُ‌القافیه مختلف بود، پس هر سه را **همه سه وزن باشد؛ چنان‌که گفتیم.**

مثال مثمّن، شعر:

بهار آمد و مصقول برافکنده حوالی   نسیم سمن آورده به من باد شمالی

تقطیعش:

بهارام | دمصقول | برفکند | حوالی / نسیمی‌سَ | مناورد | بمنباد | شمالی

مفاعیلُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | فعولن / مفاعیلُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | فعولن

---

۱. اساس: مبانیت الّا از جهت قافیه نباشد.

۲. اساس: بر.

معنیش: بهار آمد و مصقول را بر حوالی باغ برافکنده. و مصقول به معنی صَیقل کرده شده و مراد از آن منوّر و تابان است چه، از آمدن بهار هر چیز به کمال خود می‌رسد. و در بعض نسخ، مقصول به تقدیم «قاف» دیده شد، یعنی شاخه‌های زائدِ بریده شده. و مشهور در این معنی قَصیل است، و فاعلِ «آورده» در مصرع ثانی، «باد شمالی» است و «نسیم سمن» مفعول آن است، یعنی باد شمال مطلق هوای خاصّ نسیم را مکیّف به کیفیّت سمن ساخته آورد. عروض و ضرب در این مثال هر دو محذوف است. اما مثال هر دو مقصور این است، شعر:

تو را لعل شکرریز مرا چشم گهربار   تو را خنده بود خوی مرا گریه بود کار

و گاهی یک رکن مکفوف و یک رکن محذوف آید. مثالش، بیت:

به رخ ماه تمامی به قد سرو روانی   به لب راحت روحی به چشم آفت جانی

بر وزن «مفاعیلُ فعولن مفاعیلُ فعولن».

مثال مسدّس، شعر:

نگر تا غم هجرانْت چه کردست   بر این عاشق بیچارهٔ پردرد

تقطیعش:

نگرتاغ | مهجرانت | چکردست / بریعاش | قبیچار | یپردرد

مفاعیل | مفاعیل | فعولان / مفاعیل | مفاعیل | فعولان

این مثال هر دو مقصور است.

مثال مربّع، شعر:

به دستان دل من برده[1]   یکی ترک پریزاد

دستان بالفتح: مکر و حیله. تقطیعش:

بدستاد | لمنبرد / یکی ترک | پریزاد

مفاعیلُ | مفاعیلُ / مفاعیلُ | فعولان

---

۱. اساس: برد.

و تسکین اوسط روا بود در همهٔ این اوزان مکفوف، یعنی تسکین اوسط میان «لام» مفاعیلُ اوّل و «میم» و «فای» مفاعیلُ دوم تا راجع شود به «مفاعیلن مفعول» **و متأخّران بر این وزن‌ها**[1] از «هزج مکفوف» **شعر کم گویند و متقدّمان در یک بیت در صدر و ابتدا، موفور و اخرب بسیار جمع کرده‌اند بدین‌گونه، رودکی گوید، بیت:**

دل آزاد کن از درد و تن آزاد کن از رنج　　　جام آور و زود آور و نرد آور و شطرنج

تقطیعش:

دلازاد | کنزدرد | تنازاد | کنزرنج / جاماو | رروداو | رنرداو | رشطرنج

مفاعیلُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | فعولان / مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | فعولان

صدر موفور است و ابتدا اخرب، پس قولهُ: [در صدر و ابتدا موفور است و ابتدا اخرب لف و نشر] مرتّب است. **و برعکس هم گفته‌اند**، یعنی صدر، اخرب و ابتدا موفور، همچنان‌که در مثال مذکور، مصراع ثانی را بر اوّل مقدّم نمایند.

هزج اخرب و این نوع هم مثمّن آید[2] **و مسدّس و مربّع نیز. و صدر و ابتدا هر دو اخرب آرند، باقی مکفوف** پس اخرب بودنش محض به نظر صدر و ابتدا است مگر به طریق ندرت ماورای صدر و ابتدا غیرمکفوف هم باشد؛ کما ستطَّلعُ عَلیه. **و گفته‌اند آن را پنج عروض** یعنی سالم و مقصور یا محذوف و ازَل یا مجبوب و مُسبَّغ و مخنّق ازَل یا مجبوب. **و هشت ضرب است** اَی سالم و مقصور و محذوف و ازَلّ و مجبوب و مُسبَّغ و مخنّق ازَل و مخنّق مجبوب. **و بر بیست‌وسه وزن آمده** است اگرچه به احتمال عقلی از ضرب پنج در هشت، چهل می‌شد: **هفت مثمّن و هشت مسدّس و هشت مربّع و به حقیقت** مِن حیثُ‌الوزن قطع نظر از قافیه **آن را سه عروض و سه ضرب است** چه، سالم و مُسبغ یک حکم دارد و همچنین مقصور و محذوف و علیٰ هذاالقیاس: ازَلّ و مجبوب و مخنّق ازل و مخنّق مجبوب، هر چهار راجع به یک وزن است؛ کماسیأتی. **و به اعتبار تحقیق** مِن حیث‌القافیه **اگر خواهند این عدد** ضرب را **مضاعف گیرند** یعنی شش چه، در این صورت سالم از مُسبَّغ جدا شود و مقصور از محذوف و ازَل از مجبوب. اما مخنّق و غیرمخنّق متّحد بود؛

---

۱. اساس: وزن.　　۲. اساس: این نوع هم مثمّن و مسدّس و مربّع آید.

کمالایخفیٰ علی الخبیرِ المتقن البصیر **و بر ده وزن است: سه مثمّن و سه مسدّس و چهار مربّع** زیرا که از هفت وزن مثمّن، سوم راجع به دوم و پنجم به چهارم است و ششم و هفتم به حقیقت همان چهارم و پنجم است، پس همگی سه وزن باقی ماند. و از هشت مسدّس دوم مندرج در اوّل و چهارم در سوم و ششم در پنجم است و هفتم و هشتم به حقیقت همان پنجم و ششم است، پس همگی سه وزن به حقیقت باشد. و از هشت مربّع چهار وزن اخیر در یک وزن اندراج دارد و چهارم با دوم متّحد است پس همه‌اش چهار وزن بود. **و تفصیل** بیست‌وسه وزن به‌طور جمهور **این است:**

آ) عروض و ضرب هر دو سالم براین گونه، بیت:

ای کــودک جـادووش و ای فـتنهٔ آهـرمن ‌‌‌‌‌‌ شکّرلب و زیبارخ و سنگین‌دل و سیمین‌تن

آهرمن: خالق شر، مقابل یزدان خالق خیر، و این مضمون مطابق اعتقاد مجوس است. در فرهنگ‌های فارسی به معنی راهنمای بدی‌ها و شیطان نوشته‌اند. و در بعض نسخ به جای آهرمن، اهرمن [1] دیده شد. تقطیعش:

ای‌کود | کجادوو | شای‌فتن | اآهرمن / شککرل | بزبیار | خسنگید | لسیمیتن
مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | مفاعیلن / مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | مفاعیلن

و چون در همین قصیده [2] مثمّن که صدر و ابتدایش، اخرب و عروض و ضرب، سالم و باقی مکفوف بود، **رکن سیم مخنّق کنند بر این وزن شود:** [3]**«مفعولُ مفاعیلن» چهاربار** زیرا که چون در رکن سوم «م» مفاعیلُ ساکن شده به آخر رکن دوم مُنَضّم شد، دوم مثل سالم مفاعیلن و سوم فاعیلَ بر وزن مفعولُ گردید و شعر مذکور را نیز بر این وزن تقطیع توان کرد. بر این گونه:

ای‌کود | کجادووش | ویفتن | اآهرمن / شککرل | بزیبارخ | سنگید | لسیمتن
مفعول | مفاعیلن | مفعولُ | مفاعیلن / مفعولُ | مفاعیلن | مفعولُ | مفاعیلن

مگر مقصود مصنف همان است که سابق مذکور شد. **و مسمط چهار خانه براین وزن**

---

۱. متن: دهرمن، تصحیح قیاسی.
۲. اساس: همه.
۳. اساس: شود که.

«مثمن مخنق» **خوش آید مثالش، بیت:**

گفتی بکشم یـاری آن یـار مـنم آری　　　گر کشته شوم باری در پای تو اولیٰ تر

تقطیعش:

گفتی به | کشم یاری | آیار | منم آری / گرکشت | شومباری | درپای | تاولی تر

مفعولُ | مفاعیلن | مفعولُ | مفاعیلن / مفعولُ | مفاعیلن | مفعولُ | مفاعیلن

و در این صورت رکن ثانی مُسبَّغ نیز آید. مثالش، بیت:

هوشم به نگاهی بـرد جـانانه چـنین بـاید　　　یک جرعه خرابم کرد پیمانه چـنین بـاید

بر وزن: «مفعول مفاعیلان مفعول فاعیلن» دوبار.

ب) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور. مثالش، بیت:

صد سـال بـه امّـید سـلامی و پـیامی　　　چون معتکفان بر در بام تو توان بود

هرچند عروض مقصور و محذوف در حکم وزن واحـد است، لیکـن در ایـن مـثال محذوف است.

و مثال هر دو مقصور، بیت:

تـا چـند مـرا در غـم او پـند تـوان گـفت　　　چیزی که به جایی نرسد چند توان گفت

تقطیعش:

صدسال | بامید | سلامیِ ی | پیامی / چومعت | کفابرد | ربامیت | توابود

مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | فعولن / مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | فعولان

ج) عروض، همان و ضرب محذوف و همان است که وزن گذشته است، زیرا که قصر و حذف در ضرب هم من حیث‌الوزن در حکم واحد است. آری به اعتبار قافیه در آنها فرق است. و مثال هر دو محذوف این است، بیت:

آسـوده دلا حـال دل زار چـه دانـی　　　خونخواری عشّاق دل‌افگار چه دانی

د) عروض ازَلّ یا مجبوب، یعنی فعول یا فعَل چـه، ازَلّ مـحذوف و مـقصور است و مجبوب محذوف مرّتین. **و ضرب ازَلّ.**

ه) عروض همان و ضرب مجبوب. مثالش، بیت:

با این همه در راه تو گـر خـاک شـویم　　شـــایسته نـباشیم قـدم‌های تـو را

یعنی با وجود این همه فضل که داریم اگر خود را در راه تو خاک گردانیم، سزاوار افتادن زیر پای تو نباشیم. تقطیعش:

باایه | مدرراه | تگرخاک | شویم / شایست | نباشیم | قدم‌های | ترا

مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | فعول / مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلُ | فعل

اگرچه ظاهراً دو وزن است، لیکن چون مصنّف علّام زیادت ساکن را در آخر، باعث اختلاف وزن نمی‌داند، برای هر دو بر یک مثال اکتفا کرده.

و) عروض فاعْ یا فع [۱] یعنی مخنّق ازَل یا مخنّق مجبوب **و ضرب، فاعْ.**

ز) عروض همچنان، یعنی فاعْ یا فع **و ضرب فع، و شرط کرده‌اند که ماقبل عروض و ضرب در این دو وزن** ششم و هفتم **سالم بود** [۲] **و این** شرط بل مشروطش نیز **سهو است چه، این دو وزن همان است که چهارم و پنجم** است **الّا آن‌که سه متحرّک آخرین مُسکّن‌الاوسط است** اَی سه متحرّک که در آخر واقع شده از آن اوسط ساکن گردیده **و عروض و ضرب مخنّق شده**، یعنی رکن ماقبل عروض و ضرب در این هر دو سالم‌الاصل نیست، زیرا که به وزن چهارم و پنجم در «مفاعیلُ فعول» و «مفاعیلُ فعل» که در آخر مصراع واقع می‌شود سه متحرّک، یعنی «لام» مفاعیلُ و دو متحرّک فعول و فعل به هم آیند و سابقاً معلوم شده است که تسکین اوسط آنها جایز است، پس بعد تسکین اگر از تخنیق حرف اوّل فعول و فعل را به ماقبلش مُنْضَم نمایند، «مفاعیلن فاع» و «مفاعیلن فع» شود و این هر دو وزن پیدا گردد، پس این هر دو وزن به حقیقت فرعِ وزن چهارم و پنجم است و داخل است در آن هر دو. سالم بودن رکن مسطور در آن شرط نیست. آری، گاهی راجع به سالم شود و گاهی نه، مگر بار خدایا چنان گویند که مراد از سالم در این هر دو به اعتبار صورت است نه سالم‌الاصل. و این‌قدر تغییر برای اختلاف وزن کافی است، و شک نیست که ظاهراً مابِهِ‌الفرق بینَهما همین سلامت رکن و عدم آن است. **مثال این وزن، بیت:**

---

۱. اساس: فع گفته‌اند.　　۲. اساس: باشد.

ترسنده از آنم که اگر دیـر آیـد   زین جان پر از درد برآید فریاد

تقطیعش:

ترسند | ازآنمک | اگردیرا | ید / زیجان | پرزدرد | برایدفر | یاد

مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلن | فع / مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلن | فاع

عروضش مخنّق مجبوب است و ضرب مخنّق ازَلّ. **و این چهار وزن که به حقیقت یکی است وزن ترانه است که آن را** به تازی **رباعی خوانند و به پارسی دوبیتی گویند** و آن چهار، چهارم و پنجم و ششم و هفتم است، اما اتّحاد ششم و هفتم با چهارم و پنجم از قوااین [1] سهو است به وضوح پیوست، اما اتّحاد چهارم و پنجم از این جهت که اختلاف فیمابینهما فقط به اعتبار اختلاف یک ساکن و دو ساکن در آخر است و چون محقّق علّام هر دو را یک وزن می‌شمارد، پس این هر دو هم یک است

مسدّسات:

ح) عروض، سالم یا مُسبَّغ اَی مفاعیلان **و ضرب، مُسبَّغ.**

ط) هر دو سالم براین گونه، بیت:

تـا کـی بـود ای کـودک سـنگین‌دل   جور تو بـر ایـن عـاشق بـی‌سامان

تقطیعش:

تاکیب | ودیکود | کسَنگی دل / جوریت | بریعاش | قبیسامان

مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلن / مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلان

در این مثال، **عروض سالم است** و ضرب نزد جمهور **مُسبَّغ** و نزد مصنّف هم سالم و مُسبَّغ چه، او الف و نون غنّه را به جای حرف واحد نیز می‌شمارد. و از همین جهت بعد این دو وزن بر یک مثال اکتفا کرده و مثال هر دو سالم نزد جمهور این است، بیت:

ای برده ز شاهان سبَق شـاهی   با تو همه در راه هواخواهـی

---

۱. این کلمه یا ترکیب مفهوم نشد!

تقطیعش:

ای برد | زشاهاس | بقشاهی / باتوه | مدرراه | هواخواهی

مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلن / مفعولُ | مفاعیلُ | مفاعیلن

ی) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور. مثالش، بیت:

دلدار مـــن آن تـــرک پـــریزاد کش نیست به خوبی به جهان یار

تقطیعش:

دلدار | مناترک | پریزاد / کش نیس | بخوبیب | جهایار

مفعولُ | مفاعیلُ | فعولان / مفعولُ | مفاعیلُ | فعولان

یا) عروض همان و ضرب محذوف مثالش، بیت:

تـــا بـــازگرفتی نـــظر از مـــن کس نیست جگرخوارتر از من

تقطیعش:

تاباز | گرفتین | ظرازمن / کس نیس | جگرخار | ترزمن

مفعولُ | مفاعیلُ | فعولن / مفعولُ | مفاعیلُ | فعولن

و حکمش همان است که با وزن سابق اتّحاد دارد، و لهذا بر مثال سابق اکتفا ساخته.

یب) عروض ازَلّ یا مجبوب، یعنی فعول یا فعل **و ضرب، ازَلّ.**

یج) عروض همچنان و ضرب مجبوب. مثالش، بیت:

بـا تـو نـتوان گـفت سـخن زیـرا کـه تـویی شـاه بـتان

تقطیعش:

باتون | تواگفت | سخن / زیراکه | تیی شاه | بتا

مفعولُ | مفاعیلُ | فعل / مفعولُ | مفاعیلُ | فعل

ید) عروض فاع یا فع و ضرب فاع.

یه) عروض همچنان و ضرب فع و ماقبل عروض و ضرب این **هر دو** وزن، **سالم** بود **و این هم** مثل ششم و هفتم **سهو است، و به حقیقت ضرب‌های گذشته است، اما مُسکّن** زیرا که چون عروض ازَلّ یا مجبوب تسکین و تخنیق کنند، این هر دو وزن اخیر حاصل شود، پس

وزن چهاردهم و پانزدهم جداگانه از دوازدهم و سیزدهم نیست. **مثالش، بیت:**

دل‌سوخته از زلفت مشک   خجلت‌زده از رویت مه

تقطیعش:

دلسوخ | تاززلفت | مشک / خجلت ز | دازرویت | مه

مفعولُ | مفاعیلن | فاع / مفعولُ | مفاعیلن | فع

مربّعات:

یو. هر دو سالم براین گونه، بیت:

اکنون که چنین زارم   بر من نکنی رحمت

تقطیعش:

اکنوک | چنی زارم / برمن ن | کنی رحمت

مفعولُ | مفاعیلن / مفعولُ | مفاعیلن

و این مانند یک مصراع مثمّن است که رکن سیم مخنّق آرند، یعنی اگر مصراعی از مثمّن قرار دهند و قائل به تخنیق جزو سوم شوند، با این وزن متّحد شود.

یز) هر دو مقصور و رکن ابتدا در این وزن اخرب نشاید و براین گونه بود، بیت:

من بی‌تو چنین زار   تو از دور همی خند

تقطیعش:

منبیت | چنی زار / تازدور | همیخند

مفعولُ | فعولان / مفاعیلُ | فعولان

یح) عروض سالم و ضرب محذوف براین گونه، بیت:

چندین چه کنی تُنبُل   ما را چه فریبی

تُنبُل به ضم اوّل و ثالث: مکر و حیله. تقطیعش:

چندیچ | کنی تنبل / ماراچ | فریبی

مفعولُ | مفاعیلن / مفعولُ | فعولن

و این هر دو وزن **همچنان است که در اوّل گفته شد** که مانند یک مصراع مثمّن است.

یط) هر دو محذوف براین گونه، بیت:

ای یـــار گـرامـی   آخـر تـو کـجایی

تقطیعش:

ای یار | گرامی / آخرت | کجایی

مفعولُ | فعولن / مفعولُ | فعولن

و این در حکم یک مصراع نیست زیرا که بـر کـدام[1] وزن از اوزان مـثمّنات مسـطوره نیست. **و کوتاه‌ترین وزن‌های هزج است** چه، بیست حرف و دوازده حرکت دارد به خلاف اوزان دیگر.

ک) جایی که عروض پدید نبود، یعنی بیت مُعَقَّد بود و تمامیت عروض، موقوف بـر مصراع ثانی باشد لفظاً یا معناً، همچنان‌که در امثله واضح گردد **و ضرب ازَلّ براین گونه، شعر:**

یک‌باره چنین جاهل و خون خواره مباش

تقطیعش:

یک‌بار | چنی جاه / لخوخار | مباش

مفعولُ | مفاعیلُ / مفاعیلُ | فعول

از این تقطیع واضح شد که «لام» جاهل در مصراع ثـانی مـعتبر است و مـاقبلش در عروض اعتبار دارد، پس موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر است. و همین است معنی ناپدید بودن عروض.

کا. عروض همان ناپدید است **و ضرب مجبوب بیت:**

دانی که دل از تو نشود سیر مرا

تقطیعش:

دانیک | دلزتون / شودسیر | مرا

مفعولُ | مفاعیلُ / مفاعیلُ | فعل

---

۱. یعنی: هیچ کدام.

و از این تقطیع توقّف عروض بر مصراع ثانی لفظاً معلوم شد.

کب. عروض همچنان ناپدید **و ضرب فاع**، یعنی مخنّق ازَلّ **و ماقبلش سالم براین گونه، بیت:**

مشتاب به رفتن صنما لختی باش

تقطیعش:

مشتاب | برفتنص / نمالختی | باش

مفعولُ | مفاعیلُ / مفاعیلن | فاع

و از این تقطیع نیز موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر شد.

کج. عروض همچنان ناپدید **و ضرب، فع** مخنّق مجبوب **براین گونه، بیت:**

دانی که دلم سیر ز تو کی گردد

تقطیعش:

داینک | دلم سیر / زتوکیگر | دد

مفعولُ | مفاعیلُ / مفاعیلن | فع

اگر گویی عروض در این مثال ناپدید نیست چه، در آن جزوی از کلمه که بعضش در مصراع ثانی معتبر باشد مأخوذ نیست، گوییم: آری لیکن مراد از توقّف لفظ عروض بر مصراع ثانی عام نیست، که حقیقتاً باشد یا حکماً، و این‌جا توقّف حکمی است، زیرا که متعلّق عروض در مصرع ثانی مذکور است که به غیر آن افادهٔ معنی نمی‌کند چه، مادامی که لفظ «ز تو» با «سیر» مُنْضَم نشود مفهوم سیری متحقّق نگردد، همچنان‌که اگر مضافٌ‌الیه در ابتدا بود نیز مُعَقَّد باشد چه، مضاف بدون مضافٌ‌الیه افادهٔ معنی نکند، پس گویا هر دو یک لفظ است. مثالش خود مصنّف آورده، بیت:

تا کی بوم به انده و تیمارِ عشق آن بت نامهربان

کماسَبَق و سیأتی. **و این همه**[1] **چهار یک وزن است بر وزن یک مصراع ترانه**، پس به

---

۱. اساس: و این هر چهار.

حقیقت اوزان مربّعات چهارند. **و آنچه از این وزن‌ها** یعنی وزن‌های مربّعات، **مانند یک مصراع مثمّن است، متأخّران استعمال کمتر کنند** و قدما بر آن شعر بسیار گفته‌اند و ایشان یعنی قدما هر مصراعی را قافیه می‌آورده‌اند و آن را بیتی می‌شمرده، یعنی در آخر هر مصراع مثمّن از مصاریع چهارگانه قافیه آورده‌اند و یک مصراع را بیت مربّع کرده‌اند **مانند رجز مشطور چهاررکنی** که یک بیت مربّعش یک مصراع مثمّن گذشت. **و بدین سبب** یعنی به سبب آن‌که **قدما هر مصراعش** را بیتی قرار داده‌اند **ترانه را قدما چهار بیت می‌گرفته‌اند و آن را چهاربیتی** به «یا»ی نسبت **خوانده‌اند و به تازی، رباعی** به معنیِ منسوب به چهار بیت **و در هر چهار، قافیه آوردن لازم می‌شمرده‌اند** زیرا که نزدشان هر دور چهار رکنی بیتی بود از ابیات چهارگانه، و ابیات با همدیگر مقفّیٰ بود. **اما به نزدیک متأخّران چون مربّعات این اوزان** اخرب مستعمل نیست، این اوزان **هم متروک است. و هر بیتی را از این ابیات مربّع، مصراعی می‌شمرند و رباعی را دوبیتی می‌خوانند و مصراع سوم را خَصیّ** بر وزن وصیّ **خوانند** چه، آن در اصل به معنی خُصیه دورکرده، باشد. و چون این هم به سبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است، لهذا آن را خَصی نامند **و قافیه شرط نمی‌نهند** و از این کلام اشتراط نبودن قافیه هم لازم نمی‌آید چه، عدم اشتراط چیزی مستلزم اشتراط عدم آن نمی‌باشد. **و اوّل عام است از ثانی و لهذا فرّخی** بر وزن دوبیتی قصیده‌ای گفت که در آن چندجا التزام قافیه در هر چهار مصرع نموده. **و بدان‌که رکن دوم از مثمّنات این نوع که چهارخانه نبود و از مسدّسات و مربّعاتی که دو نیمه نشود، روا بود که مقبوض استعمال کنند. و باشد که خوش‌تر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همهٔ قصیده همچنان بود** یعنی رکن ثانی به همه‌جا مقبوض باشد. مثالش از مسدّس، عروض و ضرب، سالم، بیت:

رویی به طراوات قمر داری　　چشمی ز ستاره شوخ‌تر داری

بر وزن: «مفعول مفاعلن مفاعیلن» دوبار. و هر دو مُسبَّغ، شعر:

هر غم که بر آسمان حشر کرده است　　غوغا به در دل من آورده است

بر وزن: «مفعول مفاعلن مفاعیلان» دوبار و هر دو مقصور، بیت:

هرچند تو شاه و ما گداییم　　دامن مفشان که مبتلاییم

بر وزن: «مفعول مفاعلن فعولن» دوبار. هر دو محذوف، بیت:

شب آمـد و وقت یـارب آمـد   یارب چه کـنم دگـر شب آمـد

بر وزن: «مفعول مفاعلن فعولن» دوبار. و اگر در این اوزان اوسط را از سه متحرّک ساکن کنند، «مفعول مفاعلن» راجع به «مفعولن فاعلن» گردد و گاهی اوّل مقبوض و ثانی سالم یا مکفوف بود؛ مثال سالم، بیت:

مشو ز یاد حق غافل دلا به جهل و نادانی   بکـوش تـا دم آخـر نـباشدت پشـیمانی

بر وزن «مفاعلن مفاعیلن» چهاربار. هر دو مُسبَّغ، شعر:

به هر طرف که مـی‌بینی ز جـور فـتنه‌ای بـرپاست

بیا به کـوی او بـنشین بـهشت جـاودان ایـن‌جاست

عروض و ضرب «مفاعیلان» و باقی به دستور سابق. مثال مکفوف، بیت:

مـرا غـم تـو ای دوست ز خـانمان بـرآورد   مرا فـراقت ای مـاه ز جـان فـغان بـرآورد

بر وزن: «مفاعلن مفاعیل مفاعلن فعولان». بل همّهٔ ارکان مقبوض نیز آیـد. مـثالش، بیت:

چه کرده‌ام به جای تو که نیستم سزای تو   نه از هوای نیکوان بَـری شـدم بـرای تـو؟

که بر هشت «مفاعلن» تمام می‌شود. و این وزن، «رجز مخبون» و «کامل موقوص» هم می‌تواند، **اما در ترانه خَلط مقبوض و مکفوف به یکدیگر روا بود، و میان «یا» و «نون» مفاعیلن مراقبه بود،** یعنی لازم است که مقبوض بود یا مکفوف اما ظاهر آن است که این‌جا معاقبه باشد، چنان‌که سکّاکی آورده، نه مراقبه، زیرا که مفاعیلن سالم نیز مستعمل است و این در معاقبه می‌تواند نه در مراقبه. مگر آن‌که گویند مفاعیلن نزد مصنّف از تخنیق حاصل شود و بس. **و در همهٔ مواضع تسکین اواسط از سه متحرّک روا بود و خلطش با تحریک**اَی خَلط مُسکّن‌الاوسط با متحرّک‌الاوسط **هم روا بود. و بدین سبب** اَی تسکین و خَلط **رکن دوم ترانه، مقبوض مخنّق و غیر مخنّق،** اَی فاعلن و مفاعلن و **مکفوف مخنّق و غیر مخنّق،**

یعنی مفعولُ و مفاعیلُ، پس در صورت تخنیق اوّل، مفعولن و ثانی، فاعلن یا مفعولُ گردد، و چون کلام در نوع اخرب است از تخنیق و عدمش در ثانی، اشارت به تعیین رکن اوّل هم ثابت شد، پس از ترکیب اوّل و ثانی چهار وجه حاصل گردد:

۱. «مفعولن فاعلن»؛

۲. «مفعولن مفعول»؛

۳. «مفعول مفاعلن»؛

۴. «مفعول مفاعیل».

و رکن سوم، مکفوف مخنّق و غیرمخنّق هر دو شاید، بر آن تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنان‌که در وجه دوم و چهارم است، پس از انضمام مکفوف مخنّق و غیرمخنّق سوم با هر یک از وجه دوم و چهارم دورکنی، چهار ترکیب سه رکنی حاصل شود:

۱. «مفعولن مفعولن مفعول»؛

۲. «مفعول مفاعیلن مفعول»؛

۳. «مفعولن مفعول مفاعیل»؛

۴. «مفعول مفاعیل مفاعیل».

اما بر آن تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد چنان‌که در وجه اوّل و سوم دورکنی، **تخنیق** رکن سوم **صورت نبندد،** زیراکه ماقبل مخنّق حرف متحرّک باید تا حرف اوّل مخنّق ساکن شده به آن پیوندد. و اگر ماقبل رکن سوم مقبوض بود مثل مفاعلن و فاعلن، حرف ماقبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه متحرّک، پس تخنیق صورت نگیرد، بل در این حالت رکن سوم فقط مکفوف باشد و از انضمامش با مقبوض مخنّق و غیرمخنّق، دو ترکیب دیگر سه رکنی پیدا شود:

۱. «مفعولن فاعلن مفاعیل»؛

۲. «مفعول مفاعلن مفاعیل».

و این جمله شش وجه شد **و رکن چهارم ازَلّ مخنّق و غیرمخنّق و مجبوب مخنّق و غیرمخنّق شاید** یعنی فاع و فعول و فع و فعل **پس از ازدواج** و انضمام **این شش وجه** سابق

وجه سابق‌الذّکر **با چهار وجه رکن چهارم** که حالا مذکور شد **بیست‌وچهار وجه حاصل آید که آن را اوزان ترانه خوانند.** و چون از تخنیق ازَل و مجبوب با هر شش وجه سابق‌الوصف، حرف اوّل هر یک به ماقبل پیوندد، مفعولُ و مفاعیلُ، در دوازده صورت راجع به مفعولن و مفاعیلن گردد و از عدم تخنیق آن هر دو رکن در دوازده وجه بـه حـال خـود مـاند. و تفصیل اوزان این است:

۱. «مفعولن مفعولن مفعولن فاع»؛

۲. «مفعولن مفعولن مفعولن فع»؛

۳. «مفعولن مفعولُ مفاعیلن فاع»؛

۴. «مفعولن مفعولن مفعولُ فعول»؛

۵. «مفعولن مفعولُ مفاعیلن فع»؛

۶. «مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع»؛

۷. «مفعولن فاعلن مفاعیلن فع»؛

۸. «مفعولن مفعولن مفعولُ فعَل»؛

۹. «مفعولن مفعولُ مفاعیلُ فعول»؛

۱۰. «مفعولن مفعولُ مفاعیلُ فعَل»؛

۱۱. «مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعول»؛

۱۲. «مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعَل»؛

۱۳. «مفعولُ مفاعیلن مفعولُ فعول»؛

۱۴. «مفعولُ مفاعیلن مفعولُ فعَل»؛

۱۵. «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعول»؛

۱۶. «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعَل»؛

۱۷. «مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعول»؛

۱۸. «مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعَل»؛

۱۹. «مفعولُ مفاعیلن مفعولن فاع»؛

۲۰. «مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع»؛

۲۱. «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فاع»؛

۲۲. «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن فع»؛

۲۳. «مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فاع»؛

۲۴. «مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع»؛

پس اوزان رباعی به حسب تحقیق مصنّف از اخرب اوّل و مکفوف مخنّق دوم دوازده باشد و همین‌قدر از غیر مخنّق مذکور. و چون مصنّف علّام وزن رباعی را از اخرب مکفوف مخنّق مُنتَزَع ساخته، پس حاجت انتزاعش از أخرم باقی نمانده. آری اخرب بعد تخنیق جزو ثانی مشابه أخرم بود در لفظ، لهذا جمهور اهل فن دوازده وزن رباعی را از اخرب و دوازده وزن را از أخرم قرار داده‌اند. اما مسلک مصنّف علّام خیلی اَدَق و اَلطَف واقع شده و مولانای جامی شش رباعی برای ضبط این اوزان آورده که هر مصراعش بر وزنی است از اوزان مسطوره و آن رباعی‌ها این است، رباعی:

می خواهم تا ریزم ای طُرفه‌نگار	هر ساعت در پای تو جان بهر نثار
مفعولن مفعولن مفعولُ فعول	مفعولن مفعولُ مفاعیلُ فعول
کی بارم بی‌لعلت از دیده گهر	کی باشد لحظه‌ای مرا پیش تو بار
مفعولن مفعولن مفعولُ فعَل	مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعول

رباعی دوم:

در گلشن اشک افشان می‌گشتم دوش	از گل آمد بوی تو رفتیم از هوش
مفعولن مفعولن مفعولن فاع	مفعولن مفعولُ مفاعیلن فاع
چون گفتم با گل ز جمالت سخنی	مرغان کردند سوی من یک یک گوش
مفعولن مفعولُ مفاعیلُ فعَل	مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع

رباعی سوم:

گاهی دارد زلفت در هم ما را	گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را
مفعولن مفعولن مفعولن فع	مفعولن مفعولُ مفاعیلن فع

من دانستم چو رُست خط گرد رُخت	کآخــر سـوزد رخ تـو از غـم مـا را
مـــفعولن فـــاعلن مـــفاعیلُ فـــعَل	مـــفعولن فـــاعلن مـــفاعیلن فـــع

رباعی چهارم:

چـون قدّ تـو بـخرامـد ای سیم انـدام	صددل شده خاک ره شود در هـر گـام
مـــفعولُ مـــفاعیلن مـفعولن فـاع	مـــفعولُ مـــفاعلن مـفاعیلن فـاع
از جـعد تـو گـر آرد یک شـمّه شـمال	از عـــاشق شـــوریده ربـــاید آرام
مـــفعولُ مـــفاعیلن مـفعولُ فـعول	مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـفاعیلن فـاع

رباعی پنجم:

بـر خـاک درت هـر دم رخ مـی‌سایم	زان روشـــنی بـــصر هـمی افـزایـم
مـــفعولُ مـــفاعیلن مـــفعولن فـــع	مـــفعولُ مـــفاعلن مـــفاعیلن فـــع
بـاشد کـه ز در درآیـی از گـوهر اشک	مـحنت کـده خـویش هـمی آرایـم
مـــفعولُ مـــفاعلن مـفاعیلُ فـعول	مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـــفاعیلن فـع

رباعی ششم:

بـــیمار تـــوام جـانان حـالم بـنگر	چون بهر تو جان دهم به خاکم بگـذر
مـــفعولُ مـــفاعیلن مـفعولُ فـعَل	مـــفعولُ مـــفاعلن مـفاعیلُ فـعَل
خـواهـی شـوی آگـاه ز حـال دل ریش	بین چهره من غرقه بـه خـوناب جگـر
مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـفاعیلُ فـعول	مـــفعولُ مـــفاعیلُ مـفاعیلُ فـعَل

باید دانست که بعض اهل فن، اوزان مذکور را در یک دایره ضبط می‌نمایند، چنان‌که مولانای جامی و غیره به آن اقتفا فرموده و بعضی در دو دایره و بعضی در دو شجره ضبط کرده، یکی را شجره اخرَم و دیگر را اخرب نامند. و صوَر شجرتین نیز مختلف کشند ابن قیس در حدائق می‌آرد: خواجه امام حسن قطّان که یکی از ائـمّه خـراسـان بـوده است، مختصری در این علم ساخته است و اوزان دوبیتی را بر دو شجره نهاده. اما به هر تقدیر این تفنّن‌ها بیش از ضیافت طبع نیست. ضابط‌تر آن است کـه مـصنّف عـلّام فـرموده و آسان‌تر و به طبع نزدیک‌تر آن‌که در شرحش گفته شد.

فائده

از این اوزان هرچه اسباب و اوتاد آن متعادل بود خفیف و مطبوع‌تر باشد و هر چه اسباب آن زائد، ثقیل و نامطبوع تر. و به همین سبب اوزان اخرب سبک‌تر و مطبوع‌تر از اوزان اخرَم است، و ثقیل‌ترین اوزان اخرب: «مفعولُ مفاعیلن مفعولن فع» است، از بهر آن‌که مشتمل است بر شش سبب متوالی، و ثقیل‌ترین اوزان اخرَم بل دوبیتی مطلقا، «مفعولن مفعولن مفعولن فع» است که همه‌اش از اسباب ترکیب یافته. و سبک‌ترین اوزان اخرب بل دوبیتی مطلقا، «مفعولُ مفاعلن مفاعیلُ فعَل» باشد کمالایخفی علی الطّبعِ السَّلیم، و سبک‌ترین اوزان اخرَم، «مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعول» است چه، مشتمل بر چهار سبب و چهار وتد است

فائده

اکثر عروضیان بر آن‌اند که وزن اخرب را با اخرَم جمع نشاید کرد لیکن بسیاری از شعرا باک نداشته‌اند، بل بعضی سبک‌تر وزن اخرب را با ثقیل‌ترین جمیع اوزان أخرَم جمع کرده و از آن است قول شاعر، بیت:

گفتم که دهان نداری ای‌مسکینک   گفتا دارم گفتم کو گفت اینک

که بر وزن «مفعولُ مفاعلن مفاعیلن فع مفعولن مفعولن مفعولن فع» آورده.

فائده

در رباعی لازم است که مصرع اوّل و دوم و چهارم هم قافیه باشد، پس فعَل به جای فعول و فعول به جای فع نشاید، اما فاع به جای فعول می‌تواند چه، هر دو مترادف است و فع و فعَل اگرچه یکی متواتر و دیگر متدارک است به هم می‌شاید لیکن در مصرع سوم اگر التزام قافیه نکنند، فاع به جای فع و فعَل به جای فعول توان آورد.

فائده

آنچه گویند رباعی بیست وچهار وزن دارد به این معنی است که کدامی [1] از مصاریعش از این اوزان خالی نیست، اما اوزان مجموع رباعی به اعتبار اتّحاد اوزان مصاریع و اختلاف آنها بسیار است. و راقم‌الحروف چند هزار و چند وزن استخراج کرده و وجه ضبط آنها در رساله جداگانه آورده و این اوزان نه احتمالات محضه عقلیّه است، بل از آن قبیل است که بر آن شعر توان گفت.

فائده

اوّل کسی که به ایجاد رباعی پرداخته و تبر [2] **به کسر اوّل و سکون دوم** کامل عیارش را در بوته میزان الطّبع گداخته، استاد رودکی است که اوّلاً قصائد غرّا در پارسی هم او گفته و دُرر معانی آبدار در سِلک اشعار سفته، رتبه شعر فارسی را از ثَری تا به ثریّا رسانیده و نظم پارسی را به انواع شعر منقسم گردانیده. گویند رودکی در روزی از اعیاد در حسن آباد غزنین تفرّج‌کنان بر سر کودکانی چند گذشت که گِردکان می‌باختند. کودکی بود خیلی شوخ و طنّاز، همه تن لطیف و سراپا ناز. رودکی فریفته ناز و شیفته نازش گردیده مشاهده حرکاتش می‌نمود که آن فتنه روزگار گردکان‌ها را درون گَو انداخت. اتّفاقاً گردکانی از آنها بیرون گَو افتاده جانب گَو غلطان گردید. کودک در نَشاط آمده گفت: «غلطان غلطان همی رود تا سر گَو»، رودکی را این قول موزونش نهایت مطبوع خاطر افتاد تا آن‌که وزنش را از بحر هزج برآورده: «مفعولن فاعلن مفاعیلُ فعَل» قرار داد و سه مصراع دیگر با او منضم ساخته به جذبُ القلوب سامعین پرداخت و رفته رفته این وزن آن قدر مطبوع خاطر ذکور و اُناث شد که به استماعش بسیاری از زنان دوشیزه دامن حجاب چاک کرده از خانه‌ها بیرون شتافتند و لهذا نامش ترانه یافتند، یعنی منسوب به سوی «تر» چه، چیزی «تر» نسبت [3] یابس، مؤثّر باشد و بعضی برآن‌اند که چون موجب اختراعش کودک‌تر و تازه بوده است برای انتساب جانبش، ترانه نام نهادند. نوع چهارم از این بحر اخرَم است.

---

۱. یعنی: هیچ کدام.	۲. طلا.	۳. یعنی: به نسبت.

مسدّسات:

اخرَم اشتر سالم العروض و الضّرب مثالش، بیت:

خـورسندم از رخت بـه دیـداری　　　خـــوشنودم از لبت بــه گــفتاری

بر وزن: «مفعولن فاعلن مفاعیلن» دوبار.

اخرم أشتر مقصورالعروض و الضّرب، شعر:

صــدبارم بـیش اگـر کشـی زار　　　بــرخــیزم تــا کشــی دگــربار

بر وزن: «مفعولن فاعلن فعولان» دوبار.

اخرم أشتر محذوف، بیت:

از لعــلت خـطّ سبز سـرزد　　　در جـــانم آتشــی دگــر زد

بر وزن: «مفعولن فاعلن فعولن» دوبار.

مثمّنات:

نوع پنجم اشتر:

اشتر سالم العروض و الضّرب مثالش، شعر:

شب فتاده‌ای مـی‌گفت زیـر پـای دیـواری　　　خواب اگر نمی‌آید مرگ را چه شد باری

بر وزن: «فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن» حشو مصرع اوّل مُسبَّغ است و آن در پارسی روا باشد.

اشتَر مُسبَّغ العروض و الضّرب مثالش، بیت:

ترک چشم مخمورت مست ناتوانی‌هاست　　　غــمزه بــا نگــاه او گـرم هـم‌عنانی‌هاست

بر وزن: «فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان» دوبار. و این اوزان از «رَمَل مکفوف مشعّث مُسبَّغ» نیز می‌تواند بر وزن: «فاعلاتُ مفعولن فاعلاتُ مفعولان». اگر گویی مصنّف علّام چرا این دو نوع را از این بحر نیاورده و بحر را در سه وزن سابق منحصر کرده گوییم: اخرَم

اشتَر نزد مصنّف، اخرب مقبوض است و اشتَر نزد متأخّرین شیوع یافته تا زمان محقّق شایع نبوده باشد، معهذا این هر دو وزن مثل انواع ثلاثهٔ مذکوره، انضباط و انقسام ندارند که مثمّن و مسدّس و مربّع آن، همه مستعمل باشد. **و این بحر را خاصیّتی است و آن، آن است که در وی از دوازده «سبب خفیف» مصراعی افتد، بر این گونه:**

ای دلبـر دل شـد خـوش   جان هم شد زو خوش‌تر

چه، همه ارکانش از اسباب ترکیب یافته. **و این وزن اوّل مثمّن است که رکن آخر سالم است** و آن: «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن» بود که بعد تسکین اواسط متحرّکات سه گانه و تخنیق، راجع به چهار مفعولن شود و آن وزن مصراع مذکور است. تقطیعش:

ایدلبر | دلشدخش / جاهم شد | زوخشتر

مفعولن | مفعولن / مفعولن | مفعولن

و اگر یک یک سبب علی التّوالی **از وی افکنیم، وزنی دیگر شود هم از اوزان این بحر تا آن‌که پنج سبب بماند** و هفت دور شود، پس مصراع مذکور به حذف یک سبب، مصرعه:

ای دلبر دل شـد خـوش   جان هم شد زو خـوش

ماند بر وزن: «مفعولن مفعولن مفعولن فعلن». و آن مُسکّن «مفعولُ مفاعیلُ مـفاعیلُ فعولن» باشد و موزونش:

صد سال به امّید سلامی و پیامی

و به حذف دو سبب، مصرعه:

ای دلبــر دل شــد خـوش   جـــان هـــم شـــد زو

بر وزن: «مفعولن مفعولن مفعولن فع» و آن مسکّن «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعَل» بود و موزونش:

با این همه در راه تو گر خاک شوم

و این هر دو در مثمّن افتد، و به حذف سه سبب:

ای دلبر دل شد خوش جان هم شد

بر وزن: «مفعولن مفعولن مفعولن»، و آن مُسکّن «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلن» بود، و موزونش، مصرعه:

تاکی بود ای کودک سنگین دل

و به حذف چهار سبب:

ای دلبر دل شد خوش جان هم

بر وزن: «مفعولن مفعولن فعْلن»، و آن مُسکّن «مفعولُ مفاعیلُ فعولن» بود. و موزونش، مصرعه:

کس نیست جگرخوارتر از من

و به حذف پنج سبب:

ای دلبر دل شد خوش جان

بر وزن: «مفعولن مفعولن فَع»، و آن مُسکّن «مفعولُ مفاعیلُ فعَل» بود، و موزونش، مصرعه:

با تو نتوان گفت سخن

و این هر سه در مسدّس افتد. و به حذف شش سبب، مصرعه:

ای دلبر دل شد خوش

بر وزن: «مفعولن مفعولن» و آن مُسکّن «مفعولُ مفاعیلن» بود، و موزونش:

اکنون که چنین زارم

و به حذف هفت سبب و آن مصراعی بود از مربّع این بحر براین گونه، مصرعه:

ای دلبر دل شد

بر وزن: «مفعولن فعلن». و آن مُسکّن «مفعولُ فعولن» بود، و موزونش:

ای یار گرامی

و این دو در مربّع واقع شود، پس این اوزان به سبب حذف اسباب **و هم به سبب تسکین متحرّکات است** چنان‌که گذشت. **پس هشت وزن** از اوزان دوازده سببی تا پنج سببی **حاصل آید بدین ترتیب که فضل هر یکی بر دیگری به یک سبب خفیف باشد.** کماعَرَفتَ.

رجز

و این بحر هم مثل هزج و غیره **در هر دو لغت مستعمل است.** باید دانست که بحر رجز خاص است از رجز چه، رجز را بر موزونی که ارکانش کمتر باشند یا زائد اگرچه از بحر رجز نباشد نیز اطلاق می‌کنند. کذافی نهایةِالرّاغب. **و اصلش تازیان را در دایره، مستفعلن شش بار بود، در بنا وافی و مجزو و مشطور و منهوک به کار دارند و او را یک عروض سالم و دو ضرب باشد:** سالم و مقطوع، و قافیه مقطوع نزد خلیل و اخفش، مُرْدَف به مد باشد وجوباً و بر پنج وزن آید: دو وافی و یکی مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک، یعنی مسدّس و مربّع و مثلّث و مثنّی. و بیت‌هایش این است:

آ) شعر:

دارُ لِسَـلمی اذ سُـلَیمی جـارَةٌ　　　قَفرُ تَـری آیـاتِها مِـثلَ الزُّبُـر

به اسکان زُبُر به ضمّتین، جمع زبور به معنی کتاب است. تقطیعش:

دارن لسل | مااذسلی | ماجارتن / قفرنتری | اياتها | مثلزبر

مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن / مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن

عروض و ضرب هر دو سالم است و معنیش: این خانه سلمی است وقتی که سلیمی همسایه‌اش بود، خالی است اکنون، می‌بینی نشانه‌هایش را مثل کتابها دالّ بر کاتب.

ب) شعر:

القَـلبُ مِـنها مُستریحٌ سـالِمٌ　　　وَالقلبُ مِـنّی جـاهدٌ مَـجهودُ

به اشباع. تقطیعش:

القلب من | هامستری | حنسالمن / ولقلب من | نی جاهدن | مجهودو

مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن / مستفعلن | مستفعلن | مفعولن

عروض سالم و ضرب مقطوع است و این هر دو وافی است. معنیش: دل از آن معشوقه در استراحت است و سالم و دل من در شدّت بلا لاغر شده است از عشق. و گاهی عروض مقطوع مخبون و ضرب مقطوع مثالش، بیت:

وَ بَلدَةٍ لَیسَ لَها أنـیسُ　　　الّاالیَعافیرُ وَ الّاالعیسُ

بر وزن: «مفاعلن مفتعلن فعولن مستفعلن مفتعلن مفعولن». معنیش: بسیار شهرهاست که آنها را انیسی نیست، مگر آهوان نر و شتران سپید و سرخ. «یَعافیر» جمع یعفور است به معنی آهوی نر یا بقر وحش. «عیس» شتران سپید که به سرخی زنند.

ج) شعر:

قَـد هـاجَ قَـلبی مَـنزِلُ　　　مِـــن اُمِّ عَـمروٍ مُـقفِرُ

به اشباع. تقطیعش:

قدهاجقل | بی منزلن / منامعمم | رنمقفرو

مستفعلن | مستفعلن / مستفعلن | مستفعلن

و این مجزو است و عروض و ضرب سالم». معنیش: تحقیق[1] در هیجان آورد دل مرا مکانی از امّ عمرو که خالی است

د) شعر:

ماهاجَ أحزاناً وَشَجواً قَد شَجا

تقطیعش:

ماهاج اح | زاننوشج | ونقدشجا

مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن

و این مشطور است و عروضش، ضربش باشد و صدرش، ابتدایش. یعنی همین مصراع اوّل و مصراع ثانی است. معنیش: کدام خیر در هیجان آورد اندوه من را و حاجتی را که محزون کرد. و در مشطور، ابن‌حاجب هفت مذهب نقل کرده: اوّل آن است که مصنّف

---

۱. یعنی به تحقیق.

آورده به دلیل آن‌که در اشعار عرب عروض و ضرب از همدگر منفک نمی‌باشد و در مشطور، عروض غیر ضرب نمی‌تواند، به سبب فرد بودن ارکان، پس لامُحاله عروض و ضرب واحد بود و این را قولُ المزج نامند، دوم آن‌که او را ضرب است نه عروض زیرا که شعر را از ضرب که محلّ قافیه در وی است گریزی نباشد، به خلاف عروض و این مختار ابن قطاع است، مذهب سون آن‌که او را عروض است نه ضرب زیرا که عروض، سابق است بر ضرب و آن را به مشابهت عروض اعتبار کنند. و چون در مشطور مشابهت یافته نمی‌شود، پس ضرب هم در آن نیست، مذهب چهارم آن‌که عروض و ضرب، منهوک است که از هر یک دو ثلث ساقط شده، پس جزو اوّل عروض [۱] و ثانی ضرب و ثالث مثل ترفیل و إذاله زائد بود بر ضرب مذهب پنجم آن‌که او را عروض، مجزو و ضرب، منهوک است، پس عروض جزو ثانی بود که از بعد آن جزوی افتاده و ضرب جزو ثالث باشد که از بعد آن دو جزو دور کرده شده. ابن قطاع گوید: زیرا که عروض در نصف بیت باشد و مشطور نصف صحیح ندارد، پس استحقاق تکمیل دارد، مثل آن‌که اگر کسی نصف طلاق دهد کامل واقع می‌شود. و در ضرب تغییر بسیار شود به خلاف عروض، و لهذا عدد ضروب شصت و سه شد و عدد عروض سی و سه، مذهب ششم آن‌که عروض، منهوک است و ضرب، مجزو، زیرا که نظر به جانب ضرب به سبب بودنش محلّ قافیه در وی تمام‌تر است از نظر به جانب عروض، مذهب هفتم آن‌که او را عروض و ضرب هر دو نیست، و این رأی اَخفَش و زَجّاج و غیرهماست. و می‌گویند هرچه از این جنس وارد شده است و مردم آن را دو بیت قرار می‌دهند به حقیقت یک بیت مُصرّع است، مگر این استدلال در صورتی است که مشطور، غیر از دو فرد واقع نشود و اگر فردی واقع شود چنان‌که مروی است، این استدلال ناتمام است بل باطل گردد.

ه) شعر:

یا لَیتَنی فیها جذَع

به اسکان. تقطیعش:

یالیتنی | فیهاجذع

مستفعلن | مستفعلن

---

۱. در اصل: عرض؛ تصحیح قیاسی باشد.

و این منهوک است مانند مشطور، در این معنی که صدر و ابتدا و عروض و ضربش یکی است **و حشو ندارد**، یعنی مگر این‌قدر فرق است که حشو ندارد به خلاف مشطور. معینش: کاش بودمی در آن ایّام، جوان و این مقولهٔ ورقةبن‌نوفل پسر عمّ خدیجهٔ کبری اُمّ المومنین است و او در زمان جاهلیّت نصرانی شده بود و در زبان عبرانی کتابت انجیل می‌نمود. در کتب حدیث مذکور است: چون آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در غار حرا، جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ را مشاهده کرد، حضرت خدیجه آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ را نزد ابن‌نوفل مذکور که در آن زمان از غایت پیری نابینا شده بود بردند و گفتند بشنو ای ابن‌عم از برادرزادهٔ خود یعنی از آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم. ورقه پرسید ای برادرزادهٔ من چه می‌بینی؟ آن سرور عالم ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ آنچه دیده بود بیان فرمود. گفت: این ناموس اکبر است که بر موسیٰ ـ علیه السّلام ـ نازل شده بود و در این حالت گفت: «یا لیتنی فیها جذع» یعنی: در آن زمان که قوم تو را خارج کنند کاش جوان بودمی، اعانت می‌نمودم. و در سیرت شامیّه این قول را جانب دُرَید منسوب ساخته چه، او هرگاه در غزوهٔ حُنین، مالک بن عوف قائدُ المشرکین را اشارت به مطابقت رأی خود نمود و او مرافقت نساخت، گفت:

یا لَیتَنی فیها جَذَع　　　أخَبُّ فیها وَ أضَع
أقودُ وَطْفاءَ الزَّمَع　　　کَأنَّـها شـاةٌ صَدَع

ای کاش در این واقعه جوان می‌بودم، می‌دویدم در آن و تیز می‌رفتم، می‌کشیدم اسب مادّه بسیارموی برچشم وابرو را، گویا آهوی قاطع بیابان بودی، و این مقوله مخالف مقوله ورقه است **و عبدالصّمدبن المعذّل، رجزی گفته است و هر بیتی از آن رکنی، براین گونه:**

قالَت حَبَل ماذَا الْخَجَل　　　هذَا الرَّجُل حینَ احْتَفَل
أهْدَی البَصَل

هر یک بر وزن مستفعلن. حَبَل نام زنی است، معنیش: گفت مسماة حبل چه خجالت است؟! این مرد وقتی که محفل ساخت، هدیه نمود پیاز را. و نیز مسلم خاسر در مدح موسَی الهادی گفته:

موسَی المَطَر غَیثٌ بَکَر یُحیِی البَشَر

یعنی: موسی باران است که به صبح ظاهر شد، زنده می‌کند بشر را. **و حکم این** اشعار **حکم شعرهایی است که به زیادت** [۱] **از ارکان مستعمل گفته‌اند به تکلّف**، یعنی چون این وزن پنج رکن دارد پس گویا مربّع است که مردم به تکلّف به زیادت یک رکن بر آن شعر گفته‌اند. **و به طریق «زحاف» در همه رکن‌ها خَبْن و طَیّ و خَبل روا بود** مگر اوّل صالح و دوم حسن و سوم قبیح باشد؛ کذا فی نهایةِالرّاغب. و حلول این هر سه با جواز سلامت، «مکانفه» باشد.

مثال خبن، شعر:

فَـطالَما وَ طـالَما وَ طـالَما   سَقی بِکَفِّ خـالِدٍ وَ أطـعَما

بر شش «مفاعلن» تمام می‌شود و معینش گذشت.

مثال طَی، شعر:

مـاوَلَدت والِـدةٌ مِـن وَلَـدِ   اکرَم مِن عَبدِ منافٍ حَسَبا

بر شش «مفتعلن» تمام می‌شود. معینش: نزاییده است مادری بزرگ‌تر از عبدمناف از روی حسب.

مثال خبل، بیت:

وَ ثِـقَلٍ مَـنعَ خَـیرَ طَـلَب   وَ طَلَبٍ مَـنَعَ خَـیرَ تُـؤَدَه

بر شش فعلتن تمام می‌شود و معنیش در ماسَبَق گذشت. **و در «ضرب مقطوع»، «خَبْن» بیش روا نبود** یعنی هر زحاف که در حشو عارض شود، در همه عروض‌ها و ضرب این بحر می‌آید، مگر در ضرب مقطوع غیر خَبْن روا نباشد. مثالش، شعر:

لاخَیرَ فیمَن کَفَّ عَنّا شَرَّهُ   انکانَ لایُرجی لِیَوم خَـیرُ

به إشباع و تخفیف «یا»ی مثنّاة تحتیّه یا به اسکان «را» و تشدید «یا»ی تحتیّه و اضافت یوم. ضرب فعولن مقطوع مخبون است و باقی ارکان سالم. معنیش: نیست خوبی در کسی

---

۱. اساس: بر زیادت.

که بازداشت از ما بدی خود را یا بازداشته شد، امید نباشد نیکی او به روز خیر. **و رکن آخر، مشطور مقطوع**، یعنی مفعولن **و مخبون مقطوع** یعنی فعولن **بسیار آمده است.** مثال مقطوع، مصرعه:

یا صاحِبَی رَحلی أقّلا عَذلی

بر وزن «مستفعلن مستفعلن مفعولن» و گاهی مخبون نیز آید. مثالش:

لاتعلَمونَ أنَّنی ابنُ اُختِکُم

بر وزن «مستفعلن مفاعلن مفاعلن» یعنی: نمی‌دانید مرا که پسر خواهر شمام. **و خلیل آن را** یعنی مشطور را **در عدد نیاورده**، یعنی او را از شعر نشمرده چه، شعر نزدش مرادف بیت بود که دو مصراع مساوی و عروض و ضرب داشته باشد. و این معنی بر مثلّث صادق نیست، آری بر مثنّی صادق است و لهذا قائل آن شده. کذا فِی المِفتاح، مگر اَخفَش مثنّی را شعر نمی‌گوید، بالجمله مثلّث نزد خلیل و مثنّی نزد اَخفَش و موَحَّد نزد همه سوای زَجّاج شعر نیست بل داخل است در سجع، و متأخّرین بر عروض و ضرب مُذال نیز اشعار گفته‌اند. و از آن است قول علّامه سُیوطی در عقودُالجمان، شعر:

وَ هذه اُرجوزَهُ مِثلُ الْجَمان ضمّمتُها عِلمَالمَعانی وَ البَیان

بالاسکان. بر وزن «مفاعلن مستفعلان مستفعلان مستفعلن مستفعلن مستفعلان». **و اما به پارسی اصل این بحر در دایره «مستفعلن» هشت بار باشد و سه نوع بود: سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی و مجزو و مشطور و منهوک، یعنی مثمّن و مسدّس و مربّع و مثنّیٰ آورده‌اند.** وجه تفسیر آن است تا با مجزوّ و مشطور و منهوکِ عرب ملتبس نشود. **و بر مشطور عرب که مثلّث باشد هم گفته‌اند** و مثالش بیاید. **و مخبون را** که نوع دوم است **کمتر اعتبار کنند و سالم و مطویِ** هر یک **را چهار عروض و ده ضرب آورده‌اند و بر سی وزن نهاده** که پانزده سالم و پانزده مَطوی بود **و با مخبون به هم** اگرچه در اعتبار کمتر باشد، **جمله پنج عروض و دوازده ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد.**[1]

---

۱. اساس: بود.

رجز سالم:

عروضیان گفته‌اند: این نوع را دو عروض سالم یا مُذال و مقطوع یا اعرَج **و پنج ضرب است**، یعنی سالم و مُذال و اعرَج و مقطوع و مُرفّل **و بر پانزده وزن آید**[1] و مقتضای قیاس پنجاه بود چه، از ضرب عدد عروض که دو باشد در پنج که عدد ضرب است، ده حاصل می‌شود، پس اگر آن را در هر یک از مثمّن و مسدّس و مربّع و مثلّث و مثنّی فرض کنند، پنجاه شود، لیکن در استعمال پانزده یافته شد: **چهار مثمّن و چهار مسدّس و پنج مربّع و یکی مثلّث و یکی مثنّی به این تفصیل:**

مثمّنات:

آ) **عروض، سالم یا مُذال و ضرب، مُذال.** مثالش، بیت:

آخر به جانان می‌رسی اندر طلب مردانه باش

ترک تعلّق پیشه کن وز خویش هم بیگانه باش

ب) **عروض همچنان** سالم یا مُذال **و ضرب، سالم و هر دو به حقیقت یک وزن است** چه، از زیادت یک ساکن در عروض بر ضرب یا بالعکس وزن مختلف نمی‌شود. **و حکم مُذال در این وزن همان است که حکم مُسبَّغ در هزج مثمّن** گفته شد، یعنی همچنانکه تسبیغ در آخر مثمّن هزج جایز نیست کماعَرَفتَ، إذاله در آخر رجز مثمّن هم جایز نباشد تا زیادت بر بیت دایره لازم نیاید **چه، این وزن در درازی و تمامی مساوی آن است** لیکن متأخّرین همچنانکه بر «هزج مثمّن سالم مُسبَّغ العروض و الضّرب»، اشعار گفته‌اند کماسَبَق، بر «رجز مثمّن سالم مُذال العروض و الضّرب» نیز گویند، **و مثال**[2] **این وزن چنین باشد:**

ای دولت تو سود ما وی خشم تو ما را زیان　　سودت همیشه با بها لیکن زیانت رایگان

تقطیعش:

ای دولتی | توسودما | وی‌خشم‌تو | مارازیا / سودت همی | شهبابها | لیکن‌زیا | نت‌رایگا

مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن / مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن | مستفعلن

۱. اساس: آمده.　　۲. اساس: امثال.

و چون حسب تحقیق «مصنّف» «الف» و «نون» در حکم ساکن واحد است، این شعر را مثال عروض و ضرب سالم توان شمرد و دیگر عروضیان چون آن را دو حرف می‌شمارند، مثال مُذال توان دانست. لهٰذا مصنّف علّام بعد هر دو بر یک مثال اکتفا ساخته و مثال هر دو سالم بالاتّفاق این است، بیت:

باز آن بلای عاشقان اینک به صحرا می‌رود	دیوانه باز آید همی آن کو تماشا می‌رود

و مسمّط چهارخانه بر این وزن مثمّن سالم یا مُذال **خوش آید**. مثالش در مقدّمه گذشت.

ج) عروض، سالم و ضرب، اعرَج بر این گونه، بیت:

آگه شوم از بوی خوش بی‌آن‌که کس گوید مرا

گر بگذرد دلخواه من پیش درم شبگیران

«شبگیر» با «کاف» فارسی و بر وزن تکبیر، به معنی صبح و سحرگاه باشد کذا فی البرهان. و صاحب بهار گوید: شبگیر، وقت سحر پیش از صبح. وحشی، بیت:

خروسا ناله شبگیر بردار	مرا بی‌همزبان در ناله مگذار

و مرغی که وقت سحر آواز حزین کند و در اصطلاح اهل سفر، کوچ کردن آخر شب. محسن تأثیر، بیت:

بی خودانی که دم از زلف گرهگیر زدند	شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند

پس شبگیران رونده صبح یا کوچ کننده آخر شب بود، یعنی اگر صبحگاهی یا آخر شب، معشوق من از دروازه‌ام گذران شود، از بوی خوش او آگاه می‌شوم. ضرب مفعولان است و باقی ارکان، سالم. اما مخفی نماند که این مثال موافق مذهب «مصنّف» که «الف» و «نون» غنّه را حرف واحد می‌شمارد، نمی‌افتد چه، شبگیران نزدش بر وزن «مفعولن» «مقطوع» بود نه بر وزن مفعولان اعرَج. آری برخوردار مُوازِن آن است، پس این مثال مطابق رأی دیگر عروضیان آورده و لامضایقه.

د) عروض، مقطوع یا اعرَج و ضرب همچنان یعنی مقطوع یا اعرَج **بر این گونه، بیت:**

**تا کی کنی ماها ستم بر عاشق بیچاره	روزی بود کز جور تو گردد ز شهر آواره**

به سکون «ها»ی «بیچاره» و «آواره» و عروض و ضرب «مفعولن»، مقطوع است و باقی ارکان سالم. باید دانست که حسب عادت، «ضرب أعرَج» را از «مقطوع» جداگانه بایست شمرد. و اگر گویی مراد از «همچنان» فقط اعرَج است و اشارت است به ضرب وزن سابق، گوییم: تمثیلش به مقطوع از این مراد، انکار دارد **و متأخّران بر این دو وزن** سوم و چهارم **شعر کم گویند.**[1]

مسدّسات:

ه) عروض، سالم یا مُذال و **ضرب** مُذال مثالش، بیت:

تا کی مرا گویی که از من باش دور　　　گر دور باشم از تو کی باشم صبور

عروض و ضرب «مستفعلان» است و باقی ارکان سالم.

و) عروض همان سالم یا مُذال **و ضرب، سالم و به حقیقت همان** وزن **است** چه، از زیادت یک ساکن در آخر، وزن مختلف نمی‌گردد. مثالش، بیت:

ای هرگزم نارفته از پیش نظر　　　روزی به چشم مرحمت سویم نگر

همهٔ ارکان سالم است.

ز) عروض، سالم و ضرب، اعرَج

ج) عروض، سالم و ضرب، مقطوع و هر دو وزن هفتم و هشتم **یکی است چه، زیادت یک ساکن، موجب اختلاف وزن نباشد. مثالش، بیت:**

هرگز نکردم با تو جانا من بدی　　　پس چون که از نیکی نیم برخوردار

ضرب، مفعولان اعرج است و باقی سالم و این مثال هفتم است، اما مثال هشتم این است. بیت:

لطفی بکن ای جان من بر عاشقی　　　دل خسته وارفته بیماری

ضرب، مفعولن، مقطوع است و باقی ارکان سالم و هر دو مقطوع نیز آید. مثالش، بیت:

---

۱. اساس: می‌گویند.

عاشق شـدم بـر دلبـری عـیّاری		شکّرلبی سمین بری خـونخواری

و گاهی هر دو مقطوع مخبون آید. مثالش، بیت:

ای نـازنین از کـوی مـا گـذر کـن		وی مه جبین بر روی ما نظر کـن

و هر دو مُرفّل نیز آید. بیت:

ای لعـبتی کـز لعـبتان مـختار گشـتی		بـــازار خـوبی فـتنه بـازار گشـتی

مربّعات:

ط) عروض، سالم یا مُذال و ضرب، مُرفّل. مثالش رودکی گوید، بیت:

**ای دل بـــه تـــیزآتش پـری		یـــا زیـــر چـــنگال عـقابی**

ضرب مستفعلاتن، مُرفّل است و باقی سالم، یعنی: ای دل به آتش تیز عشق پـرواز می‌کنی یا زیر چنگال عقاب عشق آمده‌ای که تو را می‌برد. مثال هر دو مُرفّل، بیت:

بی تو مرا زنده نـبینند[1]		مـن ذرّه‌ام تـو آفـتابی

و مخفی نماند که مُرفّل فرع «مستفعلن» در عربی و فارسی در ماسَبَق مذکور نیست، پس می‌بایست که این فرع نیز در فروع سابقه می‌افزود.

ی) عروض همچنان[2] است سالم یا مُذال **و ضرب، مُذال.**

یا) عروض همچنان[3] سالم یا مُذال و ضرب، سالم و هر دو وزن دهم و یازدهم یک حکم دارد. مثالش، بیت:

ای دلبر آزاده‌خو تا کی عتاب و جنگ تو

بر چهار مستفعلن تمام می‌شود.

یب) عروض، سالم یا اعرج و ضرب، اعرَج. بر این گونه، بیت:

**نـــاخورده بـاده چشـم تـو		گـــویی چـرا شـد مـخمور**

ضرب مفعولان اعرج است و باقی سالم.

---

۱. متن: نبیند؛ ضبط از المعجم.

۲. اساس: همان.

۳. اساس: همان.

یج) عروض، سالم یا مقطوع و ضرب، مقطوع براین گونه، بیت:

گـر یـار دیگـر[1] داری　　زان آیـــدم دشــواری

عروض و ضرب مفعولن مقطوع است و باقی سالم.

مثلّث:

یدِ) بدیع بلخی بر این وزن **قصیده‌ای گفته است که اوّلش این است، بیت:**

نو شد جهان زین نوبهار و سال نو

بر سه مستفعلن تمام می‌شود **و به عرب تشبّه کرده** که بر مشطور مسدّس گفته **و کسی دیگر** از پارسیان **بر این وزن نگفته است.**

مثنّیٰ:

یه) بیت:

بدخو بتی پرکیمیا

بر وزن مستفعلن دوبار. کیمیا: مکر و حیله کذا فی البرهان، یعنی: آن بتی است بدخو پر از مکر و حیله.

و مستعمل به نزدیک متأخّران از این جمله[2] وزن اوّل، یعنی مثمّن وافی **بیش نیست و باقی از جهت تتبّع[3] شعر عرب گفته‌اند و مسدّس سالم و یا مربّع سالم از دیگران بهتر و هم بدیع بلخی گفته است قصیده، مجابات عبدالصّمدبن المعذّل.** قوله: «قصیده مجابات» به اضافت، یعنی قصیده‌ای که در جواب عبدالصّمد گفته **هر بیت از یک رکن که اوّلش این است، بیت:**

شـو بـرگذر انـدر نگـر یـا در سـفر　　یا در حضر دیدی پسر زو خوب‌تر

هر یک وزن مستفعلن.

۱. اساس: گر یاری دگر.　۲. اساس: همه.　۳. اساس: تشبّه.

رجز مخبون:

همهٔ ارکان مخبون بود و عروضیان به ازای هر بیتی از سالم که در نوع اوّل از اوزان پانزده‌گانه گذشت، **بیتی از مخبون بیارند مگر آن‌که ضربش، مُرفَّل باشد و اعرَج و مقطوع بی‌خَبْن آورند،**[1] یعنی وزنی که ضربش، مُرفَّل و مقطوع و اعرَج بود و آن در هفت وزن گذشته است، چنان‌که دانستی. و آن ضرب را به غیر خَبْن آورند **و همه تکلّفی بود و از همه بهتر مثمّن یا مسدّس باشد**[2]**، همه ارکان مخبون، بیت:**[3]

دو دیده دارم از سرشک غرقه گشته ای صنم

ولیک از آتش دلم بمانده خشگ هر دو لب

تقطیعش:

دودیددار | مزسرش | گغرقگش | تای صنم / ولیکزا | تشیدلم | بمندخش | گهردلب

مفاعلن | مفاعلن | مفاعلن | مفاعلن / مفاعلن | مفاعلن | مفاعلن | مفاعلن

و باقی امثله، مخبون مسدّس و غیره **بر این قیاس.** مثال مسدّس مخبون، بیت:

کنون که گردد از بهار خوش هوا   فزون شود به هر دل اندرون هوا

و علی هذاالقیاس.

رجز مطوی:

همه ارکان مطوی بود. عروضیان[4] **به ازای هر بیتی از سالم** مثمّن و غیر آن **بیتی همه ارکان، مطوی گویند و مُرفَّل را هم مثالی بیاورند**[5] **و این وزن مطوی از وزن مخبون خوش‌تر بود، مثالش از**[6] **مثمّن، بیت:**

تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری   روز و شب از فرقت او پیشه من نوحه‌گری

یعنی: از وقتی که سفرکننده شد معشوق من جان و دل من نیز سفرکننده شد. تقطیعش: به هشت مفتعلن تمام می‌شود.

---

۱. اساس: آرند.
۲. اساس: مثمّن باشد یا مسدّس.
۳. اساس: بیت مثمّن.
۴. اساس: و عروضیان.
۵. اساس: بیارند.
۶. اساس: «از» را ندارد.

مثالش از مسدّس،[۱] **بیت:**

ای صنم از عشـق تـو بـیمار شـدم   تــو نکــنی هـیچ بـه کـارم نـظری

تقطیعش بر شش مفتعلن تمام می‌شود. و مسدّس مطویّ عروض و ضرب، مقطوع، شعر:

این دل من هست[۲] به درد ارزانـی   بــار دگـر تـا نکـند نـادانـی

بر وزن: «مفتعلن مفتعلن مفعولن» دوبار. عروض و ضرب، احَذ نیز، شعر:

تـاب و تـوان نـیست کـنون در مـن   کــن نــظر لطـف و کـرم بـر مـن

بر وزن: «مفتعلن مفتعلن فعْلن» دوبار. و عروض و ضرب، مرفوع نیز، بیت:

قطره ز فـیض تـو گـهر مـی‌شود   خاک ز تأثـیر تـو زر مـی‌شود

بر وزن: «مفتعلن مفعلتن فاعلن» دوبار. و این هر دو را از سریع نیز تقطیع توان کرد. و گاهی سالم و مطوی هم آید. عروض و ضرب مُذال مثالش، بیت:

هرچـند بـر مـن ز غـمت قـیامت است   عاشق شدن جز به توبر[۳] غـرامت است

بر وزن: «مستفعلن مفتعلن مفاعلان». مثالش از مربّع، شعر:

ای لب تــو مـرهم مـن   وی غـم تـو هـمدم مـن

بر چهار مفتعلن تمام می‌شود.

و تسکین اوسط از سه متحرّک مفتعلن در **همه جا روا دارند**، پس منقول به مفعولن گردد **و آنگاه** که تسکین کنند **میان ضرب أعرَج** که مفعولان است **و ضرب مطویّ مُذال مُسکّن** که مفتعلان به سکون عین است **و میان ضرب مقطوع** که مفعولن بود **و ضرب مطویّ مُسکّن** که مفتعلن به سکون عین است، **فرق نماند و در عدد ضرب**[۴] **خبط**، اَی اختلاط و عدم امتیاز **لازم آید**، یعنی به اعتبار اتّحاد وزن هر دو را واحد دانند و به حقیقت مختلف بود **و این جا**

---

۱. اساس: مثال مسدّس.
۲. متن: نیست؛ تصحیح براساس المعجم ص ۱۲۹، است.
۳. متن: پر، ضبط: قیاسی.
۴. اساس: ضروب.

هم ابیات از اسباب متوالی برخیزد،[۱] زیرا که چون همه ارکان مطویّ مسکّن شود، همه ارکان مفعولن گردد، پس همه بیت از اسباب باشد و بس، **اما نه بر آن ترتیب که در هزج** گذشت که از حذف یک یک سبب تا بقای پنج سبب وزنی از اوزان این بحر نمودار شود، زیرا که عروض و ضرب این بحر چنان واقع نشده که تحمّل همه اوزان محذوف الاسباب کند **و متأخّران بر مثمّن** مطویّ **این بحر شعر گفته‌اند. و باشد که در میان ارکانِ بیتی** مطوی رکنی **مخبون افتد،** یعنی چنین مثمّن مطوی گفته‌اند که در میانش مخبون باشد **و عیبی زیادت نباشد. اما** در صورت وقوعش در هر دو مصرع **تناسب نگاه باید داشت** تا در هر دو مصرع یک‌جا افتد. **مثالش از شعر سنایی، بیت:**

دست کسی برنرسد به شاخ هوّیّت تو   تا رگ نحنیّت او ز بیخ و بن برنکنی

هوّیّت به تشدید واو و یا به معنی: حقیقت و ماهیّت. قوله: نحنیّت[۲] به الحاق تا و یای مصدری در نجب بالفتح به معنی سخیّ کریم؛ کذافی القاموس، پس معنی شعر آن است: کسی بر حقیقت تو عیب نتواند کرد به خوف آن‌که تا نشود که تو رگ نجابتش از بیخ برنکنی.

تقطیعش:

دست کسی | برنرسد | بشاخهو | وی یت تو / تارگنح | نی یت او | زبیخبن | برنکنی

مفتعلن | مفتعلن | مفاعلن | مفتعلن / مفتعلن | مفتعلن | مفاعلن | مفتعلن

چون رکن سیم مصراع اول مخبون آورده[۳] **نظیرش از مصراع دوم هم به جهت تناسب، مخبون آورده**[۴] **و در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست. و این چنین** اختلاف **بسیار نشاید که استعمال کنند،** اما در صورت عدم تناسب عیب زائد شمرند، مثل این بیت:

درد مرا چاره بکن که من به درد تو خوشم   کر بکشی ور نکشی ز حکم تو سرنکشم

بر وزن: «مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن». اگر به اظهار «واو» «تو» در مصرع اوّل خوانده شود. **و بعضی از متأخّران مخبون و مطویّ با یکدیگر**[۵]

---

۱. اساس: برخیزند.
۲. متن: نجبیّت آمده و از «نجب» دانسته شده؛ ضبط مطابق المعجم.
۳. اساس: آورد.
۴. اساس: آورد.
۵. اساس: یکدگر.

تألیف کنند و بیتی از «مفاعلن مفتعلن» چهاربار یا بر عکس یعنی «مفتعلن مفاعلن» چهاربار **به کار دارند و خوش باشد. مثال اوّل، شعر:**

ز نیکوان لطف و کرم سزاتر از جور و ستم — مدار از این بیش به غـم دل مـرا مـاه‌رخـا

تقطیعش:

زنیکوا | لطف کرم | سزاترز | جورستم / مدارزی | بیش بغم | دلی مرا | ماهرخا

مفاعلن | مفتعلن | مفاعلن | مفتعلن / مفاعلن | مفتعلن | مفاعلن | مفتعلن

مثال ثانی، بیت:

ای ز تو کـوه کـوه غـم بـر دل مـبتلای مـن — نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من

بر وزن «مفتعلن مفاعلن» چهاربار. عروض و ضرب، مقطوع. شعر:

سرو نگویمت که او نـیست بـدین رعـنایی — ماه نخوانمت کـه او نـیست بـدین زیـبایی

بر وزن «مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن» دوبار، **و اگر جایی به نادر این ترتیب بگردد، عذر خواهند چنان‌که خاقانی گوید در قصیده‌ای که به ترتیب دوم گفته.**[1] **بیت:**

کیسه هنوز فربه است با تو از این قوی دلم — چاره چه خاقانی اگر کیسه رسد به لاغری

تقطیعش:

کیسهنو | زفربهس | باتازی | قویدلم / چارچخا | قانیگر | کیسرسد | بلاغری

مفتعلن | مفاعلن | مفتعلن | مفاعلن / مفتعلن | مفتعلن | مفتعلن | مفاعلن

گرچه به موضع لقب «مفتعلن» دوباره شد — بحر ز قـاعده نشـد تـا تـو بـهانه نـاوری[2]

بر وزن «مفتعلن مفاعلن» چهاربار. و مراد از لقب این‌جا خاقانی است. شـاعر عـذر می‌نماید که در این وزن جایی که لفظ خاقانی مذکور است، لفظ «مفتعلن» بار دوم آمده، لیکن از وزن بحر خروج لازم نیامده، پس عذر مذکور جَبْر کسر مـذکور سـاخته. مـثال مسدّس مطویّ مخبون، بیت:

گر برهد دل من از هوای تو کو — دگری که دل دهم بـه جـای تـو

۱. اساس: گفته است. ۲. متن: آوری؛ ضبط از معیارالأشعار.

بر وزن «مفتعلن مفاعلن مفاعلن» دوبار.

و عبدالواسع جبلی این بحر را شانزده رکنی سالم آورده و این بیت از آن است، رباعی:

دارم ز بس نیرنگ او دل چون دهان تنگ او
آه از دل چون سنگ او وز ناز و صلح و جنگ او
تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او
وز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن

و بعضی عروضیان مثال مربّع این بحر نقل کنند که در عروض و ضربش ساکنی زائد بر ترفیل بود و آن این است، شعر:

مشتاب چندین ای پریزاد   بر کشتن عاشق به بیداد[1]

بر وزن «مستفعلن مستفعلاتان»، و این زیادت را «تطویل» می‌نامند و رکن متضمّن زیادت را مطوّل نامند، لیکن مخفی نماند که بیت مذکور از مسدّس «أخذّ مقصور» بر وزن «مستفعلن مستفعلن فاع» می‌تواند، پس حاجت به این تطویل لاطائل نیست، و قدسَبَق.

رمل

و این بحر هم مثل رجز و هزج **به تازی و هم به پارسی مستعمل است و اصلش به تازی در دایره فاعلاتن**[2] **شش بار باشد و در بنا وافی** غیر تام **و مجزو به کار دارند و او را دو عروض محذوف** و سالم **و چهار ضرب بود:** سالم و مقصور و محذوف و مُسبَّغ **و برشش وزن آید: سه وافی و سه مجزو و بیت هایش این است:**

آ) شعر:

أبلِغ النُّعمانَ عَنّی مالُکا   أنّهُ قَدطالَ حَبسی وَانْتِظاری

---

۱. متن: عشّاق بیداد؛ ضبط از المعجم، ص ۱۳۱.

۲. از «فاعلاتن».

تقطیعش:

ابلغن نع | مانعن نی | مالکن / انهوقد | طالحسبی | ونتطاری

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن

عـــروض، مـــحذوف و ضـــرب، سـالم است. و بـعضی عـروضیان ایـن بـیت را مـثال مقصورالضّرب آورده‌اند وانتظار بدون زیادت «یا»ی متکلّم نقل کرده‌اند. معینش: برسان نعمان را از جانب من رسانیدن این معنی که بـه تـحقیق دراز شـد حـبس و انـتظار مـن. «مالُک» به ضمّ «لام» مصدر است به معنی ابلاغ. **و اگر عروض، سالم کنند خلیل آن را متمّم خوانده**[1] به جهت تمامیت جمله ارکان، **اما مستعمل نیست.** سکّاکی گوید: و آنچه ابوالطیّب متنبّی در این بیت سالم آورده، شعر:

إنّما بَدرُبنُ عَـمّار سَـحاب　　　هَطَلٌ فیهِ ثَوابٌ و عِـقابٌ

قول مستحدث و جدید است، یعنی مخالف قول قدماست، پس اعتبار را نشاید. راقم الحروف گوید: سالم بودن عروض در این شعر به جهت تصریع است که در آن عروض را تابع ضرب می‌نمایند، اگرچه فی نفسِها استحقاق آن نداشته باشد، همچنانکه «عروض مقبوضِ طویل» را عندالتّصریع سالم می‌نمایند. فَلابَأسَ بِقولِ المتنبّی و لاغُبارَ عَلَیه.

ب) شعر:

مِثلُ سَـحقِ الْـبُردِ عَـفّی بَـعدَکَ　　　الْقَطرُ مَـغناهُ و تأویبُ الشِّـمال

بالاسکان تقطیعش:

مثل سحقل | بردعففا | بعدکل | قطرمغنا | هووتاوی | بش شمال

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلن | فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلان

عروض، محذوف و ضرب، مقصور است. و بعضی عروضیان این شعر را مثال «ضرب سالم» آورده‌اند. معینش: مثل کهنه چادر، نابود کرد بعد تو، باران منزل او را و گردش باد شمال تمام روز، یعنی این دو چیز اَی باران و باد مکانش را بر باد ساخته. «سحق» بالفتح به معنی منسحق، یعنی کهنه فرسوده، صفت «بُرد» است که بر او تقدّم یافته و به جانبش

---

۱. اساس: خواند.

مضاف گردید. «عفّیٰ» ماضی معروف از تعفیه است به معنی نابود کردن و «قطر» باران و مغنی منزل آبادان و تأویب به «واو»: گردش باد همه روز و «شمال» بالفتح: باد شمال.

ج) شعر:

قــالَتِ الْـخَنساءُ لَـمّا جِـئتُها　　　شابَ رَأسی بَعدَ هذا وَاشْتَهَب

به اسکان. تقطیعش:

قالتلخن | ساءلمما | جئتها / شاب راسی | بعدهاذا | وشتهب

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلن

عروض و ضرب **هر دو محذوف است.** معنیش: گفت خنسا هرگاه آمدمش که سپید شد سر من بعد این کس و غالب شد سپیدی موی آن بر سیاهی. شاعر می‌گوید هرگاه نزد خنسا رسیدم، خنسا این قول گفت. و مراد از «هذا» ذات حاکی است و در بعض نسخ چنین یافته شد: «شابَ بَعدی رَأسُ هذا» و معنیش ظاهر و أبلغ است. «الاِشتهاب»: غالب آمدن سپیدی بر سیاهی، خنسا: نام زنی و نام شاعره‌ای است صاحب دیوان. **و این هر سه وافی است.**

د) شعر:

یــا خَــلیلَیّ اربَـعا وَاســـ　　　ـــتخبَرا رَسـماً بِـعُسفان

به اسکان. تقطیعش:

یاخلیلی | یربعاوس / تخبرارس | منبعسفان

فاعلاتن | فاعلاتن / فاعلاتن | فاعلیّان

عروض، سالم و ضرب، مُسبَّغ است. معنیش: ای دو رفیقان من بایستید و خبر گیرید آثار خانه معشوقه را که در عسفان است، و در بعض نسخ به جای «رسماً»، «رَبعاً» به معنی منزل و مکان نیز دیده شد. عسفان بالضّم موضعی است به فاصله دو مرحله از مکّه معظّمه جانب مدینه.

ه) شعر:

مُــــقفِراتٌ دارِســـات[1]　　مــــثلُ آیـــاتِ الزُّبــورِ

به إشباع. بر چهار فاعلاتن تمام می‌شود، **هر دو سالم است**. زبور بـالضّم جـمع زِبـر بالکسر به معنی کتاب و زبور بالفتح نیز به معنی کتاب است و نـام کـتاب داوود ـ عـلیه السّلام. معنیش: این خانه‌ها خالی و کهنه مثل نشانه‌های نقوش کتاب‌ها یا کتاب است در دلالت بر کاتب، یعنی همچنان‌که نقوش کتاب بر کاتب دلالت می‌کند، مکانات خالی بر ساکنانش دلالت دارد. و لطف لفظ «آیاتِ الزُّبور» مخفی نیست.

و) شعر:

مــالِماقَرَّت بِـهِ العَـیـ　　نـــا نِ مِـن هـذا ثَـمَن

به سکون. تقطیعش:

مالماقر | رتبهلعی / نانمنها | ذاثمن

فاعلاتن | فاعلاتن / فاعلاتن | فاعلن

عروض، سالم و ضرب، محذوف است. معنیش: چیست برای چیزی که خنک شد به آن هر دو چشم از این معشوق، قیمت. و در بعض نسخ «الثّمن» معرّف باللّام دیده شـد و اصل کلام این است: «مَاالثَّمن لِما قَرَّت بِهِ العَینان مِن هذا». **و این هر سه «مـجزو» است.** زَجّاج مربّعش را وزن رابع، یعنی هر دو محذوف از اشعار جاهلیّت نیز آورده. مـثالش، شعر:

یـــاالبَکرٍ لاتَـنوا　　لَیسَ ذاحینَ وَنی

چنان‌که در مدید گذشت و بهرامی امثالش را از مدید مشطور می‌گوید. اما خلیل در هر دو جا نیاورده، **و اما زحافش در ارکان** فاعلاتن و فاعلن و فاعلان و فاعلیّان، **خَبْن و کفّ و شَکل** در هر فاعلاتن **روا بود مگر آنچه در ضرب افتد** در آن کفّ و شکل روا نبود. اسنوی در نهایةالرّاغب گوید: در عروض سالم، خبن و کفّ و شَکْل روا بود و در عروض محذوف،

۱. متن، هر دو چاپ: «دارساب»؛ ضبط از اساس.

کفّ و شَکْل روا نبود مگر خبن جایز است و خبن در آن حسن است و کفّ صالح و شکل قبیح است. مثال خَبْن، بیت:

و إذارایَــهُ مَــجدٍ رَفَـعَت   نَهَضَ الصَّلْتُ الَیها فَحَواها

تقطیعش:

واذارا | یتمجدن | رفعت / نهضصصل | تالیها | فحواها

فعلاتن | فعلاتن | فعلا / فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن

عروض، مخبون محذوف است و باقی مخبون. معنیش: و هرگاه نیزه بزرگی بلند کرده می شود، برمی‌جهد مرد صَلت به جانبش، پس درمی گیرد آن را. صَلت نام مردی است و مرد چالاک کارگزار. و در این شعر به جای «رایهُ مَجدٍ»، «رایة نَجدٍ» و «غایهُ مجدٍ» نیز نقل کرده‌اند و معنی ظاهر است.

مثال کفّ، بیت:

لَـیسَ کُـلُّ مَـن أرادَ حـاجةً   ثمَّ جَدَّ فـی طِـلابِها قَـضاها

تقطیعش:

لیس‌کلل | من اراد | حاجتن / ثمم جدد | فی طلاب | هاقضاها

فاعلاتُ | فاعلاتُ | فاعلن / فاعلاتُ | فاعلاتُ | فاعلاتن

عروض، محذوف ست و ضرب، سالم و باقی ارکان مکفوف. مـعنیش: نـیست هـر کسی که خواهد حاجتی را، پس کوشش کند در طلبش، تمام کند و برسد آن را، یـعنی ترتّب علّت غایی بر هر فعل لازم نیست. طِلاب بالکسر مصدر مفاعله است بـه مـعنی طَلب.

مثال شَکْل، شعر:

إنَّ سَــعداً بَــطَلٌ مُـمارِسٌ   صابِرٌ مُحتَسِبٌ لِما أصابَه

به اسکان. تقطیعش:

انن سعدن | بطلنم | مارسن / صابرنمح | تسبنل | مااصابه

فاعلاتن | فعلاتُ | فاعلن / فاعلاتن | فعلاتُ | فاعلاتن

حشو، مشکول است و عروض، محذوف و باقی سالم. معنیش: تحقیق[۱] سعد شجاعی است مَشّاق و صابر طلب کننده اجر بر مصیبتی که او را می‌رسد.

و میان نون رکن اوّل و دوم **و «الف» که به فای رکن دوم و سوم محیط باشد**، یعنی بعد آن واقع شود، **معاقبه باشد و ارکان به این سبب صدر یا عَجُز یا طرفین یا بَری شوند چنان‌که گفته آمده است**، یعنی به سبب معاقبه چه در آن حذف ساکن سبب و ابقای آن هر دو روا باشد، و گاهی خَبْن و قصر جمع شود. مثالش، بیت:

أصبَحَت کَسری و أمسی قِیصَرُ　　　مُغْلَقاً مِن دونِـهِ بـابُ حَـدید

تقطیعش:

اصبحتکس | راوامسی | قیصرن / مغلقنمن | دونهی با | بحدید

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلن / فاعلاتن | فاعلاتن | فعلان

عروض، محذوف و ضرب، مخبون مقصور است و باقی ارکان، سالم. معینش: صبح گزارد پادشاه فارس و شام گزارد پادشاه روم، حالی که مسدود ماند نزد هر یک دروازه موضع حدید.

و گاهی خَبْن با تسبیغ به هم آید. مثالش، شعر:

واضِـــحاتٌ فــارِسیّاتٌ　　　و أدمُ عــــــــربیّات

به اسکان. تقطیعش:

واضحاتن | فارسی یا / تنوادمن | عربیات

فاعلاتن | فاعلاتن / فاعلاتن | فعلیّان

«عروض، محذوف[۲] و ضرب، مخبون مُسبَّغ. معینش: شتران سپید فارسی و گندم گون عربی.

و اما به پارسی این بحر مثمّن باشد و **دو نوع آید: سالم و مخبون. و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرند و هر یکی وافی و مجزو و مشطور و منهوک، یعنی مثمّن و مسدّس و**

---

۱. یعنی: به تحقیق.　　۲. متن چنین است، اما ظاهراً «عروض» سالم است نه محذوف.

مربّع و مثنّی آورده‌اند[1] **و جمله را هشت عروض و چهارده ضرب آورده‌اند و گفته‌اند بر سی و چهار وزن است**، یعنی هفده سالم و هفده مخبون.

رَمَل سالم:

عروضیان این نوع را پنج عروض سالم و مقصور یا محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس یا محذوف احذّ و مشعّث و نه ضرب آورده‌اند: سالم و مقصور و محذوف و محذوف اعرَج مخبون و محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس و محذوف احذ و مُسبَّغ و مشعّث. اگر گویی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون را پنج عروض و ده ضرب است، چنان‌که بیاید و مجموع این هر دو هشت[2] حذف واو عروض و چهارده ضرب نمی‌شود، چنان‌که مصنّف فرموده، گوییم: بعد حذف مکرّرات هر دو قسم، قدر مذکور باقی می‌ماند، فَتَعَرَّف. **و گفته‌اند هفده وزن است: هفت مثمّن و پنج مسدّس و چهار مربّع و یکی مثنّی.**

مثمّنات:

آ) عروض و ضرب هر دو سالم. مثالش، بیت:

چند گریم چند نالم چند باشم جفت انده
نیست گویی ماهرویی[3] **مرمرا زین غم رهایی**

قولُهُ: «جفت انده» یعنی: ملازم اندوه چه، «انده» مخفّف آن است. قولُهُ «ماهرویی» به «یا»نسبت به حذف حرف ندا و در بعض نسخ «ماهرویا» دیده شد و معنی ظاهر است. تقطیعش:

چندگریم | چندنالم | چندباشم | جفت‌انده / نیسگویی | ماهرویی | مرمرازی | غمرهایی
فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن

ب) عروض، مقصور یا محذوف و ضرب، مقصور. مثالش، بیت:

مرمرا از جان و دل چیزی گرامی‌تر نبود   **دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق**

---

۱. اساس: آمده است.   ۲. متن: و هشت؛ تصحیح قیاسی.
۳. اساس: ماهرویا و همان درست است.

تقطیعش:

مرمراز | جاندل چی | زی‌گرامی | ترنبود / دل بدادم | روز وصلت | جادهم رو | زی فراق

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلان / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلان

ج) عروض، همان، یعنی مقصور یا محذوف و ضرب، محذوف **و به حقیقت همان وزن است.** مثال عروض مقصور، بیت:

گفتی اَم خاک درم بهر چه می‌داری به چشم　　　گریهٔ چشمم جراحت کرد درمـان مـی‌کنم

مثال هر دو محذوف، بیت:

زود به کـردم مـن بـی‌صبر داغ خـویش را　　　اوّل شب می‌کُشد مفلس چراغ خـویش را

د) عروض، محذوف اعرَج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و ضرب، محذوف اعـرَج مخبون براین گونه، بیت:

تا کی از هجران نگارا چند باشم بـه درد　　　سنگ و آهن نیستم من چند باشم صبور

یعنی تا کجا از جدایی تو دردناک باشم. و آنچه در بعض نسخ «به دور» به معنی بُعد واقع شده، از تصرّف ناسخین است که به قصد تقفیه صبور ساخته‌اند، اما به اعتبار معنی لفظ هجران مُغنی از آن است.

تقطیعش:

تاکیزهج | رانگارا | چندباشم | بدرد / سنگ آهن | نیستم من | چندباشم | صبور

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فعول / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فعول

ه) عروض، همان و ضرب، محذوف مقطوع مخبون بدین گونه، بیت:

با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی کـنی　　　ور تو زشتی کرد خواهی با تو زشتی کـنم

تقطیعش:

باتخوبی | کردخاهم | گرتخوبی | کنی / ورتزشتی | کردخاهی | باتزشتی | کنم

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فعل / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فعل

و قولُهُ: «کرد خواهم» و «کرد خواهی» قلبِ «خواهم کرد» و «خواهی کرد» است.

و) **عروض**، محذوف مطموس یا محذوف احَذّ **و ضرب**، محذوف مطموس. مثالش، بیت:

کار خویش از چاکر خود از چه داری راز ... کار خویش ار رازداری از سخن چین دار

تقطیعش:

کارخیشز | چاکریخد | ازچداری | راز / کارخیشر | رازداری | ازسخن چی | دار
فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فاع / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فاع

عروض و ضرب، محذوف مطموس و باقی، ارکان سالم. قولُهُ: ار «رازداری» اَی اگر مخفی داری، یعنی کار خود از چه سبب از چاکر خود مخفی می‌داری، اگر خواهی که مخفی کنی باری از سخن چین مخفی دار.

ز. عروض، همان یعنی محذوف مطموس یا محذوف احَذّ **و ضرب، مخذوف احذّ، مثالش، بیت:**

مرد دانا را ز دانا یار باید خوب ... گر تو دانایی تو را هم یار دانا به

یعنی: مرد دانا را خوب دانایار می‌باید. تقطیعش:

مرددانا | رازدانا | یاربابد | خوب / گرتدانا | یی تراهم | یاردانا | به
فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فاع / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن | فع

و این چهار وزن اخیر[1] به نزدیک متأخّران مهجور است.

مسدّسات:

ح) عروض، سالم و ضرب، مُسبَّغ. **مثالش، شعر:**

ای نگارا[2] کز تو نیکوتر نبینم ... عاجز اندر صورتت صورت نگاران

تقطیعش:

ای نگارا | کزتنیکو | ترنبینم / عاجزندر | صورتتصو | رتنگاران
فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن / فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلیّان

---

۱. اساس: آخر. ۲. اساس: نگاری.

ط) عروض و ضرب هر دو سالم و همان است که وزن اوّل مسدّسات است، و وجهش بارها مذکور شد.

ی) عروض، سالم یا مشعّث و ضرب، مُشَعّث. مثالش، بیت:

چند باشد نیک‌خواهت جفت انده چند باشد دوستدارت با زاری

اَی خوار و ذلیل. تقطیعش:

چندباشد | نیکخاهت | جفت انده / چندباشد | دوسدارت | بازاری

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلاتن / فاعلاتن | فاعلاتن | مفعولن

قولُهُ: «عروض، سالم یا مشعّث» مُشعر بر اتّحاد وزن سالم و مشعّث است و این محلّ تأمّل است چه، ظاهراً فاعلاتن یا مفعولن متّحدالوزن نیست. آری در نوع مخبون ممکن الاتّحاد است، زیرا که چون در فعلاتن تسکین اوسط جایز دارند، راجع به مفعولن مانند مشعّث گردد **و از دو مشعّث چنین باشد. مثالش، شعر:**

چند باشم هم بدین سان بیچاره گشته شادی زین دل من آواره

تقطیعش:

چندباشم | هم بدیسا | بیچاره / گشتشادی | زیدلیمن | آواره

فاعلاتن | فاعلاتن | مفعولن / فاعلاتن | فاعلاتن | مفعولن

یا) عروض، مقصور یا محذوف و ضرب، مقصور.

یب) عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب، محذوف است و هر دو یکی است. مثالش، شعر:

صابری تا کی کنم در عشق تو راز پنهانی کنون پیدا کنم

و در بعض نسخ به جای «در عشق تو»، «با درد عشق» دیده شد. تقطیعش:

صابری تا | کیکنمدر | عشقتو / رازپنها | نی کنوپی | داکنم

فاعلاتن | فاعلاتن | فاعلن / اعلاتن | فاعلاتن | فاعلن

و اگر عروض و ضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از مدید تقطیع توان کرد، زیرا که «فاعلاتن فاعلاتن فعول» بر وزن «فاعلاتن فاعلن فاعلان» و «فاعلاتن فاعلاتن فعل» بر

وزن «فاعلاتن فاعلن فاعلن» و «فاعلاتن فاعلاتن فاع» بر وزن «فاعلاتن فاعلن فعلان» و «فاعلاتن فاعلاتن فع» بر وزن «فاعلاتن فاعلن فعلن» می‌شود، و این همه از مدید است، اما مخفی نماند که فعْلان اگرچه «مُسکّن» فعِلان مخبون مقصورِ فاعلاتن است، لیکن وقوعش در مدید از کلام مصنّف هم ثابت نشده. آری به وقوعش اَی مخبون مقصور در رَمَل تصریح ساخته. **و از آن**[1] **جمله مستعمل** از مسدّسات **به نزدیک متأخّران چهارم و پنجم است.**

مربّعات:

یج) عروض سالم و ضرب مُسبَّغ.

ید) هر دو سالم و هر دو یک[2] **وزن است. مثالش، بیت:**

خـــــوبرویا دلربــــایا　　چون که با چاکر نسـازی

مراد از «چاکر» ذات قائل است، بر چهار فاعلاتن تمام می‌شود.

یه) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور.

یو) عروض همان مقصور یا محذوف **و ضرب محذوف و هر دو یک وزن است.** لهذا بر یک مثال اکتفا کرده. **مثالش، شعر:**

هر که بد خواهد تـو را　　از مردمی هست او بری

تقطیعش:

هرکبدخا | هدترااز / مردمی هس | توبری

فاعلاتن | فاعلاتن / فاعلاتن | فاعلن

مخفی نماند که در این مثال عروض سالم و ضرب محذوف است نه عروض مقصور یا محذوف و ضرب محذوف، چنان‌که مصنّف علّام فرموده، پس شاید در این مثال تصرّف ناسخین واقع شده، و اگر در مثال مذکور چنین گویند. بیت:

هر که بد خواهد تو را　　زآدمـــیّت او بــری

---

۱. اساس: این.　　۲. اساس: یکی.

مطابق مُمثَّلٌ له گردد. اگر گویی عروضش «هدترا» بر وزن «فاعلن» محذوف است و کلمه «از» در ابتدای مصرع ثانی خَزم است که در وزن اعتبار ندارد، گوییم: خَزم در فارسی بر دو حرف نیامده، معهذا مصنّف علّام در فصل هشتم می‌آرد: در هیچ موضع مثالش نیاوردیم. **و این اوزان نیمه مثمّن‌اند و حال ایشان همچنان است که در هزج گفته شد، و اگر رکن آخر فعول یا فعَل یا فاع یا فع کنند** بیت را **مُصرّع نتوان گفت**، زیرا که رکن دوم چنان واقع نمی‌شود تا قافیه متصوّر شود و تصریع بر آن مترتّب گردد **و معقّد شود** که عروضش پدیدار نیست.

مثنّیٰ:

یز)[1] **مثالش، شعر:**

آفتابی مشکبویی

بر وزن «فاعلاتن فاعلاتن» **و به حقیقت این اوزان** هفده‌گانه **همه ده است** به جهت اتّحاد هر یک از وزن سوم و پنجم و هفتم و نهم و دوازدهم و چهاردهم و شانزدهم با وزن سابق خود **و متداول از آن جمله** مثمّن و مسدّس و مربّع سالم بل نزد متأخّرین مثمّن سالم شایع‌تر است.

رمل مخبون

همهٔ ارکان او مخبون **آید** وجوباً **جز رکن اوّل**، یعنی صدر یا صدر و ابتدا هر دو **که سالم شاید** جوازاً **و این** وجود سالم اگرچه جوازاً بود **دلیل است بر آن‌که ارکان سُداسی ارکان اصلی نیست در دایره و فروع سباعی‌اند**، یعنی بیشتر ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود، و چون یک رکن سباعی یافته شد، یعنی فاعلاتن و از سباعی به زحاف خَبْن سداسی توان ساخت نه بالعکس پس، معلوم شد که اصل سداسی در دایره سباعی است. و **عروضیان گفته‌اند این بحر** «رمل مخبون» **را پنج عروض** مخبون یا مُشَعّث و مخبون مقصور یا مخبون

۱. اساس: یز، مثّنی.

محذوف و محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرَج مخبون و محذوف مطموس یا محذوف احذّ و مخبون مُسبَّغ یا معرّی **و ده ضرب است:** مخبون و مُشَعّث و مخبون مقصور و مخبون محذوف و مخبون محذوف مُسکّن و محذوف مقطوع مخبون و محذوف اعرَج مخبون و محذوف مطموس و محذوف احذّ و مخبون مُسبَّغ. **و بر هر هفده وزن آمده است: هشت مثمّن و شش مسدّس و دو مربّع و یکی مثنّی**، اگرچه به احتمالات عقلیّه در هر چهار، پنجاه می‌شد **به این تفصیل:**

مثمّنات:

آ) عروض و ضرب هر دو مخبون. مثالش، شعر:

چه کنم هر چه کنم با تو نمی‌دارد سودم[1] به جز آن حیله ندارم که ز عشقت بگریزم

بر هشت «فعلاتن» تمام می‌شود، پس این مثال همه ارکان مخبون است، اما مثال صدر سالم و باقی مخبون، سعدی راست. بیت:

گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی

و مخفی نماند که اگر همه ارکان این بحر مخبون باشد، به بحر کامل مقطوع مشتبه گردد چه، رکنش بعد قطع متفاعل به سکون «لام» ماند و به فعلاتن منقول شود. آری از رَمَل بهتر بود نسبت[2] کامل، از جهت عدم نقل در آن نه در این. و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده رکن بنا کرده‌اند، مثل خواجه عصمت‌اللّه بخاری که می‌فرماید، بیت:

رنگ رخسار و دُر گوش و خط و قدّ و خد
عارض و خال لبت ای سرو پری روی سمن بر
شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار
بهشت است و هلال و طرَف چشمه کوثر

---

۱. متن: «نمی داد چو سودم»، ضبط از اساس.
۲. یعنی: به نسبت.

و این را و امثالش را عوام هندوستان بحر طویل نامند؛ کذا فی الحدائق.

ب) عروض مخبون یا مُشَعّث و ضرب مُشَعّث. مثالش، بیت:

به دو رخ ماه تمامی بـه دو زلفک چـو عـبیری

به دو لب شکّر و قندی به دو چشمک بادامـی

همه ارکانش مخبون است الّا ضرب مفعولن آمده. **و این وزن را استحقاق آن نیست که وزن**[1] **مفرد کنند**، یعنی جداگانه قرار دهند **چه، مُسکّن وزن اوّل است**، یعنی اگر از فعلاتن اوسط متحرّکات را ساکن کنند، بر وزن مفعولن شود.

ج) عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور. مثالش، بیت:

منم از عشق بتی مانده به تـیمار و بـه درد   که به رخ ماه تمام است و به دل سنگ رُخام

تقطیعش:

منمزعش | قبتی من | دبتیما | ربدرد /کبرخما | هتمامس | تبدلسن | گرخام

فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فعلان /فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فعلان

هر دو مخبون مقصور است. رخام بالضّم: سنگ سخت.

مثال صدر و ابتدا سالم، بیت:

مردمان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم   باید اوّل به تو گفتن که چنین خوب چرایی

د) عروض همان مخبون مقصور یا مخبون مـحذوف و ضـرب، مـخبون مـحذوف و بـه حقیقت همان وزن سوم است.

ه) عروض همان فعلان یا فَعلن **و ضرب مخبون محذوف مُسکّن و عروضیان این ضرب را أبتَر می‌خوانند و خطاست** زیرا که خَبْن در این‌جا لازم است و أبتَر محذوف مقطوع بود، پس خَبْن در آن گنجایش ندارد، آری مخبون محذوف مُسکّن و ابتَر در تلفّظ متّحدند مگر اوّل به غیر نقل فعلن بود و ثانی از فاعل به سکون «لام» منقول شود. **مثالش، شعر:**

نکشم جور کسی کو ز وفا دور بود   ندهم دل به کسی کو نکـند دلداری

---

۱. اساس: وزنی.

تقطیعش:

نکشمجو | رکیسکو | زوفادو | ربود / ندهمدل | بکسیکو | نکنددل | داری

فعلاتن | فعلاتن |ف علاتن | فعلن / فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فعلن

و گاهی هر دو مخبون محذوف مُسکّن باشد. مثالش، بیت:

عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد　　　آتش از سرزنش خار چه پروا دارد

مگر این‌جا صدر و ابتدا سالم است. **و اگر ضرب** مخبون مقصور مُسکّن **باشد** یعنی فعْلان به سکون عین **حکمش همین تواند بود** یعنی آنچه حکم مخبون محذوف مُسکّن است که زیادت یک ساکن مغیِّر وزن نیست **و این وزن** پنجم **هم استحقاق انفراد** از وزن چهارم **ندارد چه، تفاوت با وزن[1] گذشته جز به سبب قافیه و تسکین یا تحریک نیست** اما من حیث الوزن که این‌جا کلام در آن است زیادت حرکت موجب اختلاف نیست.

و) عروض همان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب محذوف مقطوع مخبون. مثالش، بیت:

اگر ایمن شودی جان من از درد فراق　　　به همه جور من از عشق تو خوشنودمی

تقطیعش:

اگریمن | شودیجا | نمن ازدر | دفراق / بهمیجو | رمنزعش | قتخشنو | دمی

فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فعلان / فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فعل

و ضرب محذوف اعرَج مخبون که فعول بود، **همین حکم دارد**، یعنی حکم محذوف مقطوع مخبون که فَعل است، زیرا که تفاوت آن بر این به قدر یک ساکن است.

ز) عروض محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرَج مخبون و ضرب محذوف اعرَج مخبون. بدین گونه، بیت:

ندهد نیز به تو دل شمنی تا زید　　　چو یکی را بکشی بی‌گنهی ای نگار

شمن: بت پرست و در بعضی رسایل «بشری» به جای «شمنی» دیده شد. تقطیعش:

---

۱. اساس: به اوزان.

ندهدنی | زبتودل | شمنی تا | زید / چیکیرا | بکشی بی | گنهی ای | نگار

فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فعل / فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فعول

و اگر عروض همان محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرَج مخبون **باشد با ضرب مخبون محذوف مقطوع همچنین بود**، اَی وزن سابق بود چه، فعل و فعول حکم واحد دارد.

ح) عروض محذوف مطموس یا محذوف احذّ، اَی فاع یا فع **و ضرب محذوف مطموس. بر این گونه، بیت:**

دهن[1] کوچک چون تنگ دل عاشق ــــ نه که چون حقّه آکنده به مروارید

تقطیعش:

دهنیکو | چکچوتن | گدلیعا | شق / نکچوحق | قیااکن | دبمروا | رید

فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فع / فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن | فاع

و اگر عروض همان فاع یا فع **بود با ضرب محذوف احَذّ همچنین باشد** که وزن سابق است.

مسدّسات:

ط) عروض مخبون مُسبَّغ یا مخبون **معرّی** یعنی فعلیّان و فعلاتن **و ضرب** مخبون **مُسبَّغ.**

ی) عروض و ضرب، **مخبون معرّی. بر این گونه، بیت:**

طرب انگیز[2] می‌آور به صبوحی ــــ که حریف است و بهار است و جوانی

تقطیعش:

طربنگی | زمیاور | بصبوحی / که حریفس | تبهارس | تجوانی

فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن / فعلاتن | فعلاتن | فعلاتن

و این هر دو یعنی نهم و دهم **یک وزن است. یا عروض مخبون یا مُشَعّث و ضرب مُشَعّث. براین گونه، بیت:**

اگر ایدون که همی دانش ورزی ــــ ز همه خلق نکونامی یابی

---

۱. اساس: دهنی.

۲. متن: «طرب انگیزو»؛ ضبط از اساس.

تقطیعش:

اگرایدو | کهمیدا | نشورزی / زهمه خل | قنکونا | می‌یابی

فعلاتن | فعلاتن | مفعولن / فعلاتن | فعلاتن | مفعولن

و این وزن را استحقاق آن نیست که مفرد گیرند چه، مُسکّن وزن گذشته است زیرا که مفعولن مُسکّن العین فعلاتن است.

یب) عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور. براین گونه، بیت:

دلم از عشق تو شد خسته و ریش   تو مکن جور بر این عاشق خویش

تقطیعش:

دلمزعش | قتشدخس | تاریش / تمکنجو | ربریعا | شقخیش

فعلاتن | فعلاتن | فعلان / فعلاتن | فعلاتن | فعلان

یج) عروض همان فعلان یا فعلن **و ضرب مخبون محذوف و به حقیقت همان است** کَماعَرفتَ مِراراً.

ید) عروض همان فعلان یا فعلن **و ضرب مخبون محذوف مُسکّن و عروضیان** این ضرب را **ابتَر گویند**[1] **به سهو**، زیرا که خَبْن در این‌جا لازم است و در ابتَر قطع و حذف باشد و آن در مخبون گنجایش ندارد تا فعلن به سکون عین شود. آری وزن ابتَر و مخبون محذوف مُسکّن واحد است، لیکن علّت غیر آن است چه، از ابتَر اصل رکن، فاعل به سکون «لام» شود و از مخبون محذوف مُسکّن فعلا و هر دو راجع به فعلن گردد. **و این وزن را هم استحقاق انفراد نیست** چه، مُسکّن وزن اوّل است

مربّعات:

یه) عروض مخبون معرّی یا مُسبَّغ و ضرب مخبون **مُسبَّغ. براین گونه، بیت:**

سخن من که رساند   بر آن ماه دلارام

---

۱. اساس: می‌گویند.

تقطیعش:

سخنیمن | کرساند / برانما | هدلارام

فعلاتن | فعلاتن / فعلاتن | فعلیّان

یو) هر دو معرّی و حکمش همان است که حکم مُسبَّغ است کمامَرَّغیرَمَرّة.

مثنّیٰ:

یز) براین گونه، بیت:

ره شادیم ببستی

قولُهُ: «شادیم» به سکون «یا»ی تحتانی و «میم». اما «میم» در مصرع ثانی معتبر است و عندالتَّقطیع حرکت یابد. تقطیعش:

ره شادی | مببستی

فعلاتن | فعلاتن

و به حقیقت این اوزان هفده‌گانه **عائد با هشت وزن است،** زیرا که بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم و پنجم و هفتم و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم، به سبب اتّحاد هر یک به اوزان سابقه، هشت وزن باقی می‌ماند **و آنچه عروض با ضرب فعول یا فعَل یا فاع یا فع است، متروک است و** مقصور **و** محذوف **مقبول‌تر از دیگرهاست. و تسکین اوسط** متحرّکات ثلاثه که از خَبْن به روی کار آمده **همه جا استعمال کنند و با غیر** مُسکّن **خَلط کنند،** یعنی مفعولن را به ازای فعلاتن آرند **و چون همه مُسکّن بود، بیت از اسباب بود** و بس **چنان‌که در هزج گفته آمد و این جا**[1] **ده وزن متوالی برخیزد به تفاصیل.** و جدا کردن **یک یک سبب خفیف و مصراع اطول از دوازده سبب** موافق هزج و رجز **و مصراع اقصر از سه سبب** خاصّه به این بحر. **و این غریب‌تر است از آنچه در هزج گفتیم** که کوتاه‌ترین مصراع از پنج سبب بود و هشت وزن برخیزد و ده وزن از این جهت برمی‌خیزد که مصراع مثمّن از همه ارکان مخبون مُسکّن راجع به چهار «مفعولن» گردد و این وزن اوّل است و دوم نیز،

---

۱. اساس: از این‌جا.

پس اگر رکن آخرش محذوف شود، یک سبب کم گردد و آن وزن چهارم و پنجم است و در مصرع مسدّس سه سبب کم شود و آن در وزن دهم و یازدهم ممکن است، و اگر رکن آخرش محذوف شود، چهار سبب کم گردد و آن در وزن سیزدهم و چهاردهم باشد، و اگر مصراع مربّع بود شش سبب کم بود و آن وزن شانزدهم است، و اگر مصراع «مثنّیٰ» بود نه سبب کم شود و سه سبب باقی ماند و آن وزن هفدهم است و چون رکن آخر، مسدّس محذوف احذّ و رکن آخر، مربّع محذوف نیز نمی‌باشد، لهذا احتمال کمی پنج سبب و هفت و هشت سبب در اوزان این بحر واقع نشد **و فرق میان اوزان مشترک از این سه بحر توان خواند، یعنی هزج و رجز و رَمَل در مصراع‌های دیگر در قصیده ظاهر شود،** یعنی چون رکنی در کدام[1] مصراع یافته شود که مختص به یکی از این بحور ثلاثه بود، در این حالت امتیاز حاصل گردد **و هم بر این** بحور سه‌گانه **قیاس در دیگر مواضع** بحور مشترک الوزن من وجه کرده شود **و متأخّران را وزنی خوش است که به رَمَل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول می‌گیرند و یکی سالم تا بیتی از فعلاتُ فاعلاتن بود چهاربار. مثالش این است، بیت:**

به چمن برآی روزی سپه بهار بشکن — سر غمزه ای بجنبان صف روزگار بشکن

تقطیعش:

بچمنب | رای روزی | سپهیب | هاربشکن / سرغمز | ای بجنبا[2] | صف روز | گاربشکن

فعلاتُ | فاعلاتن | فعلاتُ | فاعلاتن / فعلاتُ | فاعلاتن | فعلاتُ | فاعلاتن

و از این قبیل است شعر مشهور نظیری:

تو به خویشتن چه کردی که به ما کنی نظیری
به خدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن

این است بحور دایرهٔ مجتلبه و اوزان آن.

---

۱. یعنی: هرکدام.
۲. متن: غمزه را از اساس.

سریع

این بحر هم مثل بحور سابقه **در هر دو لغت مستعمل است و اصلش در دایره: «مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ» دوبار است و وافی** غیر تام **و مشطور به کار دارند و آن را در بنا به تازی**[1] **دو عروض:** مطویّ مکشوف یا مخبول مکشوف و موقوف یا مکشوف **و شش ضرب است:** مطویّ موقوف و مطویّ مکشوف و أصلم و مخبول مکشوف **و موقوف و مکشوف و بر شش وزن آمده** اگرچه از ضرب شش در دو، دوازده احتمال ممکن بود **و ابیاتش این است:**

آ) شعر:

أزمـانُ سَـلمی لایَـری مِـثلُهَاالر   راؤون فی شـامٍ و لا فـی عَـراق

به اسکان. تقطیعش:

ازمانسل | مالایری | مثلهر / راؤونفی | شامنولا | فی عراق

مستفعلن | مستفعلن | فاعلن / مستفعلن | مستفعلن | فاعلان

عروض مطویّ مکشوف است و ضرب مطویّ موقوف. معنیش: زمانهای معشوقه سلمی نمی‌بینند آنها را در حسن و خوبی بینندگان در شام و عراق. وجه تخصیص شام و عراق شهرت هر دو در خوبی و نزاهت است.

ب) شعر:

هاجَ الهَـوی رَسـمٌ بِـذاتِ الغَـضا   مُـــخلُولِقٌ مُســـتَعجِمٌ مُــحْوِلُ

به اشباع. تقطیعش:

هاجلهوا | رسمنبذا | تلغضا / مخلولقن | مستعجمن | محولو

مستفعلن | مستفعلن | فاعلن / مستفعلن | مستفعلن | فاعلن

عروض و ضرب مطویّ مکشوف است. معنیش: برانگیخت عشق را نشان خانه‌ها که در موضع ذاتُ الغضاست و آن نشان کهنه و ساکت و با ریگ توده گردیده سال گذشته یا منقلبُ الاحوال. «غضا» بالفتح: نام درختی است و «ذات الغضا»: جایی که در آن غضا باشد. مخلولق به کسر «لام» ثانی: کهنه، مستعجم: ساکت و عجمه گردنده، یعنی ریگ

---

۱. اساس: تازی.

توده، مُحوِل به کسر «واو»: صاحب حَول، یعنی آن‌که بر او یک سال گذشته باشد، کذا فِی الصّحاح. و نزد بعضی مُحوِل به معنی چیزی که بر او احوال گذشته باشد.

ج) شعر:

قالت و لَم یُـقصَد لِـقیلِ الْـخَنا　　　مَـهلاً فَـقَد أبـلَغْتَ أسـماعی

تقطیعش:

قالتولم | یقصدلقی | للخنا / مهلنفقد | ابلغتاس | ماعی

مستفعلن | مستفعلن | فاعلن / مستفعلن | مستفعلن | فعلن

عروض همچنان است مطویّ مکشوف **و ضرب اصلم**. معنیش: گفت معشوقه حالی که قصد نکرده شده بود به قول فحش با زبان به تحقیق رسانیدی آن فحش را به گوش‌های من، یعنی هنوز کسی قصد بدگویی نکرده بود که گفت با زبان از بدگویی. اسنوی گوید: اسماعی به فتح همزه و کسر آن هر دو مروی شده است.

د) شعر:

النَّشـرُ مِسکٌ وَ الْـوُجوهِ دَنـا　　　نیرو و أطـرافُ الْأکُـفِّ عَـنَم

به اسکان. تقطیعش:

اننشرمس | کنولوجو | هدنا / نیروواط | رافلاکف | فعنم

مستفعلن | مستفعلن | فعلن / مستفعلن | مستفعلن | فعلن

عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف است. معنیش: ریح طیّبه معاشیق، مثل بوی مشک است و روی‌های شان در حسن مانند دنانیر و انگشتان شان مانند شاخه‌های درخت خَروب شامی است که خیلی نازک باشد و محلّی در «شرح بَرده» می‌آرد: «عَنَم» به «عین» مهمله و «نون»، درختی است که شاخه‌هایش سرخ بود. بر این تقدیر تشبیه انگشتان مُحنّا به اعتبار حُمرتش مناسب می‌نماید. و گویند «عنم» نیز نام درخت حجازی است که ثمره‌اش سرخ باشد، و سرانگشتان حنازده معاشیق را به آن تشبیه دهند. پس یُحتَمَل که مراد از «اطرافُ الْأکُف» سرهای انگشتان و از «عنم» ثمره‌اش باشد، یعنی سرهای انگشتان شان مانند ثمره عَنَم سرخ است **و این چهار وافی است.** و بعضی بیت

وافی، عروض، مخبول مکشوف و ضرب، اصلم نیز روایت کرده‌اند و آن این است:

یا أیّها الزّاری علی عُمَرٍ   قَد قُلتَ فیهِ غَیرَ ماتُعلَمْ

به اسکان. تقطیعش:

یاایبهز | زاریعلی | عمرن / قدقلتفی | هیغیرما | تعلم

مستفعلن | مستفعلن | فعلن / مستفعلن | مستفعلن | فعلن

معنیش: ای عتاب کننده بر عمر! تحقیق[1] گفتی در حق آن چیزی که نمی‌دانی آن را. و چون مصنّف علّام تابع خلیل است و نزدش ضرب اَصْلَم مُسکّن و مُزاحَف، مخبول مکشوف است، پس اَصْلَم داخل است در آن، لهذا جداگانه نشمرده. آری اخفَش و زجّاج این هر دو را جداگانه شمرند. فَتَأمّل.

ه) شعر:

یَنضَحنَ فی حافاتِهِ بِالأَبوال

به اسکان. تقطیعش:

ینضحنفی | حافاتهی | بلابوال

مستفعلن | مستفعلن | مفعولان

عروض و ضرب یکی[2] **است.** تفسیرش گذشت **و این موقوف است.** معنیش: می‌ریزند ناقه‌ها به کناره‌های فرج پیشابهارا. و در بعض نسخ حافاتها دیده شده، یعنی به اطراف خودها یا رودها و در بعض روایات «یوزغن» به «زا» و «غین» معجمتین آمده از «اوزَغَتِ النّاقَةُ»: قَطَعَت بَولَها دَفَعاتٍ.

و. شعر:

یا صاحِبَی رَحلی اَقِلاّ عَذلی

تقطیعش:

یاصاحبی | رحلیاقل | لاعذلی

مستفعلن | مستفعلن | مفعولن

۱. یعنی: به تحقیق.   ۲. اساس: هر دو یکی است.

همچنان است، یعنی عروض و ضرب هر دو یکی است **و آن مکشوف است** و معنیش: ای هر دو یاران پالان من، ای همراهان سواری من، کم کنید ملامت مرا. **و هر دو وزن از مشطور است.** سکّاکی گوید: این شعر را بر مشطور رجز مقطوع العروض از این جهت محمول نمی‌سازند که مستلزم اسقاط یک حرف و یک حرکت باشد به خلاف «مشطور سریع» که در آن اسقاط حرفی باشد و بس چه، حرکت «تا»ی مفعولاتُ آن در غیر از دایره‌ای که آن مفروض محض است صورت ندارد، پس حرکتش گویا فی نفسِهِ ساقط است. **و به طریق زحاف دیگر ارکان** سوای عروض و ضرب **مخبون و مطویّ و مخبول روا دارند**، مگر خبن و طیّ و خَبْل در هر مستفعلن روا بود. و خبن در مفعولان و مفعولن خاص بود مگر در عروض و ضرب مسدّس روا نباشد و خبن و طی، حسَن است، و اختلاف است در این که کدام از این هر دو احسن است. و خَبْل قبیح بود کذافی النّهایة. مثال مخبون، شعر:

أرِد مِنَ الأُمورِ مـایَنبَغی　　　وَ ماتُطیقُهُ وَ مایَستَقیم

به اسکان. تقطیعش:

اردمنل | امورما | ینبغی / وماتطی | قهووما | یستقیم

مفاعلن | مفاعلن | فاعلن / مفاعلن | مفاعلن | فاعلان

عروض مطویّ مشکوف است و ضرب مطویّ موقوف. معنیش: اراده کن از امور چیزی را که سزاوار باشد و آنچه طاقتش داری و آنچه مستقیم بود. مثال مَطْوی، شعر:

قـالَ لَـها وَهْوَ بِـها عـالِمٌ　　　وَیْحَکَ امثالُ طریفٍ قَـلیل

به اسکان. تقطیعش:

قالَلها | وهوبها | عالمن / ویحکام | ثالطری | فنقلیل

مفتعلن | مفتعلن | فاعلن / مفتعلن | مفتعلن | فاعلان

عروض و ضرب همان است. معنیش: گفت به آن معشوقه، حالی که این قائل او را می‌دانست: رحمت باد بر تو، أمثال امر عجیب یا أمثال مال جدید یا أمثال مرد طریف کمتر است. «ها»ی «وَهوَ» ساکن است و «وَیح» کلمه رحمت است و «طریف» به طای

مهمله: عجیب یا مال جدید و نام شخصی است. مثال مخبول، شعر:

وَ بَــلَدٍ قَــطَعَهُ عــامِرُ و جَمَلٍ نَحَرَهُ فِی الطَّریق

به اسکان. تقطیعش:

وبلدن | قطعهو | عامرن / وجملن | نحرهو | فططریق

فعلتن | فعلتن | فاعلن / فعلتن | فعلتن | فاعلان

معنیش: بسیار بلدها، اَی زمین‌ها طی کرد عامر و بسیار شتران را ذبح کرد در راه. **و ضرب‌های مشطور مخبون روا دارند.** مثال خَبْن در مفعولانِ مشطور:

لابُدَّ مِنهُ فَانْحَدِرْنَ وَارْقِین

به اسکان «یا» و «نون». تقطیعش:

لابددمن | هوفنحدر | نورقین

مستفعلن | مستفعلن | فعولان

انحدرن امر جمع مؤنّث است از انحِدار، و همچنین ارقین مثل ارضین از رقی کَرَضی. معنیش: ضرور است از آن، پس فرود آیید و بالا روید ای زنان.

مثال خَبْن در مفعولن مشطور:

یا ربِّ ان أَخطَأتُ او نَسیتُ

به اشباع. تقطیعش:

یاربیان | اخطاتاو | نسیتو

مستفعلن | مستفعلن | فعولن

معنیش: ای پرورگار من! اگر خطا کردم یا فراموش نمودم بیامرز.

و جواز خَبْن و طیّ و خَبْل با جواز سلامت رکن، مکانفه است. **و اما به پارسی ارکان همه مَطْوی به کار دارند و بر سالم و** مخبون **شعر نیامده است الّا آنچه عروضیان به تکلّف** برای مثال **گفته‌اند از جهت تشبّه به عرب. و گفته‌اند او را سه عروض است:** مطویّ موقوف یا مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور یا اصلم محذوف. **و هشت ضرب:** مطویّ

موقوف و مطویّ مکشوف و مخبون مکشوف و مخبول مکشوف و اصلم مقصور و اصلم محذوف و موقوف و مکشوف. اگر گویی ضرب اصلم نیز باشد چنانکه در وزن چهارم موجود گوییم، آن نزد مصنّف علّام فرع مخبول مکشوف است که مُسکّن گردیده پس داخل است در آن نه چیزی دیگر است **و بر ده وزن آورده‌اند**[1] **به این تفصیل:**

آ) **عروض مطویّ موقوف یا مکشوف و ضرب مطویّ موقوف براین گونه، بیت:**

چون نـزنم دست بـه فـتراک تـو　　　جز تو کسی نیست مـرا دسـتگیر

تقطیعش:

چونزنم | دستبفت | راکتو / جزتکسی | نیسمرا | دستگیر

مفتعلن | مفتعلن | فاعلن / مفتعلن | مفتعلن | فاعلان

ب) **عروض همان** مطویّ موقوف یا مکشوف **و ضرب مطویّ مکشوف و بـه حـقیقت همان وزن اوّل است** و علّتش بارها گذشت.

ج) **عروض مطویّ مکشوف و ضرب مخبون مکشوف براین گونه، بیت:**

ماهرخـا بـر هـمه روی[2] زمـین　　　جــز تـو مـرا یـار دگـر نسـزد

تقطیعش:

ماهرخا | برهمرو | ای زمی / جزتمرا | یاردگر | نسزد

مفتعلن | مفتعلن | فاعلن[3] / مفتعلن | مفتعلن | فعلن

د) **عروض همان** مطویّ مکشوف **و ضرب اصلم گفته‌اند و این سهو است چه، این جا طَیّ لازم است** و از آن فاعلاتُ شود پس اگر آن را اصلم کنند و وتد را بیفکنند بر وزن فعَلُ، وتد مفروق ماند نه فعْلن. آری اگر از آخر رکن سالم وتد بیفکنند فعْلن حاصل شود و آن در این‌جا ممکن نیست **و به حقیقت مخبول مکشوف مُسکّن است** چه، از کشف، مفعولا و از خبل مَعُلا به حرکت «عین» ماند و از تسکین بر وزن فعْلن بـه سکـون «عـین» شـود.

---

۱. اساس: آمده است.　　۲. متن چاپ اوّل: «رویی»؛ ضبط از چاپ نهایی و معیارالأشعار.

۳. و یا (یزمی، «فعلن»).

مثالش، بیت:

پسته تـو هست شـفای[1] دلم   زان که شد او خستهٔ بـادامت

تقطیعش:

پستیتو | هستشفا | ای دلم / زاکشدو | خستیبا | دامت

مفتعلن | مفتعلن | فاعلن[2] / مفتعلن | مفتعلن | فعلن

و این وزن مُسکّن وزن سیم است، یعنی ضربش که فعلن به سکون «عین» ست مُسکّن ضرب وزن سیم است که فعلن به حرکت «عین» باشد. معنی بیت این است: لب و دهان تو موجب شفای دل من است از این جهت که دل من زخمی چشم توست، یعنی چون دلم زخمی تیر نگاه توست، مرهمش نیز از لب و دهان تو می‌باید

هـ) عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف براین گونه، بیت

قبله مـن روی چـو مـاه تـو شـد   قـبله ازیـن بـه نـبود در جـهان[3]

تقطیعش:

قبلیمن | رویچما | هیتشد / قبلازی | به نبود | درجها

مفتعلن | مفتعلن | فاعلن / مفتعلن | مفتعلن | فاعلن

و) عروض همان مخبول مکشوف **و ضرب أصلم و سخن در او همان است که گفته آمد** اَی مسکّن مخبول مکشوف است.

ز) عروض أصْلَم مقصور یا أصْلَم محذوف، یعنی فاع یا فع **و ضرب أصْلَم مقصور بر این گونه، بیت:**

سـنگدل آن یـار بـی‌آزرم   یک شبم از خود نکند شاد

تقطیعش:

سنگدلا | یاربیا | زرم / یکشبمز | خدنکند | شاد

مفتعلن | مفتعلن | فاع / مفتعلن | مفتعلن | فاع

---

۱. متن چاپ اوّل: «شفایی»؛ ضبط از چاپ نهایی و معیارالأشعار.

۲. و یا (یدلم، «فعلن»).   ۳. اساس: به جهان.

ح) عروض همان أصْلَم مقصور یا محذوف **و ضرب اصلم محذوف و به حقیقت همان وزن است.**

ط) مشطور و ضرب موقوف و عروض نیز همان است **براین گونه، مصرعه:**

در سر من جز هوس جانان نیست

تقطیعش:

درسرمن | جزهوسی | جانانیس

مفتعلن | مفتعلن | مفعولان

ی) [عروض][1] هم مشطور و ضرب مکشوف براین گونه، شعر:

بار دگر آن بت من باز آمد

تقطیعش:

باردگر | آبتمن | بازآمد

مفتعلن | مفتعلن | مفعولن

و به نزدیک متأخّران مستعمل، وزن اوّل است و دوم از سالم. مثال براین گونه گویند، بیت:

دلخواه من بـر مـن سـتمکاره شـد   بی هیچ جـرمی مـرمرا کـرد خـوار

تقطیعش:

دلخاهمن | برمنستم | گارشد / بی هیچ جر | میمرمرا | کردخار

مستفعلن | مستفعلن | فاعلن / مستفعلن | مستفعلن | فاعلان

و از مخبون براین گونه، بیت:

چرا نـه مـردمی کـنی بـا رهـی   چرا همی کـنی دلش را بـه درد

تقطیعش:

چرانمر | دمیکنی | بارهی / چراهمی | کنیدلش | رابدرد

مفاعلن | مفاعلن | فاعلن / مفاعلن | مفاعلن | فاعلان

و معنی رهی در ماسَبَق گذشت.

---

۱. متن، ندارد؛ افزوده از اساس.

و دیگرها را همه[1] یعنی دیگر همه اوزانش را **مثال آورده‌اند، لیکن نـاخوش و مـتکلّف باشد.**

قریب

این بحر به پارسی گویان خاص است و اصلش در دایره: «مفاعیلن مفاعیلن فاعِلاتن» دوبار است و در بنا مکفوف به کار دارند. موفور بدون خرم **یا اخرب و هر دو را دو عروض سالم** و مقصور یا محذوف **و چهار ضرب آورده‌اند:** مقصور و محذوف و سالم و مُسبَّغ **و گفته‌اند بر شش وزن آمده است.** و مکفوف را دو وزن آورده‌اند: **یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب** ضربِ وزن **اوّل مقصور**، ضرب وزن **دوم، محذوف و به حقیقت هر دو یکـی است** کَمامَرَّمِراراً. **مثالش** این است، **بیت:**

فغان زان سر زلفین تـابدار　　　فـروهشته ز یـاقوت آبـدار

تقطیعش:

فغازاس | رزلفین | تابدار / فروهشت | زیاقوت | آبدار

مفاعیلُ | مفاعیلُ | فاعلان / مفاعیلُ | مفاعیلُ | فاعلان

و اخرب را چهار وزن آورده‌اند و دو عروض: سالم و مقصور یا محذوف **و چهار ضرب:** مُسبَّغ و سالم و مقصور و محذوف.

آ) عروض سالم و ضرب مُسبَّغ و این پسندیده نیست چه، از دایره زیادت است. مثالش، بیت:

شـــــمشیر بـــــرّنده کـــــف دهـــنده　　　خود هر چه جز این بود محال است

تقطیعش:

شمشیر | بررند | کف دهنده / خدهرچ | جزایب | ودمحالست

مفعولُ | مفعول | فاعِلاتن / مفعولُ | مفعولُ | فاعلیّان

ب) هر دو سالم مثالش، بیت:

---

۱. اساس: دیگران همه را.

باران کـه زمـین پـاک شسـته دارد　　　چون کز دل من غـم هـمی نشـوید

یعنی، باران با وجودی که زمین را از خس و خاشاک پاک می‌کند، چرا دل مرا از غم پاک نمی‌شوید، پس «کاف» زاید است. تقطیعش:

باراک | زمیپاک | شستدارد / چوکزد | لمنغمه | مینشوید

مفعولُ | مفاعیلُ | فاعِلاتن / مفعولُ | مفاعیلُ | فاع‌لاتن

ج) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور براین گونه، بیت:

بـا مـردم نـاسازگار طـبع　　　بیچاره شود مرد سـازگار

تقطیعش:

بامرد | مناساز | گارطبع / بیچار | شودمرد | سازگار

مفعولُ | مفاعیلُ | فاعلان / مفعولُ | مفاعیلُ | فاعلان

د) عروض همان است مقصور یا محذوف **و ضرب محذوف و به حقیقت همه سه وزن بیش نیست، زیرا که وزن سوم و چهارم متّحدند و حکم تسکین اواسط همان است که گفته آمد**، یعنی جایز است، پس «مفعولُ مفاعیلُ» از تسکین، «مفعولن مفعولُ» شود **و این بحر به نزدیک متأخّران هم متروک است.**

منسرح

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و به تـازی اصـلش در «دایـره: مسـتفعلن مـفعولاتُ مستفعلن» دوبار باشد و در بنا وافی و منهوک آید. یعنی مسدّس و مثنّیٰ. **و او را یک عروض** سالم **بود و سه ضرب** مَطویّ و موقوف و مکشوف. **و بر سه وزن آید: یکی وافی غیرتام و بیتش این است،**

آ) شعر:

اِنَّ ابْـنَ زَیْـدٍ لازالَ مُسـتَعْمِلاً　　　لِلْخَیرِ یُفْشی فی مِصْرِهِ الْعُرُفا

تقطیعش:

انبنزی | دنلازال | مستعملن / للخیریف | شیفیمصر | هلعرفا

مستفعلن | مفعولاتُ | مستفعلن / مستفعلن | مفعولاتُ | مفتعلن

عروض سالم و ضرب مَطْوی است. عُرْف بالضّم به معنی احسان است یا به معنی امربالمعروف. قالَ اللّهتعالی: و أمُربِالْعُرْف و به ضمّتین که این‌جاست لغتی باشد در آن، مثل: عُسْر و عُسُر کماهوالقیاس عِندَالبَعض، یا به ضرورت شعری است. معنیش: به تحقیق پسر زید همیشه استعمال می‌کند خیر را، فاش می‌کند در شهر خود احسان و نکویی یا امربالمعروف را.

و دو منهوک: یکی را ضرب، موقوف و بیتش این است،

ب) شعر:

صبراً بَنی عَبدِالدّار

به اسکان. تقطیعش:

صبرنبنی | عبددار

مستفعلن | مفعولان

معنیش: صبر کنید ای پسران عبدالدّار، و آن نام شخصی است از اسمای جاهلیّت مثل: عبدالکعبه. و این ضرب را رِدْف، لازم است **و دیگر را ضرب، مکشوف و بیتش این است:**

ج) شعر:

وَ یلُمُّ سَعدٍ سُعدی

تقطیعش:

ویلمم سع | دنسعدی

مستفعلن | مفعولن

یعنی: خرابی است امّ سعد را که نامش سُعدیٰ است. سُعدیٰ بالضّم مثل بُشری. ویلمّ سعد اصلش: وَیْلٌ لاِمِّ سعد است. بَعْدَهُ تخفیف کردند و سُعدیٰ منصوب است به «أعنیِ»

مقدّر. و اسنوی به جای سُعدی سِعدا نقل کرده و گفته: منصوب است به اُذکُر و بخوان. سکّاکی گوید: این وزن را بر منهوک مقطوع رجز محمول نمی‌نمایند، همچنان‌که مشطور سریع را بر مشطور رجز حمل نکرده‌اند، چنان‌چه گذشت، لیکن علّتش غیر سابق الذّکر است چه، این‌جا ساقطُ الحَرکه بودن «تا»ی مفعولاتُ به سبب نبودنش در آخر، مسلّم نیست، بل از این جهت که مفعولاتُ را ملحق کرده‌اند به مفعولان و در حکمش اعتبار کرده‌اند.

و به طریق زحاف در همهٔ ارکان غیر ضرب‌ها خَبْن و طیّ و خَبل به کار دارند الّا در رکن عروض خَبل نکنند که اگر خَبل کنند «کاف» برای علّت است، **با «تا»ی مفعولاتُ پنج متحرّک متوالی شود و نشاید**، یعنی اگر مستفعلن عروضی مخبول شود و به فَعَلَتن که مشتمل بر چهار حرکت است منقول شود و به انضمام «تا»ی متحرّک مفعولاتُ حشوی پنج متحرّک متوالی به هم رسد و آن در شعر نیاید. اسنوی گوید طَیّ در هر دو رکن حسَن است و خَبْل قبیح است و خَبْن صالح یا قبیح بود و ابن برّی گوید: خَبْن در مستفعلن صالح و در مفعولاتُ قبیح.

مثال مخبون، بیت:

مَنازِلٌ عَفا هُنَّ بِذِی الأرا   کِکُلُّ وابِلٍ مُسبِلٍ هَطَلِ

به اشباع. تقطیعش:

منازلن | عفاهنن | بذلارا / ککللوا | بلنمسب | لنهطلی

مفاعلن | مفاعیلُ | مفاعلن / مفاعلن | مفاعیلُ | مفتعلن

معنیش: این منزل‌هاست که محو کرده است آنها را در موضع ذِی الأراک، هر باران بزرگ قطره شدید متتابع. اراک بالفتح درختی است معروف که مسواکش متعارف است، ذی الأراک: جایی که در آن اراک بود، وابل باران بزرگ قطره، مُسبِل: ابر بارنده، هَطِل مثل کَتِف: باران متتابع بزرگ قطره.

مثال مَطوی، بیت:

اِنَّ سُمَیراً أری عَشیرَتَهُ   قَدجَدَبوا دونَهُ وَقداُنِفوا

تقطیعش:

ان نسمی | رناراع | شیرتهو / قدجدبو | دونهوو | قدانفو

مفتعلن | فاعلاتُ | مفتعلن / مفتعلن | فاعلاتُ | مفتعلن

معنیش: تحقیق[1] مرد سمیر معاینه کنانید اقارب خود را قحط زده به غیر خود و استنکاف و ننگ و عار کرده از او، یعنی چون از او دور افتادند و احسانش را ننگ دانستند، در تکلیفِ قحط مبتلا شدند. و اسنوی، «رأی» از رویت به جای «أری» از اراأت و «حدِبو» به حای مهمله و کسر «دال»، به معنی: تعطَّفوا و رقّوا، نقل کرده، یعنی: تحقیق[2] سمیر دید اقارب خود را که نرم دل شدند به نزد او و استکبار کردند از حکم کردن بر او، و یُحتَمَل که معنی آن باشد که سمیر دید قوم خود را که گوژپشت شدند و بر کران افتادند، و احتمال دارد که أری متکلّم باشد.

مثال مخبول، بیت:

و بَـلَدٍ مُـتشابِهٍ سَـمتُهُ　　　قَطَعَهُ رَجُلٌ عَلی جَـمَلِه

به اسکان. تقطیعش:

وبلدن | متشاب | هنسمتهو / قطعهو | رجلنع | لاجمله

فَعَلتن | فعلاتُ | مستفعلن / فعلتن | فعلاتُ | مفتعلن

معنیش: بسیار زمین‌ها که راهش مشتبه است، طی کرد آنها را مرد بر شتر خود. **و در ضرب‌های منهوک خَبْن به کار دارند.** مثال منهوک مخبون موقوف، مصرعه:

یا منزلاً بسولاف

به اسکان. تقطیعش:

یامنزلن | بسولاف

مستفعلن | فعولان

و سولاف نام قریه‌ای است در خوزستان.

مثال منهوک مخبون مکشوف، بیت:

هل بالدّیارِ انسُ

---

۱. یعنی: به تحقیق.　　۲. یعنی: به تحقیق.

به اشباع. تقطیعش:

هلبددیا | رانسو

مستفعلن | فعولن

یعنی آیا هست به اهل دیار انس. و بعضی آنس به سکون «سین» و مدّ همزه به صیغه اسم فاعل خوانده‌اند و معنی ظاهر است.

و وزنی دیگر یافته‌اند که خلیل نیاورده است و آن وافی است، عروض سالم و ضرب، مقطوع. مثال وزن مقطوعُ الضّرب که در مفتاح و غیر آن از کتب فن مذکور است این است، بیت:

ذاکَ وَ قَد اذعَرَ الْوحوشُ بِصَلـ ـتِ الخدِّ رَحبُ لَبانُهُ مُجفِر

به اسکان. تقطیعش:

ذاکوقد | اذعرلو | حوشبصل / تلخددرح | بنلبان | هومجفر

مفتعلن | فاعلاتُ | مفتعلن / مستفعلن | فاعلاتُ | مفعولن

معنیش: این کس حالی که ترسانید وحشیان را یا ترسانیده شد وحشیان را به گشاده رخسار، فراخ است سینهٔ او و واسع است. لیکن مخفی نماند که در این بیت عروض، مطوی است نه سالم چنان‌که محقّق علّام می‌فرماید، و شاید مصنّف علّام را مثالی دیگر سالم العروض مقطوع الضّرب هم به هم رسیده باشد، اما دیگر عروضیان بر مقطوع الضّرب و مَطویّ العروض تصریح کرده‌اند.

و اما به پارسی اصلش در دایره «مستفعلن مفعولاتُ» چهاربار باشد و وافی و مجزو و مشطور، یعنی مثمّن و مسدّس و مربّع به کار دارند. و همه ارکان مَطْوی مستعمل است. و عروضیان گویند او را سه عروض: مطویّ موقوف یا مکشوف و اصْلَم مقصور یا اصلم محذوف و مطویّ معرّیٰ یا مقطوع **و هشت «ضرب» است:** مطویّ موقوف و مطویّ مکشوف و اصلم مقصور و اصلم محذوف و مُذال و اعرَج و مطویّ مُعرّی و مقطوع. اگر گویی ضرب این بحر، احذّ مقصور و احذّ محذوف نیز می‌باشد، پس جمله ده باشد نه هشت، گوییم: چون حاصل احذّ مقصور و اصلم مقصور فاع و همچنین حاصل احذّ

محذوف و اصلم محذوف فع می‌باشد، لهذا به اعتبار مَآل و لحاظ لفظ، قطع نظر از علّت تغییر از این چهار بر دو اکتفا فرموده‌اند. **و بر دوازده وزن آمده است: چهار مثمّن و شش مسدّس و دو مربّع بدین تفصیل:**

مثمنات:

آ) **عروض مطویّ موقوف یا مطویّ مکشوف و ضرب مطویّ موقوف براین گونه، بیت:**

ترک من آن خوبروی سیمبر و مهرجوی قـامتش آزاده سرو روی چو ماه تمام

تقطیعش:

ترکمنا | خوبروی | سیمبرو | مهرجوی / قامتشا | زادسرو | رویچما | هتّمام

مفتعلن | فاعلاتُ | مفتعلن | فاعلان / مفتعلن | فاعلاتُ | مفتعلن | فاعلان

و در بعض نسخ مصراع اوّل چنین دیده شد، ع:

یار من آن سرو قدّ موی میان سیمبر

در این صورت مثال عروض مطویّ مکشوف خواهد بود **و چون این وزن چهار خانه شود مسمّط یا غیر مسمّط رکن دوم هر دو مصراع هم مطویّ مکشوف یا موقوف به‌کار دارند بر قیاس عروض و ضرب** چهار خانه آن‌که منقسم شود به چهار قسم که یک قسم از اینها با دیگر هم قافیه بود پس اگر سه از آن یک قافیه دارند و چهارم قافیه دیگر که با بیت دیگر مانند آن هم قافیه است، آن را مسمّط گویند و تمثیلش از این بحر در اوّل کتاب گذشت. و مثال غیر مسمّط، بیت:

ای شه دلدل سوار شاه سلامٌ علیک حیدر با ذوالفقار شاه سلامٌ علیک

ب) **عروض همان** مطویّ موقوف یا مکشوف **و ضرب مطویّ مکشوف و به حقیقت همان است.**

ج) **عروض** اصلم مقصور **یا** اصلم محذوف **و ضرب** أصلم مقصور **بر این گونه**، بیت:

من ز فروغ رخ چو ماه تو هر شب بـازنمایم نشـان ز شـعله[1] خورشید

۱. اساس: نشان شعله.

تقطیعش:

منزفرو | غیرخیچ | ماهتهر | شب / بازنما | یمنشاز | شعلیخر | شید

مفتعلن | فاعلاتُ | مفتعلن | فع / مفتعلن | فاعلاتُ | مفت‌علن | فاع

د) عروض همان اصلم مقصور یا محذوف **و ضرب اصلم محذوف و به حقیقت همان است که گذشت.**

مسدّسات:

ه) عروض مَطویّ معرّیٰ و ضرب مُذال بر این گونه، بیت:

یار من آن سروقدّ و موی میان — سیم بر و مشک زلف بدرجمال

تقطیعش:

یارمنا | سروقدد | مویمیا / سیم برو | مشکزلف | بدرجمال

مفتعلن | فاعلاتُ | مفتعلن / مفتعلن | فاعلاتُ | مفتعلان

و) عروض و ضرب هر دو مطویّ معرّی و حکمش همان است.

ز) عروض مَطوی یا مقطوع و ضرب اعرَج بر این گونه، بیت:

چون ز تو باشد عنایت ای مهتر — هیچ نترسم ز حاسد و بدخواه

چوزتبا | شدعنای | تیمهتر / هیچنتر | سمزحاس | دوبدخاه

مفتعلن | فاعلاتُ | مفعولن / مفتعلن | فاعلاتُ | مفعولان

ح) عروض، همان مَطوی یا مقطوع **و ضرب مقطوع و حکمش همان است** که گذشت. **و بعضی از قدما این عروض** مَطوی یا مقطوع **را** ضرب **مخبون مطموس که بر وزن فعول باشد استعمال کرده‌اند.**

ط) عروض احَذّ مقصور یا احَذّ محذوف و ضرب أحَذّ مقصور بر این گونه، بیت:

ای به دورخ چون گل بهار — چون تو ندیدم یکی نگار

تقطیعش:

ایبدرخ | چوگلیب | هار / چوتندی | دمیکین | گار

مفتعلن | فاعلاتُ | فاع / مفتعلن | فاعلاتُ | فاع

در این مثال هر دو أحَذّ مقصور است.

ی) عروض همان و ضرب احَذّ محذوف و حکمش همان است کماسَبَق.

مربّعات:

یا) عروض مَطویّ موقوف یا مکشوف، یعنی فاعلان یا فاعلن **و ضرب مطویّ موقوف براین گونه، بیت:**

چون ز تو رنجم فزود　　　صابری از من مخواه

تقطیعش:

چوزترن | جمفزود / صابریز | منمخاه

مفتعلن | فاعلان / مفتعلن | فاعلان

یب) عروض، همان مطویّ موقوف یا مکشوف **و ضرب مطویّ مکشوف و حکمش همان** اتّحاد **است** با وزن سابق **و این جمله** دوازده وزن **به حقیقت پنج وزن است** زیرا که وزن دوم و یازدهم و دوازدهم راجع به اوّل است و هفتم راجع به پنجم و هشتم راجع به ششم و دهم و نهم به چهارم و سوم است، و این رجوع محض به اعتبار اوزان ضرب است، قطع نظر از اختلاف مثمّن و مسدّس و مربّع، کمالایخفیٰ، فتأمّل. **و تسکین اوسط مفتعلن همه جا روا بود و چون در ضرب سوم** یعنی وزن سوم **و چهارم تا دهم**[1] **همه** مفتعلن را **مُسکّن کنند، به هزج نیز برتوان خواند، مثلاً: «مفعولن فاعلاتُ مفعولن فع» را** که مُسکّن «مفتعلن فاعلاتُ مفتعلن فع» است، **چنین تقطیع توان کرد: «مفعولن فاعلن مفاعیلن فع»** چه، فاعلن به جای فاعلا و مفاعیلن به جای تمفعولن گردد **و این وزن ترانه است** کماعَرَفتَ. **و باقی بر این قیاس**، مثلاً: مُسکّن وزن سوم: «مفعولن فاعلاتُ مفعولن فاع» می‌شود و آن را

۱. متن: «یا»؛ اساس: «تا».

«مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع» توان ساخت. **و هرجاکه چنین افتد** که از زحاف بر بحر دیگر نیز خوانده شود، **فرق** میان بحرها **به دیگر مصراع‌های قصیده ظاهر گردد**، پس آن‌جا کـه ارکان اصلیّه به مزاحفات مخصوصهٔ یک بحر یافته شود، بحرْ مـمتاز و مـتعیّن گـردد. **و بعضی عروضیان بر این اوزان از سالم مستفعلن و مخبون** آن و مطویّ مفعولاتُ و مطویّ موقوف آن، أمثله آورده‌اند و حاجت ذکر مَطویّ بودن مفعولاتُ نیست چه، طیّ اصل است در این بحر، و لهذا در ماسَبَق گفته همه ارکان مطویّ مستعمل است. مثال وزن اوّل که عروضش مطویّ موقوف یا مکشوف و ضرب مطویّ موقوف بود **از سالم، بیت:**

بـــر یـــار[1] مـــن بـــی‌گناه بی‌جرم بگـرفت راه

آن حاسد عیب جوی[2] و آن دشمن زشت گوی

تقطیعش:

بریارمن | بیگناه | بیجرمبگ | رفتراه / آحاسدی | عیب جوی | وادشمنی | زشتگوی

مستفعلن | فاعلاتُ | مستفعلن | فاعلان / مستفعلن | فاعلاتُ | مستفعلن | فاعلان

و از مخبون، شعر:

مـرا از آن رویِ لعـل و زان دو زلف سـیاه ز روزگه شب کنیّ و ز شب گهی بـاز روز

تقطیعش:

مراازآ | رویلعل | وزادوزل | فی سیاه / زروزگه | شبکنیو | زشبهگی | بازروز

مفاعلن | فاعلات | مفاعلن | فاعلان / مفاعلن | فاعلاتُ | مفاعلن | فاعلان

و از نوع **مخبون اگر هر دو مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود** چنان‌که گذشت. **اما اگر دوم مَطویّ بود، بهتر باشد براین گونه، بیت:**

مرا ز لعل و در تو نیست نـصیبی مرا ز جزع سیاه تـوست گـزندی

تقطیعش:

مرازلع | لودریت | نیس‌نصی | بی / مرازجز | عی‌سیاه | تستگزن | دی

مفاعلن | فاعلاتُ | مفتعلن | فع / مفاعلن | فاعلاتُ | مفتعلن | فع

---

۱. اساس: یاد. ۲. متن: خواه؛ ضبط از معیارالأشعار.

مثال وزن پنجم که عروضش معرّی و ضربش مُذال باشد. **از سالم بیت:**

بر من چـرا کـرده‌ای دراز ایـن زبـان　　　بگـذار تـا دارم ایـن زبـان در دهـان

تقطیعش:

برمنچرا | کردیید | رازیزبان / بگذارتا | دارمیز | بادردهان

مستفعلن | فاعلاتُ | مستفعلان / مستفعلن | فاعلاتُ | مستفعلان

باید دانست که وزن پنجم اگرچه عروضش مَطویّ و ضربش مَطویّ مُذال بوده است، لیکن چون همین وزن را این‌جا از سالم قرار داده است، پس لامحاله عروضش سالم معرّی و ضربش مُذالِ غیر مَطویّ مراد خواهد بود. اگر گویی در این مثال عروض هم مُذال است نه معرّی؛ گوییم چون سالم و مُذال نزد مصنّف در حکم واحد است، پس مضایقه ندارد.

و از رکن اوّل مخبون، بیت:

ز بـهر خـوبی نـه از بـرای وفـا　　　تو را گزیدم بتا ز خـلق جـهان

یعنی: ای بت از همه جهان تو را به سبب خوبی تو اختیار کرده‌ام نه به خیال آن‌که با من وفا خواهی کرد. تقطیعش:

زبهرخو | بینازب | رایوفا / تراگزی | دم بتاز | خلق جهان

مفاعلن | فاعلاتُ | مفتعلن / مفاعلن | فاعلاتُ | مفتعلان

و باقی اوزان از سالم و مخبون **بر این قیاس.**

خفیف

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و به تازی اصلش در دایره «فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن» دوبار است. و او را سه عروض سالم و محذوف و مخبون **و چهار ضرب است:** سالم و محذوف و مقصور مخبون **و بر پنج وزن آمده است: سه از وافی و دو از مَجزو به این تفصیل:**

آ) شعر:

حَلَّ أهـلی مـا بَـینَ دُرنـی فَـبادو   لی وَ حَـلَّت عِـلویّةٌ بِـالسِّخالِ

به اشباع. تقطیعش:

حلل اهلی | مابین در | نافبادو / لی[۱] وحللت | علوییتن | بس سخالی

فاعلاتن | مس‌تفعِلن | فاعلاتن / فاعلاتن | مس‌تفعِلن | فاعلاتن

عروض و ضرب هر دو سالم است. معنیش: فرود آمدند اهل من در میان موضع «درنیٰ» و «بادولی» فرود آمدند ساکنان عالیه در قریه سخال. درنیٰ بالضّم و به فتح «دال» نیز و سخال بالکسر: اسمای مواضع است. عالیه: قریه‌هاست در عوالی مدینه و مافوق نجد تا زمین تهامه تا ماورای مکّه.

ب) شعر، بیت:

لَیتَ شِعری هَل ثُـمَّ هـل آتِـیَنْهم   اَو یـحولن مـن دون ذاک الرّدیٰ

تقطیعش:

لیت شعری | هلثمهل | آتینهم / اویحولن | مندونذا | کرردا

فاعلاتن | مس‌تفعِلن | فاعلاتن / فاعلاتن | مس‌تفعِلن | فاعلن

عروض سالم و ضرب محذوف است. معنیش: کاش دانستمی آیا بازخواهم آمد ایشان را یا حایل خواهد شد تغیّر آن هلاک، یعنی یا بدون دیدارشان خواهم مرد. قوله: «آتِیْنهم» صیغه مضارع متکلّم به «نون» خفیفه است و «یحولن» نیز مضارع غایب به «نون» خفیفه است و «هلِ» ثانی تأکید اوّل است.

ج) شعر:

اِن قَـدَرنا یَـوماً عَـلی عـامِرٍ   نَنتَصِف مِـنهُ او نَـدَعهُ لکـم

به اشباع‌های «منه» و «ندعه»

---

۱. متن: لا، تصحیح قیاسی است.

تقطیعش:

انقدرنا | یومنعلی | عامرن / ننتصف من | هواوندع | هولکم

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلن / فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلن

عروض و ضرب **هر دو محذوف**. معنیش: اگر قدرت یابیم روزی بر عامر انتقام بگیریم از او یا بگذاریم او را به خاطر شما. **و این هر سه وافی است.**

د) شعر:

لیت شِعری ماذاتری   اُمُّ عَمرٍ فی اَمرِنا

تقطیعش:

لیت شعری | ماذاتری / اممعمرن | فیامرنا

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن / فاعلاتن | مس‌تفع‌لن

عروض و ضرب **هر دو سالم‌اند**[1] معنیش: کاش دانستمی چه رای می‌زند اُمّ عمرو در کار ما.

ه) شعر:

کُلُّ خَطبٍ اِن لم تکو   نوا غَضِبتُم یسیرُ

به اشباع. تقطیعش:

کل خطبن | انلم تکو / نوغضبتم | یسیرو

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن / فاعلاتن | فعولن

عروض سالم و ضرب مخبون مقصور است معنیش: هر کار دشوار اگر غضب نکنید آسان است. **و این هر دو مَجزو است و به طریق زحاف در همه ارکان** سالم بل در فاعلنِ محذوف نیز **خَبْن روا بود** مثالش:

و فُؤادی کَعَهدِهِ لِسُلَیْمیٰ   بِهَوی لَم یَحِلُّ لَم یتغیَّر

---

۱. اساس: سالم است.

تقطیعش:

وفؤادی | کعهدهی | لسلیمی / بهونلم | یحلولم | یتغییر

فعلاتن | مفاعلن | فعلاتن / فعلاتن | مفاعلن | فعلاتن

معنیش: و دل من مانند عهد خودش برای معشوقه سُلَیمیٰ به عشق او برنگردید از او و متغیّر نشده.

مثال خَبْن در فاعلن:

بینما هُـنَّ بِـالاَراکِ مَـعا　　　اذ اَتی راکِبٌ عَـلی جَـمَلِه

به اسکان. تقطیعش:

بیناماهن | نبلارا | کمعن / اذاتی را | کبنعلی | جمله

فاعلاتن | مفاعلن | فعلن / فاعلاتن | مفاعلن | فعَلن

معنیش: در میان این سخن که آن زنان در موضع اراک مجتمع بودند ناگاه آمد سواری بر شتر خود.

و در رکن اوّل بل در همه ارکان سوای ضرب، کماقال السکّاکی و غیرُه **کفّ و شَکل روا بود مثال کف:**

یاعُمَیْرُ ماتَظَهَرُ مِن هَواک　　　اوتَجِنُّ یَستَکثِرُ حینَ یَبدو

تقطیعش:

یاعمیر | ماتظهر | منهواک / اوتجنن | یستکثر | حین یبدو

فاعلاتُ | مستفعلُ | فاعلاتُ / فاعلاتُ | مستفعلُ | فاعلاتن

معنیش: ای عُمیر آنچه ظاهر می‌کنی از عشق خود یا پوشیده می‌داری، بسیار می‌گردد وقتی که ظاهر می‌شود آثار او.

مثال شَکل:

حَـرَمَتْکَ أسـماءُ بَـعدَ وِصـالِها　　　فَأصـــبَحتَ مُکـــتَئِباً حــزینا

تقطیعش:

انقومی | حجاحج | تنکرامن / متقاد | منمجدهم | بنحزینا

فاعلاتن | مفاعلُ | فاعلاتن / فعلاتُ | مس‌تفع‌لن | فاعلاتن

صدر مشکول است و در عروض و حشو ثانی، «معاقبه طرفین» است.

معنیش: منع کرد تو را معشوقه اسماء بعد وصال خود، پس شدی رنجیده و غمگین. و بعضی در این شعر «صرمتک» به «صاد» مهمله به جای «حرمتک» به «حا»ی مهمله نقل کرده‌اند، از صَرْم به معنی قطع.

و میان حرف آخر رکن اوّل و حرف دوم رکن دوم معاقبه باشد، یعنی در میان «نون» فاعلاتن و «سین» مس‌تفع‌لن بل در «نون» مس‌تفع‌لن و «الف» فاعلاتن یا فاعلن که بعد آن باشد، و همچنین در «نون» فاعلاتن و «الف» فاعلاتن که بعد آن بود؛ کذافی المفتاح و غیره. [و][1] **در ضرب بیت اوّل** تشعیث **روا بود** مثالش:

إنَّ قومی حَجاحِجَة کَرامُ　　　مُـتَقادِمُ مَـجدُهُم أخـیارُ

به اشباع. تقطیعش:

انقومی | حجاحج | تنکرامن / متقاد | منمجدهم | اخیارو

فاعلاتن | مفاعل | فاعلاتن / فعلات | مس‌تفع‌لن | مفعولن

معنیش: تحقیق[2] قوم من سرداران کرامند. قدیم است بزرگیشان، اخیارند. «حجاحجه» جمع «حجحج» به معنی سیّد است و «اخیار» جمع «خیِّر» بالتّشدید، به معنی بسیار نیک.

و در عروض اگر بیت مصرّع بود تشعیث هم **لازم آید** مثالش:

دُمـیةٌ عِـندَ راهبٍ قسّـیسٍ　　　صَوَّروها فی جانبِ المـحرابِ

به اشباع. تقطیعش:

دمیتنعن | دراهبن | قسسی‌سن / صووروها | فی جانبل | محرابی

فاعلاتن | مفاعلن | مفعولن / فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | مفعولن

---

۱. متن ندارد؛ افزوده از اساس.　　۲. یعنی: به تحقیق.

معنیش: تصویری است نزد زاهد عالم نصاری که کشیده‌اند آن را جانب محراب.

باید دانست که بعضِ مولّدین مجزوّ این بحر را مخبون نیز استعمال کرده‌اند. مثالش، از بهازهیر:

إن شَکَی الْقَلبُ هَجرَکُم　　　مَـهَّدالحُبُّ عُـذرَکُـم

لورَأیــــتُم مَــحَلَّکُم　　　فــی فُـؤادی لَسَـرَّکُم

هریک بر وزن «فاعلاتن مفاعلن». معنیش: اگر شکـایت کـند دل مـفارقت شـما را، تمهید کند محبّت، عذر شما را. اگر می‌دیدید جای خـود را در دل مـن، البـتّه مسـرور می‌کرد شما را.

و امّا به پارسی اصلش در دایره[1] **«فاعلاتن مس تفعلن» چهاربار بود و** مخبون **به‌کار دارند و عروضیان گویند آن را چهار عروض مخبون و مخبون یا مشعّث مَجزو و مقصور یا محذوف مَجزو و مخبون منهوک و هفت ضرب است** مخبون و مـخبون مَـجزو و مُشَـعّث مَـجزو و مخبون مقصور مَجزو و محذوف و أبتَر و مخبون منهوک **و بر هشت وزن مستعمل است: یکی مثمّن و مسدّس و یکی مربّع به این تفصیل:**

آ) عروض و ضرب هر دو مخبون **ازمثمّن براین گونه، بیت:**

منم آن کس که تا به فرق همی‌سوزم از قدم　　　ز غم عشق آن صنم کـه نـبینی چـنین دگـر

تقطیعش:

منماکس | کتابفر | قهمیسو | زمزقدم / زغمی‌عش | قآصنم | کنبینی | چنیدگر

فعلاتن | مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن / فعلاتن | مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن

مسدّسات:

[ب][2]) هر دو مخبون براین گونه، بیت:

تن تـو دردمـند بـود و دل مـن　　　صنما رنـج بـر کـه بـیشتر آمـد

---

۱. اساس: در دایره اصلش.　　۲. افزوده از اساس.

تقطیعش:

تنتودر | دمندبو | دودلیمن / صنمارن | جبرکه بی | شترآمد

فعلاتن | مفاعلن | فعلاتن / فعلاتن | مفاعلن | فعلاتن

ج) عروض مخبون **یا** مشعّث **و ضرب** مشعّث **و این به حقیقت همان است که ضرب دوم**، یعنی وزن دوم است چه مخبون و مُشَعّث به سبب نبودن اختلاف الّا به یک حرکت، حکم واحد دارند. **مثالش، بیت:**

من اگر دل به تن بپوشم بـاری   رخ چون زعفران به چه پوشانم

تقطیعش:

منگردل | بتن بپو | شمباری / رخچوزع | فرابچه | پوشانم

فعلاتن | مفاعلن / مفعولن / فعلاتن | مفاعلن | مفعولن

د) عروض همان مخبون یا مُشَعّث **و ضرب، مخبون مقصور**، یعنی فعلان **براین گونه، بیت:**

چه کنم چون مرا نـخواهـد یـارم   به که نالم از این حکایت و حال

تقطیعش:

چکنمچو | مرانخا | هدیارم / بکنالم | ازیحکا | یت حال

فعلاتن | مفاعلن | مفعولن / فعلاتن | مفاعلن | فعلان

ه) عروض مقصور یا محذوف و ضرب هم مخبون مقصور براین گونه، بیت:

چه کنم صـابری چـو صـبر نـماند   تـنم از رنـج صـابری بگـداخت

تقطیعش:

چکنمصا | بریچصب | رنماند / تنمزرن | جصابری | بگداخت

فعلاتن | مفاعلن | فعلان / فعلاتن | مفاعلن | فعلان

به کسر «عین» و «با».

عروض مذکور **ضرب مشعث مقصور** یعنی فعْلان به سکون «عین» **هم مستعمل باشد و بایستی که به جهت آن وزنی دیگر آوردندی** مگر نیاورده‌اند.

و) عروض همان مقصور یا محذوف **و ضرب محذوف** و خبن در همه مراد است و حکمش همان است که حکم وزن پنجم است.

ز) عروض همان مقصور یا محذوف **و ضرب، ابتَر گفته‌اند و آن سهو است** زیرا که خَبْن در این‌جا لازم است و بعد خبن از بَتر، فعْلن به سکون «عین» نمی‌تواند **بل مُشَعّث محذوف است براین گونه، بیت:**

چه گنه کردم ای نگار بگو　　　که ز من روز و شب گریزانی

تقطیعش:

چگنه کر | دمی نگا | ربگو / که‌زمنرو | زشبگری | زانی

فعلاتن | مفاعلن | فعَلن / فعلاتن | مفاعلن | فعْلن

و این جمله اوزان **مجزوّ این بحر است.**

مربّع:

ح) هر دو مخبون است. براین گونه بیت:

چه کنی با کسی جفا　　　که بود از تو مبتلا

تقطیعش:

چکنیبا | کسیجفا / کبوداز | تمبتلا

فعلاتن | مفاعلن / فعلاتن | مفاعلن

و به حقیقت این جمله هشت **پنج وزن است** به جهت اتّحاد وزن سوم با دوم و ششم و پنجم با چهارم. **و صدر و ابتدا سالم روا بود و تسکین اواسط متحرّکات** فعلاتن **هم جایز بود** تا راجع شود به مفعولن. **و عروضیان بر ارکان سالم به تکلّف امثله آورده‌اند، مثال وزن اوّل از مسدّسات براین گونه، بیت:**

چند گویم با من مکن بد نگارا　　　تا ز عشقت پیدا نگردد نهانم

تقطیعش:

چندگویم | بامن مکن | بدنگارا / تازعشقت | پیدانگر | ددنهانم

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلاتن / فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلاتن

همه سالم‌اند.

مثال وزن دوم، بیت:

دلربایا شد پاک پیدا رازم   نزد هر کس زین دیدهٔ غمّازم

تقطیعش:

دلربایا | شدپاک‌پی | دارازم / نزدهرکس | زیدیدیی | غممازم

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | مفعولن / فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | مفعولن

عروض و ضرب مُشَعّث است و باقی سالم.

مثال وزن سوم، بیت:

روی یارم مر لاله را کی پسندد   لاله چون او کی بردمد در بهار

تقطیعش:

روییارم | مرلالرا | کی پسندد / لالچواو | کیبردمد | دربهار

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلاتن / فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلان

ضرب مقصور است باقی سالم و این وزن سوم به اعتبار حقیقت است، یعنی به اعتبار پنج وزن که اوزان هشت‌گانه راجع به آنها ساخته شد. وَقِس علیه الاوزان الأُخَر.

مثال وزن چهارم، بیت:

پیشم آمد دلخواه من بامداد   هر دو رخ را آراسته چون بهشت

تقطیعش:

پیشمامد | دلخاهمن | بامداد / هردرخرا | آراسته | چوبهشت

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلان / فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلان

هر دو مقصور است.

مثال وزن پنجم، بیت:

وقت رحـــمت نـامد تـرا ای نگـار　　　چـــــند داری مـــا را بـــدین زاری

تقطیعش:

وقت رحمت | نامدترا | ای نگار / چندداری | مارابدی | زاری

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فاعلان / فاعلاتن | مس‌تفع‌لن | فعلن

ضرب مُشَعّث محذوف است.

مثال وزن مشطور اَی مربّع، **بیت:**

تـــا کـی ای دل انـده خـوری　　　تــو بـــه شـــادی اولی‌تـــری

تقطیعش:

تاکییدل | اندهخری / توبشادی | اولاتری

فاعلاتن | مس‌تفع‌لن / فاعلاتن | مس تفع لن

همه سالم‌اند.

مضارع

این بحر هم مثل هر دو بحر سابق **در هر دو لغت مستعمل است و به تازی اصلش در دایره «مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن» دوبار باشد و در بنا** مجزو **آید و او را یک** عروض **و یک ضرب بود، هردو سالم بر یک وزن آید و بیتش این است، شعر:**

دَعـــانی الی سُـــعاد　　　دَواعی هَوی سُعادِ

به اشباع. تقطیعش:

دعانیا | لاسعادی / دواعیه | واسعادی

مفاعیلُ | فاعلاتن / مفاعیلُ | فاعلاتن

معنیش: خواند مرا جانب محبوبه سعاد اسباب عشق معشوقه سعاد.

و صدر و ابتدا که در شعر مذکور **مکفوف‌اند، مقبوض هم روا بود.** مثالش، شعر:

لَـقَد رَأیْتُ الرِّجـالَ　　　فَـما أری مِـثلَ زیـد

به اشباع. تقطیعش:

لقدرأی | تررجال / فماارى | مثل زيدى

مفاعلن | فاعلاتُ / مفاعلن | فاعلاتن

معنیش: البتّه تحقیق[1] دیده‌ام مردان را، پس نمی‌بینم مثل زید را. یعنی کسی مماثل او نمی‌بینم.

و میان «یا» و «نون» مفاعیلن مراقبه باشد، یعنی حذف یکی از این هر دو و اثبات دیگری لازم بود. مثال حذف «یا»، همین بیت است و مثال حذف «نون»، همان است که در متن گذشت. **و در عروض کف نیز روا بود**، همچنان‌که در شعر ثانی است. **و مفاعیلن شاید که به خَرْم اخرب یا اشْتَر شود.** مثال اخْرَب:

إن تَدن مِنهُ شِبراً   يَقرِبکَ مِنهُ باعاً

تقطیعش:

انتدن | منه شبرن / یقربک | منه باعا

مفعولُ | فاع‌لاتن / مفعولُ | فاع‌لاتن

معنیش: اگر نزدیک شوی تو از آن قدر یک وجب، نزدیک گردد تو را از جانب خود، یا به سبب نزدیک شدن تو به قدر یک باع. و باع عبارت است از مقدار امتداد هر دو دست. و این شعر گویا ترجمهٔ این حدیث قدسی است: «من تَقَرَّبَ الَیَّ شِبراً تَقَرَّبتُ الَیهِ ذَراعاً».

مثال اشتَر:

سَوفَ اُهدی لِسَلمی   ثَناءً عَلی ثَناءِ

به اشباع. تقطیعش:

سوف اه | دیلسلمی / ثناانع | لاثنایی

فاعلن | فاع‌لاتن / مفاعیلُ | فاع‌لاتن

معنیش: هدیه خواهم فرستاد برای سلمی ستایش بر ستایش.

---

۱. یعنی: به تحقیق.

و امّا به پارسی اصلش در دایره، «مفاعیلن فاع‌لاتن» چهار بار بود و همهٔ ارکان مکفوف به کار دارند، یعنی «مفاعیلُ فاع‌لاتُ» **و مکفوف یا موفور بود** بدون اخرَم **یا اخرَب** که کفّ و خَرْم هر دو در آن جمع باشد. **و هر یکی را** از این هر دو **نوعی شمرند و هردو را هفت عروض و یازده ضرب آورده‌اند و گفته‌اند بر بیست و هفت وزن مستعمل است.**

مضارع مکفوف

عروضیان این نوع را چهار عروض مقصور و محذوف و ابتر و سالم **و هشت ضرب آورده‌اند** مقصور و محذوف و ابتر و سالم و مجبوب و مجبوب مُسکّن و ازَل و ازَلّ مُسکّن. **و گفته‌اند بر ده وزن آمده است: سه مثمّن و دو مسدّس و سه مربّع و دو مثلّث و تفصیل این است:**

مثمّنات:

آ) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه، بیت:

نگار آفتاب‌روی و شراب آفتاب‌بخت　　　دلت مگسل از نگار و دهن مگسل از شراب

تقطیعش:

نگاراف | تابروی | شراباف | تاب‌بخت / دلتمگس | لزنگار | دهنمگس | لزشراب

مفاعیلُ | فاعلاتُ | مفاعیلُ | فاع‌لان / مفاعیلُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فاعلان

ب) عروض همان مقصور یا محذوف **و ضرب، محذوف و حکمش همان است** که هر دو یک وزن است.

ج) هر دو ابتَر گفته‌اند، یعنی فعْلن **و سهو است** چه **أبتَر محذوف مقطوع باشد و این محذوف مقصور است، از آن جهت که فاع‌لاتن** مشتمل بر وتد **مفروقی است نه مجموعی** که در آن قطع افتد. **مثالش، بیت:**

تو گویی مرا که از چه چنین مستمندی　　　ازیرا که بیخ لهو ز جانم بکندی

تقطیعش:

تگوییم | راکازچ | چنی مست | مندی / ازیراک | بیخلهو | زجانمب | کندی

مفاعیلُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فعلن / مفاعیلُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فعْلن

مسدّسات:

د) عروض مقصور **یا** محذوف **و ضرب** مقصور **براین گونه، بیت:**

بماندم ز عاشقیت چنین زار   کنون بر من ای نگار ببخشای

تقطیعش:

بماندمز | عاشقیت | چنی زار / کنوبرم | نی نگار | ببخشای

مفاعیلُ | فاع لاتُ | فعولان / مفاعیلُ | فاع‌لاتُ | فعولان

ه) عروض همان، اَی مقصور یا محذوف **و ضرب محذوف و حکمش همان است** که با سابق اتّحاد دارد.

مربّعات:

و) عروض و ضرب هردو سالم براین گونه، بیت:

چه کردم بتا بگویی   که بر من چنین به کینی

تقطیعش:

چکردمب | تابگویی / کبرمنچ | نی بکینی

مفاعیلُ | فاع‌لاتن / مفاعیل | فاع‌لاتن

ز) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور براین گونه، بیت:

نبینی که عشق یار   به من دست برگشاد

تقطیعش:

نبینی که | عشق یار / بمندست | برگشاد

مفاعیلُ | فاع‌لان / مفاعیلُ | فاع‌لان

ح) عروض همان مقصور یا محذوف **و ضرب محذوف.**

مثلّثات:

ط) این وزن را عروض نباشد و ضرب مجبوب آید یعنی فعَل. ظاهراً این کلام مُشعر بر آن است که مصنّف علّام این‌جا در مثلّث، مذهبی را اختیار کرده است که صاحبش قائل به وجود ضرب تنها بوده است؛ وَ قَدسَبَقَ تفصیلُه **و از این نوع** مثلّث **شعر دراز** مثل قصیده و غزل **نگفته‌اند. چهارچهار** از مسمّطات **گفته‌اند از آن سه بر یک قافیه و چهارم را قافیهٔ دیگر، و مطربان بعضی آن را «پارسی باربد»** که نام مطرب خسروپرویز است، **خوانند و بعضی «جادوراه»**[1] خوانند. جادو معروف و راه به معنی نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی باشد؛ کذا فی البرهان. **مثالش، شعر:**

دل از یار سنگدل بگسل

تقطیعش:

دلزیار | سنگدلب | گسل

مفاعیلُ | فاعلاتُ | فعَل

و اگر مسکّن کنند چنین شود، شعر:

به نامردمی چراکوشی

تقطیعش:

بنامرد | می چراکو، | شی

مفاعیلُ | فاع‌لاتن | فع

زیرا که چون از سه حرف متحرّک که اوّل آنها «تا»ی فاعلاتُ و بعد آن دو حرف فعَل است، حرف اوسط ساکن شد، وزن «مفاعیلُ فاع‌لاتُ فَعل» راجع بـه جـانب «مـفاعیلُ فاع‌لاتن فع» گردید. و این وزن «مثلّث مشطور» است.

ی) همین وزن و ضربش ازَل هم مُسکّن شود، براین گونه شعر:

ازیرا چنین گزیدم یار

---

۱. اساس: جادوزاده، که اشتباه است.

تقطیعش:

ازیراچ | نیگزیدم | یار

مفاعیلُ | فاع لاتن | فاع

زیرا که چون حرف متوسّط از «تا»ی فاع‌لاتُ و «میم» و «فا»ی مفاع ازَلّ ساکن کرده شد، «مفاعیلُ فاع‌لاتُ مفاعْ» راجع به جانب «مفاعیلُ فاع‌لاتن فاع» شود، و آن وزن مثلّث مذکور است.

و بدان که «مضارع موفور» به نزدیک متأخّران متروک است.

مضارع اخرب

عروضیان این نوع را هفت عروض سالم و مقصور یا محذوف و ابتَر و مجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف از مثمّن و سالم و مقصور و ازَل از مسدّس **و یازده ضرب آورده‌اند**: سالم و مقصور و محذوف و ابتَر و مجبوب و مکشوف از مثمّن و سالم و مقصور و محذوف و ازلّ و مجبوب و مجبوب موقوف از مسدّس. **و گفته‌اند که بر هفده نوع آمده است: پنج مثمّن و هفت مسدّس و پنج مربّع به این تفصیل:**

مثمّنات:

آ) عروض و ضرب هر دو سالم براین گونه، بیت:

فــریاد مـن ز عشـق پـریچهرۀ سـمنبر　　　کز عشوه عمر برد و نیامد شبی به بردر

لفظ «در» زائد است و در بعضی نسخ «برِدر» به اضافت دیده شد، یعنی نزد دروازه.
تقطیعش:

فریاد | منزعشق | پریچهر | ییسمنبر / کزعشو | عمربرد | نیامدش | بی ببردر

مفعولُ | فاعلاتُ | مفاعیلُ | فاع‌لاتن / مفعولُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فاع‌لاتن

و چون مُسکّن شود، حرف متوسّط میان «تا»ی فـاع‌لاتُ و «مـیم» و «فـا»ی مـفاعیلُ، **«مفعولُ فاع لاتن» چهاربار شود** و این ظاهر است. مثالش:

از تو وفا نـیاید دانـی کـه نـیک دانـم　　　وز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی

و ابیات **چهارخانه بر این وزن خوش آید.**

ب) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور براین گونه، شعر:

یاران من جـوان و رفـیقان مـن جـوان　　　انـدوه تـو بکـرد مـرا ای نگـار پـیر

تقطیعش:

یاران | منجوان | رفیقان | منجوان (منجوا) / اندوه | توبکرد | مرا این | گارپیر

مفعولُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فاعلان (فاعلن) / مفعولُ | فاع‌لات | مفاعیل | فاع‌لان

مثال هر دو مقصور:

دوش از درم درآمـد سـرمست و بـی‌قرار　　　همچون مه دوهفته هر هفت‌کـرده یـار

ج) عروض همان و ضرب محذوف و حکمش همان است و عروض و ضرب ابتَر گفته‌اند و سهو است چه، محذوف مقصور است، زیرا که حذف و قصر در سبب افتد و این‌جا در آخر رکن دو سبب واقع شده، به خلاف بَتر که عبارت از حذف و قطع است و قطع در وتد مجموعی باشد و این‌جا نه چنان است. **مثالش، بیت:**

دانی که از چه عمر گذارم به‌انده　　　زیرا که تو ز انده مـن شـادمانی

تقطیعش:

دانیک | ازچعمر | گذرامب | انده / زیراک | توزاند | همن‌شاد | مانی

مفعولُ | فاع‌لات | مفاعیل | فعلْن / مفعول | فاع‌لات | مفاعیل | فعْلُن

ه) عروض مجبوب موقوف یا مجبوب مکشوف و ضرب مجبوب مکشوف بر این گونه، بیت:

گلنار زرد همچو شه چینیان　　　دیبای سبز دارد و زرّین کمر

تقطیعش:

گلنار | زردهمچ | شهی‌چین | یان / دیبای | سبزدار | دزرریک | مر

مفعولُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فاع / مفعولُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فع

و بایستی که ضرب مجبوب موقوف را وزنی دیگر کردندی از مجبوب مکشوف **بر قیاس گذشته** که هرجا جدا کرده‌اند.

مسدّسات:

و) عروض و ضرب هردو سالم مثالش، شعر:

باد بـهار و بـادهٔ شـبگیری   بوی بنفشه و سمن و خیری

و آن بالفتح و کسر «را» گل همیشه‌بهار بود و بعضی شب‌بو را گویند. تقطیعش:

بادیب | هارباد | یشبگیری / بویب | نفشهوس | منوخیری

مفعولُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلن / مفعولُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلن

ز) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور براین گونه، بیت:

از کـار رفـته هـیچ مـیندیش   وز نـامده هـنوز مکـن یـاد

تقطیعش:

ازکار | رفتهیچ | میندیش / وزنام | ده هنوز | مکن یاد

مفعولُ | فاع‌لاتُ | فعولان / مفعولُ | فاع‌لاتُ | فعولان

ح) عروض همان مقصور یا محذوف **و ضرب محذوف و حکمش همان است** که گذشت.

ط) عروض و ضرب ازَل براین گونه، شعر:

مـانند روی خـوب نگـار   تـابد شب چـهارده‌ماه

یعنی ماه شب چهاردهم مانند روی خوب معشوق می‌تابد. تقطیعش:

مانند | رویخوب | نگار / تابدش | بی چهار | دماه

مفعولُ | فاع‌لاتُ | فعول / مفعولُ | فاع‌لاتُ | فعول

ی) عروض همان ازَل **و ضرب مجبوب**، یعنی فعَل **و همان وزن** گذشته **است.**

یا) رکنی که به جای عروض است، نه از آن قبیل است که رکنی که به جای ضرب است،

پس معقّد است و ضربش مجبوب موقوف، یعنی فاع، یعنی به مقتضای قیاس، اصل رکن عروض و ضرب این نوع از این بحر «مفاعیلن» می‌بایست، لیکن چون معقّد است مِن‌حیث‌الوزن، پس گویا مصرع اوّل بر مفاعیلن عروضی تمام نشده تا ابتدای مصرع ثانی باز از مفاعیلن گرفته می‌شد، بل انتظام «مفاعیلن فاع‌لاتن» سه بار از صدر تا ضرب بر نهج واحد است، پس عروض که در اصل مفاعیلن بود از کف مفاعیلُ گردد و ضرب که در اصل فاع‌لاتن بود چون مجبوب موقوف شود فاعْ ماند و بالجمله رکن عروض و ضرب به سبب تعقید واحد نباشد. **بر این گونه، شعر:**

تا کی بوَم به‌انده و تیمار عشق آن بت نامهربان

تقطیعش:

تاکیب | ومباند | هتیمار | عشق آب | تنامهر | بان

مفعولُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فاع‌لاتُ | مفاعیلُ | فاع

و این تمثیل موافق رای دیگر عروضیان است نه مطابق رای مصنّف علّام که «الف» و «نون» ساکن را در آخر به ازای حرف واحد می‌شمارد. آری اگر مجبوب مکشوف می‌فرمود مطابق رایش می‌افتاد **و اگر همه اوساط متحرّکات** از «تا»ی فاعلاتُ و «میم» و «فای» مفاعیلُ **مُسکّن کنند، پاره‌ای بهتر شود**، یعنی اندکی از سابق بهتر گردد. **بر این گونه، شعر:**

سرو سهی به بالا رخ [1] سیب و سیم دندان لب ناردان

یعنی: گلنار. تقطیعش:

سرویس | هی ببالا | رخ سیب | سیمدندا | لبنار | دان

مفعولُ | فاع‌لاتن | مفعولُ | فاع‌لاتن | مفعولُ | فاع

یب) عروض همچنان که در وزن یازدهم گذشت **و ضرب مجبوب مکشوف و وزن همان است** که گذشت. باید دانست که مضارع مسدّس به حذف فاع‌لاتن از مثمّن باشد لیکن اکثر فاع‌لاتن اخیر را حذف کنند و گاهی اوّل را محذوف می‌نمایند. امثلهٔ اوّل مصنّف

۱. اساس: و رخ.

علّام آورده و مثال ثانی، انوری گوید:

کـو آصف جـم گـو بـیا بـبین　　　بـر تـخت سـلیمان راسـتین

پـیشش بـدل دیـو و دام و دد　　　در هم زده صف‌های حور عـین

بر وزن «مفعولُ مفاعیلُ فاعلان» یا «فاعلن».

مربّعات:

یج) عروض و ضرب سالم[1] بر این گونه، بیت:

آمـد بـهار خـرّم　　　وقت گل اندر آمد

تقطیعش:

آمدب | هارخررم / وقتیگ | لندرامد

مفعولُ | فاع‌لاتن / مفعولُ | فاع لاتن

ید) عروض سالم و ضرب مقصور بر این گونه، بیت:

ای دلبـر نگـارین　　　بـا مـا یکـی بسـاز

تقطیعش:

ایدلب | ری نگاری / بامای | کی بساز

مفعولُ | فاع‌لاتن / مفعولُ | فاعلان

یه) عروض سالم و ضرب محذوف و حکمش همان است.

یو) عروض مقصور و رکن، اَی سوم **موفور و ضرب، مقصور براین گونه، بیت:**

ای یـــار دلربـــای　　　یکی با رهـی بسـاز

تقطیعش:

ای یار | دلربای / یکی بار | هی بساز

مفعولُ | فاع‌لاتُ / مفاعیلُ | فاع لان

---

۱. اساس: هر دو سالم.

یز) عروض مانند شازدهم[1] یعنی مقصور و رکن سوم موفور **امّا ضرب محذوف و این دو ضرب** شازدهم و هفدهم **استحقاق انفراد** از وزن چهاردهم و پانزدهم **ندارد چه، تفاوت با دو وزن مذکور به تسکین و تحریک اواسط متحرّکات بیش نیست** زیرا که عروض و ابتدا در وزن شازدهم و هفدهم «فاع‌لاتُ مفاعیل» واقع شده و اگر «میم» مفاعیلُ را که اوسط متحرّکات است ساکن کنند «فاع‌لاتن مفعولُ» شود و آن بعینه در وزن چهاردهم و پانزدهم بود **و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده‌اند نزدیک متأخّران متروک است.** مخفی نماند که جملهٔ اوزان این بحر هفده است، پس پانزده بعد از وزن سوم امکان ندارد، ورنه هجده شود، شاید لفظ «بعد» یا «پانزده» به جای چهارده از سهو قلم ناسخ واقع شده. **و تسکین اوسط سه متحرّک متوالی همه‌جا جایز باشد و قدما موفور و اخرَب هم آمیخته‌اند چنان‌که رودکی گوید، بیت:**

جوانی گسست و چیره‌زبانی　　　طبعم گرفت نیز گرانی

تقطیعش:

جوانیگ | سست چیر | زبانی / طبعمگ | رفت نیز | گرانی

مفاعیلُ | فاع‌لات | فعولن / مفعولُ | فاع‌لاتُ | فعولن

مقتضب

این بحر به تازیان خاصّ است و اصلش در دایره «مفعولاتُ مستفعلن مستفعلن» دوبار است و مجزو به کار دارند و او را یک عروض و یک ضرب است، هر دو مَطویّ بر این وزن آید. بیتش این است، شعر:

أعْرَضَت فَلاحَ لَها　　　عارضانِ کَالْبَرَدِ

به اشباع. تقطیعش:

اعرضتف | لاح لها / عارضان | کالبردی

فاع لاتُ | مفتعلن / فاعلاتُ | مفتعلن

---

۱. همان شانزدهم است.

معنیش: اعراض کرد معشوقه، پس ظاهر شد او را دو رخسار مانند ژالهٔ شفّاف و سپید. و در بعض نسخ به جای «أعرَضَت»، «أقبَلَت»[1] دیده شد و معنی واضح است.

و در صدر و ابتدا میان «فا»ی مفعولاتُ و «واو»ش مراقبه است، یعنی حذف «فا» به خَبْن و «واو» به طَیّ علی سبیل‌التّبادلی جایز است، **پس هر دو** اَی صدر و ابتدا هر یک مخبون مَطویّ **معاً نشاید.** پس گاهی یکی مخبون فقط و دیگر فقط مَطویّ بود. مثالش، شعر:

أتــانا مُــبشِّرُنا   بِالبَیانِ وَ النُّــذُرِ

به اشباع. نُذُر به ضمّتین به معنی انذار مصدر است. تقطیعش:

اتانم | بششرنا / بلبیان | وننذری

مفاعیلُ | مفتعلن / فاعلاتُ | مفتعلن

معنیش: آمد ما را بشارت‌دهندهٔ ما با بیان و بیم کردن. صدر مخبون است و ابتدا مَطویّ و گاهی هر دو فقط مَطویّ بود. مثالش، شعر:

هَـل عَـلَیَّ وَیـحَکُما   إن لَهَوتُ مِن حَـرَجِ

به اشباع. و مثال متن هم ازین قبیل بوده است. تقطیعش:

هلعلیی | ویحکما / ان لهوت | من حرجی

فاعلاتُ | مفتعلن / فاعلاتُ | مفتعلن

معنیش: آیا هست بر من، رحمت باد بر شما هر دو، اگر لهو کنم از حرج، یعنی اگر لهو کنم، آیا بر من حرجی هست؟

و گاهی هر دو مخبون فقط بود. شعر:

یَــقولونَ لابَــعِدوا   وَ هُــم یَــدفُنونَهُمُ

به اشباع. تقطیعش:

یقولون | لابعدو / وهم یدف | نونهمو

مفاعیلُ | مفتعلن / مفاعیلُ | مفتعلن

---

۱. یعنی: رو گردانید به.

و عجب است از بعضی اکابر که خلاف اهل فن، ضرب این شعر را مطویّ مکسوف و وزنش را فاعلن قرار داده. معنیش: می‌گویند هلاک نشوند، به حالی که دفن می‌کنند، یعنی دفن‌کنندگان دعای عدم هلاک می‌نمایند. بَعِدَ به کسر «عین» به معنی هلاک باشد و از آن است قوله تعالی: «کمابَعِدَت ثَمودُ». ابن‌قطاع گوید: طَیّ احسن است از خَبْن و فرّأ از مراقبه انکار می‌کند و خَبْن و طَیّ هردو را معاً جایز می‌دارد و این دو شعر را سند می‌گذارد، شعر:

صَرَمَتْکَ جاریة   تَرَکَتْکَ فی تَعَبِ

به اشباع. تقطیعش:

صرمتک | جارتین / ترکتک | فی تعبی

فعلاتُ | مفتعلن / فعلاتُ | مفتعلن

صدر و ابتدا هردو مخبون است. معنیش: قطع کرد تو را جاریه، گذاشت تو را در تعب.

و در این صورت مکانفه خواهد بود. و نزد بعضی معاقبه است به دلیل ثبوت خبْن با طَیّ چنان‌چه گذشت و به دلیل ثبوت بری در هر دو مصرع. مثالش، شعر:

ما بِالدّارِ مِن اَحَدٍ   الا النُّؤی وَ الوَتَدُ

به اشباع. تقطیعش:

مابددار | مناحدن / اللننؤی | والوتدو

مفعولاتُ | مفتعلن / مفعولاتُ | مفتعلن

معنیش: نیست در خانه کسی مگر خندقی و میخ. نؤی به ضمّ «نون» و سکون همزه: خندقی که گرد خیمه کنند تا آب در آن جمع شود و درون خیمه نرسد.

و به پارسی به تکلّف امثله آورده‌اند. بر این گونه:

ترک خوبروی مرا   گو چرا نه خوش‌منشی

تقطیعش:

ترکخوب | رویمرا / گوچران | خشمنشی

فاعلاتُ | مفتعلن / فاعلاتُ | مفتعلن

امّا مثال مثمّن این است:

سـرو گـلعذار مـنی　　　فـصل نـوبهار مـنی
مـن اگـرچـه نـنگ تـوام　　　عـزّ و افـتخار مـنی

بر وزن: «فاعلاتُ مفتعلن» چهاربار و اگر «عین» مفتعلن را ساکن کنند، فرقی در این وزن و هزج اشتَر نماند چنانکه در این شعر:

وقت را غـنیمت دان آن‌قـدر کـه بـتوانـی　　　حاصل حیات ای جان یکدم است تا دانی

و گاهی در حشو مطویِ مُسکّن مُسبَّغ باشد، چنانکه در این شعر:

در فراق او مهری فرض کـن کـه شب‌هـا را　　　می توان به روز آورد روز را کسی چه کند

که رکن دوم مصراع ثانی مفعولان است. **و ضرب مُذال و مُعَرّی و مُسکّن روا باید داشت** یعنی مفتعلان و مفتعلن و مفعولن **بر قیاس دیگر اوزان.**

مجتث

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و بـه تـازی اصـلش در دایـره «مس‌تـفع‌لن فـاعلاتن فاعلاتن» دوبار باشد و مجزو به کار دارند و یک عروض و یک ضرب هردو سالم. و او را یک وزن باشد و بیتش این است، شعر:

البَطنُ منها خَمیصٌ　　　وَالوَجهُ مِثلُ الهِـلالِ

به اشباع. تقطیعش:

البطن من | هاخمیصن / ولوجه مث | للهلالی

مس‌تفع‌لن | فاعلاتن / مس‌تفع‌لن | فاعلاتن

معنیش: شکم از آن معشوقه خالی است، یعنی لاغرمیان است و رُخش مثل هـلال است، یعنی در روشنی.

و در ارکان خَبْن و کفّ و شَکل روا دارند مگر ضرب که در وی جز خَبْن نشـاید. مـثال مخبون شعر:

وَلَو عَلِقتَ بِسَلمی　　　عَلِمتَ اَن سَتَموتُ

به اشباع. تقطیعش:

ولوعلق | تبسلمی / علمت ان | ستموت،

مفاعلن | فعلاتن / مفاعلن | فعلاتن

معنیش: و اگر عاشق شوی به سَلمی دانی که بمیری. و یحتمل که «علمتُ» متکلّم باشد، یعنی اگر عاشق شوی بر سلمی دانم که بمیری.

مثال مکفوف، شعر:

مــاکـانَ عَـطاؤُهُنَّ　　　الّا عِـــدَةَ ضِــمارا

تقطیعش:

ماکانع | طاؤهنن / اللاعدَ | تنضمارا

مس‌تفعلُ | فاعلاتُ / مس‌تفعلُ | فاعلاتن

معنیش: نیست عطای آن زنان مگر وعده که وفا ندارد. ضِمار بالکسر: وعده که امید وفایش نباشد.

مثال مشکول، شعر:

اولئِکَ خَـیرُ قـومٍ　　　اذا ذُکِـــرَ الخــیارُ

به اشباع. [تقطیش:]

اولائک | خیرقومن / اذاذک | رلخیارو

مفاعلُ | فاعلاتن / مفاعلُ | فاعلاتن

معنیش: ایشان بهترین قوم‌اند هرگاه مذکور می‌شوند نیکان، یعنی جایی که نیکان را مذکور می‌نمایند ایشان را از همه بهتر می‌شمارند.

و میان آخر هر رکن و حرف دوم دیگر رکن خواه مس‌تفع‌لن اوّل باشد و فاع‌لاتن ثانی یا بالعکس، **معاقبه باشد. و در ضرب تشعیث روا بود.** مثالش:

لِمَ لایَعی ما أقولُ　　　ذَا السَیِّدُ المَأمولُ

به اشباع. و سکون «میم» لِمْ به ضرورت شعری است که بیشتر آید. تقطیعش:

لملایعی | ماقولو / ذس سی یدل | مامولو

مس تفع لن | فاعلاتن / مس‌تفعلن | مفعولن

معنیش: چرا محفوظ نمی‌دارد آنچه می‌گویم این سیّدِ امیدداشته شده.

امّا به پارسی اصلش در دایره: «مس‌تفع‌لن فاعلاتن» چهاربار بود و مثمّن و مسدّس و مربّع استعمال کرده‌اند و گفته‌اند که او را پنج عروض مخبون و مخبون مقصور یا محذوف و مخبون محذوف مُسکّن و مخبون محذوف مدروس یا مطموس از مثمّن و معرّی از مسدّس **و نُه ضرب است** مخبون و مخبون مقصور و محذوف و ابتَر و مخبون محذوف مقطوع و مخبون محذوف مدروس و مخبون محذوف مطموس از مثمّن و مُذال و معرّی از مسدّس. **و بر سیزده وزن آمده است: هفت مثمّن و دو مسدّس و چهار مربّع و ارکان، همه** مخبون **به‌کار دارند و تفصیل این است:**

مثمنات:

آ) عروض و ضرب هر دو مخبون براین گونه، بیت:

اگرچه حیله‌فروشی وگرچه چرب‌زبانی　　　سپاس دار خدایم که تو به جمله مرایی

تقطیعش:

اگرچ‌حی | لفروشی | وگرچچر | بزبانی / سپاسدا | رخدایم | کتوبجم | لمرایی

مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فعلاتن / مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فعلاتن

ب) عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور براین گونه، بیت:

ز بهر چیست تو را با من ای گزیده‌نگار　　　به جای نرم درشت و به جای وصل فراق

تقطیعش:

زبهرچی | سترابا | منی گزی | دنگار / بجاینر | مدرشتو | بجایوص | لفراق

مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فعلان / مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فعلان

و عروض و ضرب مُسکّن مقصور که مُشَعّث باشد نیز آید، چنانکه در این بیت:

غلام نرگس مست تو تاجدارانند　　　خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند

ج) عروض همچنان مخبون مقصور یا مخبون محذوف **و ضرب مخبون محذوف و به حقیقت همان وزن است** که گذشت.

د) عروض همچنان مخبون مقصور یا محذوف **و ضرب ابتَر گفته‌اند و این سهو است، مخبون محذوف مُسکّن می‌باید چه، خَبْن در همه ارکان لازم است** و بعد خَبْن از بَتْر فعْلن نمی‌شود. **و این را** وزن چهارم **استحقاق انفراد** از سوم **نیست** چه مُسکّن وزنی در حکم آن می‌باشد. مثالش، **بیت:**

تو مرد آن نه که روزی نعوذباللّه اگر　　　کسی ز پای درآید سری بجنبانی

تقطیعش:

تمردآ | نکروزی | نغوذبل | لهگر / کسیزپا | یدراید | سریبجن | بانی

مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فعلن / مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فعْلن

ه) عروض مخبون محذوف مُسکّن و ضرب مخبون محذوف مقطوع براین گونه، بیت:

مرا دلی است که دائم ستم کند بر من　　　چه بودی ار ستمم از ستمگر آمدی[1]

یعنی: دل من دائم بر من ستم می‌کند کاش معشوق من بر من ستم کردی. تقطیعش:

مرادلی | سکدائم | ستمکند | برمن / چه بودیر | ستمم از | ستمگرآ | مدی

مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فعلن / مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فعل

و) عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس بر این گونه، بیت:

دل[2] پر آتش و چشمی پر آب دارم　　　از آن که با من بدخو شده‌ست جانان

تقطیعش:

دلی‌پرآ | تشچشمی | پرآبدا | رم / ازآکبا | منبدخو | شدستجا | نان

مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فع / مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن | فاع

و این مثال ضرب مخبون محذوف مدروس حسب رأی جمهور عروضیان است، و

---

۱. اساس: آمدیی، که اَصح می‌نماید.　　۲. اساس: دلی.

لابَأسَ بِهِ. امّا بر رأی مصنّف که «الف» و «نون» ساکن را در آخر حرف واحد می‌شمارد، مثال ضرب مخبون محذوف مطموس است. قوله: «منِ بدخو» به ترکیب توصیفی تا بر وزن فعلاتن درست شود، پس معنی مصرع ثانی این است: زیرا که با من بدخو مقابل شده است جانان. و یحتمل که معنی آن باشد: زیرا که بدخو شده است جانان با من. امّا در این حالت «من بدخو» بر وزن مفعولن، مسکّن فعلاتن خواهد بود. و این تسکین اگرچه جایز است، لیکن چون مصنّف علّام حال تسکین در مابعد بیان می‌نماید، ازین قرینه معلوم می‌شود که این‌جا مراد نداشته باشد.

ز) عروض همان مخبون محذوف مدروس یا مطموس **و ضرب مخبون محذوف مطموس و وزن همان است. و گفته‌اند که این هر دو وزن مُسکّن خوش‌تر آید** بدین گونه:

اگر گشایی تاری ز سنبل‌تر　　　همیشه آید بوی صبا معطّر

بر وزن «مفاعلن مفعولن مفاعلن فع» و خَلط مُسکّن و غیر مُسکّن نیز روا بود، چنان‌که در این بیت:

نماند تیری در ترکش قضا که فلک　　　سوی دلم به سرانگشت امتحان نگشود

وزن اوّل «مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن» و وزن ثانی «مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان» است. **و این سه وزن اخیر به نزدیک متأخّران مهجور است.**

مسدسات:

ح) عروض معرّی و ضرب مُذال، براین گونه شعر:

دلم ببرده‌ای ای یار بی‌بها　　　بها بیار و لبان را به من سپار

یعنی دل من بدون ادای قیمت برده‌ای، ای یار! بهایش که بوسهٔ لب‌های تو است بیار و لبان خود را به من تفویض کن. تقطیعش:

دلمببر | داییبا | ربی بها / بهابیا | رلبارا | بمنسپار

مفاعلن | فعلاتن | مفاعلن / مفاعلن | فعلاتن | مفاعلان

ط) هر دو مُعَرّی و همان وزن است.

مربّعات:

ی) عروض و ضرب هر دو مخبون **بر این گونه، بیت:**

بـه حـقّ خـوبی رویت　　　کِـم از غـمان بـرهانی

یعنی به حقّ خوبی روی خود که مرا از غم‌ها برهانی. تقطیعش:

بحقق خو | بیرویت / کمزغما | برهانی

مفاعلن | فعلاتن / مفاعلن | فعلاتن

یا) عروض همان مخبون و ضرب مخبون مقصور براین گونه، بیت:

مـنم ز یـار بـه حسـرت　　　مـنم ز عشـق بـه جـور

تقطیعش:

منمزیا | ربحسرت / منم زعش | قبجور

مفاعلن | فعلاتن / مفاعلن | فعلان

یب) عروض همان مخبون و ضرب مخبون محذوف و همان وزن است که گذشت.

یج) عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و هردو عروض و ضرب **مُسکّن روا بود. بر این گونه، بیت:**

تـو آگـهی صـنما　　　که من چه غم خوردم

تقطیعش:

تااگهی | صنما / کمنچغم | خردم

مفاعلن | فعلن / مفاعلن | فعْلن

و جمله مسدّسات و مربّعات به نزدیک متأخّران نامستعمل است و تسکین در همهٔ مواضع روا بود و در صدر و ابتدای این بحر خَرْم روا نبود چه، مبدأ این بحر **وتد مجموع نیست** و خَرْم واقع نمی‌شود، مگر در وتد مجموعی **هرچند بر آن وزن است، از آن جهت که از دو**

سبب خفیف یعنی مس‌تف **بعد از خَبْن وزن وتدی باقی مانده است و از قدما بعضی به نادر بیتی آورده‌اند که صدر او اخرَم است و بعضی از متأخّران وزنی دیگر آورده‌اند از «مفاعلُ فاعلاتن» چهاربار و آن خَلط مشکول،** یعنی مفاعلُ **با سالم می‌تواند بود، براین گونه بیت:**

بدان ملک‌الملوکی که هر دو جهان به امرش شدند ز هیچ چیزی به گفتن کاف و نونی

تقطیعش:

بدامل | کلملوکی | کهردج | هابامرش / شدندز | هیچچیزی | بگفتن | کافنونی

مفاعلُ | فاعلاتن | مفاعلُ | فاعلاتن / مفاعلُ | فاعلاتن | مفاعلُ | فاعلاتن

این است اوزان دایرهٔ مشتبهه.

متقارب

این بحر در هر دو لغت مستعمل است و اصلش در دایره «فعولن» هشت بار باشد و به تازی وافی و مجزو به کار دارند و او را دو عروض سالم و محذوف و چهار ضرب است: سالم و مقصور و محذوف و ابتَر **و بر شش وزن آمده است: چهار** وافی **و دو** مجزو **و بیت‌هایش این است:**

آ) شعر:

فَأَمّا تَـميمٌ تَـميمُ بـنُ مُـرٍّ فَألفاهُمُ القُومُ رَوبی نـیاما

تقطیعش:

فامما | تمیمن | تمیمب | نمررن / فالفا | هملقو | مروبا | نیاما

فعولن | فعولن | فعولن | فعولن / فعولن | فعولن | فعولن | فعولن

عروض و ضرب هر دو سالم است. معنیش: پس امّا تمیم، که تمیم بن مرّ است، پس یافتند قوم ایشان را، سرمست خواب‌اند. روبی بالفتح جمع رائب، مثل هلکی جمع هالک، علی ماقاله «الأَصمَعی». و نزد بعضی جمع روبان است. و گویند روبی بالضّم، مونّث روبان است و آن در اصل به معنی شخصی بود که از کثرت رواروی گرم و گران و ثقیلُ الاعضا شده، ماءُالرّائب نوش کرده مست شده باشد. نیام جمع نائم: خواب کننده.

ب) شعر:

وَیَأوی الی نِسوَةٍ یائساتٍ   و شُعثٍ مَراضیعَ مِثلَ السَّعال

به اسکان. تقطیعش:

ویاوی | الی نس | وتنیا | ئساتن /وشعثن | مراضی | عمثلس | سعال

فعولن | فعولن | فعولن | فعولن /فعولن | فعولن | فعولن | فعول

عروض سالم است و ضرب مقصور و این ضرب را رِدف لازم بود. معنیش: و جای می‌گیرد سوی زنان منقطع‌الحیض و پریشان‌موی گردآلوده و شیردهنده مانند غول بیابانی. یائسات مقلوب آئسات جمع آئسه است، به معنی زنی که به سنّ ایاس رسد و حیضش منقطع گردد. و صاحب نهایه بائسات به «با»ی موحّده به معنی محتاجات خوانده. شُعث بالضّم جمع شَعثا بالفتح، به معنی زنی که موی سرش پراگنده، گردآلوده باشد، و مراضیع جمع مُرضِع یا مُرضِعه، به معنی زن شیردهنده. سَعال مخفف سَعالی جمع سِعلاة بالکسر به معنی غول بیابانی است. و این تخفیف برای آن است که در وقف گاهی «یا»ی آخر را می‌اندازند همچنان‌که در القاضی، القاض **گویند**.

ج) شعر:

وَ أروی مِنَ الشِّعرِ شعراً عَویصا   یُنسِّی الرَّواةَ الَّذی قَدَروا

تقطیعش:

واروی | منش شع | رشعرن | عویصن /ینس سر | رواتل | لذی قد | رَوو

فعولن | فعولن | فعولن | فعولن / فعولن | فعولن | فعولن | فعل

عروض سالم است و ضرب محذوف. معنیش: و روایت می‌کنم از شعر، شعری مشکل که فراموشی می‌دهد راویانش را که روایتش کرده‌اند. و در بعض نسخ به جای «أروی»، «اَبْنی»[1] دیده شد و معنی ظاهر است.

د) شعر:

خلیلَیَّ عُوجا علی رسمِ دارٍ   خَلَتْ مِن سُلَیمی و مِن مَیّه

---

۱. یعنی: بنا می‌کنم و انشا می‌سازم.

به اسکان. تقطیعش:

خلیلی | یعوجا | علی رس | مدارن / خلتمن | سلیمی | ومنمی | یه

فعولن | فعولن | فعولن | فعولن / فعولن | فعولن | فعولن | فع

عروض سالم و ضرب ابتَر. معنیش: ای هر دو دست من بایستید بر نشان خانهٔ خالی از معشوق سُلیمی و مَیَه. جوهری گوید: میّه نام زنی است. **و این چهار وافی است.**

هـ) شعر:

اَمِــن دِمــنَةٍ أقْـفرَت   لِسَلمی بِـذاتِ الغَـضا

تقطیعش:

امندم | نتناق | فرت / لسلمی | بذاتل | غضا

فعولن | فعولن | فعل / فعولن | فعولن | فعَل

هر دو محذوف است. معنیش: آیا این نشانه‌های خانهٔ خالی برای سَلمی است در زمین صاحب غضاة.

و) شعر:

تــعفَّف وَ لا تَـبتَئِس   فــما یُــقضَ یَأتـیکا

تقطیعش:

تعف‌فف | ولاتب | تئس / فمایق | ضیاتی | کا

فعولن | فعولن | فعل / فعولن | فعولن | فع

عروض محذوف و ضرب ابتَر است. معنیش: عفیف شو و حزین مشو، زیرا که آنچه حکم کرده شده است در تقدیر خواهد آمد تو را. **و این هر دو مجزوند** و به طریق زحاف در دیگر ارکان قبض روا بود مثالش، شعر:

اَفادَ فَـجادَ وَ سـادَ فَـزادَ   وَقادَ فَذادَ وَ عادَ فَأفـضَل

به اسکان.

همهٔ ارکان مقبوض است مگر ضرب سالم. معنیش: امیر گردید بر لشکر، پس

جوانمردی کرد و سیّد شد، پس زائد گردید بدان و کشید، پس روان کرد و عود نمود، پس بخشش نمود. أسنوی گوید: اَفادَ اَیْ الجیشَ: تأمَّرَ علیهم، الذّود بالذّال المعجمة: السّوق، الافضال: اِعطاءُالفَضل و هوالعَطیّه.

و در عروض‌های ضرب **سالم، قبض و حذف روا بود.** مثال قبض همین بیت سابق الذّکر است و مثال حذف، شعر:

کَـتَبتُ اُنـاساً فَـاَفنَیتُهُم وَ کانَ الاِلهُ هُو المُسـتأسا

تقطیعش:

کتبت | اناسن | فافنی | تهم / وکانل | الاه | هولمس | تااسا

فعولُ | فعولن | فعولن | فعَل / فعولن | فعولُ | فعولن | فعولن

معنیش: جمع کردم مردمان را پس فنا کردم ایشان را و بود خدا همان مستعان.

و گاهی عروض مقصور و ضرب سالم نیز آید. مثالش، شعر:

فَـرُمنَا القِـصاصَ و کـان التّـقاص صُ عدلاً و حـقّاً عَـلَی المسـلمینا

تقطیعش:

فرمنل | قصاص | وکانت | تقاص / صعدلن | وحققن | عللمس | لمینا

فعولن | فعولُ | فعولن | فعولْ / فعولن | فعولن | فعولن | فعولن

معنیش: پس قصد کردیم قصاص را و هست قصاص انصاف و حق بر مسلمانان. و غیر خلیل به جای التّقاص، القصاص نیز روایت کرده، در این صورت مثال، محذوف العروض خواهد بود.

و در صدر ثَلْم و ثَرْم روا بود. مثال ثَلْم:

لولا خِـداشُ أخَـذتُ جِـمالا تِ سعدٍ وَلَـم اُعْـطِه مـاعلیها

تقطیعش:

لولا | خداشن | اخذت | جمالا / تسعدن | ولماع | طهی ما | علیها

فعْلن | فعولن | فعولُ | فعولن / فعولن | فعولن | فعولن | فعولن

معنیش: اگر نبودی خِداش، می‌گرفتم شتران سعد را و نمی‌دادم او را آنچه بر آنها بود. جِمالات بالکسر جمع جماله است و آن جمع جَمل به معنی شتر است و در بعض رسائل اخذنا و نُعطِهِ به صیغهٔ متکلّم مع الغیر دیده شد.

مثال ثرم، شعر:

قُـلتُ سَـداداً لِـمَن جـاءَنی　　　فَاَحسَنْتُ قولاً و احسَنتُ رأیا

تقطیعش:

قلت | سدادن | لمن جا | انی / فاحسن | تُقولن | واحسن | ترأیا

فعْلُ | فعولن | فعولن | فعَل / فعولن | فعولن | فعولن | فعولن

معنیش: گفتم سخن راست برای هر کسی که آمد مرا، پس تحسین کردم قول و رای را.

و باشد که در ابتدا هم به نادر[1] **استعمال کنند.** مثال ثَلْم در ابتدا، شعر:

و عینٌ لَها حَذرَهُ بَدرَةٌ　　　شَقَّت مآقیهما مِن اُخَر

به اسکان. تقطیعش:

وعینن | لهاحذ | رتنبد | رتن / شققت | مآقی | همامن | اخر

فعولن | فعولن | فعولن | فعَل / فعْلن | فعولن | فعولن | فعَل

معنیش: و چشم برای آن زن گشاده و تمام مثل بدر است گشاده و متسّع است گوش‌های آن هر دو از دیگرها.

مثال ثَرْم در ابتدا از مجزوّ مسدّس، شعر:

وَزوجُکَ فِی النّادی　　　یَعْلَمُ ما فی غَدِ

به اشباع. تقطیعش:

وزوج | کفننا | دی / یعل | ممافی | غدی

فعولُ | فعولن | فع / فعْلُ | فعولن | فعَل

صدر مقبوض و عروض ابتَر و ابتدا اثرم و ضرب محذوف است. معنیش: و زوج تو در

---

۱. اساس: به نادر هم.

مجلس می‌داند آنچه در فردا باشد. و مولّدینِ متأخّرین بر مربّع این بحر نیز اشعار گفته‌اند و از آنهاست، نظم:

شـریفُ السَّـلام   مِــنَ المُستَهامِ
عَلی خَـیرِ خِـلٍّ   رَفــیعُ المَـقامِ
حمیدُ السّـجایا   لطـیفُ الکـلامِ

به اشباع. تقطیع و معنیش محتاج بیان نیست.

و امّا در پارسی وافی و مجزو و مشطور آورده‌اند و گفته‌اند که او را دو عروض است سالم و مقصور یا محذوف **و چهار ضرب**: مُسبَّغ و سالم و مقصور و محذوف **و بر ده وزن آمده است: چهار مثمّن و سه مسدّس و سه مربّع.**

مثمّنات:

آ) عروض سالم و ضرب مُسبَّغ براین گونه، بیت:

بـه بـالا نگـارا چـو آزاده سـروی   ولیکـن بـه رخسـار مـانند گـلنار

تقطیعش:

به بالا | نگارا | چآزا | دسروی / ولیکن | برخسا | رمانن | دگلنار،

فعولن | فعولن | فعولن | فعولن / فعولن | فعولن | فعولن | فعولان

و این ناپسندیده است چه، حرف آخر ضرب **از دائره بیرون است.**

ب) هر دو سالم مثالش:

اگر سرو مـن در چـمن جـا بگـیرد   عــجب بـاشد ار سـرو بـالا بگـیرد

ج) عروض مقصور یا محذوف اَی فعولْ یا فعَل **و ضرب مقصور**، یعنی فعولْ. مثال هر دو مقصور:

تویی کآفریدی ز یک قطره آب   گــهرهای روشـن‌تر از آفـتاب

د) عروض همان و ضرب محذوف **و به حقیقت این هر دو** وزن **یکی است و شاهنامه بر**

این وزن گفته‌اند و این سه وزن را پارسی‌گویان «راه اعشی» خوانند از جهت آن‌که ابیات اعشی بر این وزن است که این دو بیت از آن است، نظم:

وَ کَأسٍ شَرِبتُ علی لَذَّةٍ　　وَ اُخری تَداوَیتُ مِنها بِها
لِکَیْ یَعلَمَ النّاسُ أنّی اِمرُؤٌ　　أتَیتُ الْمَعیشةَ مِن بابِها

تقطیعش:

وکاسن | شربت | علی لذ | ذتن / واخریٰ | تداوی | تمنها | بها
فعولن | فعولُ | فعولن | فعَل / فعولن | فعولن | فعولن | فعَل
لکی یع | لمننا | سانِنم | رؤن / اتیتل | معیش | تمنبا | بها،
فعولن | فعولن | فعولن | فَعل / فعولن | فعولُ | فعولن | فعَل

مسدّسات:

ه) عروض و ضرب سالم براین گونه، بیت:

نگه کن بدان سرخ دو رخ　　کزو زرد گشت این رخانم

تقطیعش:

نگهکن | بداسر | خدورخ / کزوزر | دگشتی | رخانم
فعولن | فعولن | فعولن / فعولن | فعولن | فعولن

و) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر این گونه، شعر:

از آن خطّ مشکین یار　　شد آن ماهش اندر مُحاق

مُحاق بالضّم: نقصان ماه است که بعد از چهاردهم شروع شود. تقطیعش:

ازاخط | طمشکی | نیار / شدآما | هش اندر | محاق
فعولن | فعولن | فعول / فعولن | فعولن | فعول

ز) عروض همان و ضرب محذوف و حقیقت همان است.

مربّعات:

ح) عروض و ضرب سالم براین گونه، شعر:

عــیان شــد نــهانم　　ز رنگ رخـــــانم

بر چهار فعولن تمام می‌شود.

ط) عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور براین گونه، شعر:

تـــویی دلگــذار　　مــــنم دلســپار

تقطیعش:

تئی دل | گذار / منمدل | سپار

فعولن | فعول / فعولن | فعول

ی) عروض همان و ضرب محذوف و به حـقیقت هـمان است و بـه نـزدیک مـتأخّران مسدّسات و مربّعات متروک است، و قدما اثْلَم در صدر یا در ابتدا به نادر به کار داشـته‌انـد چنان‌که رودکی گوید، بیت:

بهار است هر روزه در روز نم　　منکر فـراوان و مـعروف کـم

تقطیعش:

بهارس | تهررو | زدررو | زنم / منکر | فراوا | نمعرو | فکم

فعولن | فعولن | فعولن | فعَل / فعْلن | فعولن | فعولن | فعَل

این مثال اثْلَمُ‌الابتداست. روز نم به «نون»: روز بارش، یعنی به موسم بارش هر روزه بهار است، زیرا که منکرات و لهو و لعب بسیار واقع می‌شود و امر بالمعروف کمتر. و در بعض نسخ «روزیم» به یای مثناة تحتانیّه نیز دیده شد، و یم به معنی دریاست، یعنی در روز سیر دریا.

مثال اثْلَمُ الصّدرِ وَ الاءبتدا، بیت:

رفـتیم و بـردیم داغ تـو بـر دل[1]　　صحرا به صـحرا مـنزل بـه مـنزل

۱. به نظر بنده وزن مصراع اوّل بدین صورت است: «فعِلن فعولان فعِلن فعولن».

تقطیعش:

رفتی | مبردی | مداغی | تبردل / صحرا | بصحرا | منزل | بمنزل

فعلن | فعولن | فعولن | فعولن /فعلن | فعولن | فعلن | فعولن

و استعمال قبض در فارسی روا نیست به هیچ وجه. لیکن متأخّرین بر مقبوض و اثلم به ترتیب شعر گفته‌اند بر این گونه، شعر:

به روز هجرت چه چاره سازم　　چـو شـمع دور از تـو مـی‌گدازم

بر وزن: «فعولُ فعْلن» چهاربار و بر اثلَم و سالم به ترتیب نیز گفته‌اند براین گونه، بیت:

آشـوب جـانی شـوخ جـهانی　　بـــی‌اعـــتقادی نـامهربانی

بر وزن: «فعْلن فعولن» چهاربار، بل از قسم اوّل بر شانزده رکن هـم آمـده، چـنانچه جامی فرماید:

زهی جمال تو قبلهٔ جـان　　حریم کـوی تـو کـعبهٔ دل

فَإن سَـجَدنا الیکَ نَسـجُد　　وَ إن سَـعَینا الیکَ نَسـعیٰ

و بعضی اثرَم و سالم به ترتیب بر شانزده رکن آورده‌اند، مثالش:

زلف مـــعنبر بـر مـه رویت　　تـیره شب است و وادی مـوسی

جـامهٔ صـبرم در کـف عشـقت　　دامـــن یـوسف دست زلیــخا

بر وزن: «فعْلُ فعولن» هشت بار. و بعضی بر هشت رکن، مثالش:

ای ســر زلفت غـالیه‌سای　　وی مـــه رویت غـالیه‌بیز

بر وزن: «فعْلُ فعولن، فعْلُ فعولن».

غریب

این بحر مستعمل نیست مگر قلیل **و شعر بر این بسیار نیافته‌اند و اصلش «فاعلن» هشت بار بود و مثال بیت سالم او به تازی چنین باشد، شعر:**

حارَبوا قومَهُم ثُمّ لَم یَرعَوا　　لِلصَّلاحِ الَّذی خَـیرُهُ راهـنُ

به اشباع. تقطیعش:

حاربو | قومهم | ثمم لم | یرعوو / لصصلا | حللذی | خیرهو | راهنو

فاعلن | فاعلن | فاعلن | فاعلن / فاعلن | فاعلن | فاعلن | فاعلن

معنیش: جنگ کردند ایشان قوم خود را، پس باز نایستادند از بدی، راجع نگردید جانب صلاحی که خیرش ثابت است.

و هم مخبون ایراد کنند براین گونه، شعر:

وَ أتَیتُ جَمیعَ مَواطِنِها　　　فَأسَفْتُ بِغیبَةِ ساکِنِها

بر وزن: «فعِلَن» هشت بار. معنیش: و آمدم جمیع مواطن آن را، پس افسوس کردم بر غائب بودن ساکن آن مواطن.

و همه مُسکّن نیز ایراد کنند براین گونه، شعر:

یا محبوبی أدرِک روحی　　　وَ ارحم قلبی وَ اجلِس عِندی

بر وزن: «فعْلن» به سکون «عین» هشت بار. معنیش: ای محبوب من دریاب روح مرا و رحم کن بر دل، پس بنشین نزد من.

و از این قبیل است آنچه حضرت علی ـ علیه السّلام ـ در حکایت صوت ناقوس فرموده‌اند:

حقّاً حقّاً حقّاً حقّا　　　صِدقاً صِدقاً صِدقاً صِدقا

امّا عجب آن است که خلیل با وجود موجود بودن شعر آن حضرت بر این وزن، چرا این بحر را ضبط نکرده؟ بارخدایا مگر آن که از بحر دیگر قرار داده باشد، یا این حکایت نزد او ثابت نبوده باشد. **و عروضیان این رکن‌ها را** که مُسکّن مخبون است **مقطوع خوانند و این سهو است چه،** قطع **جز در عروض و ضرب نیفتدی و هر سه نوع، یعنی سالم و مخبون و** مقطوع **خَلط کنند.** مثال خَلط مخبون مقطوع، شعر:

یا لیلُ الصَّبِّ مَتی غِدُهُ　　　أقیامُ السّاعَةِ موعِدُه

به اشباع. تقطیعش:

یالی | لصصب | بمتی | عدهو / اقیا | مس سا | عتمو | عدهو

فعْلن | فعْلن | فعَلن | فعَلن /فعَلن | فعْلن | فعَلن | فعَلن

معنیش: ای شب عاشق به کدام زمان است وعدهٔ ادا یا قیام قیامت است موعد آن.

و این بحر، گاهی مجزو آید. و از آن است سالم العروض و الضّرب، مثالش، شعر:

قِف عَلی دارِهِم وَ ابکِیَن بَینَ اطلالِها وَ الدِّمَن

به اسکان. تقطیعش:

قف علی | دارهم | وبکین / بیناط | لالها | وددمن

فاعلن | فاعلن[1] | فاعلن /فاعلن | فاعلن | فاعلن

معنیش: توقّف کن بر خانه‌شان و گریه کن در میان آثار خانه‌ها و آثار آدمیان. الطَّلَل بالتّحریک: آنچه قائم باشد از آثار خانه، اطلال جمع. «الدّمنه»: آثارُ النّاس، «دِمن» جمع آن.

و از آن است مُذال الضّرب، مثالش:

هـذِهِ دارُهُم اقفَرَت ام زَبورُ مَحَتهَا الدّهور

به اسکان. ضرب فاعلان است و باقی ارکان سالم. معنیش این است: خانه‌شان خالی یا سطور کتاب که محو کرده است آنها را زمان‌ها. اسنوی گوید زُبور جمع زِبر بالکسر به معنی سطر است.

و از آن است مُرفّلُ العروض والضّرب، مثالش:

دارُ سَعدی بِشَحرِ عُمّان قد کساهَا البِلی المَلَوانِ

به اشباع. عروض و ضرب فعلاتنِ مُرفّل است و باقی سالم. معنیش: خانهٔ معشوقه سَعدی در شحرِ عمان است که تحقیق[2] پوشانیده است او را کهنگی شب و روز. شحر بالکسر و الفتح ساحل بحر است میان عمان و عدن و آن بندر مشهور است.

---

۱. در متن نیست؛ قیاساً افزوده شد.

۲. یعنی: به تحقیق.

و بعض مولّدین بر مشطور مربّع نیز اشعار گفته‌اند و از آن است سالم الارکان، مثالش:

أیـنَ أهـلُ الحِـمی　　انَّ شـــوقی نَـــما
عـــینُ ولهـــانِهِم　　دَمـــعُها قَـــدَهما

معنیش: کجا هستند صاحبان چراگاه؟ به تحقیق شوق من ترقّی کرده است. چشم عاشقشان اشک آن، تحقیق[1] جاری گردیده.

و از آن است مُذال العروض والضّرب أوالضّرب فقط، مثالش:

غَـرّدی یـا حَـمام　　لِـــیَطیبَ الهَـــیام
لِـــــلّذی قَـــلبُهُ　　بَـــینَ تِـلکَ الخِـیام

تقطیعش:

غرردی | یاحمام / لیطی | بلهیام
فاعلن | فاعلان / فعَلن | فاعلان
لللذی | قلبهو / بین تل | کلخیام
فاعلن | فاعلن / فاعلان | فاعلان

به اسکان. معنیش: و آواز کن ای کبوتر تا طیّب شود عشق برای کسی که قلبش در میان این خیمه‌ها است.

و امّا به پارسی قدما به تکلّف بر این بحر هم **شعر آورده‌اند مُذال** و معرّی هم عروض و هم ضرب و ضرب تنها مُذال و همه مخبون یا همه مُسکّن یا مختلط همه مُذال و معرّی و مختلط. امّا سالم با مخبون و مُسکّن خَلط نکنند که از قیاس خارج بود. مثال سالم مثمّن بیت:

سخت سرگشته‌ام از غم هجر تو　　گر خطایی کـنم دلبـرا عـفو کـن

بر هشت فاعلن تمام می‌شود

مثال سالم مسدّس، شعر:

---

۱. یعنی: به تحقیق.

ســرخگل هـر دو رخ گشـته‌ای　　لاجـــرم فــتنه‌ای گشــته‌ای

بر شش فاعلن تمام می‌شود.

مثال مربّع سالم، شعر:

ســجده کــردت بـتا　　آفـــتاب از فـــلک

بر چهار فاعلن تمام می‌شود.

و مثال مثمّن مخبون و مُسکّن در بیشتر اَحْیان آورده‌اند. مثال مخبون:

چـو رخت نـبود گـل بـاغ ارم　　چو قدت نـبود قـد سـرو چـمن

مثال مُسکّن:

هـــردم پــیشت دارم زاری　　کـز غـم تـا کـی زارم داری

و همه مُسکّن را به «هزج اخرب مکفوف» **و «رَمَل مخبون** مُسکّن» **هم تقطیع توان کرد** امّا از رَمَل ظاهر است که فاعلاتن بعد خَبْن و تسکین فعْلاتن به سکون «عین» می‌ماند و آن مُوازِن مفعولن است، امّا از هزج زیراکه مفاعیلن از خَرْب مفعولُ و از کف مفاعیلُ شود و از تسکین مفعولن گردد. مخفی نماند که در این هر دو صورت عروض و ضرب فعْلن به سکون «عین» خواهد بود، پس وزنش فقط هزج اخرب یا رَمَل مخبون مُسکّن نیست. **و باقی وزن‌ها اعنی مسدّسات و مربّعاتِ مخبون و مُسکّن، از طبع دورتر بود. این است بحرهای دایرهٔ متّفقه و تفصیل بحور و اوزان تمامی آن تمام شد، و معلوم شد که در پـانزده بـحر کـه مستعمل عرب است، جمله عروض‌ها بیست وشش است و جمله ضرب‌ها پنجاه است و بر شصت وسه وزن آمده است.** امّا آنچه عبداللّه خزرجی می‌آرد که جمله عروض‌ها سی و چهار است و جملهٔ ضرب‌ها شصت و سه، سببش آن است که او یک عروض را مثلاً که در وافی واقع شد و هم در مجزو، متعدّد شمار کرده، و همچنین است حال ضرب. و در بعض جا در اوزان معدوده‌اش نیز با معدوده مصنّف علّام کم و بیشی واقع شده. **و در ده بحر که مستعمل عجم است به قول عروضیان چهل وچهار عروض و هشتادوپنج ضرب است و بر صدونودونه وزن شعر گفته‌اند واللّه اعلم. و بباید دانست که این بحرها مؤلَّف از اصول**

مذکور است و شاید که اصل‌های دیگر غیر آنچه گفته آمد تألیف کنند و از آن اصل‌ها بحرها، مؤلَّف شود که در لغات دیگر سوای تازی و پارسی **مستعمل باشد یا به روزگاری دیگـر** از زمان‌های مستقبل **مستعمل شود چنانکه به نادر در لغت پارسی رکن ثمانی یافته می‌شود** و آن **مؤلَّف از دو وتد و سببی بر وزن مفاعلاتن** باشد **و شعری دیده‌ام از تکرار این رکن چهاربار که عین آن شعر یاد ندارم امّا بر این منوال بوده، شعر:**

اگر بدانی که بی‌تو چـونم　　　مرا در این غم روا نداری

تقطیعش:

گربدانی | کبیت چونم / مرادریغم | روانداری

مفاعلاتن | مفاعلاتن / مفاعلاتن | مفاعلاتن

و از مستفعلنِ مخبون مُرفّل بر این وزن باشد و از متفاعلنِ موقوص مُرفّل همچنین چه از وَقصْ که اضمار و خَبْن بود مفاعلن شود و از ترفیل «مفاعلاتن» گردد **و نیز از بحری که اورامَن**[1] **به زبان پهلوی بر آن بحر می‌گویند** و اورامن به ضمّ اوّل و فتح «میم» و سکون «نون» و اورامین نیز، نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصّهٔ فارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد شاعری گوید:

لحن اورامـین و بـیت پـهلوی　　　زخمهٔ رود و سماع خسـروی

و نیز نام دهی است از مضافات و توابع جوسقان مشهور به اورامه و چون این قسم گویندگی را شخصی از خنیاگران آن ده وضع کرده، بنا بر آن به اورامن شهرت یافت. **و شبیه است به «هزج مسدّس سالم» رکن اوّل هم ثمانی است، مؤلّف از چهار سبب خفیف بر این وزن که مفعولاتن وگاه سالم به کار می‌دارند وگاه مخبون بر وزن مفاعیلن وگاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه با یکدیگر خَلط می‌کنند و دو رکن باقی: «مفاعیلن فعولان» یا «مفاعیلن فعولن» است مثالش، بیت:**

فـردا گـه عـرض بـی‌لشکر و ژن بـی　　　مـــیان دو ســـرایـــیل انـجمن بـــی

---

۱. اساس: اورامه.

هــمه گــرد آورنــد[۱] پــیر و جـوان را　　　هرچه[۲] من کرده بی‌ویرج[۳] به من بی[۴]

تقطیعش:

فرداگهعر | ضبی لشکر | وژنبی / میانیدو | سراییلن | جمنبی

مفعولاتن | مفاعیلن | فعولن / مفاعیلن | مفاعیلن | فعولن

همه گردا | ورند[۵] پیرو | جوانرا / آنچمنکر | دبیزبرج | بمنبی

مفاعیلن | مفاعیلن | فعولن / فاعلاتن | مفاعیلن | فعولن

صدر بیت اوّل سالم است و ابتدا در بیت اوّل **و صدر بیت دوم مخبون و ابتدای بیت دوم مطوی. و امثال این بسیار است. و غرض از ایراد این سخن آن است تا دانندکه اصول بحور در آنچه گفتیم محصور است نه فروع و تغییرات، یـعنی فـروع بـحور و تـغییرات** آن مـحصور نیستند، **بل آنچه** از فروع **ایراد کردیم موجود است به حسب اغلب** و کمتر غیر آن نیز هست **واللّه اعلم بالصّواب.**

فصل هشتم: در تغییر به زیادت که تعلّق به ارکان ندارد

بل به ابیات و بحور **از تغییرات که در پیشتر** در ذکر تقسیم تغییرات **یاد کردیم تـغییر بـه زیادت راکه آن را خَزم** به «خا» و «زا»ی معجمتین **خوانند** و آن در اصل انداختن حلقه در بینی شتر است. و وجه مناسبت ظاهر است. **در هیچ موضع مثال** آن **نیاورده‌ایم** قوله: «تغییر به زیادت» را متبدا است و قوله: «از تغییرات» الخ، بیان آن است. و قوله: «در هیچ موضع مثال آن نیاورده‌ایم» خبر آن است. **و آن به غایت گران و ناپسندیده باشد** لهذا در صورتی قائل به آن شوند که وزن شعری به غیر آن درست نشود **و به رکنی و بحری خاص نبود و ایراد آن به آن سبب به این موضع افکندیم** و بیان کردیم **که تا بر بحور و اوزان وقوف نباشد**

---

۱. متن: آورد؛ ضبط از معیارالأشعار.　　۲. متن: آنچه؛ ضبط از معیارالأشعار.

۳. متن: زبرُج؛ ضبط از معیارالأشعار.

۴. پی، مخفّف پای و به معنی برای، «وژن» بر وزن چمن، به معنی نـجاست و کـثافت، و «بـی» بـه بـای موحّد، در بعضی زبان‌های فارسی به معنی «باشد» باشد... (ح)

۵. متن: ورد؛ تصحیح قیاسی.

ادراک آن چنان‌که باید دست ندهد زیرا که مادامی که وزن هر بحر معلوم نشود زیادت حرفی و کلمه‌ای و عدم زیادت آن متعیّن نگردد **و خَزم بیشتر به یک حرف بود که در اوّل بیت افزایند** و گاهی در اوّل مصراع دوم افزایند چنان‌که، شعر:

بِاللّه یاظَبَیاتِ القاعِ قُلنَ لَنا　　　لیلایَ مِنکنّ ام لیلی مِنَ البَشَرِ

به اشباع. از بحر بسیط بر وزن: «مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن، مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن» و همزهٔ استفهام در اوّل مصرع دوم خزم است. **مثالش به تازی امرؤالقیس** گوید شعر:

وَ کَأَنَّ ثَبیراً فی عَرانین وَبْلِهِ　　　کَبیرُ اُناسٍ فی بِجادٍ مُزَمَّلِ

بر بحر طویل است از وزن دوم که عروض و ضربش مقبوض باشد **و** «**واو**» در اوّل بیت **خَزْم است.** تقطیعش:

کانن | ثبیرن فی | عرانی | نوبلهی / کبیر | اناسنفی | بجادن | مزمملی

فعولُ | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن / فعولُ | مفاعیلن | فعولن | مفاعلن

معنیش: گویا کوه ثَبیر در اوّل باران، مرد بزرگ در چادر مخطّط پیچیده است. ثبیر بر وزن امیر، کوهی است در اطراف مکّه. عرانین جمع عِرنین بالکسر: سر بینی، مراد در این‌جا اوّل چیزی است. وَبْل بالفتح جمع وابل به معنی باران بزرگ قطره. بجاد بالکسر: گلیم مخطّط. مزمّل: چادرپیچیده.

و زیادت از این هم اَی زائد از یک حرف هم **آورده‌اند تا یک کلمه از چهار حرف**، یعنی دو حرف و سه حرف و چهار حرف نیز زائد بود مثال زیادت دو حرف، شعر:

قد فاتَنِی الیومَ مِن حَدیـ　　　ثِکَ مالَستُ مُدرکَه

به اسکان. از «خفیف مجزو». بر وزن: «فاعلاتن مفاعلن، فعلاتن مفاعلن». و کلمهٔ «قد» خَزم است. معنیش: به تحقیق فوت کرد مرا امروز از حدیث تو آنچه نیستم دریابندهٔ آن.

مثال زیادت سه حرف، شعر:

اذا خَدَرَت رِجلی ذَکَرتُکَ یا　　　بارِ کَیما یُذهِبُ الخَدَرا

از مدید مجزوّ بر وزن «فعلاتن فاعلن فعَلن، فاعلاتن فاعلن فعَلن». کلمهٔ «اذا» خَـزْم است. معنیش: وقتی که خَدِر می‌شود پای من، یاد می‌کنم تو را ای باری، تا ببرد آن یاد تو خَدَر را.

و آن، یعنی زیادت چهار حرف **نادِر است و بیتش این است، شعر:**

اُشـدُد حَـیازیمَکَ لِـلموت　　　فَـانَّ المُـوتَ لاقـیکا
وَلاتَـجزَع مِـنَ المـوتِ　　　اذا حَـلَّ بِـوادیکـا

به الف اشباع در «لاقیکا» و «وادیکا».

بر بحر هزج است از وزن اوّل که عروض و ضرب در آن سالم باشد **و کلمهٔ «اشدد» خَزْم است.** تقطیعش:

حیازیم | کللموت / فاننلمو | تلاقیکا
مفاعیلُ | مفاعیلُ / مفاعیلن | مفاعیلن
ولاتجزع | من الموت / اذاحلل | بوادیکا
مفاعیلن | مفاعیلُ / مفاعیلُ | مفاعیلن

معنیش: ببند کمربندهای خود رابرای موت، زیرا که موت ملاقات‌کنندهٔ تو است، و مترس از موت چون درآید در رود تو. در بعض نسخ رسائل، «نادیکا» به جای «وادیکا» دیده شد و نادی مجلس است.

و در پارسی هم به یک حرف قدما آورده‌اند، بعضی در اوّل مصراع اوّل براین گونه که رودکی گوید، شعر:

جعد همچون نَوَرد آب به باد　　　گوئیا آن چنان شکستستی
میانکش‌نازکک چو شانهٔ[1] موی　　　گویی از یکدگر گُسَسْتَستی

بحر خفیف است از وزن هفتم که عروض مشکول و ضرب أبتَر باشد **و «میم» «خزم» است در اوّل بیت دوم.** تقطیعش:

---

۱. متن: سایه؛ ضبط از معیارالأشعار.

جعدهمچو | نوردآ | ببباد / گوئیاآ | چناشکس | تستی

فاعلاتن | مفاعلن | فعلان / فاعلاتن | مفاعلن | فعْلن

یانکشنا | زککچشا | نیموی[1] / گوئیزیک | دگرگسس | تستی

فاعلاتن | مفاعلن | فعَلان / فاعلاتن | مفاعلن | فعْلن

و بعضی در اوّل مصرع دوم هم گفته‌اند چنان‌که مرادی گوید:

از حشم و گنج چه فریاد و[2] سود — که مرگ کند بر تن تو تاختن

بحر سریع است از وزن دوم که عروض آن مَطویّ موقوف و ضرب مَطویّ مکشوف بود **و حرف «که» در اوّل مصراع دوم خَزْم است.** تقطیعش:

ازحشمو | گنج چفر | یادسود / مرگکند | برتنتو | تاختن

مفتعلن | مفتعلن | فاعلان / مفتعلن | مفتعلن | فاعلن

و متأخّران البتّه استعمال خَزْم نمی‌کنند. واللّه اعلم.

فصل نهم: در ذکر معانی بعض الفاظ و القاب مذکور

به پارسی سبب رسن باشد و وتد میخ و این دو اسم از آن جهت نهاده‌اند که عرب بیت شعر را به خانه تشبیه کرده‌اند چه، بیت خانه باشد از بیتوتت، به معنی شب گزاردن و مردم غالباً وقت شب ملازمت خانه می‌نمایند، همچنین ملازمت بیت به حفظ غالب باشد نسبت[3] نثری که مساوی آن بود **و خانهٔ ایشان خیمه باشد**، یعنی بیشتر اعراب و ساکنان به وادی خیمهٔ پشمین ساخته، به زیرش به سرمی‌برند **و خیمه به رسن و میخ قائم شود** پس مابه‌القوام بیت شعر را نیز «سبب» و «وتد» نام گذاشتند **و فاصله** در اصل **جداکننده باشد** و این‌جا **یعنی متحرّکات متوالی را به ساکن از دیگر متحرّکات جدا کند**، یعنی سه متحرّک متوالی و ساکن یا چهار متحرّک متواتر و ساکن را از دیگر متحرّکات و ساکن ممتاز می‌نماید **و امّا بحور: طویل و مدید و بسیط را به این سبب به معنی درازی و کشیدگی و گستردگی** به طریق لفّ و نشر مرتّب، یعنی طول به معنی درازای و مد به معنی کشیدگی و

۱. متن: زککچسا و یيموی آمده؛ ضبط از معیارالأشعار.
۲. افزوده از معیارالأشعار.
۳. یعنی: به نسبت یا نسبت به.

بسط به معنی گستردگی **نام کرده‌اند که به تازی بزرگ‌تر از ترکیب اصول این بحور** ثلاثه **که در دایره** به یک مصراع **بیست و چهار حرف است، هیچ ترکیب نیست.** بعضی از عروضیان برآن‌اند که وجه تسمیهٔ طویل آن است که اطول بحور است به اعتبار استعمال که گاهی مجزو مشطور و منهوک نمی‌باشد به خلاف مدید که به غیر مجزو مستعمل نمی‌شود و بسیط اگرچه وافی نیز آید، لیکن عروض و ضربش مخبون یا مقطوع لزوماً باشد. و گفته‌اند وجه تسمیهٔ بسیط آن است که اسباب در اوایل ارکانش انبساط یافته و حرکات در عروض و ضرب. و خلیل در وجهش گوید: زیرا که این بحر منبسط بوده است بر هر دو وتد طویل و در وجه مدید آورده که سباعیش حول خماسیش تمدّد دارد. **و بعد از آن سه بحر اصل** چنان‌که دانستی در یک مصراع، **بحر وافر و کامل بیست و یک حرف است و هرچند** در حروف **مساوی دیگر** مسبّغات **است** از هزج و رَمَل و غیرهما **اما به حرکت از آن** مسبّغات در این دو بحر **زیادت است** زیرا که بیت این دو بحر سی‌حرکت دارد و بیت سباعیات دیگر مثل رجز و رَمَل، بیست و چهار، بل در حرکات، این دو بحر را بر بحور دایرهٔ اوّل هم زیادت است زیرا که بیت دایرهٔ آنها مشتمل بر بیست‌وهشت حرکت باشد و نیز کامل در کثرت اعداد ضرب که نُه عدد دارد از بحور دیگر امتیاز و کمالی دارد. و وافر اجزای وافر از وتد بعد وتد[1] دارد **پس از این جهت این دو بحر را به وفور و کمال موسوم کردند** و دایرهٔ این هر دو را که متّفقه است پَرِ متّصل دایرهٔ مختلفه آوردند. **و هزج آوازی را گویند که با ترنّمی** و سرودی **باشد و این اسم از جهت نیکویی بحر بر او نهاده‌اند.** محمّد بن قیس گوید اغلب اغانی عرب بر این بحر بود و در هر رود و غنا از ترغید آواز و تحسین آن چاره نباشد. و هزج لرزانیدن آواز و گردانیدن آن باشد. و بعضی گویند هزج در اصل کلام متقارب را گویند و در آخر هر رکنش نیز دو سبب متقارب می‌باشد **و رجز رنجی** و مرضی **را گویند که پای شتر را بلرزاند و گفته‌اند موضع نشستن باشد بر شتر از هودَج خردتر.** و این هر دو معنی لغوی است **و این اسم از جهت اضطراب اجزا** که از کثرت حرکات اوتاد **و به سبب تقارب حرکات** بدون توسّط سکونات خیزد، **یا به سبب کوتاهی بیت بر این بحر**

---

۱. متن چنین است، شاید منظور این است که با داشتن وتدِ بعد وتد امتیاز دارد.

نهاده‌اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند. هر دو جهت اسمی به ترتیب هر دو معنی لغوی است، و خلیل گفته است که رجز ناقه را گویند که هر دو رانش بلرزد و این بحر نیز لغزش و اضطراب دارد. و علّامهٔ نقشبند گوید رجز مرضی است که به اَعجاز و اواخر شتران می‌باشد پس این بحر را نیز به سبب کثرت وقوع عِلل مثل قطع و جَزْء و شَطْر و نَهْک در آخرش، به این اسم موسوم کردند. و ابن قیس گوید: غالباً این بحر در حالات حقیقت حروب و شرح مآثر و مفاخر اسلاف و صفت رجولیّت و فراست خویش به کار داشتندی، و در این حالات آواز، مضطرب و حرکات، سریع تواند بود. و رجز در اصل اضطراب و سرعت است. و سنوی از ابن‌القطاع نقل می‌کند که مأخوذ است از رَجَزالبعیر: لرزید شتر وقت برخاستن از ضعف، پس رجزگو گویا مُرتعِد و لرزان است از کوتاه بودن ابیاتش. و از سهیلی می‌آورد که جایز است که مأخوذ بود از رَجَزْتُ الجَمل: برابر کردم شتر را به رجازه، و آن عبارت است از گلیمی که چون هودج به یک جانب مایل شود، در آن سنگ‌ها بسته به جانب دیگر معلّق سازند برای تعادل.

و رَمَل رفتن به شتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده‌اند. و خلیل گوید رَمل در اصل بافتن بوریا و منتظم ساختن اجزای آن است، و چون در این وزن اسباب به اطراف اوتاد انتظام و انسجام دارند لهذا به این نام مسمّیٰ کردند. **و سریع را به سبب سرعت اطّلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده‌اند.** و خلیل گوید به سبب سرعت جریانش بر زبان که به جهت اتّصال اسباب به اوتاد باشد به این نام موسوم کرده شد. **و قریب را به سبب قُرب او به مضارع** به این نام مسمّیٰ کرده‌اند، زیرا که مأخوذ است از ارکان مضارع به تقدیم و تأخیر چه، وزن مضارع «مفاعیلن فاع‌لاتن مفاعیلن» باشد و وزن قریب «مفاعیلن مفاعیلن فاع‌لاتن». و بعضی گفته‌اند از این جهت که در زمان قریب پیدا شده است. گویند مولانای یوسف عروضی نیشابوری که در فارسی اوّلاً ایجاد علم عروض ساخته است بعد دو صد سال از خلیل احمد به اختراع این بحر پرداخته.

و ناقهٔ منسرحه تیزرو باشد وانسَرَحَ الرَّجُل: آن باشد که مرد بر پشت افتد و پای‌ها را از هم باز نهد، یعنی استلقا نماید و پای‌ها را از همدیگر جدا کند. ذکر این هر دو معنی توطیه و

تمهید است برای دو وجه تسمیهٔ مُنْسَرح و لهذا می‌گوید: **مُنْسَرح را این نام به سبب**[۱] **روانی نهاده‌اند** این وجه به نظر معنی اوّل است **یا به سبب آن‌که دو رکن او که بر وزن مستفعلن است از یکدیگر به رکن مفعولاتُ جدا شده‌اند**، یعنی به سبب فاصل آمدن رکن مفعولاتُ در میان آنها از یکدیگر جدا شده‌اند. و این وجه به نظر معنی ثانی است. و بعضی گویند: انسراح به معنی مفارقت است و این بحر نیز از امثال خود جداگانه واقع شده.

و خفیف را به سبب خفّت وزن خفیف نام کرده‌اند. خلیل احمد گفته است که از سایر سباعیات، خفیف‌تر واقع شده، زیرا که اسبابش به وتد مجموعی و مفروقیش از طرفین متّصل واقع شده، حاصلش آن است که اسنوی از خلیل آورده که از کثرت اسباب در تلفّظ سبک می‌نماید. و ابن قیس گوید: زیرا که اکثر اسمای طویل‌البناء که آوردن آنها در هیچ بحر ممکن نبود، در این بحر می‌توان آورد، مثل:

اِنَّ عَبَدالرّحمانِ قالَ جَمیلاً　　　وَ ابنَ عَبدِالحَمِیدِ باتَ بَتیلا

در عربی بر وزن «فاعلاتن مس‌تفع‌لن فعلاتن، فاعلاتن مفاعلن فعلاتن» و مثل:

خواجه عبدالرّحمان ما در کتابت　　　همچو عبدالحمید و ابن‌العمید است

در فارسی بر وزن «فاعلاتن مس‌تفع‌لن فاعلاتن، فاعلاتن مفاعلن فاعلیّان»، و چون ایراد چیزی در بحری دشوار بود و در دیگری آسان، شاید که آن را خفیف خوانند.

و مضارع را از جهت مشابهت او به هزج نام کرده‌اند چه، هر دو مشتمل بر مفاعیلن است. و هر دو مسدّس الاصل و در بنا مجزو باشد، یا از جهت مشابهت او به مَقْتَضب چه، هر دو مشتمل بر وتد مفروقی است یا به خفیف چه، هر دو مشتمل بر وتد مفروق و وتد مجموع است؛ قالَهُ الخلیلُ کذا فِی النّهایة.

و اقتضاب، بریدن است در لغت **و اقتضاب سخن و شعر** به اضافت **گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال**، یعنی فی‌البدیهه **و بعضی گویند بحر مُقتَضب از آن جهت به این نام خوانده‌اند که گویی بعضی از مُنسرِح است که بازبریده‌اند** چه، وزن منسرح «مستفعلن مفعولاتُ

---

۱. اساس: یا به سبب.

مستفعلن» بود، پس مستفعلن اوّل را از منسرح قطع کردند تا مقتضب مجزوّ پیدا شد **و بعضی گویند به آن سبب که وزن**[1] **مرتجل است** لفّ و نشر غیرمرتّب است، لیکن در این صورت لفظ «پس بعضی» به جای «و بعضی آه» مناسب می‌نماید، و ابن‌قیس گوید: مقتضب را از جزو سیم سریع بازبریده‌اند و هیچ بحر از جزو سیم دیگری مستخرج و منفک نیست الّا همین بحر. **و مُجتثّ از بن برکنده باشد**[2] **و گویند به آن سبب گفته‌اند که گویی این بحر را از خفیف بازکنده‌اند** زیرا که در خفیف مس‌تفع‌لن متوسّط میان دو فاعلاتن است و در «مُجتث» متقدّم بر هر دو، پس گویا آن را از درمیان برکنده مقدّم کردند. **و مرا تصوّر چنان است که مقتضب و مجتث را به این نام‌ها از آن جهت خوانده‌اند که عرب جز مجزو مستعمل نداشته‌اند، گویی بعضی**[3] **از اصل مجزو را باز بریده‌اند**[4] یعنی مجزو را از بعض اجزای اصل بریده‌اند که بعض را باقی داشته و بعض را انداخته، و این وجه به اعتبار اقتضاب است. **یا آن را** یعنی مجزو را **از بن برکنده‌اند** و این وجه به اعتبار اجتثاث است.

و[5] **متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان متقارب گفته‌اند** زیرا که چون هر رکن آن خماسی است، پس جزو اوّل هر رکن با جزو اوّل رکن دیگر قریب واقع شده به خلاف ارکان سباعی، یا از جهت تقارب اوتادش که میان هر دو وتدش فقط سببی خفیف حایل است، یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو سببش وتد فاصل است و بس، یا از جهت تقارب اسبابش به اوتاد و اوتادش به اسباب؛ و اللّه اعلم بالصّواب.

و غریب را از جهت قلّت استعمال به اسم مذکور مسمّیٰ کرده‌اند چه، غرابت به معنی ندرت و قلّت باشد، امّا آنچه در اکثر نسخ در این‌جا قریب به «قاف» دیده شد، ظاهراً از تصرّف ناسخین می‌نماید چه، وجه تسمیهٔ قریب در ماقبل گذشت.

و رکض الخیل راندن اسب باشد به پایی که بر پهلوی او بجنبانند، یعنی از هر دو پا یا از مِهماز **و این بحر را به این سبب به این نام خوانده‌اند که روانی او به تکلّف است و** این بحر را

---

۱. اساس: وزنی.
۲. اساس: از بن برکندن است.
۳. متن: بعض؛ ضبط از معیارالأشعار.
۴. اساس: از اصل بحر بازبریده‌اند.
۵. از اساس افزوده شد.

متدارک نیز خوانند از جهت **تدارک و یافتن اوتادش اسباب را و اسبابش اوتاد را چه، بعد هر وتد سبب است و بعد هر سبب وتد. و بحر را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده‌اند چه، معنی بحر** که دریا است **اقتضای وسعت و تعمّق کند**، پس همچنانکه دریا مشتمل بر مرجان و صدف و اقسام حیوان باشد، همچنین بحر عروضی حاوی انواع اوزان بود.

بهرامی و غیر او از عروضیان گفته‌اند: عروض چوبی باشد که در میان خیمه باشد، و ضرب دامن‌های خیمه باشد و من این تفسیر در کتب لغت نیافته‌ام و راقم‌الحروف نیز اثری از این معنی در معتبرات فنّ لغت ندیده، آری در کلام اعلام این فن مثل علّامهٔ صفدی و صاحب نهایه و غیرهما موجود. **و چنان پندارم که عروض را** که به معنی رکن آخر مصراع اوّل است **به این سبب به این اسم گفته‌اند که معارض ضرب است، یعنی مقابل او**، به این معنی که همچنانکه ضرب آخر مصراع ثانی است عروض نیز آخر مصراع اوّل است **یا از این جهت که عروض راه و سمت راه باشد** و از آخر رکن مصرع اوّل نیز راه نوع وزن معلوم می‌شود، و معانی دیگر عروض در صدر این کتاب گذشت. **و ضرب را از آن جهت به این اسم خوانده‌اند که اوزان، به سبب ضرب‌ها مختلف شود چه، ضرب و صنف** که به معنی قسم است **یکی باشد و این علم را به این سبب عروض خواندند که مشتمل است بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او** و وجوه دیگرش در صدر کتاب گذشت.

و مجزو را معنی، جزوی بیفکنده باشد. مجزو در اصل مهموزاللّام است، بعدَه به قاعدهٔ مقرّره همزه‌اش را به «واو» بدل کرده، ادغام کردند. و مأخوذ است از جَزَأَهُ به معنی جزوجزو کرد او را و قطع کرد اجزایش را، و ظاهر است که در مجزو دو جزو از آخر می‌افگنند تا مثمّن و مسدّس راجع شود به مسدّس و مربّع.

و مشطور را شطری یعنی نصفی بیفگنده مأخوذ از شَطَرَهُ: نصف کردند او را، و چون مسدّس را مثلّث سازند نصفش می‌اندازند. **و منهوک: از لاغری بگداخته** اشارت است به آن که مأخوذ است از نَهَکَتْهُاالْحُمّیٰ: ناتوان و لاغر نمود او را تب، و بعضی گویند مأخوذ است از نَهَکَالضَّرْعَ: کشید هر چه در پستان بود از شیر. این است القاب ابیات.

امّا القاب تغییراتِ ارکان: **خَبن: فراشکستن جامه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود**، یعنی خبْن عبارت از مجموع شکستن و دوختن است، پس حرف با در قولُهُ: «بدوختن» زائد است و چون در خَبْن عروضی اتّصال ماقبل حرف محذوف بمابعدش ظاهر است، پس تناسب ظاهر. **و مخبون را از این جا گرفته‌اند. و طَی درنوردیدن** بود، نامه یا جامه را، یا مخفی داشتن و از آن است طَوَیٰالحَدیثَ: پوشید سخن را. و چون طَیّ عروضی حذف ساکن سبب است که حرف چهارم رکن بود، پس وجه مناسبت میانش و میان معنی لغوی ظاهر. **و قبض: فراهم گرفتن** نقیض بسط است. **و کف: بازداشتن** و دوختن کرانهٔ جامه. گویند: کَفَّ الثَّوبَ: دوخت حاشیه و کنارهٔ جامه را. اسنوی گوید: تشبیه است با جامهٔ مکفوف که از دوختن کناره، کوتاه می‌شود. و گویند: مأخوذ است از کف به معنی دور شدن بصر. **و اضمار: باریک‌میان و سبک کردن چارپایان** یعنی لاغر کردن چارپایان تا چالاک شود. **و عَصب پیِ سخت باشد و تعصیب: باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از این جا** یعنی از معنی ثانی **گرفته‌اند** و قریبِ آن است آنچه صاحب قاموس گوید: معصوب به معنی بسیار گرسنه بود یا از عَصْب به معنی پیچیدن گرفته باشند، یا عَصَب الشَّیءَ: بازداشت او را از حرکت و بست او را. **و موقوف از وقف** به معنی ایستادن **گرفته‌اند** چه، تسکینی که در وقف عروضی باشد هم خالی از ایستادن زبان نیست. **و مکشوف را از کشف** به معنی دورکردن پرده و حجاب چیزی گرفته‌اند، گویند «کَشَفْتُ الشّیءَ: دورکردم پردهٔ آن چیز را **که چون حرفی از آخر مفعولاتُ بیفکنند**[1]، **مانند آن است که برهنه شده باشد** «کاف» برای علّت است، یعنی گرفتن مکشوف از کشف به معنی مذکور از این جهت معلوم می‌شود که مکشوف به معنی برهنه، بر مکشوفِ عروض صادق است. ظاهراً این کلام دلالت بر این معنی دارد که این لفظ به «شین» معجمه است، لیکن از کلام علّامهٔ زمخشری در قِسطاس و کَشّاف و کلام فیروزآبادی در قاموس و کلام سکّاکی در مفتاح معلوم می‌شود که صحیح به «سین» مهمله، به معنی قطع است و به «شین» معجمه تصحیف است. اسنوی گوید: به مهمله به معنی دور شدن نور است.

۱. اساس: بیفکنده‌اند.

و مقصور: کوتاه کرده شده مأخوذ از قَصْرُالعَصا به معنی کوتاه کردن چوبدستی و اسنوی گوید: مأخوذ است از قصر به معنی منع. **و مقطوع بریده اندام. و محذوف بعضی از او بیفگنده.** باید دانست که محذوف به حقیقت صفت چیزی است که از لفظ دور شده نه صفت لفظی که چیزی از او دور شده، پس شاید مراد از آن محذوفٌ مِنه باشد، و لفظ «مِنهُ» را از آن حذف کرده باشند، مثل حذف لفظ «فیه» از «مشترکٌ فیه». اسنوی گوید: محذوف را تشبیه داده‌اند به فرَس محذوف، یعنی اسپی که دمش ناقص باشد. **و احذّ و ابتر: دنبال بریده** ظاهر از کلام مصنّف علّام آن است که احَذّ و ابتَر هر دو به معنی مذکور است، حال آن که معنی احذ فی‌الجمله تخالف با معنی مذکور دارد چه، احَذ به معنی خفیف الذَّنَب است. جوهری گوید: «بعیرٌ أحَذ وِ ناقةٌ حَذّا و هِیَ الّتی خَفَّ ریشُ ذَنَبِها، یعنی آن‌که موی دمش کمتر باشد، مگر آن که گفته شود: چون موی دم ناقه کمتر باشد، گویا فی‌الجمله دمش را قطع کرده‌اند. اسنوی گوید: حذ به «حا»ی مهمله و «ذال» معجمه به معنی قطع است و صاحب مُحکَم به «جیم» و «دال» مهمله خوانده و آن هم به معنی قطع است.

و اصلم: هر دو گوش برکنده و بینی بریده از بیخ. **و مَشَّعث: پراکنده کرده و اثلَم: رخنه شده** یعنی کناره شکسته از آوند و شمشیر و وادی، و اسنوی گوید: مأخوذ است از «سَنٍّ مَثلوم»، یعنی دندانِ شکسته. **و اخرم: دیوار بینی بریده** مراد از دیوار، حجابی است که مابین مِنخَرین باشد. و جوهری گوید: اخرَم آن‌که جانب بینی یا حجاب متوسّط منخرینش بریده باشد. **و مسبغ: تمام و درازکرده** از تسبیغ یا اِسباغ، به «سین» مهمله و «عین» معجمه، به معنی اتمام یا از اشباع به «شین» معجمه و «عین» مهمله، به معنی سیرشکم گردانیدن کسی. و مشهور اوّل از اوّل است. **و مُذال: دامن دراز کرده یا فروگذاشته** از اذاله و مذیّل از تذییل نیز هم در این معنی است. **و مَرفّل: بزرگ کرده و دامن‌کشان کرده** از ترفیل به معنی تعظیم و جَرّ ذیل. **و مشکول: چهارپای دست و پا بسته به شُکال** و آن رسنی باشد که دست و پای چهارپایان به آن بندند، در این صورت مشکول مأخوذ است از شُکال به معنی مذکور، یا مأخوذ است از آن به معنی بودن سه پای چهارپا به سپید و یک

یا به لون دیگر یا به عکس، یا مأخوذ است از شُکْله بالضّم به معنی لون مختلط از سیاهی و سرخی.

و مخبول: عقل یا اعضا تباه شده از خَبل به معنی افساد عقل یا عضو، یا از خُبول به معنی دست و پا بریدن؛ کذا فِی الصّحاح. **و معقول: شتر زانو بسته به عـقال** و آن بـالکسر: رسنی که به آن بازو و ساق شتر را به هم بندند تا گریختن و رفتن نتواند.

و منقوص: ناقص کرده. و مقطوف: خراشیده یا مـیوه از درخت چـیده و قـطع کـرده. **و موقوص: گردن شکسته. و مخزول: بریده** از خَزْل به معنی شکستگی پشت. بعضی به «جیم» خوانده‌اند از جَزَلَ الْقَتْبُ البَعیرَ: قطع کرد پالان کوهان شتر را **و اثرم: دندان بیفتاده** از بیخ از ثَرَم به فتحتین **و اشتر: پلک چشم باز گردیده** از شَتَر به فتحتین، انقلاب پلک از اَعـلیٰ و اسفل و إنشقاق آن و انشقاق پلک زیرین **و اخرب: گوش شکافته** از خَرَب به فتحتین یا از خراب، پس اشارت است به این‌که خرابی در این تغییر به هر دو طرف رکن راه یافته. **و اعضب:** به «ضاد» معجمه **گوسپندی که سُرون** یعنی شـاخ **اندرونی او شکسته باشد، و نـیز گوسپندی را گویند که یک سرون او شکسته باشد** و از آن است عَضْبانه: مادّهٔ گوسفند که شاخ اندرونش شکسته باشد **و اقصَم گوسپندی را گویند که سرون بیرونی او که محکم باشد، شکسته باشد و مردی را نیز گویند که دندان پیشین او از نیمه شکسته باشد و اَجَم آن گوسپندی که سرون ندارد** یعنی هر دو؛ کذا فِی النّهایة **و اعقَص: سرون بر هم یا برگوش پیچیده** یعنی گوسپند نر که شاخ‌هایش بر همدگر پیچیده باشد، یا بر گوش او پیچیده باشد. **و اخزم: رسن در بینی کرده** مأخوذ است از قول عرب: «خزمتُ البعیرَ بِالخِزامه»، یعنی انداختم در بینی شتر خزامه را و آن بالکسر حلقهٔ کوچک باشد از موی که در دیوار بینی شتر اندازند تا زمامش را به آن بندند.

و خلیل بیشتر از این القاب به ملاحظهٔ احوال تغییرات از وقوع آنـها خـاصّه در اوایـل ارکان یا مصاریع یا اواخر آن یا عام‌تر از آن **نهاده است که لقب هر علّت که خاص به اوایل مصراع‌ها است از علّت‌های مقدّم چهارپای** یعنی از امراضی که در سر و گوش و دندان و گردن و شاخ بود **گرفته و آنچه خاص به اواخر است از علّت‌های مؤخّر** اَی از بیماری‌ها که

در آخر ابدان چارپایه افتد گرفته **و آنچه عامّ است** از تغییرات، آن را **از آنـچه خـاص بـه موضعی نباشد** از امراض چارپایه گرفته **و همچنین اعرج: لَنگ**، یـعنی هـمچنان‌که مـعانی القاب سابقه خالی از نقصان نیست، إلّا ماشاء اللّه همچنین است حال اعـرَج و غـیره **و مدروس: کهنه و ناپیدا و مطموس: ناپدید**[1] **و سترده و ازّل: ناقص سرین**، یُقالُ: «زَلَّتِ الدَّراهِمُ تَزِلُّ زُلولاً»، اَی نَقَصَت فِی الْوَزن، اَی گویند: «زلّتِ الدّارهم» به معنی این‌که ناقص شدند درم‌ها در وزن. و الازل: الخفیف الوَرکین، یعنی ازَل به معنی کسی کـه هـر دو سـرینش سبک باشد. **و مجبوب: بریده و خَصی کرده باشد**، یعنی مجبوب به معنی هر دو خُـصیه بریده و خَصی کرده است **و همچنین معاقبه: بر عقب یکدیگر آمدن باشد و مراقبه: یکدیگر را نگاه داشتن** و مأخوذ است از رقیب **و رقیب هر منزلی از منازل قمر، منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند دیگر غروب کند** یعنی رقیب منزلی است که چون طلوع کند جانب مشرق، مقابلش منزل دیگر غروب کند به جانب مغرب، پس گویا آن هـر دو حـفاظت یکدیگر می‌کنند، و جمله منازل بیست و هشت باشد. و التّفصیلُ فِی فَنِّ الهِیئَة وَ النُّجوم. **و اللّه اَعْلَم**.

فصل دهم: در بیان فائده و منفعت علم عروض

بیان این معنی که در این فصل مذکور است، **هر چند به صدر کتاب لایق‌تر باشد** هم‌چنان که دیگر اهل فن کرده‌اند چه، مادامی که طالب این علم فایده‌اش نمی‌دانـد شـروع در آن نمی‌کند، پس بیان فایدهٔ علم نیز قبل از شروع آن می‌باید **امّا چون فهمش** قبل اطلاع بر این فن کمایَنبَغی **بر مبتدی دشوار تواند بود تأخیرش مصلحت نمود، از این جهت در تـناسب خللی تصوّر نیفتد**، یعنی متصوّر نشود **چه، فایدهٔ هر چیزی که به وجهی غرض و غایت آن چیز است همچنانکه** به آن وجه **اوّل فکر باشد** به اعتبار تصوّر و وجود ذهنی، **آخر عمل نیز باشد** به اعتبار ترتیب و وجود خارجی، پس آوردنش در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت و مناسبت نیست. **و منکران فایدهٔ این علم گویند ادراک وزن به ذوق تواند بود و صاحب ذوق از**

۱. اساس: نابدید.

عروض مستغنی باشد و عادمش را به وسیلهٔ عروض از شعر حظ تا حدّی بود، اَی تا به کدام[1] حد، یعنی قلیل بود. **پس عروض را فایده زیادت نباشد** اَی زائد نبود و لهذا گفته‌اند در هر قدر زمانی که عروضی بیتی منظوم می‌نماید، صاحب ذوق و طبع سلیم قصیده‌ای می‌گوید؛ وَلَنِعْمَ ما قالَ ابوفِراس:

تَناهَضَ النّاسُ لِلمَعالی لَما رَأوا نَحوَها نَهوضی
تکلّفوا المُکرَماتِ حَتّی تکلّفوا النَّظَم لِلعَروضِ

بل بعضی به هجو این فن پرداخته‌اند، و از آن است قول ابن‌حجّاج بغدادی:

مستفعلن فاعلن فعولُ هذا لَعَمری هُوَ الفُضولُ
قَدکانَ شِعرُ الوَری صَحیحا مِن قَبلَ أن یُخلَقَ الخَلیلُ

و بهاءِالدّین سُبکی گوید:

اِذا کُنْتَ ذا فِکرٍ سَلیم فَلاتَمِل لِعِلم عَروضٍ یُوقِعُ القلبَ فِی کَربِ
فَکُلُّ امرَاءٍ عَانَی العَرُوضَ فَاِنَّمَا تَعرَّض لِلتّقطیعِ وَانسَاقَ لِلضَّربِ

و عبداللّه بن الیاس خطیب می‌آرد:

اِنَّ العَرُوضَ لَبَحرُ تَغوصُ فِیهِ الخَواطِرُ
و کَلُّ مَن عَامَ فِیهِ دارت عَلَیه الدّوائرُ

و بدان که اکثر این مقدّمات نامسلّم است چه، اگر مراد از ذوق امر طبیعی است که به غیر اکتساب از بدو فطرت حاصل می‌شود، مقدّمهٔ اولیٰ مسلّم نیست چه، گاهی ادراک وزن به غیر آن باشد، مثل آن که شخصی را ملکهٔ ادراک وزن از ممارست فنّ عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق عامّ است از طبیعی و مُماثِل آن، که از این فن حاصل شود، پس فایده‌اش ظاهر و همچنین مقدّمهٔ ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد، نیز ممنوع است چه، او را نیز در امتیاز اوزان متشابهه و زحافات جایزه و ناجایزه و اقسام وزن حاجتی و افتقاری به این فن می‌افتد. و همچنین مقدّمهٔ ثالثه که عادم ذوق را فایدهٔ مُعتَدٌّ بِه

۱. یعنی: هیچ.

نیست، مسلّم نیست چنان‌که دانستی که گاهی ملکهٔ ادراک وزن از فن نیز حاصل می‌شود.

و وجهش یعنی وجه نامسلّم بودنش **از آنچه در این فصل گفته شود روشن گردد** و خلاصه‌اش همان است که گفته شد، و قول ابوفراس مسلّم است لیکن انتفای فایده از آن لازم نمی‌آید و کلام بغدادی و غیره ظرافتی بیش نیست و دعوی فضول بغدادی محض فضول و نامقبول و از اتّفاقات تقدیر قدمش در قصیدهٔ بائیّه که بر وزن «مُخَلّع بسیط»، یعنی «مستفعلن فاعلن فعولن» گفته از جادّهٔ استقامت وزن بر کران افتاده چه، می‌گوید:

أَلیَتک عِندی أعلی وَ أطیَب　　　مِـن عِـنَبٍ أصـفَر مُـرتّب

چه، رکن ثانی مصراع اوّل مفعولن به جای فاعلن آورده.

گوییم فایدهٔ این علم از چهار وجه است: اوّل آن‌که احاطه به همهٔ اوزان و احصای آن و وجوه مناسبت و مخالفت اوزان با یکدیگر و تصرّفات پسندیده و ناپسندیده در آن، که علم مشتمل بر آن است، از ذوق حاصل نتواند شد و از صناعت و فنّ عروض **حاصل آید. و مثال آن چنان بود که بحاسّهٔ ذوق ادراک شیرینی** [1] که آن را چشیده است **ممکن باشد، امّا معرفت آن‌که انواع شیرینی‌ها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند** و اجزای آنها چیست و چه تغییرات در آن به کار برند **و صلاح و فساد هر یک از چه باشد، به حاسّهٔ ذوق ممکن نباشد** همچنین است حال وزن نسبت [2] صاحب ذوق که اوزان مطبوعهٔ خود را می‌شناسد و بر اصول و فروع ارکان و تغییرات آنها و اقسام و انواع وزن اطّلاعی نمی‌دارد. **دوم آن‌که شعرهایی که بر وزن غیرمتداول باشد و تناسب آن از بداهت** [3] **نظر دور، صاحب ذوق از ادراک وزن آن عاجز شود تا به معرفت هنر و عیب آن، چه رسد، و صاحب صناعت را در حال** اَی فِی الفور **بر آن وقوف افتد. سوم آن‌که تمییز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر اصحاب ذوق ملتبس باشد** پس ادراکش نتواند کرد **و اگر ادراک کند** [4] **از بیان آن عاجز باشد و بر عروضی نه چنین بود** بل فوراً امتیاز نماید و جداجدا بیان کند. **مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت است، بیت:**

---

۱. ذوق شیرینی.　۲. یعنی: نسبت به.　۳. اساس: بدیهه.

۴. اساس: کنند.

عاقل از عیش تلخ حـازم گـردد　　　باشد ایمن هر آن که عاقل گردد

اگر «لام» عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند، وزن تـرانـه بـاشد از هـزج، یـعنی «مفعولن فاعلن مفاعیلن فع» **و اگر تحریک کنند با اظهار همزه وزن مُـنْسَرح بـاشد** یـعنی «مفتعلن فاعلاتُ مفعولن فع» **و اگر همزه در لفظ نیارند** با وجود حرکت «لام» وزن **خفیف باشد،** یعنی: «فاعلاتن مفاعلن مفعولن» **و هم بر این قیاس در مصراع دوم، و مثال دیگر از تازی این است، شعر:**

قدکَادَ قَلبی أن یَزِلَّ بِسِـحرِهِ　　　فَوَقاهُ مَن کَانَ القُلُوبُ بِأمرِهِ

یعنی: تحقیق[1] قریب بود دل من که بلغزد به جادوی او، پس نگاه داشت او را کسی که دل‌ها در حکم اوست، اَی خدایْ تعالی. **مصرع اوّل محتمل است که از طویل باشد و اثلم بود** بر وزن «فعْلن مفاعیلن فعولُ مفاعلن» **و محتمل است که از کامل باشد** بر وزن «مستفعلن مستفعلن متفاعلن»، **و چون به مصرع دوم آیند، اگر «وقاهُ» مخفّف گویند، معلوم شود که کامل است** بر وزن «متفاعلن مستفعلن متفاعلن» **و اگر مشدّد گویند معلوم شود که طویل است** بر وزن «فعولن مفاعلن فعول مفاعلن».

و یکی از افاضل عالم که در علوم متبحّر بود در اثنای بیان مسـئله‌ای چـند از عـروض خواسته است که این بیت را تقطیع کند، شعر:

مَن رَأی یؤمَنَا وَ یومَ بَنِی النّـیـ　　　مِ اذَا التَــفَّ صــیقُهُ یـقدِمُه[2]

یعنی که دیده است روز جنگ من و روز بنی تیم وقتی که گرمای آن روز پیچیده پیش می‌آمد او را. **گفته است از**[3] **منسرح است و رکن اوّل که مستفعلن بود به خبن مفاعلن شد**[4] و آن به خَرْم فاعلن، پس وزن بیت این است «فاعلن فـاعلات مـفتعلن، مـفتعلن فـاعلات مستفعلن» **و از این غافل بود که اینجا اسقاط «میم» روا نبود چه، خَرم در وتد بود و این «میم» جزوی از سبب است و فاعلن به هیچ وجه از فروع مستفعلن** در تازی **نتواند بود اگر اوّل بیت**

---

۱. یعنی: به تحقیق.　　۲. اساس: یِدَمه.　　۳. اساس: که از.

۴. اساس: و بعد از آن به اسقاط «میم» فاعلن شده.

«فمن رَأی» بودی چنان بودی که او گفت یعنی از منسرح **امّا چون بر این وجه است** که منقول شد به غیر «فا» **از بحر خفیف از وزن دوم است** یعنی: «فاعلاتن مفاعلن فعلاتن، فعلاتن مفاعلن فاعلن» **و آن فاضل بزرگ‌تر از آن است که امثال این معانی بر او پوشیده ماند، الّا آنکه اعتماد بر ذوق کرده** و در صناعت مهارت تمام نداشته سهوی چنین کرده. **و من یکی از اُدَبا را دیدم** و آن عزُّالدّین بیهقی بود کَذا فِی الحاشیةِ المـنهیه[۱] **که قصیده‌ای دراز بر اوّل وزن طویل** که عروضش مفاعلن مقبوض و ضربش مفاعیلن سالم بود **گفته بود و یک بیت در میانه بر وزن سوم افتاده**[۲] که عروضش مفاعلن و ضرب فعولن باشد **خواستم که او را وقوف** و اطلاّع **دهم چون در صناعت بصیرتی نداشت، ادراک نمی‌کرد تا بعد از مدّتی که بـه ذوق ادراک کرد اصلاح آن بیت بکرد** و آن این است:

تَحَمَّلَ جیرانی فَمالِیَ جیرانُ	وَ بانَ رُقادی لایُعَرّج اذ بانوا
مَتی نَلتقی اَمّا منازل أهـلِها	فبُصْری وَ امّا مَنزلی فَـعُمانُ

یعنی: مَحمِل بستند همسایگان من، پس نـیست بـرای مـن هـمسایگان، و دور شـد خواب من که رجوع نمی‌کند از وقتی که جدا شدند. کی ملاقات خواهیم کرد آنان را، امّا منازل اهل آنان، پس بُصْری است و امّا منازل من پس عُمان است. بصری و عُمان هر دو نام بلده است. ضرب بیت اوّل بل همهٔ قصیده مفاعیلن است و ضرب بیت ثانی فعولن و بعد از آن «باضمان» کرد یعنی لفظ «باضمان» به جای «عمان» نهاد تا بر وزن مفاعیلن شد. اگر گویی قبض در عروض این بحر لازم است و عروض بیت اوّل از این دو بیت سالم است نه مقبوض، گوییم لزوم قبض در غیرمصرّع باشد امّا در مُصَرَّع، عروض تابع ضرب بود و بیت اوّل نیز مصرّع است.

چهارم آنکه عادم ذوق را طریق تحصیل تمییز میان نظم و نثر، جز عروض نبود و ایـن فائده تمام است با آنکه اعتقاد من آن است که اگر کسی را در مبدأ فطرت ذوق نباشد، ممکن باشد که به ملکهٔ عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود. و این معنی در خویشتن مشاهده کرده‌ام نازم بر انصاف مصنّف علّام که با این همه فضائل و کمالات از بیان حال خود که

---

۱. تلفّظ کلمه روشن نیست.   ۲. اساس: افتاده بود.

فِی‌الجمله از مراتب عالیهٔ کمالیّه انحطاطی دارد مضایقه نفرمود. **این است تمامی سخن در عروض؛ وَاللّهُ أعلَم وَاللّهُ ولیُّ التّوفیق.**

فنّ دوم
در علـــم قـــافیه
و آن ده فصل است

فصل اول: در حدّ قافیه

و آن در اصل به معنی پس‌آینده و به قفارونده است و مأخوذ است از «قَفوتُ أثَرَه»، یعنی در پی اثر قدمش رفتم. پس قافیه را از این جهت که آخر موزونی باشد قافیه نام نهاده‌اند، یا از این جهت که شاعر پیروی او می‌کند و بنای نظم بر آن می‌نهد، لیکن در این صورت قافیه به معنی مفعول باشد مثل دافق. و «تا» در آن برای نقل از وصفیّت به سوی اسمیّت، یا آنکه موصوفش حروف یا کلمه است. **و اقسام آن** یعنی اقسام قافیه **اسم قافیه**[1] **باشد که بر همه قصیده یا بر تمامی یک**[2] بیت از قصیده **اطلاق کنند** مثل:

وَ قَد عَلَّمتُهُ نَظمَ القَوافی　　　فَلَمّا قالَ قـافیةً هَـجانی

و آن به طریق توسّع و مجاز باشد از قبیل اطلاق جزء بر کل، مثل اطلاق کلمه بر مجموع: «اشهدُ ان لااله الّا اللّه و اشهَدُ انَّ محمّداً رسولُ اللّه». **و باشد که کلمات متشابه**[3] **را که در اواخر**[4] **ابیات باشد قوافی خوانند.** و این مذهب اخفَش است. دلیلش آنکه اگر کسی

---

۱. اساس: قافیه اسمی است.　۲. اساس: یک یک.　۳. اساس: متشابهه.
۴. اساس: آخر.

گوید تو را که قوافی یک قصیده بنویس، لامحاله در جوابش مثلاً کتاب و اهاب و جواب و صواب و امثال آن خواهی نوشت. و بر این مذهب وارد می‌شود که اگر قافیهٔ متکاوِس در زائد از یک کلمه افتد، لازم آید که تعریف قافیه بر آن صادق نیاید. و جوابش آن که تقسیم قافیه به سوی متکاوِس و غیر آن موافق مذهب خلیل است نه حسب رأی اخفش **و آن از جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه،** پس این هم از قبیل توسّع و مَجاز مذکور بود، لیکن نزد غیر اخفش، که قافیه را حقیقتاً رَوِی یا از آخر تا متحرّکِ قبل ساکنین می‌گوید، امّا نزد اخفش قافیه حقیقتاً همان کلمهٔ متشابه است که آخر نظم باشد. **و باشد که یک حرف را که اصل قافیه** یعنی حرف اصلی قافیه **باشد و آن را حرف رَوِی خوانند چنانکه بعد از این گفته شود، قافیه خوانند.** و این مذهب ابوعلی قطرب و ابوالعباس ثَعْلَب است؛ کذا فی المفتاح. و اسنوی گوید: این مذهب اکثر کوفیان است. **و خلیل و قومی از علمای عرب**[1] **که نظری دقیق‌تر کرده‌اند، در تعریف قافیه گفته‌اند: قافیه عبارت است از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد تا حرفی ساکن که بر او مقدّم**[2] **بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدّم**[3] **بود،**[4] **مثلاً در «صاحبا» و «کاتبا» مجموع دو «الف» و دو حرف که میان ایشان است** یعنی «حا» و «با» در «صاحبا» و «تا» و «با» در «کاتبا» **و حرکت آن دو حرف و حرکت «صاد» با**[5] **«کاف»** قوله: «باکاف» با بای مُوحّده، یعنی حرکت «صاد» در «صاحبا» و حرکت «کاف» در «کاتبا». و این کلام صریح است در این معنی که نزد خلیل و تابعانش حرف ماقبل ساکن اوّل خارج از قافیه است و قطرب نیز چنین نقل کرده، امّا از بیان سکّاکی و صاحب خزرجیّه معلوم می‌شود که آن حرف نیز داخل قافیه است چه، عبارت سکّاکی این است: «هِیَ عِندَالخلیل مِن آخِرِ حَرفٍ فِی البَیت الی اوّلِ ساکن یَلیهِ مَعَ المتَحرّکِ الَّذی قَبلَ السّاکن» و عبارت صاحب خزرجیّه این است: «مِنَ المُتحَرّکِ قبلَ السّاکنَین... الیٰ انتها» **و اگر در آخر بیت دو ساکن بود، قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد** مانند «ودود» و «قعود» که قافیه در آن «واو» و «دال» و ضمّهٔ ماقبل آنهاست. بالجمله قافیه نزد

---

۱. اساس: لغت عرب.　۲. اساس: متقدم.　۳. اساس: متقدم.
۴. اساس: باشد.　۵. اساس: یا.

خلیل از آخر تا حرکت یا متحرّک قبل ساکنین بود، برابر است که در میان ساکنین چیزی واقع شود یا نه و برابر است که جزو کلمه باشد مانند «القرار»، یا کلمهٔ تامّه نحو «معتدل»، یا یک کلمه و جزو کلمهٔ دیگر مثل «مُقلَةٍ بِدَم» یا دو کلمه مثل «قد نَقَلَتْ».

و در نهایة الرّاغب سوای این سه مذهب، چهار دیگر نیز آورده: اوّل، کلمهٔ اخیره مَعَ کلمهٔ سابقهٔ دوم، دو حرف اخیر سوم رکن اخیر عروضی مثل مفاعیلن و فعَلن در طویل و بسیط چهارم، مصراع ثانی.

بنابر این[1] **تعریف** خلیل و تابعان او **قوافی را قسمت کرده‌اند بر پـنج قسـم**. و اقسـام را حدود گویند **و هر یک را لقبی نهاده‌اند**[2] **بر این وجه که میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا چهار متحرّک بود یا سه** متحرّک **یا دو** متحرّک **یا یک متحرّک**[3] **یا هیچ** متحرّک **نبود و هیچ قسم دیگر غیر از آن**[4] **اقسام ممکن نباشد** به امکان وقوعی، احتراز است از امکان عقلی که میان دو ساکن، زائد از چهار نیز عقلاً ممکن است امّا یافته نمی‌شود. **اوّل**[5] **را مُتکاوِس خوانند** از تکاوُس به معنی انبوه کردن، و وجه مناسبت بین‌المعنین ظاهر است. اسنوی گوید: مأخوذ است از «کَأسَ البَعیرُ إذا مَشیٰ عَلیٰ ثلاثة قَوائِم» هرگاه مشی کرد شتر به سه پا. گویا این وزن چون به سبب اشتمال بر چهار متحرّک متوالی غیر معتاد است، مشابه شد به شتری که خلاف عادت رفتار کرد، مثالش:

وَ ثِقَلٍ مَنَعَ خَیرَ طلبٍ　　　و عجَلٍ مَنَع خَیرَ تُؤدَه

و دوم را متراکب از تراکب به معنی درهم نشستن و این جا هم سه متحرّک با هم می‌نشینند. مثالش:

أمَنْ تُذکِّرُ جیرانٍ بِذی سَلَم

و سوم[6] **را متدارک** از تدارک به معنی دریافتن و در این قافیه نیز حرکت ثـانی اوّل را دریافته است بدون توسّط سکون. مثالش:

قِفْ عَلیٰ دارِهِم وابلین　　　بَینَ اطلالِهِن وَ الدِّمَـن

---

۱. اساس: و بنابر این.　۲. اساس: نهاده.　۳. اساس، افزوده: بود.
۴. اساس: غیر این.　۵. اساس: واول.　۶. اساس: سیم.

و چهارم را متواتر از توالی پی‌درپی آمدن به توقّفِ یسیر، گویند: «تَواتَرَتِ الإبِلُ إذا جاشیٰ مِنها فَانْقَطَعَ ثُمّ جاءَ آخَر» و هکذا. و در این قافیه نیز ساکن ثانی بعد ساکن اوّل آمده، امّا متحرّکی فاصل بوده مثالش:

بانَت سُعادُ فَقَلبِی الیومَ مبتولُ

و پنجم را مترداف از ترادف به معنی پیاپی شدن بی‌فصل. و وجه تسمیه ظاهر است. مثالش:

هــذِهِ دارُهُــم أقــفَرَت　　　أم زَبورُ مَحَتها الدّهـور

و لفظ «سبکرف» مشتمل بر حروف اواخر این القاب است.

و سکّاکی در مفتاح برای قوافی خمسه، پنجاه و هشت موضع از افاعیل اصول و فروع ذکر کرده. مَن شاءَ فَلیَرجِع الَیه.

و بدانکه در این تعریف خلیل **و قسمت نظری** و فکری **واجب است چه، باشد که متناوَل این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد** یعنی تعریف صادق شود بر چیزی که از افراد قافیه نباشد، پس این تعریف مانع نبود از دخول غیرمُعرّف **مثلاً، در این بیت که گفته‌اند:**

قد جَبَر الدّین إلالَهُ فَجَبر

تحقیق[1] کامل کرد دین را خدا بعدِ نقصان، پس کامل شد. لفظ «جَبَرَ» در هر دو جا به صیغهٔ معلوم است و لازم و متعدّی هر دو آمده، و لهذا مطاوعٌ لِنَفسِه واقع شده. **به موجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف** از «الف» «اله» که بعد «لام» است تـا «را» **و پـنج حرکت باشد** از فتحهٔ «لام» «اله» تا فتحهٔ «با»ی «جَبَرَ». و به موجب روایت سکّاکی هفت حرف و پنج حرکت باشد **از آخر بیت و نه چنان است چه، در این موضع** در قافیه **حرف «را» و حرکت ماقبل او بیش معتبر نیست**، یعنی مصداق قافیه نزد قوم، به جز حرف و حرکت واحد نیست و تعریف بر غیر آن صادق است نه بر آن، پس تعریف مذکور جـامع هـم

---

۱. یعنی به تحقیق.

نیست. **و همچنین در این بیت که گفته‌اند:**

لاعارَ بِالموتِ إذَا الموتُ نَزَلَ

نیست ننگ به مرگ زیرا که مرگ نازل شده. **قافیه به موجب تعریف مذکور** مجموع **پنج حرف** از «واو» «موت» تا «لام» «نَزَل»، و به موجب روایت سکّاکی مجموع شش حرف از «میم» «موت» تا آخر **و چهار حرکت آخرین باشد** از فتحهٔ «میم» «موت» تا فتحهٔ «زا»ی «نَزَل». و قولُهُ: «آخرین» با حرف و حرکت هر دو متعلّق است، یعنی پنج حرف آخر و چهار حرکت آخر باشد. **و در این بیت[1] که:**

یالَیتَنی فیها جَذَع

معینش در بحر رجز گذشت. **مجموع چهار حرف** از «الف» «فیها» تا آخر **و سه حرکت آخرین باشد** یعنی فتحهٔ «ها» و «جیم» و «ذال» و به روایت سکّاکی پنج حرف و سه حرکت بود **و نه چنان است چه، در هر یک** از این دو بیت **یک حرف و یک حرکت** آخرین **بیش معتبر نیست.** این است نظر در تعریف.

و امّا قسمت مذکور اگر به طریق منعِ خُلُو کنند، یعنی قافیه از این اقسام خمسه در یک قصیده یا غزل **خالی نباشد** خواه یک باشد یا زائد **صحیح بود** و **امّا اگر به طریق منعِ جمع کنند** یعنی از این اقسام کدام[2] قسم با دیگری در قصیدهٔ واحده یا غزلی واحد به هم نمی‌آید، **صحیح نبود چه، اگر شعر مثلاً بر بحر بسیط مجزو یا رجز باشد و رکن آخر در بیتی** فَعَلَتُن **مخبول و در یک[3] بیت** مفتعلنِ **مَطوی و در سوم[4]** مستفعلن **سالم یا** مفاعلن **مخبون[5] باشد، قافیه در یک قصیده هم متکاوِس** و آن در مخبول **و هم متراکب** و آن در مَطوی **و هم متدارک** و آن در سالم و مخبون **باشد. و اگر بر بحر کامل باشد و رکن آخر وقتی** مفتعلنِ **مخزول و وقتی** متفاعلنِ **سالم یا** مستفعلنِ **مُضمر یا** مفاعلنِ **موقوص** بود، **قافیه هم متراکب** و آن در صورت اوّل **و هم متدارک باشد** در هر سه صورت باقی. و چون در منعِ جمع صحیح نباشد در انفصال حقیقی هم صحیح نخواهد شد؛ کما لایخفی.

---

۱. اساس، افزوده.　۲. یعنی: هیچ کدام.　۳. اساس: دیگر.
۴. اساس: سیم.　۵. اساس: مخبول.

بعد از این[۱] **تقریر کنیم و گوییم**[۲]**: اگر کسی خواهد که تعریف قافیه کند به وجهی که به تحقیق نزدیک‌تر**[۳] **بود** و اعتراضی که مذکور شد بر او وارد نشود، **بدین**[۴] **وجه باید گفت که قافیه عبارت است از مجموعی که مؤلَّف باشد از حرفی یا حروفی که واجب باشد که در کلمات متشابه که در اواخر ابیات** چنان‌که در قصاید و غزل‌ها **یا مصراع‌ها** چنان‌که در مثنوی **بود مکرّر یا در حکم مکرّر باشد به حسب اصطلاح**، مراد از حکم مکرّر آن باشد که گاهی حروف متقارب[۵] المخرج را به جای آن حرف آرند، پس آن حرف به حسب اصطلاح این فن حکم مکرّر دارد. **و از حرفی که به مثابت حشو افتد** مثل دخیل **میان آن حروف**[۶] اگرچه تکرارش بعینه لازم نیست **و از حرکاتی که تعلّق به آن حرف** که رَوی باشد **یا** به آن **حروف** که رَوی و غیره بود **داشته باشد**. حاصلش آنکه قافیه یا مؤلَّف باشد از حرف لازم‌التّکرار حقیقتاً یا حُکماً و حرکتی که به او تعلّق دارد، یا از مجموع حروف لازم‌التّکرار و حرکات متعلّقهٔ آنها با حرف متوسّطه مُماثِلُ الحشو. و این تقریر به حقیقت اصلاح مذهب خلیل است، امّا احسن در تعریفش آن است که گویند: آنچه در دو لفظ مختلف یا بیشتر وجوباً یا استحساناً مکرّر، یا در حکم آن در آخر منظوم، حقیقتاً یا حُکماً باشد، از حروف و حرکات مفصّل الذّیل. **و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت می‌بندد**[۷] **چه**، معرفت حقیقی **مرکّب بی‌معرفت اجزای او میسّر نشود و تحقیق فرق در میان**[۸] **مذهب عرب و مذهب عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون سبقت در علوم شعر عرب راست، ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم در این فنّ** قافیه **واللّه اعلم**.[۹]

فصل دوم: در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشد[۱۰] بر مذهب عرب

حروف قافیه نزدیک[۱۱] **جمهور شش است: رَویّ و سه حرف که بر وی مقدّم**[۱۲] **باشد و آن**

---

۱. اساس: و بعد از این. ۲. اساس: گوییم. ۳. اساس: نزدیک.
۴. اساس: بر این. ۵. در اصل: حرف؛ ضبط متن صحیح قیاسی است.
۶. اساس: حرف. ۷. اساس: بندد. ۸. اساس: میان.
۹. اساس: ان شاءاله وحده. ۱۰. اساس: باشند. ۱۱. اساس: به نزدیک.
۱۲. اساس: متقدم.

تأسیس و دخیل و رِدْف است[1] **و دو حرف که از وی متأخّر باشد**[2] **و آن وصل و خروج باشد. امّا حرف رَوی حرفی است مکرّر** در همهٔ قوافی **که بنای قافیه بر وی**[3] **است** تقدیم رَویّ در بیان با وجود تأخّرش از تأسیس و دخیل و رِدف برای آن است که رَویّ حرف اصلی قافیه است و لهذا قافیه به صرف رَوی بدون حروف دیگر ممکن است و با همهٔ حروفِ وَرایش ممکن نباشد. رَوی در لغت به معنی آبی است که خوب سیراب کند و این حرف نیز در شعر آبداری و رونق می‌بخشد. یا مأخوذ است از رَویّت به معنی فکر چه، شاعر اوّلاً فکر این حرف در قصائد و غزل می‌نماید؛ کذا فی شرحِ الخزرجیّه. یا مأخوذ است از رَوَیْتُ الحَبْلَ: تافتم رسن را، زیرا که تافتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد و حرف رَوی نیز جامع ابیات بود یا مأخوذ است از رَوَیتُ المَتاعَ عَلَی البَعیر: بستم روا را به متاع محمولهٔ شتر. و روا رسنی باشد که بار شتر را به آن بندند؛ کذا قالَ العَلّامَة التَّفتازانی فی شرح التَّلخیص. **و هر قصیده‌ای که به قافیه منسوب باشد، نسبتش به حروف**[4] **رَویّ کنند، مثلاً قصِیده‌ای راکه ضرب و سَلب قافیه باشد بایی خوانند و قصیده‌ای راکه «حَمَل» و «رَحَل» قافیه باشد، لامی خوانند، پس «با» و «لام» در این دو قافیه رَوی باشد.**[5] قوله: «هر قصیده» اشارت است به آنکه انتساب به قافیه در بعض قصاید نباشد مثل قصیده‌ای که هر دو مصراعش مشتمل بر یک قافیه باشد و قوافی مختلفه در آن واقع شود، چنانکه الفیّهٔ اِبنِ مالک، که در عرف عجم آن را مثنوی گویند، و وجه عدم انتسابش به قافیه عدم تعیّن قافیهٔ آن است.

حروف متقدّم به رَوی[6]

امّا تأسیس «الف»ی باشد که میان آن[7] **و رَوی حرفی متحرّک بود چنانکه «الف» در «حامل» و «جاهل»** و تأسیس مأخوذ است از اساس به معنی بنیاد و «الف» مذکور نیز اساس و بنیاد قافیه است، به این معنی که قبلش حرفی داخل قافیه نباشد.

---

۱. اساس: باشد. ۲. اساس: است. ۳. اساس: بروست.
۴. اساس: حرف. ۵. اساس: باشند. ۶. اساس: بر روی.
۷. اساس: او.

و امّا دخیل آن حرف متحرّک بود که میان تأسیس و رَوی باشد مانند «میم» و «ها» در[۱] **«حامل» و «جاهل»** و تکرارش بعینه در قافیه لازم نبود، و وجه تسمیه‌اش ظاهر است که میان تأسیس و رَوی داخل بود. **و امّا رِدف حرفی از حروف مد باشد که میان او و رَوی هیچ حرف** فاصل **نبود مانند «الف» در «ساروا»**[۲] به معنی سیر کردند و **«ناروا»**[۳] به معنی نفرت کردند، اگر «واوی» است و به معنی نقش در جامه بستند اگر «یایی» است. و «را» در آن، رَوی و «واو» وصل است و علیٰ هذَاالقیاس در امثلهٔ مابعد. **و «واو» اوّل در «سوروا» و «نوروا»** به صیغه‌های ماضی مجهول موافق لغتی که در مجهول قال و باع، قولَ و بوعَ خوانند، **و «یا» در «سیروا» و «نیروا». و «واو» و «یا» چون ساکن باشند و ماقبل ایشان**[۴] **متحرّک** مخالف، یعنی مدّه نباشد چون «قَوْل» و «بَیْع» بالفتح، **قومی آن را رِدف شمرند** و از این قوم است ابنُ‌القطاع **و قومی نشمرند**[۵] **و حروف متأخّر از رَوی امّا وصل یا یکی از حروف مد باشد که بعد از رَوِی متحرّک آید چنانکه «الف» در «حمَلا» و «رحَلا» و «واو» در «حمَلوا» و «رحَلوا»** به معنی برداشتند و کوچ کردند **و یا در «حملی» و «رحلی»** مضاف به «یا»ی متکلّم، **و یا حرف «ها» و آن یا ساکن بود چنانکه در «حملُه» و «حَمْلِه»**[۶] **و حملُه و حملِه.** مرفوع و مجرور به «ها»ی موقوف **باشد و یا متحرّک چنانکه در «حملها» و «حملهو» و «حملهی»**[۷] که در تلفّظ بعد «ها»ی مضافٌ‌الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود، «واو» و «یا» پیدا گردد نه در کتابت، امّا در این‌جا برای افهام و امتیاز در کتابت نیز ظاهر کنند. **و امّا خروج یکی از حروف مد بود که بعد از «ها»ی وصل متحرّک باشد**[۸] **مانند «الف» در «حَملها» و «واو» در «حَملهو» و «یا» در «حَملهی». و حروف اواخر این شش لقب در این لفظ جمع است که «یَسْلُف لُج»**: می‌گذرد لُجّهٔ دریا یا شمشیر، پس «یا» از رَوی و «سین» از تأسیس و «لام» از دخیل و «فا» از رِدف و «لام» از وصل و «جیم» از خروج گرفته.

و وصل را «صله» نیز خوانند، و بعضی دخیل را از حروف قافیه نشمرند به سبب عدم لزوم تکرار و حروف قافیه مکرّر باشد. **و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه را به**

---

۱. اساس: در مانند.
۲. اساس: سار.
۳. اساس: نار.
۴. اساس: ماقبلشان.
۵. اساس: نه.
۶. اساس: در جمله باشد.
۷. اساس، افزوده: باشد.
۸. اساس: آید.

اعتبار این[۱] **دو حرف «غالی» و «متعدّی» خوانند** و آن حرف در غالی «نون» تنوینی‌است که به قوافی مقیّده لاحق شود و آن عبارت است از قوافی که حرف رَوی آنها ساکن غیرمدّه باشد. **و در مثال**[۲] **«غالی» این بیت آورند.** شعر:

و قاتِمِ الاعماقِ[۳] **خاوِی المُخترِقن** مُشـتَبِهِ الاعـلامِ لَـمّاعِ الخَـفِقن

یعنی بسیار بیابان‌های مُظلم الاطراف،خالی از رونده، مشتبه العلامات، درخشـنده سراب، یعنی قطع کردم چنین بیابان‌ها را. **به روایتی که «نون» ساکن در لفظ آورند بعد از «قاف» که رَوی است و ساکن است** در این صورت رکن اخیر بیت مذکور مستفعلان شود، امّا به روایت دیگر که به سکون «قاف»، بدون «نون» آمده، استناد نمی‌شود **و باشد که تحریکش کنند اگرچه**[۴] **وزن به آن سبب مختل شود** چه، رکن اخیر در این حالت مستفعلتن خواهد بود و آن داخل اصول و فروع نیست. **و آن «نون» را حرف «غلو» خوانند** از وفور زیادت در وزن. **و در مثال متعدّی این بیت آورند:**

لمّا رأیتُ الدّهرَ جَمّاً خَطَلَهُو

هرگه دیدم زمانه گرم کرد فسار خود را. **«ها» حرف صله است و ساکن می‌باید و چون بر عادت بعضی از عرب متحرّک کنند «واوی» تولّد کند** اگرچه وزن به سبب آن مختل گردد چه، رکن اخیر در این صورت مفتعلتن باشد که داخل اصول و فروع نیست، **آن را حرف تعدّی خوانند و هر دو را**[۵] **از حساب عیوب شعر شمرند که تعلّق به قافیه دارد** یعنی این عیب در شعر از نقصان قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال متعدّی آرند:

جاءَ نوروزُنا وَ انتَ مُرادُه وَ وَرَت بِـالَّذی ارادَ زِنـادُه

به اشباع. یعنی: آمد نوروز ما و تو مراد آن هستی و برآمد آتش زناد برای امری که خواسته بود. زناد چوبی است که از آن آتش برآید.

و فرق باشد میان خروج و تعدّی چه، آن حرف، یعنی خروج **را ایراد**[۶] **واجب بود و این حرف را** یعنی تعدّی را ایراد **خطا** بود. **از جهت آن که وزن مختل می‌شود.**

---

۱. اساس: آن. ۲. اساس: مثالی. ۳. اساس: الاعناق.
۴. اساس: واگرچه. ۵. اساس: هر دو. ۶. اساس: ایراد کردن.

حرکات قافیه

و امّا حرکات که تعلّق به قافیه دارد هم شش است:

آ) رسّ و آن حرکت ماقبل «الف» تأسیس بود مثل حرکت «حا» و «جیم» «حامل» و «جاهل». رس در لغت به معنی ابتدا و اوّل است، و این حرکت نیز در ابتدای قافیه باشد.

ب) اشباع و آن حرکت دخیل بود مثل حرکت «میم» و «ها»ی «حامل» و «جاهل». اشباع در اصل سیر گردانیدن است، و وجه تسمیه‌اش آن که چون بودن دخیل در قافیه لازم نیست، پس گویا این حرکت او را سیر گردانیده، یا قافیه حشو خود را به دخیل پر کرده و باز به حرکت دخیل سیر گردانیده. و بعض عروضیان اشباع را به کسرهٔ دخیل مخصوص گردانیده‌اند.

ج) حَذو و آن حرکت ماقبل رِدف بود مثل حرکت «سین» و «نون» «ساروا» [و][1] «ناروا». حَذْو به فتح «حا»ی مهمله در اصل تقدیر نعل با نعل یا پاست یا به معنی اقتدا، و این حرکت را نیز تقدیر و اقتدای حرف رِدف حاصل است.

د) توجیه و آن حرکت ماقبل رَوی ساکن بود مثل حرکت «را» و «شین» در «رق» و «شق». توجیه را از آن جهت به این اسم نامیده‌اند که آن را متوجّه می‌کنند به جانب رَوی و فرق در میان[2] توجیه و اشباع آن است که توجیه عبارت است از حرکت حرفی که قبل رَوی ساکن بود، خواه آن حرف دخیل باشد مثل «میم» «کامل» و «عامل»، یا نباشد چنان‌که «میم» «قمر» و «زمر»، و اشباع عبارت است از حرکت دخیل که مابعد تأسیس بود، خواه رَویّ آن ساکن بود یا متحرّک بود، پس در میان این هر دو عموم مِن‌وجه باشد. و بعضی تخصیص کنند اشباع را به حرکت دخیلی که قافیه‌اش موصول بود، یعنی هر چه رَویّ آن متحرّک بود مثل «کاملی» و «عاملی»، و از این‌جا است که ابن‌قیس گوید: حرکت دخیل را در قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقیّده توجیه. بر این تقدیر اشباع و توجیه بر یکدیگر اصلاً صادق نیاید.

ه) مَجری بر وزن مَسعی **و آن حرکت رَویّ متحرّک بود** مانند حرکت «لام» «حملها» و «نملها». و چون حرف رَوی به سبب این حرکت جریان می‌پذیرد، لهذا او را مَجْری نامیدند و اطلاق نیز گویندش، یا از این جهت که محلّ جریان نفَس است.

---

۱. قیاساً افزوده شد. ۲. متن: میم؛ قیاساً تصحیح شد.

و) نفاذ و آن حرکت «ها»ی وصل متحرّک بود مثل حرکت «ها»ی «حملها» و «نملها». نفاذ به «ذال» معجمه به معنی جریان است و این حرکت نیز سبب جریان وصل واقع شده و بعضی به «دال» مهمله خوانده‌اند و آن به معنی تمام شدن و فنا گردیدن است. و این حرکت را نیز در تمامیّت قافیه مُداخَلَت است.

حروف[1] اوایل این شش لقب در این لفظ جمع است که «راحت من» پس «را» اشارت است جانب رس و «الف» جانب اشباع و «حاء» جانب حَذْو و «تا» جانب توجیه و «میم» جانب مَجری و «نون» جانب نفاذ. **و قومی رس را اعتبار نکرده‌اند و قومی اشباع را** در قافیه نشمرده **و در آن‌که فتحت ماقبل «واو» و «یا» را[2] که نه از حروف مد باشند،[3] چون به جای رِدف افتد حَذْو خوانند یا نه، خلاف است** یعنی کسانی که آن حرف را رِدف گویند حرکت مسطوره را حَذْو خوانند و کسانی که نمی‌گویند نمی‌خوانند.

فصل سوم[4]: در احکام این حروف و حرکات

هیچ شعر مقفّیٰ از رَوی خالی نتواند بود و شاید که از پنج حرف باقی خالی بود مثل «نَزَل» و «وصَل» که «لام» در این هر دو رَوی است دگر هیچ. **و روی اگر متحرّک بود قافیه را مطلق خوانند** به سبب اطلاق و روانی **و اگر ساکن بود مقیّد خوانند** چه، سکون رَوی گویا قیدی است که از جریانش منع می‌کند **و جمع تأسیس و رِدف به هم ممکن نباشد[5]** چه، تأسیس می‌خواهد که قبل رَوی حرف متحرّک باشد و رِدف می‌خواهد که قبل رَوی حرف ساکن باشد **امّا خُلُوّ از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرّد خوانند** به سبب تجرّد آن از هر دو، مثل «نَزَل» و «حَصَل»، **پس قافیه یا مُردف** به صیغهٔ مفعول از اِرداف **بود یا مؤسّس یا مجرّد[6] و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود، پنج بود: تأسیس و دخیل و رَوی و وصل و خروج، چنان‌که در «حاملها» و امثال آن مجتمع‌اند** چه، «الف» اوّل آن تأسیس است و «میم» دخیل و «لام» رَوی و «ها» وصل و «الف» آخر خروج. **و بیشتر حرکات که در**

---

۱. متن: حرف؛ ضبط از نسخهٔ اساس است.
۲. اساس: ندارد.
۳. اساس: باشد.
۴. اساس: سیّم.
۵. اساس: نبود.
۶. اساس: یا مؤسس بود یا مردف یا مجرد.

یک قافیه جمع شود چهار بود: رسّ و اشباع و مَجْریٰ و نَفاذ که در همین مثال جمع‌اند، پس فتحهٔ «حا» رسّ است و کسرهٔ «میم» اشباع و حرکت «لام» مَجریٰ و فتح «ها» نفاذ. **وکمتر حروف که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن رَویّ تنها بود، وکمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه بود، چنان‌که در «قمر» افتد، مثلاً چون «را»، رَوی بود**، پس «را» فقط از حروف قافیه است. و فتحهٔ «میم» که توجیه است، فقط از حرکات آن **یا مجریٰ چنان‌که در قمرو**[1] **افتد**، چه، «را» رَوی است و «واو» وصل و حرکت «را» که مجریٰ همان است، فقط از حرکات قافیه بود. **و اعتبار هر یکی از تأسیس و اِرداف و تجرید و اطلاق و تقیید در همهٔ قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد** مگر «الف» تأسیس اگر بدل از همزه بود مانند «آدم» و «آخر» یا در کلمه‌ای رَوی نباشد، بل در کلمه‌ای دیگر بود مانند «کماهما» اعتبارش نزد خلیل واجب نباشد و ابن‌القطاع گوید رَوی اگر ضمیر متّصل بود حکم جزو کلمه دارد، پس «دارک» و «غلامک» گویا کلمهٔ واحد است، لهذا اعتبار تأسیس در مانند آن واجب بود. آری ضمیر مجرور به حرف نه‌چنان است، پس اگر «بدالیا» را با «مُعطیا» قافیه سازند شاید، همچنان‌که «کماهما» را با «منعما» و «مُکرِما».

و تأسیس چنان‌که گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحت نتواند بود[2] چه، ماقبل «الف» همواره فتحه باشد. **و دخیل هر حرفی**[3] **که بود غیر حروف مد شاید** خواه آن حرف از حروف علّت باشد مانند «واو» و «یا»ی «تفاوت» و «معایش» یا نه. **و اشباع نیز** مانند عموم دخیل **اصناف حرکات تواند بود، و اختلاف دخیل ناپسندیده نبود و اختلاف اشباع ناپسندیده بود** و لهذا از عیوب شمرند. **و رِدف جز علّت**[4] **نبود و به نزدیک بیشتر اهل صنایع**[5] **جز حرف**[6] **مد نشاید**، امّا نزد ابن‌قطاع و غیره حرف لین غیر مدّه هم داخل رِدف است، مثل «واو» و «یا»ی «قَول» و «قَیل» بالفتح. **و اختلاف رِدف ناپسندیده بود جز یک اختلاف و آن اختلاف به «واو» و «یا» باشد به شرط آنکه از حروف مد باشند و در آن صورت لامحاله حَذْو مختلف باشد به ضمّت و کسرت**، چنان‌که در «قولوا» و «قیلوا»، **و در غیر این صورت اختلاف**

---

۱. متن: قمروا؛ مطابق اساس تصحیح شد.
۲. اساس: نبود.
۳. اساس: حرف.
۴. اساس: حروف علّت.
۵. اساس: صناعت.
۶. اساس: حروف.

حَذْو هم ناپسندیده بود. اسنوی گوید مذهب جمهور آن است که در «واو» و «یا»ی غیرمدّه نیز عیب نیست مثل: «غَزَونا» و «رَمَینا»، و «غَوث» و «لَیث»، و «ذَیل» و «قَول». **و رَوی هر حرف که باشد شاید** و می‌تواند **الّا چهار حرف که در یازده حالت نشاید، و آن چهار، حروف**[۱] **مدّ است و «ها»** یعنی سه حرف مدّ است و چهارم «ها» **که حروف وصل‌اند، و تفصیل حالت‌ها این است:**

امّا «الف»، در پنج حالت نشاید که رَوی بود:

آ) الفی که از اشباع حرکت حادث شود، چنانکه در لفظ «الضّربا»[۲] **و آن را الف اطلاق خوانند.**

ب) الفی که از جهت بیان حرکت در آخر کلمه آید،[۳] **چنانکه در لفظ انا و حیّهلا**، یعنی تا معلوم شود که حرکت در آخر این کلمه‌ها فتحه بوده است. و «حَیَّهل» اسم فعل است به معنی بیا.

ج) الفی که بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه[۴] **«رأیتُ زیدا».**

د) الفی که بدل «نون» تأکید خفیفه باشد، چنانکه در «اضربا» که بدل «اضربن» بود یعنی اصلش به «نون» بود که آن را به الف بدل کردند.

هـ) الف تثنیه چنانکه در «ضربا» باشد.

این است حالات پنجگانهٔ الف.

امّا[۵] **«یا» در دو حالت نشاید که رَوی بود**[۶]**:**

آ) یایی که از اشباع حرکت حادث شود، چنانکه در لفظ[۷] **«فحوملی»** در این شعر:

قِفانَبْکِ مِن ذِکری حَبیب وَ مَنْزِل   بِسِقطِ اللِّوی بینَ الدَّخولِ فَحَوْمِلِ

حَومِل به کسر «میم» نام مقامی است، و «فا» برای عطف است. **و آن را یای اطلاق خوانند.**

---

۱. متن: حرف؛ مطابق اساس تصحیح شد.
۲. متن: اضربا؛ مطابق اساس تصحیح شد.
۳. اساس: آرند.
۴. اساس: چنانکه در.
۵. اساس: و امّا.
۶. اساس: باشد.
۷. اساس: در این لفظ که.

ب) یای تأنیث، چنان‌که در «قومی» باشد که صیغهٔ واحد مؤنّث امر است بـه مـعنی برخیز.

امّا «واو» در دو حالت نشاید که رَوی بود[1]**:**

آ) واوی که از اشباع حرکت حادث شود، چنان‌که در این لفظ که «فَحَوملو» هـمان لفـظ حَومِلِ است که در حالت رفع به این هیئت ملفوظ شود، **و آن را واو اطلاق خوانند** به سبب تحرّک و جریان آن.

ب) واو جمع، چنان‌که در «ضربوا» باشد و ملحق آن است واو «ضربتموا» و «انتموا» و «مِنکموا».

و امّا «ها» در دو حالت نشاید:

آ) های سکته و آن «ها»یی است که در آخر کلمه به حالت وقف برای بیان حرکت و ابقایش آرند **چنان‌که در «مالِیه» و «سلطانِیَه» باشد.**

ب) های تأنیث، خاصّه که ساکن بود، چنان‌که در «حمزه» و «ضاربه» باشد، و اگر متحرّک بود بعضی به کار داشته‌اند، امّا به‌غایت ناپسندیده باشد مثل:

سَـقَتنی حُـمَیّا الحُبِّ راحـةُ مُـقلَتی   و کأسی مُحَیّا مَن عَنِ الحُسنِ جَلّتِ

و تای تأنیث در امثال: «ضَرَبَت» و «خَرَجَت» به سکون «تا» **روا داشته‌اند که رَوی کنند، امّا هم قبیح باشد**[2] به جهت لزوم «ایطاء» **و اگر متحرّک کنند، چنان‌که در**[3] **«ضَرَبَتی» و «خَرَجَتی»** به اشباع حرکت تای تأنیث **قبحش کمتر بود.**[4] به سبب تشابه آن به جزو کلمه و حـرف متوسّط، و چون به سبب قبح، عدم جواز مـطلقا لازم نـمی‌آید، پس نـقصانی در حـصر حالات یازده‌گانهٔ سابق‌الذّکر نمی‌افتد. آری نبودن «نون» تنوین از آنها البتّه رافع حـصر مذکور بود، لهذا مصنّف علّام از آن عذر می‌نماید و می‌گوید: **و بدان که «نون» نیز در یک حالت نشاید** که رَوی باشد، **و آن «نون» تنوین باشد و اهل صناعت ذکر آن نکرده‌اند به آن سبب که در مقاطع سخن‌ها تنوین مستعمل نباشد** یعنی چون «نون» تنوین در آخر شعر که

---

۱. اساس: باشد.   ۲. اساس: بود.   ۳. اساس: ندارد.

۴. اساس: شود.

مقام وقف است به حرف علّت بدل شود، پس ذکر «واو» و «یـا» و «الف» مُـغنی از آن است، الّا تنوین ترنُّم از آن مستثنا است، مثل:

أقِلِّی اللّـومَ عـاذِلَ و العِـتابَن　　　وَ قُولی اِن اَصَبتُ لَقَد اَصابَن

و هرچه غیر این حرف‌های مذکور باشد روا بود که رَوی باشد اگرچه از جنس حروف مسطوره بود، امّا معانی دیگر داشته باشد. و تفصیلش آن است که مصنّف فرماید **امّا از الِفات مانند الفی**[1] **کـه بـدل حـرف**[2] **اصـلی بـود چـنانکه در «عـصا» و «رَحـیٰ»** بـه مـعنی چوب‌دستی و آسیا **و الف تأنیث چنانکه در «حُبلی» بود** به معنی زن بـاردار **و الف زائـد ملحق به آخر کلمه چنانکه در «حُباری» باشد** که از حروف اصلیّه نیست، اگرچه در نفس کلمه داخل است به اعتبار وضع، و حُباری پرنده‌ای است.

و از «یا»ها یای اصلی چنانکه در «یَرمی»[3] از «رَمی» به معنی تیرانداختن، **و «نَدی»** به معنی انجمن **باشد و «یا»ی اضافت چنانکه در «بیتی» و «یا»ی نسبت چـنانکه در «مکّـی» باشد.**

مخفی نماند که بر رَوی بودن این یای اضافت و نسبت خدشه‌ای است ظاهر چه، هر دو از حروف معنوی است، مثل ضمائر. و الف و نون تثنیه، و واو و نون جمع، بل صَرّحَ بِهِ بَعضهم أیضاً.

و همچنین «واو» اصلی چنانکه[4] **در «یَغزو» باشد** به معنی جهاد می‌کند. **و «ها»ی اصلی چنانکه در «بَلَه»** به فتحتین به معنی احمق شدن، **و «عَمَه»** به فتحتین به معنی سرگشتگی **باشد.**

اصل همین است که محقّق علّام فرموده، لیکـن صـاحب مفتاح گـوید: بسـاست کـه حروف اصلیّه از مدّات مثل «سَری» «یَسیرو» و «یَسری»، و «ها»ی اصلی مثل «اَشَهّ» و «اَعْمَه» مثل حروف اشباعیّه حرف وصل باشد نه رَوی و این در قصائد گنجایش دارد. **و های ضمیر چنانکه در «بیته» و «بیتها» باشد، و اگرچه سـاکـن بـود** چـنانکه در «بـیته». و

۱. اساس: «الف».　۲. اساس: حروفی.　۳. اساس: یومی.
۴. اساس: که.

سکّاکی «ها»ی ضمیر را حکم «ها»ی تأنیث داده که رَوی نشاید، و حق به جانبش معلوم می‌شود، به دلالت ضابطه که در مابعد مذکور خواهد شد. **هرچند بعضی از این، از قبح خالی نبود** شاید مراد از این بعض، «یا»ی نسبت و اضافت و «ها»ی ضمیر باشد، **و ضابطه آن است که هر حرف که به یک معنی در آخر[1] کلمات مکرّر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن** مثل «یا»ی نسبت **اگر رَوی کنند از قبحی خالی نبود چه، به وجهی تکرار قافیه** لفظاً و معناً **باشد** و آن نشاید، **و در امثال آن مقیّد از مطلق، و مجرّد از غیرمجرّد قبیح‌تر باشد،** یعنی تکرار مذکور در قافیهٔ مقیّد از قافیهٔ مطلق و در قافیهٔ مجرّد از غیرمجرّد اَقبح بود.

و بهترین حرفی که رَوی کنند حرف[2] اصلی باشد[3] که از جنس حرف[4] مد نبود، و اختلاف حرف رَوی و اختلاف مَجْریٰ روا نبود مگر به قبح شدید، و امثله‌اش در فصل عیوب قوافی بیاید.

و اختلاف توجیه روا داشته‌اند، امّا از قبحی خالی نبود. و بعضی گفته‌اند اختلاف توجیه به ضمّ و کسر روا بود، قیاس بر رِدف و حَذْو و غیر آن روا نبود، یعنی در غیر ضمّ و کسر، نزد این بعض اختلاف توجیه روا نبود. و اسنوی گوید نزد اخفش مطلقاً عیب نیست و نـزد کراع اختلاف ضمّه با فتحه جایز است، و اختلاف کسره به آن هـر دو جـایز نـیست. و صاحب مفتاح گوید بعضی به سبب کثرت ورودش عیب نمی‌شمارند، امّا اَقرب به صواب آن است که آن را هم عیب دانند.

و حرف وصل جز یکی از چهار حرف مذکور نتواند بود[5] و آن سه حرف مدّه و چهارم «ها»ی غیراصلیّه باشد. **و جمع میان قافیه موصول و غیر موصول** مثل «اسبابه» و «ابواب»، **و اختلاف حروف وصل** مثل «عالمو» و «ظالمه» **و اختلاف نَفاذ** مثل «طالبهو» و «طالبها» **روا نبود. و حرف خروج جز یکی از حروف مد نتواند بود، و اختلاف آن روا نبود. و وصل و خروج به نزدیک جمهور جز رَوی مطلق را نباشد** و نزد بـعضی رَوی مـقیّد نـیز مـوصول بـاشد، چنان‌که در مثال غالی گذشت از لفظ «مُخْتَرِقْن» و «خَفِقْن». **و اشتباه میان این حروف** قافیه **ممکن نباشد جز میان رَوی و رِدف یا وصل، امّا میان رَوی و رِدف چنان‌که در این صورت که**

---

۱. اساس: اواخر. ۲. اساس: حروف. ۳. اساس: بود.
۴. اساس: حروف. ۵. اساس: نبود.

«صلوة» و «زکوة» در حرف «الف» چه، به وجهی «الف» اولی آن باشد که رَوی کنند از آن جهت که «ها»ی تأنیث نشاید که رَوی باشد اطلاق «ها» بر «تا»ی «صلوة» به اعتبار آن است که در وقف به «ها» بدل شود و قافیه محل وقف است. **و به وجهی** دیگر **اَولی آن باشد که رِدف کنند** و «ها» را رَوی **چه، «ها»ی وصل بعد از رَویّ مقیّد نیاید** یعنی اگر «الف» را رَوی قرار دهند و «ها» را وصل، لازم آید که «ها»ی وصل بعد از رَوی مقیّد باشد و آن ناروا است. و لَنِعْمَ ما قِیل:

قُلْتُ صِلنی فَقَد تَقَیَّدتُ فِی الحُبـ   ب بــه و الاسـارُ فِـی الحُبِّ ذُلّ

قالَ یا مَـنْ یُـریدُ عـلمَ اَلقَـوافـی   لا تُــغالِط مــا لـلـمقیّدِ وَصـل

و در این صورت که «عَلاه» به صیغهٔ ماضی از «عَلا یَعلو» و به سکون ضمیر از جهت وقف، **و «حَجاه»** از «حَجا الرّجلُ القَومَ کذا و کذا» گمان کرد آن مرد قوم را چنین و چنان، **به وجهی «الف» اولی آن باشد** یعنی به یک وجه «الف» را بهتر آن است **که رِدف کنند چه، در این صورت «ها» ضمیر است و شاید** و می‌تواند **که** «ها»ی مذکور **رَوی بود** کما هـو رأیُ المصنّف **امّا نشاید که** «ها» **وصل بود از جهت سکون رَوی** که وصل بعد رَویّ ساکن نزد جمهور نباشد **و به وجهی** دیگر **اولی آن‌که** «الف» مذکور را **رَوی کنند چه، حرف اصلی است و «ها»ی ضمیر** وصل بود زیرا که **در حکم تکرار** است **تا از قبح خالی بود چه، بـالاتّفاق**[1] **امثال این قافیه**[2] **قبیح نباشد** یعنی به سبب قرار ندادن رَوی چیزی را که بذاتـه در حکـم تکرار است، در این صورت قبح لازم نمی‌آید، به خلاف صورت اوّل که در آن «هـا»ی ضمیر را که به حقیقت مکرّر بالذّات است رَوی قرار دادن می‌افتد لیکن قـباحتِ بـودن وصل بعد از رَویّ مقیّد البتّه لازم می‌آید، مگر آن‌که گویند نزد محقّقین، وصل بعد از رَویّ مقیّد جایز است، اگرچه نزد جمهور جایز نباشد. **و اگر «عَقلُه» و «عِلمِه»**[3] **قافیه کنند قبیح باشد** چه «ها»ی ضمیر که آن را حرف رَوی توان قرار داد، بعینه مکرّر است، و احتمال دیگر گنجایش ندارد، همچنان‌که در «عَلاه» و «حَجاه» محتمل بود **و امّا**[4] **اشتباه میان رَوی**

---

۱. اساس: به اتّفاق.   ۲. اساس: در قافیه.   ۳. اعراب از اساس است.

۴. اساس: أمّا.

و وصل هم در این صورت‌ها یعنی در امثال «زکوه» و «صلوه»، و «حجاه» و «علاه» **در حرف «ها» افتد چه، بر آن تقدیر که «الف»، رِدف کنند، «ها»، رَوی باشد و بر آن تقدیر که «الف» رَوی کنند «ها» وصل باشد**، پس «ها» محتمل باشد میان رَویّ و وصل.

وگفته‌اند های وصل جز های ضمیر یا تأنیث یا وقف نتواند[1] یعنی «ها»ی اصلی را وصل نتوان گفت **و وصل متحرّک از این جمله**ی مذکوره از های ضمیر و تأنیث و وقف **جز های ضمیر نباشد** مثل «حمله» و «حملها» **و این حکم «ها»** وصل و حصرش در هر سه مذکور **بیشتر به حکم اغلب تواند بود و الّا اگر کسی**[2] **قافیه «اسبابه» و «ابوابه» کند و بعد از آن «نابه» بیارد که از نباهت** به معنی نام‌آور و بزرگ شدن **مشتق باشد «ها»ی اصلی، وصل افتاده باشد و نشاید که گویند «ها» رَوی است و «با»**[3] دخیل و «الف» تأسیس **و الّا روا باید داشت که «اعلامه» مثلاً در این قافیه افتد** چه، اختلاف دخیل جایز است.

و بدان که هر حرف یا هر حرکت که در همهٔ قصیده مکرّر شود غیر[4] **حروف و حرکات مذکوره**[5] **آن را به قافیه تعلّق نباشد و از باب لزوم مالایَلْزَم بود** مثل «میم» قمر و ثمر و حرکت ماقبلش، بل التزام دخیل از حروف مذکوره[6] و التزام حرکت دخیل در صورت رَویّ مطلق نیز از باب لزوم مالایَلْزَم بود **که از قبیل صنعت‌ها و ابداع‌های سخن باشد و نسبت آن به نظم و نثر یکسان بود.**

فصل چهارم: در انواع قوافی نزدیک[7] عرب

قافیه چنان‌که گفتیم به اعتبار حال رَوی دو نوع بود: مطلق یا مقیّد و به اعتبار ماقبل رَوی سه نوع: مؤسّس یا مُرْدَف یا مُجَرّد، و به اعتبار مابعد رَوی سه نوع: موصول مُخْرَج آن‌که وصل و خروج هر دو دارد **یا موصول تنها یا غیرموصول و غیرمُخرَج** امّا احتمال مُخْرج تنها ساقط است چه، خروج تابع وصل است که بدون آن مستعمل نشود، **پس به حسب ترکیب هجده شود که از ضرب دو در سه در سه حادث شود** یعنی از ضرب دو در سه شش حاصل شود،

---

۱. اساس: نتواند بود. ۲. اساس: ندارد. ۳. اساس: یا.
۴. متن: و غیر؛ ضبط مطابق اساس است. ۵. اساس: مذکور.
۶. اساس: مذکور. ۷. اساس: به نزدیک.

و از ضرب این شش در سه، هجده حاصل گردد. الحاصل چون دو حال رَوی را در سه حالت قبلش زدیم شش شد و این شش را که در سه حالت بعدش زدیم هجده شد. **امّا بعضی از این مرکّبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلفٌ‌فیه باشد و آنچه متّفقٌ‌علیه بود نُه نوع باشد:**

آ) مطلق مؤسّس موصول مُخْرَج، چنانکه در این قافیه که «صاحبها» و «کاتبها» چه، «الف» اوّل در این هر دو تأسیس است و «حا» و «تا» دخیل، و «با» رَویّ مطلق، و «ها» وصل، و «الف» آخر خروج.

ب) مطلق مؤسّس موصول غیر مُخْرَج، چنانکه «صاحبا» و «کاتبا»، حروف این هر دو مثل حروف هر دو مثال سابق است غیر از این که خروج در این هر دو نیست.

ج) مطلق مُرْدَف موصول مُخْرَج، چنانکه «جمالها» و «خیالها» چه «الف» اوّل رِدف، و «لام» رَویّ مطلق و «ها» وصل و «الف» ثانی خروج.

د) مطلق مُرْدف موصول غیر مُخْرَج، چنانکه «جمالا» و «خیالا».

ه) مطلق مجرّد موصول مُخْرَج چنانکه «ضربها» و «خطبها» «با» رَویّ مطلق و «ها» وصل و «الف» خروج.

و) مطلق مجرّد موصول غیر مُخْرَج، چنانکه «ضربا» و «خطبا» و این شش نوع مطلقات است.

ز) مقیّد مؤسّس، چنانکه «قاضی» و «حامی» پس «الف» تأسیس، و «ضاد» و «میم» دخیل و «یا»ی مثناة تحتانی رَویّ مقیّد.

ح) مقیّد مُرْدَف چنانکه «جمال» و «خیال» چه، «الف» در این هر دو رِدف و «لام» رَویّ مقیّد است.

ط) مقیّد مجرّد، چنانکه «قمر» و «خطر» به سکون «را». چه، «را» رَویّ مقیّد است و بس. **و این سه نوع** اخیر **مقیّدات است و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن مؤسّس و مُرْدَف و مجرّد باشد، هر سه غیر موصول و غیر مُخْرَج**، یعنی مطلق مؤسّس غیر موصول و غیر مُخْرَج، مطلق مُرْدَف غیر موصول و غیر مُخْرَج، مطلق مجرّد غیر موصول و غیر مُخْرَج.

این همه ممکن نبود **از جهت امتناع تحرّک حرف آخر از شعر** که مـتقضای قـافیه مـطلق است، و معلوم است که آخر شعر جز ساکن نباشد.

و شش نوع مقیّد اگرچه ممکن است امّا **واقع نبود**[۱] **و آن مؤسّس و مُرْدَف و مجرّد بود هر سه یا موصول غیرمُخْرَج یا موصول مُخْرَج** یعنی مقیّد مؤسّس موصول غیرمُخْرَج، و مقیّد مؤسّس موصول مُخْرَج، و مقیّد مُرْدَف موصول غیر مُـخْرَج، و مـقیّد مُـرْدَف مـوصول مُخْرَج، و مقیّد مجرّد موصول غیرمُخْرَج، و مقیّد مجرّد موصول مُخْرَج.

امّا به نزدیک کسانی که وصل و خروج بعد از رَویّ ساکن جایز ندارند عدم وقوع این شش نوع مقیّد **از جهت این علّت. و امّا به نزدیک کسانی**[۲] **که** وصل را بعد از رَویّ ساکن **جایز دارند، از این شش**[۳] **دو نوع ممکن الوقوع نبود**، یعنی واقع نشود **و آن:**

آ)[۴] **مقیّد مُرْدَف موصول غیر مُخْرَج بود، از جهت توالی سه حرف ساکن در وی یعنی رِدف و رَوی و وصل** امّا سکون رِدف و رَویّ مقیّد ظاهر است، امّا سکون وصل به جهت نبودن خروج به مابعد آن و وقوعش در آخر شعر که جز ساکن نبود.

ب)[۵] **مقیّد مُرْدَف موصول مُخْرَج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن رِدف و رَوی بود که بر وصل متحرّک سابق باشند.**

و چهار نوع باقی ممکن بود به این تفصیل:

آ) **مقیّد مؤسّس موصول مُخرَج، چنانکه «لم تـخاطبها» و «لم تـراقـبها»** پس «الف» اوّل تأسیس است و «طا» و «قاف» دخیل و «با» رَویّ مقیّد، و «ها» وصل، و «الف» آخر خروج.

و کسانی که انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد رَویّ مقیّد نباشد، معهذا این قافیه نزدشان هم جایز است، پس **تکرار «الف»** اوّل **و «با» از باب لزوم مالایَلْزَم شمرند** یعنی گویند که این هر دو از حروف قافیه نیستند. آری تکرار آنها صنعتی است لطیف **و «ها» رَوی نهند** و «الف» آخر وصل **و قافیهٔ مطلق مجرّد موصول غیر مُخْرَج، و اگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در «قاصیها» و «دانیها» مطلق مُرْدَف شمرند** بل مطلق مُرْدَف موصول چه، «یا»ی مثناة تحتیّه در آن رِدف بود و «ها» رَویّ مطلق، و «الف» وصل.

---

۱. اساس: نشود.
۲. اساس: آنان.
۳. اساس: شش نوع.
۴. اساس: ندارد.
۵. اساس: و.

ب) مقیّد مؤسّس موصول غیرمُخْرَج، و در این صورت چون رَوی و وصل ساکن باشد،[۱] **و اصل در کلام عرب آن است که چون دو ساکن متوالی استعمال کنند: ساکن اوّل از حروف مد بود و دو حرف مدّ متوالی نتواند بود، پس لامحاله رَوی از حرف مد بود و وصل«ها»ی ساکن. چنان‌که در «قاضیه» و «حامیه»** به معنی حکم‌کنندهٔ آن و حمایت‌کنندهٔ آن. و امکان تلفّظ این نوع هم مثل اوّل ظاهر است. **و کسانی که انکار این نوع کنند، تکرار «الف» از باب لزوم مالایلزم شمرند و یا رِدف نهند، و «ها» رَوی و قافیه مقیّد مُرْدَف** گویند.

و بدان‌که تجویز این دو نوع یعنی مقیّد مؤسّس موصول مُخْرَج و مقیّد مؤسّس موصول غیر مُخْرَج، **اقتضای آن کند که تعریفی که خلیل قافیه راکرده است بر آن جمله که در صدر این فن** اَی هر قولی که در اوّل قافیه **گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را متناول نباشد چه دخیل و تأسیس و رَس، در این دو صورت از آن تعریف خارج باشند** زیرا که به حکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر تا ساکن اوّل مع حرکت ماقبل آن است، و بر این معنی صِرفِ «با» و «ها» و «الف» از «لم تخاطبها» و حرکت ماقبل «با» داخل قافیه باشد و «طا» که دخیل است، و «الف» که تأسیس و حرکت ماقبلش که رَس باشد خارج بود. و همچنین در «قاضیه» و «حامیه»، «یا» و حرکت ماقبلش و «ها» داخل باشد، و الف تأسیس و حرکت ماقبلش و «ضاد» و «میم» دخیل خارج بود.

امّا آن تعریف بنابر آن است که قافیهٔ مقیّد را وصل و خروج نباشد، یعنی نزد خلیل در این هر دو صورت تأسیس و دخیل و رَس نیست، بل آنچه تأسیس و دخیل و رَس می‌نماید به حقیقت از قبیل لزوم مالایَلْزَم است چه، قافیهٔ اوّل مطلق مجرّد موصول، و ثانی مُرْدَف مقیّد است، پس صادق نیامدن تعریف بر آن حروف مضایقه ندارد، بل نشاید.

ج) مقیّد مجرّد موصول مُخرَج، چنان‌که «لَمْ یَطْلُبها» و «لَمْ یَحْجُبها»، یعنی حاجب نشد آن را. پس «با» رَویّ مقیّد، و «ها» وصل و «الف» خروج است. **و منکران این**[۲] **نوع تکرار «با»** را[۳] **از لزوم مالایلزم شمرند، و «ها» رَویّ** مطلق **نهند** و «الف» وصل **و قافیه، مطلق مجرّد**

---

۱. اساس: باشند. ۲. اساس: آن. ۳. اساس: با.

موصول غیر مُخْرَج نهند. **و اگر بدل «با» یکی از حروف مد بود چنان‌که در «عَلاها» و «هداها»** بالای آن برآمد و هدایت او کرد **قافیه مطلق مُرْدَف موصول**[۱] **شمرند** چه، «الف» اوّل رِدف و «ها» رَویّ مطلق و «الف» ثانی وصل است.

د) مقیّد مجرّد موصول غیرمُخْرَج، و در این صورت هم رَوی[۲] **از حروف مد تواند بود و وصل«هایِ» ساکن چنان‌که گفته آمد، مثالش «صلوه» و «زکوه»** به سکون «ها» پس «الف»، رَویّ مقیّد، و «ها» یِ تأنیث وصل. **و منکران**[۳] **این قافیه را مقیّد مُرْدَف شمرند** پس «ها» را رَویّ مقیّد، و «الف» را رِدف گویند. **این است انواع قوافی؛ و اللّه اَعلَم.**

فصل پنجم: در عیوب قوافی به نزدیک عرب

عیب‌ها که تعلّق به قافیه دارد یا راجع است با حال حروف و حرکات قافیه، یا راجع نیست و صنف اوّل منقسم است به اقسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف قافیه است، به هر یک از آنها عیبی یا عیوب متعلق باشد. **امّا آنچه تعلّق به تأسیس دارد یکی بیش نتواند بود** چه، تأسیس حرف واحد محض است **و آن جمع قافیهٔ مؤسّس و** قافیهٔ **نامؤسّس باشد در یک بیت** مثل سالم و مسلم **و همین عیب بِعَینه اقتضای وجود و عدم رَس کند** چه، وجود تأسیس مستلزم رَس باشد، و عدم تأسیس مقتضی انتفای رَس بود. **و در تأسیس و رَس غیر این اختلافی دیگر تصوّر نیفتد. و امّا آنچه تعلّق به دخیل دارد جز اختلاف اشباع نبود و آن**[۴] **سه گونه تواند بود چه، اختلاف یا به ضمّ و کسر بود** مثل کابُل و بابِل **یا به ضمّ و فتح بود** مثل کابُل و تابَل، **یا به کسر و فتح** مثل قابِل و تابَل.

و امّا وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع مؤسّس و نامؤسّس یعنی جمع قافیه‌ای که دخیل و اشباع دارد، با قافیه‌ای که این هر دو ندارد، راجع است به جمع قافیهٔ مؤسّس و نامؤسّس چه، دخیل تابع تأسیس باشد، پس فقدان دخیل موجب انتفای تأسیس بود، و این جمع نزد عرب جایز نیست. آری فصحای عجم جایز دارند.

---

۱. اساس: «موصول» را ندارد.
۲. اساس: «رَوی» هم.
۳. اساس: منکران این نوع.
۴. اساس: از.

و امّا آنچه تعلّق به رِدف دارد ده نوع تواند بود:

آ)[1] **جمع مُردَف و نامُردَف** مثل حال و حل؛

ب) **جمع میان «واو» و «الف» هر دو مد** مثل عمود و عماد؛

ج) **جمع میان «یا» و «الف» هر دو مد** مثل حمید و عماد؛

د) **جمع میان «واو»ی که ماقبلش مفتوح بود و «واو» مدّه**[2] مثل قَول و طُول؛

هـ) **جمع میان «واو»ی که ماقبلش مفتوح بود و «الف»** مثل قَول و قال؛

و) **جمع میان «واو»ی که ماقبلش مفتوح بود و «یا»ی مد** مانند قَول و قِیل؛

ز) **جمع میان «یا»یی که ماقبلش مفتوح بود و «یا»ی مد** مثل ذَیل و قِیل؛

ح) **جمع میان «یا»یی که ماقبلش مفتوح بود و «واو» مد** مثل ذَیل و طُول؛

ط) **جمع میان «یا»یی که ماقبلش مفتوح بود و «الف»** مثل ذَیل و ذال؛

ی) **جمع میان «واو» و «یا» ماقبل هر دو مفتوح.** مثل قَول و ذَیل.

و اختلافی دیگر ممکن بود، و آن جمع باشد[3] **میان «واو» و «یا»**[4] **هر دو مد** مانند عمود و عمید **امّا آن را از عیوب نشمرند** و بسیار بی‌دغدغه می‌آرند، لیکن احسن همان است که مدّه از یک جنس باشد. **و کسانی که «واو» و «یا» را که ماقبل ایشان مفتوح بود رِدف نشمرند، نزدیک**[5] **ایشان از این ده نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود** و آن همین نوع دهم بود که مذکور شد چه، نزد ایشان حرف مذکور از حروف قافیه نیست تا اختلافش به عیوب قافیه تعلّق می‌گرفت. **و شش نوع دیگر که پیش از آن** نوع مذکور **باشد** و آن شش از چهارم تا نهم بود **داخل بود در جمع مُرْدَف و نامُرْدَف** یعنی هر چه مدّه نباشد رِدف نبود.

و اصناف عیوب متعلّق به رِدف بعد حذف این هفت نوع **سه نوع اوّل بیش نبود** که در آنها حروف مدّه با هم مختلف بود.

و آنچه راجع بود با حَذْو همین اقسام باشد بعینه چه، اختلاف این حروف اقتضای اختلاف حَذْو کند و برعکس یعنی اختلاف حَذْو مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد.

و امّا آنچه راجع بود با رَوی سه صنف بود: یکی آنچه[6] **رَوی در او مختلف باشد، و آن دو**

---

۱. اساس: اوّل.
۲. اساس: مد.
۳. اساس: ندارد.
۴. اساس: یا «واو».
۵. اساس: به نزدیک.
۶. اساس: آن که.

نوع بود، یکی آن که دو حرف باشد قریبَیِ المخرج مثالش:

زیادةُ المَرْءِ فی دنیاه نقصانُ	و رِبحُهُ مع ضیاعِ العُمر اِجرامُ

چه، «نون» و «میم» قریب المَخْرَج را رَوی ساخته

و دیگر آنکه قرب مَخْرَج در او معتبر نباشد[1] مثالش:

خَلیلَیَّ سِیرا و اترُکا الرّحلَ انّنی	بمهلکةٍ و العادیاتُ تدورُ
فبیناه یَشری رَحلَه قال قائلُ	لِمَن جملُ رَخْوَ الملاط نجیبُ

که «را» و «با» را با وجود بُعد مَخْرَج رَوی ساخته.

و صنف دوم آنچه به سبب اختلاف توجیه بود، و آن هم سه گونه بود چه، اختلاف یا به ضمّ وکسر بود مثل عُمُر و قُدِر **یا به ضمّ و فتح** مثل عُمُر و شَجَر **یا به فتح وکسر** مثل حَجَر و نَمِر.

و صنف سوم[2] **آنچه به سبب اختلاف مَجری بود، و آن هم سه گونه بود بر قیاس گذشته** در توجیه اختلاف به ضمّ وکسر مثل:

زَعَمَ البوارحُ انّ رحلَتَنا غدا	و بِذاک اخبرَنا الغرابُ الاَسودُ
لامرحباً بغَدٍ و لااهلاً به	اِن کان تفریقُ الاحبّة فی غَدٍ

یا اختلاف به ضمّ و فتح، مثالش:

زیادةُ المَرء فی دنیاه اِجحاف	و رِبحُه مع ضیاع العمرِ ماخافا

و اختلاف به فتح و کسر مثل فقالهو و بمالهی. لیکن اگر شاعر التزام عیب به ترتیب نماید، عیب نماند، چنانکه در این قطعه اعرابی که در بیت اوّل و سوم کسرهٔ رَوی و در دوم و چهارم ضمّهٔ آن را لازم گرفته:

أَتُنْعِمُ اولادَ المَجُوسِ و قَد عَصا	و تترُکُ شیخاً من سُراةِ تمیمِ
فإن تکسِنی رَبّی قَمیصاً و جُبّةً	أُصَلّی صلوةً کُلّهَا و اَصُومُ
و اِن دامَ هذا العَیْشُ یا ربّ هکذا	تَرکتُ صلوةَ الخمسِ غیرَملومِ
اما تَستَحی یا ربّ قد قمتُ قائماً	أُناجیک عُریاناً وَ اَنت کریمُ

---

۱. اساس: نبود. ۲. اساس: سیم.

و امّا اختلاف به وجود توجیه و عدمش، یا به وجود مَجری و عدمش نهجی که قافیه مطلق را با مقیّد به هم آرند، **از اعتبار خارج بود چه، اقتضای ازالت تشابه کند اصلاً** و مطلقاً.

و امّا آنچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد، و آن اختلاف بود به «واو» و «یا» یا به «واو» و «الف» یا به «الف» و «یا» و به حقیقت راجع باشد با اختلاف مَجری. بالجمله اختلاف مَجری مستلزم اختلاف وصل است، و بالعکس.

و امّا اختلاف وصل به جمع یکی از حروف مد با [1] «ها» و اختلاف به جمع «ها» ساکن و متحرّک و اختلاف به وجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود چه، مقتضی اِزالتِ اصل تشابه باشد.

و امّا اختلاف خروج هم سه نوع بود چه، یا به جمع «واو» و «یا» بود مثل فخطابهو و بکتابهی **یا به جمع «واو» و «الف»** مثل لم یطلُبهو و لم یَطلبها **یا به جمع «یا» و «الف»** مثل بکتابهی و کتابها **و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ** که حرکت ماقبل خروج باشد **و حکم اختلاف خروج به جمع وجود و عدمش هم از اعتبار خارج بود، و این عیب‌ها متعلّق بود به حروف و حرکات.**

و [2] امّا عیب‌هایی که به حروف و حرکات متعلّق نبود، یا به سبب اعادهٔ قافیه بود و آن چنان بود که کلمه‌ای که بر قافیه مشتمل بود به لفظ و معنی مکرّر شود و یا به سبب آن بود که قافیه را از صیغهٔ مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل آید، مثلاً ابراهیم را ابرهیم [3] کنند، چون قافیهٔ نعیم و کریم [4] باشد، مثالش:

الکریمَ بن الکریمَ بن الکریم بن الکریم　　　یوسف بن یعقب بن اِسحق بن ابرهیم

یا لفظی را قافیه کنند که معنی را به آن [5] اختصاصی نبود، مثلاً اگر قافیه «سجود» و «شهود» باشد [6] و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد، از اسمای او [7] تعالی «ودود» ایراد کنند، و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود چه، مقصود آن‌جا ذکر او تعالی است. هر اسمی که

---

۱. اساس: یا؛ نسخهٔ د هم «با» است.
۲. اساس: ندارد.
۳. اساس: ابراهیم با ابرهم.
۴. اساس: نعم و کرم.
۵. اساس: بدان.
۶. اساس: افتد.
۷. اساس: وی.

باشد **و یا لفظی را قافیه کنند که جزو سخنی باشد و جزو دیگر در اوّل دیگر بیت بود** و این را تضمین نامند **مثلاً در شعری که قافیه کرم و علم باشد، لفظ لَم از لم یَفعَل قافیه کنند و یفعل در اوّل بیت دیگر بیاورند.**

و[1] **عیوب قافیه علی الاجمال سه صنف باشد:**

آ) آنچه البتّه نشاید که ایراد کنند یعنی هیچ گونه روا نبود **و اگر کسی ایراد کند آن را شاذ شمرند** که دیگری را تبعیّت و قیاس بر آن روا نباشد.

ب) آنچه ایرادش[2] قبیح بود، امّا استعمال آن شعر را[3] از رَوی ضرورت اتّفاق افتد.

ج) آنچه استعمال آن بسیار باشد، امّا مستحسن نبود.

و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص باشد، و بعضی را نباشد، و از القاب مشهور یکی اقوا است و آن اختلاف مَجریٰ باشد و البتّه روا نبود به هر حرکتی که باشد؛ کذا نَقَلَهُ ابنُ القطاع عن سیُبوَیه و یونس و اَبی عمروِ بن العَلاء ثم قالَ: و امّا المرفوع و المجرور فکثیرٌ جدّا؛ کذا فی النّهایة.

امّا حامض اختلاف فتحه با غیر آن اصلاً جایز نمی‌دارد به قیاس اختلاف «الف» رِدف با غیر آن. و ابن‌جنّی جایز می‌دارد، مگر مستقبح می‌پندارد. و شارح خزرجیّه گوید: اقوا اختلاف مَجری به ضمّه و کسره است، و امّا اختلافش به فتحه و کسره یا ضمّه موسوم است به اِصراف به «صاد» و «سین». و نزد مصنّف علّام چون اِصراف داخل است در اقوا، لهذا به ذکر آن جداگانه نپرداخته. و اقوا مأخوذ است از «اَقْوَی الحبلَ»، یعنی یک تاه رسن راگُنده کرد از بعض دیگر، و زیادت بعضی از حرکات بر بعض در ضمّه و کسره پیدا است و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زاد است و چون این عیب غالباً به سبب آن می‌باشد که زاد شاعر که قافیهٔ صحیح است تمام شده، این عیب را اقوا نام کردند.

دوم اکفا است، و آن اختلاف حروف[4] رَوی باشد بی‌اعتبار قرب مَخْرَج، و هم البتّه روا نبود.[5] اکفا مأخوذ است از اَکفاه یعنی برگردانید او را و این عیب نیز شاعر را از اتّحاد رَوی

---

۱. اساس: ندارد. ۲. اساس: ایراد او. ۳. اساس: شعرا را.
۴. اساس: حرف. ۵. اساس: و هم روا نبود البتّه.

برمی‌گرداند یا از «اَکفا البیتَ» به معنی گلیمی بر خیمه پوشانید تا آنکه بر زمین رسانید، پس گویا این عیب می‌پوشد بیت را بتمامه. و بعضی برآن‌اند که اکفا اختلاف حروف رَوی بود، به شرطی که قریب‌المَخْرَج باشند، مأخوذ از «کُفو» به معنی مِثل و در این عیب نیز حرف قریب المخرج مثل دیگر است. یا از «کأفأتُ فَلانا»: مائل کردم فلان را و در این عیب نیز قریب‌المَخْرَج را مائل به حرف دیگر کنند. اسنوی گوید: اکفا مولّدین را جایز نیست.

سوم [۱] **اجازت** [۲] **است، و آن اختلاف حروف** [۳] **رَوی باشد به شرط آن‌که در مَخرَج متقارت باشند، مثل** [۴] **«تا» و «طا»** [۵] **یا «سین» و «صاد» و این** اختلاف **نوعی است از اکفا** ظاهر این قول صحیح نیست چه، در اکفا حسب تصریح مصنّف علّام عدم اعتبار قرب مَخرَج است، و در اجازت اعتبار قرب مَخرَج، پس اندراج و نوعیّت یکی از مخالفین نسبت [۶] دیگری چگونه صورت بندد؟ مگر آن‌که گویند: معنی قوله: «بی‌اعتبار قرب مَخرَج»، آن است که قرب مَخرَج در آن ضروری نیست، باشد یا نه؛ و هذا هو الموافقُ لِما قالَه ابنُ الحاجب: «الاکفا اختلافُ الرّوی فَاِن یکن شُبّه بمَخرَج او بخطّ فهو قد سهلا». یعنی اکفا عبارت است از اختلاف رَوی پس اگر متشابه و متقارب بود به مَخرَج یا به خط، پس آن اختلاف سهل است، یعنی قبیح‌تر نیست، بل کمتر است در قبح. بالجمله از این کلام پیداست که اکفا مطلق اختلاف رَوی است و اختلاف متقارب المَخرَج نوعی است از آن. امّا صاحب مفتاح و خزرجیّه و نهایه و دیگر عروضیان گویند اختلاف رَویّ متقارب‌المَخرَج را اکفا گویند، و متباعدالمَخرَج را اجازت. و این معنی برعکس اصطلاح مصنّف است. و اجازت به «زا»ی معجمه از تجاوز است چه، این عیب هم متجاوزالحدّ است، و به «را»یِ مهمله نیز خوانده‌اند از جوار به معنی همسایگی، و همزهٔ افعال برای سلب است، یعنی سلب حقّ همسایه و نقض عهد، و در این عیب هم سلب حقّ قافیهٔ دیگر مجاور است.

چهارم سناد یعنی هر عیبی که قبل رَوی باشد؛ کذا قالَه ابن‌جنّی. یا اختلاف حرف یا

---

۱. اساس: سیم. ۲. اساس: اجازت معا. ۳. اساس: حرف.
۴. اساس و چاپ اوّل میزان: مانند. ۵. اساس: «طا» و «تا».
۶. یعنی: نسبت به.

حرکت قبل رَوی یا بعد آن باشد؛ قاله «الزّمانی». مأخوذ است از «تسانَد القومُ» آمدند قوم فرقه‌فرقه بدون رئیس که ایشان به هیئت اجتماعی در پی او می‌رفتند، یا از سناد به معنی ناقهٔ قویّهٔ صُلبه. **و آن چند نوع بود:**

آ) **جمع مؤسّس و نامؤسّس** مثل سالم و مسلِم؛

ب) **جمع مُرْدَف و نامُرْدَف** مثل توصِهِ و تَعْصِهِ؛

ج) **اختلاف رِدف به «واو» و «الف»** مثل: طُول و قال **یا به «یا» و «الف» در حرف**[۱] **مد** مثل حال و قیل؛

د) **اختلاف رِدف به «یا»ی غیرمد**[۲] **که ماقبلش مفتوح بود**[۳] **و «یاء»**[۴] **مدّ** مثل ذَیل و جِیل؛

ه) **اختلاف توجیه** مانند قُل و بَل و مِل.

مخفی نماند که نوع ششم سناد باقی ماند و آن اختلاف اشباع است، یعنی حرکت دخیل مثل عالِم و عالَم به کسر «لام» و فتح آن. **و سه قسم اوّل** از سناد **روا نبود، چهارم**[۵] **قبیح بود، امّا استعمال کنند به نادر، و پنجم بسیار استعمال کنند و قبحش از قبح چهارم کمتر بود.**

و بعضی[۶] **اختلاف توجیه به ضمّ و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف رِدف به «واو» و «یا».** این عبارت در فصل سوم نیز همچنین گذشت **در همهٔ مواضع قبح این** همه **نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر شمرند** و شعر تامّ و وافی اگر از مطلق سناد خالی باشد، آن را «باو»[۷] نامند و اگر از سناد مستقبح فقط معّری باشد آن را اعضب نامند.

پنجم ایطاء و آن اعادت قافیه بود در این فن و در لغت پامال کنانیدن چیزی باشد. گویند «اوطاه فَرَسَه»: برانگیخت اسب خود را بر او تا پامال گردد، و چون از این عیب نیز قافیه ذلیل و پامال می‌شود، لهذا به این نام مسمّا کردند. و گویند که مأخوذ است از «وَطَأه»: موافق او شد و این قافیه هم موافق اوّل بعینه باشد. و در لفظ اعاده اشارت است به این‌که در مفهوم ایطا تکرار قافیه لفظاً و معناً معتبر است و لهذا در مابعد، آنچه تکرار لفظ و

---

۱. اساس: حروف. ۲. اساس: به غیر یاء مد. ۳. اساس: باشد.
۴. در اصل «یا» بود؛ متن از نسخهٔ اساس است. ۵. اساس: و چهارم.
۶. اساس: و بعضی از. ۷. در اصل «با» بود.

اختلاف معنی داشت از ایطا خارج ساخته مثل لفظ «عین» مشترک و امثالش. و همین است راجح نزد جمهور از معنی ایطا لیکن نزد خلیل تکرار لفظ قافیه با اختلاف معنی نیز داخل ایطاست، الّا به اختلاف اسم و فعل از ایطا خارج باشد مثل «ذَهَب» به معنی زر و رفت. **و چندانکه تکرار قافیه به یکدیگر**[۱] **نزدیک‌تر بود قبحش زیادت بود.** اَی زائد بود. مراد از نزدیک‌تر کمتر از هفت بیت است، پس اگر بعد هفت بیت مکرّر آرند قبحش کمتر باشد زیرا که چون کمتر قصیده مشتمل بر هفت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت گویا اعاده‌اش در قصیدهٔ دیگر است و همچنین اگر تکرار در میان فنّ و مضمونی دیگر باشد مثل آنکه اوّلاً در تشبیب آورده بود بعدَه در مدح اعاده نمود مضایقه ندارد؛ کذا قاله السّکاکی. **و ایراد لفظ**[۲] **مشترک مانند «عین» به معانی**[۳] **مختلف ایطا نبود** زیرا که برای تحصیل تشابه اختلاف معنی کافی است، و از این قبیل است لفظ العبّاس که علم و صفت باشد نزد ابن‌جنّی لیکن نزد ابوعلی فارسی در آن هم ایطا است چه، «الف» و «لام» در عَلَم مشیر است به معنی وصفی. **و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود**[۴] **و به تصریف یا وجوه استعمال مختلف شود،**[۵] **اختلافی که اقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند، مثلاً رجل و الرّجل، یکی نکره و دیگر معرفه** در این هر دو لفظ اگرچه اختلاف لفظی و معنوی فی‌نفسه واقع نشده است چه، «الف» و «لام» تعریف کلمهٔ جداگانه است و لهذا بعضی عروضیان داخل ایطا شمرده‌اند؛ کذا فی المفتاح. لیکن چون «الف» و «لام» از شدّت اتّصال با مثل کلمهٔ واحده گردیده افادهٔ معنی رجل معیّن می‌بخشد حُکماً، از لفظ و معنی رجل مختلف است و لهذا اسنوی از ابن‌القطاع می‌آرد که اَشهر آن است که در آن ایطا نباشد **و لم‌تَضربی و لم‌تَضرِب یکی مخاطبهٔ**[۶] **مؤنّث و دیگر مغایبهٔ او** به کسرهٔ اشباعی، **و غلامی**[۷] **و غلامی یکی به یای اطلاق و دیگر به یای اضافت با نفس خود** اَی به سوی نفس خود، یعنی به «یا»ی متکلّم که مضافٌ‌الیه بود **و امثال این، ایطا نبود،** امّا در اوّل اسنوی گوید زیرا که «یا» در

۱. اساس: به یکدگر.
۲. اساس: الفاظ.
۳. متن: به معنی؛ مطابق اساس تصحیح شد.
۴. اساس: باشد.
۵. اساس: با وجوه مختلف استعمال کرده شود.
۶. اساس: خطاب.
۷. متن: غلام؛ مطابق اساس تصحیح شد.

مؤنّث مخاطبه، بعض کلمه است چه، اصلش تضربین بود و امّا در ثانی بل در اوّل نیز به سبب آنکه یکی از دو «یا» افادهٔ معنی کند نه دیگری چه، «یا»ی اطلاق مفید معنی نباشد. و قوله «و امثال این»، یعنی هرچه اختلاف معنی و لفظ فی‌الجمله داشته باشد مثل اسم محضه و کُنیت مانند «مالک» و «ابی‌مالک» و «مصغّر» و «مکبّر» و «مفرد» و «جمع». **امّا «برجل» و «لرجل»، و «یَضرِب» و «تَضرِب» و امثال این ایطا بود.**

مخفی نماند که در نسخ کتاب «یضرب» و «تضرب» اوّل به «یا»ی تحتانی و ثانی به «تا»ی فوقانی دیده شده و آن خالی از دغدغه نیست چه، حکم تخالف «الرّجل» از «رجل» به سبب شدّت اتّصال افادهٔ آن می‌کند که در «یضرب» و «تضرب» نیز ایطا نباشد چه، اتّصال «یا» و «تا»ی «یضرب» و «تضرب» کمتر از اتّصال «الرّجل» نمی‌نماید، و همچنین اختلاف معنی چه، اختلاف دو معیّن کمتر از اختلاف مطلق و معیّن نیست، امّا ظاهر آن است که هر دو به «تا»ی فوقانیّه باشد: یکی مؤنّث غائب و دیگر مذکّر مخاطب، و در این صورت کلام مصنّف علّام هیچ غباری ندارد چه، اختلاف لفظی و معنوی در این هر دو ظاهر نیست، پس ایطا باشد و هُوَ مَذهَبُ الأکثرین؛ کذا فی النّهایة.

ششم تضمین و آن تعلّق آخر بیت بود به اوّل دیگر بیت، یعنی آخر بیت اوّل با اوّل بیت ثانی. مثالش:

و هم وَرَدوا لجفارَ علی تمیمٍ — و هُم اصحابُ یومَ عُکاظِ إنّی
شهدتُ لهم مواطنَ صادقاتٍ — شهدنَ لهم بصدقِ الوُدّ مِنّی

لیکن اگر شاعر التزام این عیب نماید، عیب نماند مثالش در عربی، خلیل گوید:

یـا ذا الذّی فی الحُبّ تُلحی اما — واللّهِ لَو حُمّلتَ مِنه کما
حُمّلتُ مِن حُبّ رخیم لَما — لُمتَ علی الحبّ فَذَرنی و ما
اَطلُبُ انّی لَستُ اَدری بما — اَصبتُ الّا انّنی بینما
أنا بباب القَصر فی بعض ما — اَطلُبُ مِن قَصرِهم او رَمی
شِبهَ غزالٍ بسهام فما — اَخطأه سهماه و لکنّما
عیناه سهمانِ له کلّما — ارادَ قتلی بهما سلمی

و در فارسی خسرو گوید:

در حسن کسی [چون تو][1] نماند الاّ	خورشید که بر صبح برون آید تا
خدمت کند و پای تو بوسد امّا	نایی تو به سوی او که تا بوسد پا

چنانکه در پیش‌تر گفته آمد در همین فصل و اگر اوّل بیت ثانی محتاج بود به آخر بیت اوّل آن را تعلّق نامند؛ کذا فی النّهایة. **و این تضمین غیر آن است که در صنعت‌های شعر افتد و آن** یعنی تضمین که در صنعت‌های شعر افتد، **ایراد شاعر بود در اثنای شعر خود بیتی مشهور**[2] **که بر همان وزن و قافیه بود از شعر دیگری**[3] **بر سبیل استشهاد** یعنی استناد **یا تمثیل.**

این است آنچه واجب نمود ایراد آن از علم قافیه شعر تازی. واللّه اَعلم. مخفی نماند که از القاب عیوب سه لقب دیگر است که آن را مصنّف علّام نیاورده یکی «اِصراف» که عبارت است از اختلاف مَجریٰ به حرکت مخالف بعید مثل فتحه یا ضمّه و کسره. دوم «اِقعاد» که عبارت است از اختلاف عروض در بحر کامل مثل انتقال از عروض سالم جانب عروض حَذّاء در یک قصیده و نزد سکّاکی عبارت است از تغییر عروض به وزن غیرمعتاد، اگرچه در غیر کامل باشد. سوم «تجرید» و آن اختلاف ضرب است به قصیدهٔ واحده به هر بحری که باشد. و اهل فن اقعاد را از عیوب قافیه از این جهت شمرده‌اند که عروض صلاحیت قافیه به واسطهٔ تصریع می‌دارد.

پس بدان که همچنانکه نقصان رعایت را در تناسب قوافی عیب می‌شمارند، زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند مثل التزام «واو» و «یا» در رِدف و التزام دخیل به حرف واحد و این را «اِعنات» و «لزوم مالایلزَم» خوانند.

فصل ششم: در حروف و حرکات قوافی به نزدیک پارسی‌گویان و ذکر ردیف

حرف تأسیس را در شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع مؤسّس و نامؤسّس بی‌تکلّف رواست چنانچه «حاصل» و «بیدل» را با هم قافیه سازند **و کسانی که اعتبار کرده‌اند**

---

۱. متن «چون تو» را نداشت و وزن ناقص بود قیاساً افزوده شد.

۲. اساس: مشهور را. ۳. اساس: شعری دیگر.

ملاحظهٔ شعر عرب کرده‌اند و ایشان دخیل را حائل نامند چه، میان دو حرف لازم التّکرار واقع شده **و حال ایشان همان است که حال کسانی که بر اوزان خاص به عرب شعر پارسی گفته‌اند، و چون تأسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود** زیرا که دخیل تابع تأسیس بود و به غیر آن یافته نشود، پس عدمش موجب انتفای دخیل بود **و از حرکات رسّ و اشباع** که حرکت ماقبل تأسیس و حرکت دخیل باشد **ساقط شود** یعنی لازم نباشد.

و رِدف در پارسی هر حرف که اتّفاق افتد شاید، خواه حرف مدّ و خواه غیر آن خواه آن حرف صحیح بود یا واو و یای مجهول یا واو و یا که قبلش فتحه بود، **و واجب بود که در همهٔ قصیده یک حرف بود بِعَینه**[1] **و ساکن بود**[2] و بسیاری از اهل فنّ رِدف را خاص کرده‌اند به حروف مد و به «واو» و «یاءِ» ساکن ماقبلش مفتوح که قبل رَوی بدون توسّط متحرّکی واقع شود، و حروف ساکن غیرمذکور را، که قبل رَوی بی‌واسطه افتد، قید نامند، و تکرار قید را واجب دانند الّا به ضرورت تنگی قافیه. گاهی بر حرف متقارب نیز اکتفا نمایند، و از آن است قول سعدی:

چه روم و چه شام و چه برّ و چه بحر   همه روستایند و شیراز شهر

و از همین قبیل است قول فردوسی:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی

امّا بدون قرب مَخرَج قبیح‌تر بود چنان‌که صاحب گلشن راز گوید:

همه دانند کاین کس در همه عمر   نکرده هیچ قصد گفتن شعر

و مثلث در شعر منوچهری نیز دیده شد چنان‌چه می‌گوید:

نوروز درآمد ای منوچهری   با لالهٔ سرخ و با گل حَمری

و حرکت ماقبل او یعنی حَذو یک حرکت بِعَینه بود پس کسی که این بیت گفته است:

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود   چون نظام‌الملک و غزّالی و فردوسی بود

از این دقیقه غافل است.

امّا اختلاف حرکت اشمام با[3] غیر آن‌جایز است مثل «خواب» و «ناب».

---

۱. اساس: بعینه بود.   ۲. اساس: باشد.

۳. چاپ نخست میزان (متن) «با» است، ولی در چاپ دوم «یا» آمده. ضبط متن درست‌تر به نظر آمد.

مثال رِدف حرف علّت «الف» در «کار» و «بار» و «واو» در «دور» و «سور» به معنی سرور **و «یا» در «تیر» و «شیر»** به «یا»ی معروف **و حرفی که به «واو»** معروف **مانَد** یعنی مشابه باشد چنان‌که **در «گور» و «شور»، و حرفی که به «یاء» ماند** اَی به «یا»ی معروف مشابه باشد، چنان‌که **در «دیر» و «زیر»** یعنی این هم مثال رِدف حرف علّت است. و از این قبیل است جمع میان «یا»یِ مجهول و کلمات عربی که اِمالهٔ آن در فارسی شهرت یافته. انوری گوید:

تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد نی دیده صبر دارد نی دل شکیب دارد

امّا جمع میان «واو» معروف و مجهول و «یا»ی معروف و مجهول، بعضی عروضیان و قافیه‌دانان مثل مولانا جامی و شمس قیس منع کرده‌اند، و ناروا نوشته، و بعضی اوّل را جایز و ثانی را ناجایز گفته، مثل شارح خزرجیّه، امّا تحقیق آن است که جایز است، نهایت کار این است که نامستحسن باشد.

زیرا که در کلام بسیاری از قدما و متأخّرین به‌کثرت یافته می‌شود. سنایی گوید:

بـا وجـودش ازل پـذیر آمـد نـیک آمـد و لیک دیـر آمـد

و در این ابیات ظهوری:

عشـق آورده در سـتیز مـرا کُـندی عـقل کـرد تـیز مـرا
خلوت خـاص حسـن و عشـق نگـر کـه بـرون کـرده‌انـد نـیز مـرا
خـوش ظـهوری بـه خـام‌جوشی‌ها کـرده در غـورگی مـویز مـرا

و نیز او راست:

از غـمش شـهر و کـوی پـرشور است مـی‌کند مـنع زاریـم زور است
چـقدر لب بـه نـاله‌نـزدیک است دل ز طـاقت صـد آن‌قـدر دور است

و سنایی راست:

پـیکر آب و گـل ز شـوقش فـور لعـبت چشـم و دل ز کـنهش دور

و عجب‌تر آن که خود مولانای جامی نیز می‌فرماید:

مــن نـه تـنها خـواهـم آن خـوبان شـهرآشـوب را
کیست در شهر آن‌که خواهان نیست روی خوب را

و نیز در سلسلةالذّهب فرموده:

کــه فـرورفته در تـه کـاریز　　　زآب آن غُــلّه گشــتهٔ پــالیز

چه «یا»ی پالیز به حقیقت معروف است. مگر آن‌که بر قول عوام مجهول دارند.

و مثال حرف‌های دیگر پس حرف **«را» در «کرد» و «مرد»، و «سین» در «دست» و «بست»، و «کاف» در «بکر» و «فکر».**

بدان که اکثر اهل فن این حروف را در الفاظ عجم به استقرای خود منحصر در ده حرف گفته‌اند یعنی: «با» و «خا» و «را» و «زا» و «سین» و «شین» و «غین» و «فا» و «نون» و «ها». مثل «ابر» و «صبر»، و «تخت» و «سخت»، و «خورد» و «درد»، و «بزم» و «رزم»، و «دست» و «مست»، و «دشت» و «کشت»، و «نغز» و «مغز»، و «گفت» و «سُفت»، و «پند» و «بند»، و «چهر» و «مهر»، لیکن استقرایشان ناقص است چه، حروف دیگر نیز یافته می‌شود مثل «تا» در «پتک» و «چتر»، و «لام» در «کلک» و «بلخ» و «تلخ»، و «یا» در «کیک» و «پیک»، و «کاف» مثل «چَکس»[1]، و «میم» همچو «چمچه».

امّا در الفاظ عربیّه حصر نیست، لیکن تکرارش واجب بود مثل «وَعد» و «رَعد»، و «فکر» و «بکر»، و «جیب» و «عیب»، و «قول» و «نول» و امثال آن.

و امّا رَوی باشد که یک حرف بود، و باشد که دو حرف بود، اوّل[2] را مفرد خوانند، دوم[3] را مضاعف. و رَویّ مفرد باشد که حرف مد بود مانند «الف» در «جدا» و «روا»، و «یا» در «بهی» و «نهی»[4] و «واو» در «راسو» و «پهلو» و شبیه به «یا» در «دعوی» و «معنی» و شبیه به «واو» در «نیکو» و «مینو». مراد از شبیه به «یا» و «واو» «یا» و «واو» مجهول است. **و باشد که[5] غیر مد بود مانند «دال» در «کرد» و «مرد»، و «را» در «گذر» و «سفر».**

بالجمله رَویّ مفرد حرف اصلی آخر کلمه یا مثل آن استعمالاً یا ادّعاءً باشد. مثال‌های

---

۱. اساس: باشد.　۲. اساس: و اوّل.　۳. اساس: و دوم.
۴. اساس: تهی.　۵. اساس: ندارد.

اوّل در کلام مصنّف گذشت، مثال ثانی: «را»ی «مزدور» و «رنجور»، و «دال» «دانشمند» و «خداوند» و «الف» «دانا» و «بینا» که به حقیقت حروف زائده‌اند نه اصلی، لیکن چون مشهورالتّرکیب نبوده‌اند، از کثرت استعمال مثل حرف اصلی و جزو کلمه می‌نمایند، و این به حقیقت از ایطای خفی باشد که جایز داشته‌اند. انوری گوید:

کسی چه داند کاین کوژپشت مینارنگ　　　چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف　　　نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

و ثالث یعنی آنچه شاعر به ادّعای خود آخر کلمه قرار داده باشد، اگرچه به حقیقت حرف اوّل یا متوسّط کلمه یا زائد مشهورالتّرکیب یا کلمهٔ مستقل بود.

قسم اوّل مثل «دال» در قافیهٔ مصرع دوم این بیت:

گرت دل جانب عقبی کشیدست　　　همان بهتر که از دنیا کشی دست

قسم دوم مثل «را» در قافیهٔ مصرع دوم این بیت:

دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده‌تر هم
جراحت‌های هجران را به وصل خویش کن مرهم

قسم سوم مانند «نهم» در قافیهٔ مصرع دوم این بیت:

با رقیبان بینمت پیوسته و میرم ز غم　　　می‌روم زین شهر تا کی چشم را بر هم نهم

قسم چهارم در قافیهٔ بیت ثانی این قطعه:

پای طلبم به ره شکستی　　　من در حق تو چه کردم آیا
یا پای مرا درست گردان　　　یا سوی من شکسته‌پا آ

و رَویّ مضاعف از حرف‌های معدود بود و به شرط‌های[1] **مخصوص** یعنی چند حرف معین با شرایط مخصوصه. **امّا شرط‌ها آن بود که قافیه مُرْدَف بود و رِدف یکی از حروف**[2] **مد بود و آن دو حرف که رَوی باشند**[3]**، هر دو کلمهٔ اصلی باشند**. بسیاری از اهل فن حرف اوّل را

---

۱. اساس: شرط‌ها.　　۲. اساس: حرف.
۳. متن: باشد؛ مطابق اساس تصحیح شد.

از رَویّ مضاعف رِدف زائد نامند و رِدف مدّه را رِدف اصلی، و این شروط و حروف که مصنّف علّام در رَویّ مضاعف آورده ایشان در رِدف زائد بیان کرده‌اند. **و حرف اوّل یا هر دو مجهول‌الحرکه باشند.** مراد از حرکت مجهوله، حرکت مُختَلِسه است مثل حرکت «را»ی «پارس» و «کارْد» که حرف اوّل است از رَویّ مضاعف و مثل حرکت «سین» و «تا»ی «راست» به وقت اتّصالش به حرکت متحرّک در مثل «راست شود». **و امّا حرف‌هایی که در رَویّ مضاعف افتد به استقراء معلوم شده است که حرف اوّل یکی از این هفت حرف باشد: «خا» و «را» و «سین» و «شین» و «فا» و «نون» و «ژا» که در این لفظها مجتمع‌اند**[1]: **«سخنش ژرف». و حرف دوم یکی از این شش حرف باشد: «با» و «تا» و «جیم» و «دال» و «سین» و «کاف» که در این لفظها مجتمع‌اند: «سکت بجد» و وقوع آن** هر دو **در امثال این کلمات است: «راست»، «نیست»**[2] چه، «الف» و «یا» رِدف است و «سین» و «تا» در این هر دو رَویّ مضاعف است و در باقی الفاظ نیز هم بر این قیاس: **«دوست»، «بیست»**[3]**، «داشت»، «گوشت»** این لفظ به استقراء نظیری ندارد، پس مراد آن است که اگر نظیرش پیدا شود رِدف در وی آن‌چنان باشد و اگر کلمهٔ دیگر را نظیر باشد هم بر این معنی قیاس باید کرد: **«یافت» و**[4] **«کوفت»، «فریفت»، «ساخت»، «بیخت»، «دوخت»، «کاشک»** به سکون «شین» و «کاف». این لفظ بِعَینه از نظر راقم‌الحروف در کتب لغت نگذشته، شاید مخفّف کاشکی یا مزید کاش بوده باشد **«کوشک»** به ضمّ اوّل و سکون ثالث، بنای بلند که در عربی آن را قصر گویند؛ کذا فی البرهان. **«کارْد»** به سکون «را» و «دال»: گزلک که به عربی آن را سِکیّن گویند. **«مورْد»** به ضمّ اوّل و سکون ثانی مجهول و ثالث و «دال» ابجد، نام درختی است که آن را آس گویند؛ کذا فی البرهان. این لفظ هم نظیری ندارد. **«راند» «بانگ»، «پارس»**. به معنی فارس که شیراز و غیر آن باشد و به معنی یوز و نام پسر پهلو بن سام[5] بن نوح ـ علیه‌السّلام ـ است. **جاماسْب** نام حکیم است و جاماس مخفّف آن است؛ کذا فی البرهان **«کوفْج»** با «واو» مجهول جماعتی است از ساکنان کرمان، امّا صاحب فرهنگ

---

۱. اساس: مجموع‌اند. ۲. اساس: بیست. ۳. اساس: نیست.
۴. اساس: ندارد.
۵. در لغتنامه این اسم با همین شکل آمده اما به نظر می‌رسد سام آریایی با سام سامی اشتباه شده باشد.

جهانگیری و برهان به فتح «فا» ضبط کرده‌اند، و از کلام مصنّف علّام به سکون «فا» معلوم می‌شود، شاید هر دو لغت آمده باشد. **«نیژک»**[۱] نیژ، اوّل به ثانی کشیده و به «زا»ی فارسی زده، گیاهی است که بر درخت پیچد و به عربی عشقه گویند؛ کذا فی البرهان امّا با «کاف» دیده نشده، شاید مثل «کاشک» افزوده باشند. **«غیژْد»**[۲] غیژ به کسر اوّل و «یا»ی مجهول و «زا»ی فارسی زده از غیژیدن است که به معنی به زانو و چهار دست و پا نشسته رفتن باشد، مانند طفلان و به زیادت «دال» چنانکه مصنّف آورده دیده نشد، شاید که در بعض‌السنه زائد کرده باشند، یا به معنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که ناسخین آن را تصحیف کرده‌اند. **«کروژْد»** کِروژ به «واو» مجهول به معنی نشاط و اندوه از لغات اضداد است، کذا فی اللّغات، امّا «دال» را بر حال «غیژد» قیاس باید فرمود. **و این**[۳] **دو حرف** رَویّ مضاعف که ساکن بود **چون در مقاطع شعر افتد**[۴] **آن را در وزن به جای یک حرف شمرند چنانکه** در اوّل کتاب **گفته‌ایم. و رَویّ مقیّد**[۵] **باشد بی‌توجیه** یعنی حرف رَوی و ماقبلش همه ساکن بود چه، قبل رَوی رِدف باشد که آن نیز ساکن بود **و این جنس در قافیهٔ تازی واقع نباشد** به سبب لازم آمدن اجتماع سواکن. **و امّا اگر در مقاطع**[۶] **نباشد، اتّصال این**[۷] **دو حرف** رَویّ مضاعف به مابعد **یا به حرف**[۸] **ساکن بود یا به حرف**[۹] **متحرّک، اگر به حرف ساکن بود چنانکه در لفظ «راستی»، رَویّ مطلق بود چه، هر دو حرف رَوی را متحرّک شمرند** بر وزن فاعلن **و اگر اتّصالشان**[۱۰] **به** حرف[۱۱] **متحرّک بود چنانکه گوییم: «راست شو»، اگر یک حرف دزدیده شود** اَی حذف کرده آید **تا بر وزن فاعلن شود، رَوی را یک حرکت بیش نباشد. و اگر هر دو حرف مستوفی در نطق آرند** و یکی را هم حذف نکنند **تا بر وزن مفتعلن شود**[۱۲] **هر دو حرف رویّ متحرّک باشد**[۱۳] **و رَوی در این‌صورت** یعنی در صورت اتّصال به حرف متحرّک **بی‌وصل باشد** چه وصلْ متحرّک نباشد. **و برجمله چون رَوی دو** حرف **متحرّک باشد و**

---

۱. اساس: بیژک.
۲. اساس: جیرد.
۳. اساس: و از این.
۴. اساس: افتند.
۵. اساس: مقیّدی.
۶. اساس: مقطع.
۷. اساس: آن.
۸. اساس: حرفی.
۹. اساس: حرفی.
۱۰. اساس: اتّصال ایشان.
۱۱. اساس: حرف.
۱۲. اساس: باشد.
۱۳. اساس: باشند.

متّصل باشد به وصل مثل راستی **اسم مَجری به آن حرکت لایق‌تر باشد که به وصل پیوسته باشد**[۱] یعنی هر حرکت حرف ثانی **و حرکت اوّل را**، یعنی حرکت حرف اوّل را **آن اَولی که به اسمی**[۲] **دیگر خوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرّک باشند**[۳] **یا یکی** فقط متحرّک باشد چنان‌که «راست شو» بر وزن مفتعلن یا بر وزن فاعلن باشد و کلمهٔ «شو» ردیف بود **و به وصل** کدام‌یک[۴] **متّصل نباشد اسم مَجری بر آن حرکت‌ها لایق نباشد** چه، مَجری عبارت است از حرکت ماقبل وصل **و این حکم‌ها که گفته آمد خاصّ است به این لغت** فارسی.

و امّا وصل حرفی زائد باشد که بعد از رَوی آید و تکرارش واجب بود، و فرق میان رَوی و وصل آن است که کلمه بدون رَوی بی‌معنی باشد، یا به معنی دیگر خلاف جنس معنی آن مثل «گرد» و «درد» چه، اگر «دال» را از آخرش دور نمایند «گر» و «در» با معنی ماند لیکن نه از جنس کلمات سابقه، و بدون وصل با معنی ماند از جنس معنی سابق، مثل «کارم» و «دارم». **و از کلمه منفصل نبود** احتراز است از ردیف که منفصل باشد، خواه مشهورالتّرکیب باشد، چنان‌که «میم» در این بیت:

رفت آن شوخ و خراب است[۵] ز هجران کارم

طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم

خواه مشهورالتّرکیب نباشد، مانند «ها» در این بیت:

اگر آرم به کف جامی ز دور چرخ چون لاله — بود با خون دل دردی جگر پرکاله پرکاله

چه، حرف «ها» در آخر «لاله» و «پرکاله» زائد است برای اظهار فتحهٔ «لام» و لهذا در جمع حذف شود مثل «لالها» و «پرکالها» و این «ها» اگرچه نیک به تلفّظ در نمی‌آید، و لهذا مختفی خوانندش، لیکن در آخر بیت ملفوظ شود، و به ازای حرفی افتد. **و بعضی گفته‌اند وصل یکی از این شش حرف باشد: «تا» و «میم» و «شین» و «یا» و «دال» و «ها» چنان‌که در «سخنت»** و همچنین در «کهتر» و «مهتر» **و «سخنم» و «سخنش» و «سخنی» و «گوید»** و «دال» «قلمدان» نیز مثل آن است **و گفته می‌آید** لفظ می‌آید را در تمثیل دخل نیست و

---

۱. اساس: بود. ۲. اساس: اسم. ۳. اساس: باشد.

۴. یعنی: هیچکدام. ۵. هر دو متن چاپ اوّل و دوم «خرابی است»؛ ضبط قیاسی است.

مقصود از آن «ها»ی «گفته» است که در این جمله مستعمله واقع شده و «ها»ی جمع مانند «غم‌ها» و «ستم‌ها». **و این حصر واجب نیست چه، «یا» که در خطاب باشد مثلاً گویی «تو در این سخنی»** به «یا»ی معروف، اَی تو در این سخن هستی. و مقصود از تمثیل «یا»ی «سخنی» است نه «یا»ی «گویی»؛ کمالایخفیٰ. **یا در صفت** یعنی «یا»ی توصیفی **چنان‌که «خوش سخنی»**[1] بل در لفظ سخنی خوش **یا در نسبت چنان‌که در «شهری»** به «یا»ی معروف. و از این قبیل است: «دهی» و «شیرازی» و «اصفهانی» **دیگر باشد** یعنی «یا»ی خطاب و توصیفی و نسبت، حرف وصل دیگر باشد ورای حروف شش‌گانهٔ مذکور **و شبیه به «یا» که در نکره آید، مثلاً گویی «سخنی از سخن‌ها». یا در تقدیر فعل** یعنی فعل واقع نشده، مگر تقدیرش کنند چنان‌که از مثال ظاهر شود **چنان‌که گویی «اگر گفتمی»، و «کاشکی گفتمی»، و «به خواب دیدم که گفتمی»**[2]. حاصل عبارت من‌حیث‌التّرکیب آن است که این حصر واجب نیست چه، «یا» که در خطاب باشد یا در فلان و فلان دیگر باشد، و شبیه به «یا» دیگر. **و این** شبیه به «یا» **دو حرف باشد** مرکّب از «الف» و «یا» که آن را «یا»ی مجهول نامند و تفصیلش در صدر کتاب گذشت **و یکی گرفته‌اند** یعنی در وزن حکم یک حرف داده‌اند. مخفی نماند که «یا»ی توصیفی نیز «یا»ی مجهول است پس آن را هم در «یا»ی شبیه به «یا» داخل کردن مناسب بود. و نیز برای دفع نقض حصر از جانب بعض مذکور می‌توان گفت که این همه داخل است در حرف «یا» که از حروف شگانهٔ مذکور است و عام است از معروف و مجهول، و به هر معنی که باشد از معانی مسطوره، پس حصر به نسبت این حروف باطل نمی شود. **و نیز الف ندا چنان‌که گویی «پسرا»** یعنی «ای پسر» و الف جمع مثل «اسیران» و «فقیران» **از این قبیل است** یعنی از قبیل وصل است **و خارج است از حروف**[3]. ششگانهٔ **مذکور، و همچنین «کاف» تصغیر چنان‌که گویی «پسرک»، و در بعضی لغات بدل «کاف» تصغیر «واو» بود**[4]. مانند «پسرو» در این بیت:

بر من نظری نمی‌کنی ای پسرو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چشم خوش تو که آفرین باد برو

---

۱. اساس: چنان‌که در لفظ خوش سخنی.
۲. متن: اگر گفتی؛ ضبط از اساس است.
۳. اساس: حرف.
۴. اساس: تصغیر «را»، «واو».

و «نون» مصدر چنانکه در لفظ «گفتن» و «کردن» هم از این قبیل است و خارج است از حروف شش‌گانه و همچنین «با» در مثل «شتربان»، و «کاف» فارسی مُبدَل از «ها» چون ملحق شود به یای مصدری و نسبت، و الف و نون جمع، و کاف تصغیر، مثل «بندگی» و «خانگی» و «بندگان» و «بندگک» و همزۀ مبدل از «ها» مانند «بنده‌ام» و «شرمنده‌ام»، و همزۀ مُلیّنه به «یا» بدل از «ها» مانند «خامۀ من» و «جامۀ من»، و سین ربط مثل «خدائیست» و «گدائیست»، و نون و دال جمع مثل «عالمند» و «سالمند». **و بر جمله تحقیق در این موضع**، یعنی در تعیّن حروف وصل **آن است که هر حرف ساکن که جاری مجری این حروف** شش‌گانه یا جملۀ حروف مذکور **باشد که به رَویّ مطلق پیوندد تا کلمه به آن**[1] حرف **تمام شود از قبیل وصل بود. و بدان که قدما «الف» اطلاق به رسم عرب به کار داشته‌اند چنانکه گویند «شودا» و «گویدا»**[2]. و «دودا» در این مصرع مثلاً «آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا»[3] **و از قبیل وصل شمرده**[4] **و استعمال آن «الف» اصلاً** و مطلقاً **خطاست چه، عرب را «الف» و «واو» و «یا» از اشباع حرکات اواخر کلمات حادث شود، و عجم را اواخر کلمات متحرّک نباشد، پس آن‌جا حرکتی در افزودن و آن را اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از لغت** لهذا متأخّرین آن را مطلقاً ترک کرده‌اند.

و امّا خروج، درست‌تر آن است که در پارسی خروج نیست از جهت آن‌که وصل متحرّک نیست و خروج پیدا نمی‌شود مگر از تحریک حرف وصل **و به این سبب یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل است در تازی، در اثنای حروف قوافی پارسی خروج نیاورده است، و بعضی گفته‌اند چون حرف وصل متحرّک شود و به ساکن**[5] **دیگر متّصل گردد آن ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گویی «زدمش» و «بستدمش»، «دال» رَوی است و «میم» وصل، و «شین» خروج. و باشد که خروج بی‌حرکت وصل به او پیوندد، چنانکه گویی «پسریش» و «خبریش»** چه، «را» رَوی است و «یا» وصل و «شین» خروج و این قول مشهور و متعارف است و عدم ذکر یوسف عروضی خروج را

---

۱. اساس: بدان.

۲. متن: شودا و گوید؛ ضبط مطابق اساس است.

۳. متن: «دودا».

۴. اساس: شمرده‌اند.

۵. اساس: به ساکنی.

مستلزم انتفای آن نیست چه، بسا چیزها در بدوالامر از نظر موجدین مخفی می‌ماند، همچنان‌که بحر متدارک را خلیل نیاورده، بل بعد او اخفش بر آن مطلع گردیده، امّا مقبول است؛ فکذلک الخروج.

و این‌جا همین قدر بس است، و در ذکر ردیف زائد از این گفته شود. **و بعضی حرف**[1] **دیگر را که به خروج پیوندد و**[2] **هم بر این قیاس که در اتّصال خروج به وصل گفته آمد زائد نام نهاده‌اند** و مزید نیز گویند **چنان‌که در این قافیه که «زده امت» و «بسته امت»، «دال» رَوی است و «ها»یی که در حال حرکات**[3] **همزه در تلفّظ بدل اوست** یعنی آن «ها» که وقت تحرّکش به همزه بدل شده، **وصل و «میم» خروج، و «تا» زائد، و از این‌جا لازم آمد که چون گویند: «اگر زده امیت» و «بسته امیت»، یا**[4] **حرفی دیگر که به «یا» ماند زیادت شود، به لقبی دیگر احتیاج افتد** چنان‌که بعضی عروضیان آن را نائره نام نهاده‌اند **یا زائد زیادت از یک حرف روا باید داشت** یعنی حرفی که بعد از زائد مزید شود آن را لقبی دیگر باید نهاد، یا باید گفت که گاهی زائد مشتمل بر دو حرف باشد تا این حرف نیز در آن مندرج باشد، **و شاید که از این هم زائد**[5] **شود** اَی بعد زائد و نائره هم حرفی دیگر باشد مثل «شین» در این بیت:

آن دل که به دست تو سپردستیمش   ای جان بده اکنون که نبردستیمش

«را» رِدف یا قید است و «دال» رَوی و «سین» مهمله وصل، و «تا» خروج، و «یا» زائد، و «میم» و «شین» معجمه نائره، و تکرار این چهار واجب باشد. و نائره در اصل به معنی نافره است، یعنی نفرت‌کننده، و چون این حرف در آخر شعر واقع شود گویا متنفّر و کناره‌کش است.

و اولی آن که هرچه بعد از رَوی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرّک شود از حساب ردیف شمرند. باید دانست که این رای و

---

۱. اساس: حرفی.   ۲. اساس «و» را ندارد.   ۳. اساس: حرکت.
۴. اساس: تا؛ نسخ گ، د، ج: یا. هر دو تلفظ قابل توجیه است. در چاپ اول میزان برای «یا» توجیهی آمده است.   ۵. اساس: زیادت.

اصطلاح مصنّف است و مناقشه در اصطلاح احدی نمی‌رسد، یعنی چون معنی ردیف آن گفته شود که مصنّف در مابعد آورده لامحاله خروج داخل ردیف بود لیکن مشهور نزد جمهور آن است که ردیف کلمهٔ منفصل مستقل باشد و هرچه اتّصال یابد به کلمهٔ دیگر نهجی که مستقلّ مستعمل نشود و با مُنضمّالیه کلمهٔ واحده نماید آن را داخل قافیه شمارند و بر این تقدیر خروج و مزید و نائره داخل قافیه باشد و قول بعض که در سابق مصنّف علّام منقول فرموده مقبول گردد؛ و سَیأتیک مزید تفصیل.

و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل «ها» در قافیهٔ این بیت:

چو مشکین طرّهات را شانه کردند　　به هر مویی دلی دیوانه کردند

و گاهی غیرمکتوب محسوب بود مثل «یا» در قافیهٔ این بیت:

کنون در هیچ‌جا ویرانه‌ای نیست　　که در وی همچو من دیوانه‌ای نیست

و گاهی مکتوب در قافیه معتبر بود نه در وزن مثل «نون» در قافیهٔ این بیت:

آه از این کافران سنگین‌دل　　که بلای دل‌اند و مسکین‌دل

و ردیف در اصل خاص بود به زبان پارسی و شعری که مشتمل باشد بر ردیف آن را مُرْدَف به صیغهٔ مفعول از تَردیف خوانند **و متأخّرین**[1] **شعرای عرب از پارسی‌گویان فرا گرفته‌اند و به کار می‌دارند** یعنی به استعمال می‌آرند و از آن است قول سکّاکی:

حتّامَ تُنکِرُ قدری أیّها الزّمَنُ　　بَغیاً و توغِرُ صدری أیُّها الزَّمَنُ

أما یَهُمّکَ شیء غیرُ غَدرِکَ بی　　ماذا استفَدْتَ بِغَدری أیُّها الزَّمَنُ

چه، «قدری» و «صَدری» و «غدری» قافیه است و «ایّها الزّمن» ردیف. **و این**[2] ردیف **حروفی باشد یا کلماتی که بعد از رَویّ موصول یا غیرموصول مکرّر شود در همهٔ قوافی و اعتبار در وی**[3] **تکرار الفاظ است و به معنی اعتباری**[4] **نیست چه، اگر ردیف در همه قصیده به یک**

۱. نسخهٔ شرح مختصر (چاپ اقدم): متأخّران.　　۲. اساس: و آن.

۳. اساس: در «رَوی».　　۴. متن: اعتبار؛ ضبط از اساس.

معنی بود یا به معانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد، به سبب آن‌که بعضی به انفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی، روا بود. قوله: «اگر ردیف در همهٔ قصیده» الخ. شرط است و قوله: «روا بود»، جزای آن است، **مثلاً اگر قافیه «یاد» و «باد» و «شاد» باشد و ردیف «شاه»، و وقتی به معنی مَلِک آید و وقتی به معنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه «پادشاه» آید، و «شاه» در این لفظ جزوی از کلمه است و به انفراد هیچ معنی ندارد** یعنی لفظ «شاه» که جزو «پادشاه» است هیچ معنی ندارد ورنه لفظ پادشاه مرکّب از آن مشتمل بودی بر معنی ملک و غیر آن، اگرچه لفظ شاه به وضع دیگر معنی مطابقی آن مَلِک است، **و وقوع این جمله در موضع ردیف یکسان باشد بی تفاوتی. و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه، اگر تمامی مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا بود،** مثالش:

زر بهر بتان نثار کردم   سر بهر بتان نثار کردم

و چنان‌که در کثرت اعتباری نیست در قلّت هم اعتباری نیست حتّی که یک حرف هم بود چنان‌که بیاید. **و چون معنی ردیف روشن شد، معلوم شد که آنچه بعد از رَوی و وصل آید اگر یک حرف باشد** مثل «شینِ» «کردَمَش» **و اگر زیادت** باشد چنان‌که در شعر سابق‌الذّکر **جمله از حساب ردیف باشد، اگر** [1] **گویند به همین بیان لازم آید که وصل را هم اعتباری نبود و او را هم** [2] **از حساب ردیف شمرند** چه، آن هم بعد رَوی بعینه مکرّر شود و معنی کلمه به غیر آن تمام باشد، **گوئیم اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف است، امّا به سبب آن‌که بی‌حرف وصل استتمام کلمهٔ قافیه و انقطاعش آن‌جا که به وصل متّصل بود صورت نمی‌بندد و ردیف به خلاف این است چه، کالشیءالمباین است، وصل** [3] **را به قافیه تعلّقی** [4] **زیادت لازم است به خلاف ردیف و به آن سبب او را** یعنی ردیف را **حکمی مفرد نهادن واجب، پس میان او و ردیف فرقی ظاهر شد. امّا در خروج به خلاف این است چه، وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان او و رَوی فاصله گردد، کالمباین**

---

۱. متن: اگر؛ ضبط از نسخهٔ اساس.

۲. متن: و او با هم؛ ضبط از نسخهٔ اساس.

۳. متن (هر سه چاپ): و وصل؛ ضبط از نسخهٔ اساس.

۴. متن: تعلّق؛ ضبط از نسخهٔ اساس.

شود پس حکمش حکم ردیف شود.[1] بعضی اکابر در حاصل این جواب نوشته‌اند که مدار قافیه بر استتمام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام می‌شود پس ردیف شیء مباین است و همچنین خروج چه، به‌واسطهٔ فصل میانش و میان رَوی حکم شیء مباین دارد، و بعده کلام مصنّف علّام را به این نهج مخدوش ساخته که استتمام کلمهٔ قافیه پیش از خروج صورت نبندد، همچون «نون» «بلبلان» و «متحمّلان» و «دال» «حکیمند» و «کریمند» و «میم» «اسیرم» و «فقیرم» و «تا»ی «مجنون است» و «محزون است». پس این حروف را ردیف شمردن و حروفی که پیش از اینهاست از قافیه داشتن نامناسب است، و اگر هر دو را از حساب ردیف شمرند به است از آن‌که یکی را در حساب دارند و یکی را ندارند. امّا آن‌که یکی متّصل رَوی است و دیگر متّصل نیست، موجب این نمی‌شود. این است کلام بزرگ مذکور، لیکن نزد بندهٔ مستهام بر محصّل کلام مصنّف علّام این اشتباه اصلاً وارد نیست چه، خلاصه‌اش این است که به اصطلاح مصنّف، مدار قافیه و حروفش بر استتمام کلمه و شدّت اتّصال است پس خارج بودن ردیف متعارف از قید استتمام کلمه ظاهر، امّا خروج از قید شدّت اتّصال خارج است نه از استتمام کلمه تا وصل و خروج را در این وصف مساوی گویند، و شدّت اتّصال منحصر است در وصل، پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و رَوی وصل، فصل است لامحاله خروج از رَوی کالشیء المباین باشد، پس داخل ردیف بود نه قافیه و کیف لا؟ که معنی ردیف حسب قرارداد مصنّف هم بر او صادق است، یعنی حروفی یا کلماتی که بعد رَویّ موصول یا غیرموصول مکرّر شود نه بر وصل. پس قول این معترض: امّا آن‌که یکی متّصل رَوی است و دیگر نیست موجب این نمی‌شود، مداخلتی است در اصطلاح و هو باطل؛ فإنّ لِکُلّ احد اَن یصطلحَ ماشاءَ. معهذا «میم» «اسیرم» و «فقیرم» وصل است نه خروج چنان‌که معترض آورده. آری، به حسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل را نامند و هر چه متّصل شود به کلمهٔ رَوی نهجی که با منضمٌّ‌الیه کلمهٔ واحده نماید، آن را در قافیه شمارند، خروج از قافیه بود، لیکن مصنّف علّام هم انکارش نمی‌نماید، بل این قول

---

۱. اساس: بود.

را به سوی بعض منسوب می‌کند و غیر اولیٰ می‌داند. این است منتهای کلام بـه تأیـید مصنّف علّام، لیکن می‌توان گفت که ما را مناقشه در اصطلاح نیست، بل در وجه آنکه مصنّف آن را اولی می‌گوید، و حاصلش آن که اگر مراد از اسـتتمام حـقیقی است، پس استتمام کلمهٔ رَوی حقیقتاً چنان‌که بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه، بعد حذف «شینِ» «کردَمَش»، «کردم» و بعد حذف «میم» «کرد» می‌ماند و به هر تقدیر کلمه تامّ است و اگر مـراد اسـتتمام عـرفی است پس عـرفاً هـمچنان‌که «کـردم» را کـلمهٔ واحـد دانـند «کردمش» را نیز کلمهٔ واحد می‌شمارند و شدّت اتّصال را در این معنی اصلاً مداخلت نیست. بالجمله حقیقتاً هر دو کالشیء‌المباین و عرفاً هر دو مانند جـزو کـلمه؛ فـلافرق بینهما من حیث العلّة.

و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده است به اعتبار خروج، اَی برای اعتبار خروج **در حال تحرّک وصل احتیاج افتاده، امّا در لغت پارسی به سبب اعتبار ردیف از اعتبار وصل متحرّک و خروج استغنا حاصل است** یعنی چون در تازی بعد قافیه کلمهٔ دیگـر مسـتقل مستعمل نبود وصل و خروج را داخل قافیه کرده شد، به خلاف پارسی که در آن چون ردیف بعد قافیه مستعمل بود، وصل متحرّک و خروج را نیز داخل آن کرده شد.

و با سر سخن شویم، یعنی در صدد بیان اصل مدّعا باشیم **وگوئیم از این بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است:**

آ) رِدف؛ ب) رَویّ مفرد؛ ج) حرف اوّل از رَویّ مضاعف؛ د) حرف دوم از رَویّ مضاعف[1]؛ ه) وصل.

این نسخه در کتب معتبرهٔ عتیقه دیده شد، و دلالتش بر معنی مراد ظاهر، و در بعض نسخ چنین دیـده شـد: حـرف قـافیه در پـارسی پـنج است: رِدف و رَویّ مـفرد و رَویّ مضاعف، و وصل، و ظاهراً مطابق این نسخه چهار حرف می‌شود نه پـنج، لیکـن مـراد مصنّف علّام بر تقدیر این نسخه از رَویّ مضاعف دو حرف است تا وصل حرف پنجم باشد، و عجب است از بعض ماهرین که از این نسخه در اشتباهی افتاده‌اند، یعنی حروف

---

۱. اساس، ج، د: رَویّ مضاعف.

قافیه از ظاهر این نسخه چهار دانسته، خروج را از طرف خود افزوده، حرف پنجم قرار داده‌اند، حال آنکه مصنّف علّام خروج را داخل ردیف می‌نماید و از حروف قافیه نمی‌شمارد، و تعریف ردیف نهجی می‌کند که شامل باشد خروج را، پس چگونه بعد این قرارداد از جانبش تصوّر توان کرد که خواهد گفت: «از این بحث روشن شد که حروف[1]...» چون قبلاً خود از قول مصنّف حروف آورده است قافیه پنج است و حرف پنجم خروج.

و حرکات هم پنج است:

آ) حَذْو؛ ب) توجیه؛ ج)[2] مَجری؛ د) حرکت مجهول[3] که حرف اوّل رَویّ مضاعف را بود؛ هـ) حرکتی که حرف[4] دوم رَویّ مضاعف را بود یا رَویّ مفرد را بود در حال اتّصال به متحرّکی که بعد از وی[5] آید. و همچنانکه هر چه زیادت از وصل باشد بعد از رَوی و مکرّر شود آن را ردیف خوانند، هرچه زیادت از رِدف باشد پیش از رَوی و مکرّر شود **از قبیل صنعت‌ها باشد** و از قسم لزوم مالایلزم **و آن را به قافیه تعلّق نباشد**[6] و اگر آن مکرّر لفظی باشد خواه یک کلمهٔ مستقل **چنان‌که گوید «کرد یاد» و «کرد شاد». چون قافیه «یاد» و «شاد» باشد** یا در حکم مستقل که یکی به حسب وضع بود و دیگر از تحلیل حاصل آید چنان‌که لفظ «در» در این بیت:

زده عشق تو آتشم در جان   سوخت جانم به وصل کن درمان

یا زائد از یک کلمه چنان‌که لفظ «از یار» در این رباعی:

هرچند رسد هر نفس از یار غمی   باید نشود رنجه دل از یار دمی
زآنرو که چو نیک بنگری این غم‌ها   از جانب اوست اکثر از یار کمی

آن را حاجب خوانند چه، حاجب در لغت به معنی پرده‌دار است، و چون این لفظ پیش

۱. متن: حرف، قیاساً تصحیح شد.
۲. اساس: به جای حرف ابجد، اعداد آورده است.
۳. اساس: مجهوله.
۴. متن چاپ دوم حروف؛ ضبط از چاپ اوّل و اساس.
۵. متن: رَوی؛ ضبط از نسخه اساس.
۶. اساس: نبود.

از قافیه واقع شود گویا پرده‌دار اوست، و گاهی حاجب در میان دو قافیه واقع شود، چنان‌که در این رباعی میرمعزّی، رباعی:

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت / سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری بخت / پیری تو به تدبیر جوان داری بخت

چه، لفظ «داری» در این هر چهار مصراع حاجب است و پس و پیش آن قافیه. و شعری که مشتمل باشد بر حاجب آن را محجوب خوانند. **الّا آن‌که تکرار حاجب واجب نبود، بل از باب لزوم مالایَلْزَم باشد چه، اگر رعایت کنند نوعی از صنعت باشد و اگر نکنند حَرَجی نباشد و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیع‌ها یا آن‌جاکه شاعر به طریق بدعت** و تجدید **ردیف بگرداند** و به جایش ردیف دیگر آرد **یا ترک کند و ذکر علّت و عذر ایراد کند**[1] یعنی ذکر سبب ترک ردیف کند و عذر ترک آن وارد کند. **و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد. مثال تغییر ردیف به طریق بدعت آن است که کمال اصفهانی در این روزگار در قصیده‌ای که بعضی را** از اشعار **ردیف «می‌آمد» کرده است و بعضی را «می‌آید» آورده است. و مطلع قصیده این است:**

سپیده‌دم که نسیم بهار می‌آمد / نگاه کردم و دیدم که یار می‌آمد

و در موضع تغییر بدین نوع[2] گفته است یعنی بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده چنین گفته:

ز بهر فال ز ماضی شدم به مستقبل / که این ابام[3] چنین خوشگوار می‌آید
زهی رسیده به جایی که پیش خاطر تو / همه نهان سپهر آشکار می‌آید

فال به معنی تفأل و شگون نیک است، و «ابا» بالفتح و الکسر و با «با»یِ موحّده به معنی «آش» است چنان‌که رشیدی آورده، مگر مصراع را در سندش چنین نقل کرده: «که این ابام بسی خوشگوار می‌آید» و «میم» در آخرش برای متکلّم است. و معنیش آن‌که برای تفأل از صیغهٔ ماضی در گذشته به صیغهٔ مضارع رجوع کردم که این آش مرا خیلی

---

۱. اساس: مقبول و لطیف. ۲. اساس: بر این‌گونه. ۳. متن: ایام؛ ضبط از نسخهٔ اساس.

خوشگوار می‌آید، یعنی صیغهٔ ماضی دلالت می‌نمود که این لذائذ و نعمت‌ها تو را در زمان ماضی حاصل بود، لهذا به فعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آینده نیز حاصل گردد. و در بعض نسخ به جای «فال» لفظ «حال» دیده شده، در این صورت معنی چنین خواهد شد: برای حصول مدّعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته به صیغهٔ مضارع رجوع کردم. و شارح خزرجیّه مصرع مذکور را چنین نقل کرده: «که بر انام چنین خوشگوار می‌آید» و اَنام به «نون» به معنی خلق است، و بعضی «اَیام» به تخفیف «یا»یِ مثناة تحتانی جمع یَوم که در اصل مشدّد بوده است خوانده‌اند.

و انواع بدعت محدود نبود چه، تعلّق آن به تصرّف طبع‌ها منوط باشد.

فصل هفتم: در انواع قوافی نزدیک[1] پارسی‌گویان

قافیه در پارسی یا مجرّد یا مُرْدَف بود[2]، و مُرْدَف را رَوی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی[3] از مجرّد و مُرْدَف مفرد یا مطلق بود یا مقیّد بود[4] و هر یکی از این چهار **یا موصول بود یا غیر موصول، پس انواع مُجرّد و مُرْدَف مفرد هشت بود.**

امّا انواع مُرْدَف مضاعف در مابعد مذکور شود: **چهار مطلق و چهار مقیّد، مثال مطلقات:**

آ)[5] امّا مطلق مجرّد موصول، چنانکه گویی: «پسری»، «خبری». حرف «را» رَویّ مطلق و «یا» وصل است

ب)[6] غیرموصول[7]، چنانکه گویی:[8] «پسر من»، «خبر من» «را» رَویّ مطلق، و «من» ردیف است.

و[9] امّا ج)[10] مطلق مُرْدَف مفرد موصول، چنانکه گویی: «مردی»، «دردی» «را» رِدف و «دال» رَویّ مطلق و «یا» وصل.

---

۱. اساس: به نزدیک.
۲. اساس: یا مجرّد بود یا مُرْدَف.
۳. اساس: هر یک.
۴. اساس: ندارد.
۵. اساس: ندارد.
۶. اساس: ندارد.
۷. اساس: و غیر موصول.
۸. اساس: ندارد.
۹. اساس: ندارد.
۱۰. اساس: ندارد.

د)[۱] **غیر موصول**[۲] **یعنی مُرْدَف مفرد غیر موصول، چنانکه «مرد من»**[۳] **«درد من»** «را» رِدف و «دال» رَویّ مطلق و «من» ردیف. **و غیر موصول در هر دو نوع** مطلق مجرّد و مطلق مُرْدَف **جز با ردیف نتواند بود چه، مقطع شعر متحرّک نشاید** و اگر ردیف بعد رَویّ مطلق نباشد لاجرم آخر شعر متحرّک بود. **امّا موصول از هر دو نوع تواند بود** که بی‌ردیف باشد چه، آخر شعر در این صورت حرف وصل باشد که ساکن است.

مثال مقیّدات اما: ه) مقیّد مجرّد موصول، چنانکه گویی: «دعات» و «ثنات» اَی دعای تو و ثنای تو، «الف» رَویّ مقیّد و «تا» وصل است، **و این با ردیف نشاید چه، وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد** و اگر بعد قافیهٔ مذکور که مشتمل بر دو ساکن است ردیف آرند، آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد، اگر گویی از این نوع با ردیف هم یافته می‌شود چنانکه حافظ گوید:

لطف باشد گر نپوشند از گداها روت را تـا بـه کـام دل بـبیند دیـدهٔ مـاروت را

گوییم مراد آن است که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن با ردیف نباشد، و در مثل شعر مذکور یکی را متحرّک اعتبار کرده‌اند، چنانکه در «راست شو» یکی یا هـر دو را متحرّک می‌کنند کماسَبَق.

و)[۴] **غیر موصول**[۵] اَی مقیّد مجرّد غیر موصول **چنانکه گویی: «خبر» و «گذر»**[۶] حرف «را» رَویّ مقیّد است و بس **و این هر دو نوع شاید** یعنی هر دو قسم بود بی‌ردیف، چنانکه گذشت، و با ردیف مثل «خبرکن» و «گذر کن».

ز)[۷] **مقیّد مُرْدَف مفرد غیر موصول چـنانکه «مـرد»، «درد»** «را»، «رِدف» و «دال»، رَویّ مقیّد است **و این هم با ردیف نشاید** تا دو ساکن در میان بیت نیفتد؛ کماسَبَق معناه.

اما[۸]**، ح)**[۹] **موصول** یعنی مُرْدَف مقیّد مفرد موصول **متعذّر بود** وقوع آن **از جهت آنکه اگر با ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد** یعنی رِدف، رَویّ مقیّد، وصل. **و این محال است**

---

۱. اساس: ندارد.
۲. اساس: و غیر موصول.
۳. اساس: مرد من و.
۴. اساس: ندارد.
۵. اساس: و غیر موصول.
۶. اساس: خبر، گذر.
۷. اساس: ندارد.
۸. اساس: و امّا.
۹. اساس: ندارد.

و اگر بی‌ردیف باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود اگرچه محال نیست **چه، اعتبار دو ساکن را**[1] **بیش نیست** یعنی در افاعیل فروعی فَعلان و امثال آن دو ساکن واقع شود، و زائد از آن در هیچ وزن یافته نمی‌شود **و اگر واقع باشد براین گونه بود که گویی «بارش»**[2] **و «کارش»**[3] لیکن در وزن به ازای ساکنین افتد.

و امّا مُرْدَف مضاعف از دو حال خالی نیست **یا هر دو رَویّ ملفوظٌ به باشد** یعنی هر دو حرف رَویّ آن متلفّظ باشد **و لامحاله هر دو مطلق باشند**[4] **والّا** در صورت بودن هر دو مقیّد **وقوع زیادت از یک ساکن در حشو** در صورت ردیف **و** زیادت **از دو ساکن در آخر لازم آید** اگر ردیف نباشد چه، اوّل آن هر دو رِدف هم ساکن بود، **و یا یک**[5] **مطوی باشد در لفظ**، یعنی محذوف شود **و دیگر** از هر دو حرف رَویّ مضاعف **یا مطلق بود یا مقیّد و این سه نوع باشد:** اوّل آن که در او هر دو حرف رَوی ملفوظ مطلق باشد دیگر آن که در او حرفی مطوی و حرف دیگر ملفوظ مطلق بود سوم آن که در آن یکی مطوی و دیگر مقیّد بود **و هر یکی**[6] **یا موصول**[7] **یا غیر موصول، پس جمله شش نوع باشد** از ضرب سه در دو.

امّا مُرْدَف مضاعف هر دو رَویّ مطلق موصول چنان‌که گویی «راستی» و[8] **«خواستی»** چه، «الف»، «رِدف» است و «سین» و «تا»، رَویّ مضاعف و «یا» وصل **و غیر موصول چنان‌که گویی «راست است» و «خواست است»** بر وزن فاعلان **یا «راست بود» و «خواست بود» بر وزن مفتعلان و این** آخر **به غایت گران باشد در لفظ و این نوع** یعنی مُرْدَف مضاعف غیر موصول **جز با ردیف نتواند بود** چه، آخر شعر جز ساکن نبود **و امّا مُرْدَف مضاعف یک رَویّ مطوی و دیگر مطلق موصول در لفظ قبیح بود و نامستعمل و غیر موصول در لفظ از گرانی خالی نبود امّا بسیار استعمال کنند و بی‌ردیف نتواند بود. مثالش چنان‌که گویی: «راست بود»**،

---

۱. اساس: ندارد.
۲. اساس: یارش.
۳. اساس: یارش کارش. ضمناً در متن‌های مختصر و مفصل میزان رَویِ «را»ی «بارش» و «کارش» علامت سکون است و در نسخهٔ اساس حرکت فتحه.
۴. اساس: باشد.
۵. اساس: یکی.
۶. اساس: هر یک.
۷. اساس: یا موصول بود.
۸. اساس: «و» را ندارد.

«خواست بود»[۱] **بر وزن فاعلان** پس «الف» رِدف است و یکی از دو حرف رَوی که «سین» و «تا» باشد محذوف و دیگر متحرّک شود و «بود» ردیف است تا «راسبود» بر وزن فاعلان باشد.

امّا مُرْدَف مضاعف یک رَویّ[۲] **مطوی و دیگر مقیّد موصول نامستعمل بود از جهت تعذّر تلفّظ**[۳] **چه، ساکن‌های متوالی** که دو حرف و رَوی و وصل است **با آن‌که از اعتبار ساقط است با طیّ بعضی و اظهار بعضی دشوار در لفظ آید و غیر موصول بر این گونه بود که «راست» و «خواست»**[۴]**، و با ردیف نتواند**[۵] **پس از این بحث معلوم شد که همهٔ انـواع چـهارده است**[۶]. هشت برای رَویّ مفرد و شش برای رَویّ مضاعف **سه نامستعمل**[۷]. یکی از «رَویّ» مفرد و آن نوع هشتم است از آن اَی مُرْدَف مقیّد موصول و دو از رَویّ مضاعف یکی مُـرْدَف مضاعف که یک حرف رَویّ مطوی و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مُرْدَف مضاعف یک رَویّ مطوی[۸] و دیگر مقیّد موصول **و یازده مستعمل و از این یازده هفت مفرد** است که بعد حذف یکی از انواع هشتگانه‌اش باقی می‌ماند **و چهار مضاعف** بعد حذف دو نوع از انواع ششگانه آن بود. **و از هفت مفرد چهار مطلق و سه مقیّد** بعد حذف نوع واحد از انواع چهارگانهٔ آن **و از چهار مضاعف دو هر دو رَویّ مطلق** که موصول و غیر موصول بود **و یکی هر دو رَوی در حکم یک رَویّ مطلق** که رَویّ دیگرش مطوی شود **و یکی هر دو رَوی در حکم یک رَویّ مقیّد** که رَویّ دیگرش مطوی است.

و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود یکی از ان مقیّد مجرّد موصول، دوم مقیّد مُرْدَف مفرد غیر موصول، سوم مُرْدَف مضاعف که یک «رَوی» از آن مطلق مطوی و

---

۱. اساس و چاپ اوّل میزان: راست بود و خواست بود.

۲. اساس: مطلق؛ متن: مطلق «مطوی»؛ ضبط از گ، د با در نظر گرفتن مطالب پیشین که مُرْدَف مضاعف را به دو نوع کُلّی تقسیم کرد: «... یا هر دو روی ملفوظ به باشد... (یعنی مطلق) و یا کلی مـطوی بـاشد در لفظ و دیگر یا مطلق بود یا مقید، سه نوع پیدا می‌شود: ۱. هر دو مطلق، ۲. اوّلی مطوی و دومـی مطلق، ۳. اوّلی مطوی و دومی مقید؛ نسخهٔ گ، د، بر نسخهٔ اساس و متن هر دو ترجیح داده شد.

۳. اساس: تلفّظ.

۴. اساس: براین گونه که راست و خواست بود.

۵. اساس: نتواند بود.

۶. اساس: چارده‌اند.

۷. اساس: نامستعمل است.

۸. متن: مطلق «مطوی»، قیاساً تصحیح شد.

دیگر مقیّد غیر موصول **و چهار نوع بی‌ردیف نتواند بود** یکی مطلق مجرّد غیر موصول، دوم مطلق مُرْدَف غیر موصول، سوم مُرْدَف مضاعف هر دو رَویّ مطلق غیر موصول، چهارم مُرْدَف مضاعف که یک حرف «رَویّ مطوی» و دیگر مطلق غیر موصول باشد.

و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی‌ردیف بود[1]. و آن مطلق مجرّد موصول، و مطلق مُرْدَف مفرد موصول، و مقیّد مجرّد غیر موصول و مُرْدَف مضاعف هر دو رَویّ مطلق موصول.

فصل هشتم: در قافیهٔ اصلی و معمول و ذکر شایگان

لفظی که در موضع قافیه افتد اصلی بود یا معمول، و اصلی چنان بود که بر همان صفت[2] **که در اصل وضع** آن صفت **داشته باشد، استعمال کنند و معمول چنان بود که آن را به ترکیبی یا تصریفی**[3] **شایستهٔ استعمال گردانند** و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب دو لفظ پیدا شود **مثلاً «راست» و «پیداست»، اوّل اصلی**[4] **و دوم معمول چه، ترکیب لفظ «است» با لفظ «پیدا» شایستهٔ وقوع در موازات قافیه اوّل شده است** یعنی در لفظ «راست» که «الف» و «سین» و «تا» از حروف قافیه است، جزو یک کلمه است، و این حروف در «پیدا» و «است» هر یک موجود نیست مگر از ترکیب هر دو پیدا شده **و همچنین «پاردم» و «افشاردم»، اوّل اصلی، دوم**[5] **معمول چه، به سبب آنکه از لفظ افشاردن حکایت نفس در ماضی آورده است، شایستهٔ استعمال در این قافیه شده است.** از کلام مصنّف پیدا است که لفظ «پاردم» مفرد و به فتح «دال» است چه، قافیهٔ «افشاردم»، مفتوح‌الدال واقع شده، لیکن در کتب لغت بـه ضـمّ «دال» به معنی چرمی که بر پس زین اسب بندند و به زیر دُم اسب اندازند دیده شد؛ کذا فی البرهان و غیره. و نیز ظاهر چنان می‌نماید که در این معنی مرکّب باشد از «پار» که به معنی چرم دباغت داده است و از لفظ «دم» و بر این تقدیر صالح مثال اصلی نباشد. و از این قبیل است قافیهٔ این بیت:

ز الطـاف خـفیّ شـاه عـادل   به هر دم می‌برد از دست ما دل

---

۱. اساس، افزوده: واللّه اعلم.
۲. اساس: صیغت.
۳. اساس: تصرّفی.
۴. اساس: اصلی است.
۵. مختصر: و دوم.

و قافیهٔ این بیت:

با فسون و عشوهٔ ناز آن بت طنّاز من　　　دل ز دست عالمی بر دست نی تنها ز من

و این را تصرّف ترکیبی نامند و نوعی دیگر است از معمول که آن را تصرّف تحلیلی گویند و آن این است که لفظی را دو بخش کنند اوّل را قافیه دوم، را ردیف سازند، مثالش خواجه حافظ فرماید:

شب از مطرب که دل خوش باد وی‌را　　　شنیدم نالهٔ دلسوز نی را

و در یک بیت آورده:

عَفاک اللّه مِن شرِّ النّوائب　　　جَزاکَ اللّه فِی الدّارَینِ خیرا

چه، لفظ «خی» قافیه و لفظ «را» ردیف واقع شده و این را امتزاج قافیه و ردیف گویند و از این قبیل است:

برتافته است سخت مرا روزگار دست　　　زانم نمی‌رسد به سر زلف یار دست

خصم شتر دلت را قربان همی‌کند　　　ز آن روی سَعد ذابح آهخته کاردست

چه، از لفظ «کارد» حرف «دال» داخل ردیف گردیده و ماقبلش قافیه و قافیهٔ معمول نزد قدما از جملهٔ عیوب بود، و نزد متأخّرین از قبیل صنعت‌های محبوب شد. **و در تازی در**[1] **«نابه» که اسم فاعل** از نباهت به معنی بزرگی **باشد و «نابه» که ناب** به معنی دندان پیشین **باشد**[2] **با «ها»ی ضمیر، یکی اصلی باشد و دیگری**[3] **معمول** و از این قبیل است قافیهٔ این بیت:

اِذا لَمْ یَکن مَلِک ذاهِبة　　　فدَعْهُ فَدولَتُهُ ذاهِبة[4]

یعنی هر گاه نباشد پادشاه صاحب بخشش، پس بگذار او را چه، دولت او رونده است. چه، لفظ «ذاهبه»ی اول مرکب است و ثانی مفرد است، اسم فاعل از «ذهاب».

و هر گاه که از قافیه مرکّب یک جزو مکرّر باشد و در همهٔ مواضع تکرار به یک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند. ظاهر این کلام موهم آن است که شایگان در فارسی عبارت از

۱. اساس: ندارد.　　۲. اساس: مضاف باشد.　　۳. اساس: و یکی.

۴. اساس: «و» را ندارد.

ایطا باشد، و لهذا در قافیهٔ پارسی به ذکر ایطا جداگانه نپرداخته، لیکن تحقیق آن است که ایطا در پارسی دو قسم است: خَفی، آنچه تکرارش ظاهر نباشد مانند «آب» و «گلاب»، و «مزدور» و «رنجور»، و «دانا» و «بینا». و این نزد اکثر جایز است. دوم جَلی که تکرارش ظاهر باشد و آن روا نیست، مثل «جانا» و «یارا»، و «صفات» و «کائنات»، و «خندان» و «گریان»، و «خوبان» و «عاشقان». و شایگان عبارت از ایطای جَلی است، و لهذا خواجه کلان مخزومی و هلالی و غیره گویند شایگان پیش محقّقان عبارت است از قافیه‌ای که مشتمل باشد بر ایطای جَلی. و شمس قیس گفته شایگان آن قافیه است که رَویّ او اصلی نباشد خواه مکرّر شود چون «نیکان» و «پاکان» و خواه نشود مثل «خوبان» و «خرامان»، و گفته که عامّهٔ شعرا شایگان آن قافیه را می‌گویند که «الف» و «نون» جمع در آن مستعمل شود.

و مراد از شایگان در لغت کثرت[1] **نامحدود باشد چه، گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بی‌حد باشد.**[2] صاحب برهان می‌آرد شایگان در اصل شاهگان بود، یعنی شاه لایق، «ها» را به همزه بدل کرده به صورت «یا» نوشتند، و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی‌نهایت را گفته‌اند، و خسروپرویز یکی از گنج‌های خود را که بس بزرگ و بسیار بود شایگان نام نهاده بود و هر گنجی که بزرگ و لایق پادشاه باشد، شایگان توان گفت.

مثال قافیهٔ شایگان «الف» و «نون» به معنی جمع که در «اسبان» و «مردان» باشد، یا به معنی فاعل چنان‌که در «روان» و «نگران» و «جویان» باشد و «ها» و «الف» جمع که در «سرها» و «دست‌ها» باشد، و «یا»ی نکره که در «اسبی» و «مردی» باشد و[3] **«دال» استقبال که در «گوید» و «کند» و «دهد»**[4] **باشد. و استعمال شایگان در قافیه جایز نباشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود، مثلاً در قصیده‌ای که قافیهٔ او «نهان» و «گران» و «جهان» باشد، روا بود که «اسبان» ایراد کنند.** چه، در این‌صورت تکرار به یک معنی لازم نیاید. **و نشاید که «الف» و «نون» جمع در قافیهٔ دیگر بیارند**[5] **مثلاً گویند: «خران» چه، «الف» و «نون» در**

---

۱. اساس: کثرتی.   ۲. اساس: باشد بی‌حد.   ۳. اساس «و» را ندارد.
۴. اساس: گوید و دهد باشد.   ۵. اساس: بیاورند.

«اسبان» و «خران» به یک معنی است، پس قافیه مکرّر شده باشد و علّت قبح شایگان تکرار قافیه است به یک معنی، امّا شعرا از شایگان احتراز کرده‌اند تا[1] به حدّی‌که آن[2] یک قافیه که جایز است هم نیاورده‌اند از سبب شهرت قبحش و لهذا صاحب برهان گوید آن دو قسم می‌باشد: شایگان خَفیّ و شایگان جَلی. شایگان خفی «الف» و «نون»ی بود که در آخر کلمات آید به معنی فاعل، همچو «گریان» و «خندان» و این کلمات را با «زمان» و «کمان» قافیه نتوان کرد، و همچنین کلمه‌ای که «یا» و «نون» نسبت داشته باشد، مانند «آتشین» و «سیمین»، با «زمین» و «کمین» قافیه نمی‌توان کرد. و شایگان جَلی «الف» و «نون»ی باشد که در آخر اسماء به جهت اِفادهٔ معنی جمع آورند، همچو «یاران» و «دوستان» و این کلمات را با فرد مثل «فلان» و «بهمان» قافیه نمی‌توان کرد. و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته‌اند. **مگر آن‌جا که شعر مُرْدَّف بود چه، ردیف عیب قافیه بپوشاند، و در شعر مُرْدَف هم زیاده[3] از یکی نیاورند البتّه** یعنی جایی که بعدِ قافیهٔ شایگان ردیف باشد از آن احتراز نکنند و از آن است قول حافظ:

دل سراپردهٔ محبّت اوست　　　دیده آئینه‌دار طلعت اوست

لیکن محقّق علّام این قسم را هم جز در یک شعر روا ندارد و حافظ همهٔ غزل را از این جنس آورده و از اشعار آن است:

تو و طوبی و ما و قامت یار　　　فکر هر کس به قدر همّت اوست
من که سر درنیاورم به دو کون　　　گردنم زیر بار منّت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست　　　هر کسی پنج روز نوبت اوست
گر من آلوده‌دامنم چه عجب　　　همه عالم گواه عصمت اوست
فقر ظاهر مبین که حافظ را　　　سینه گنجینهٔ محبّت اوست

و در لغت عربی بایستی که شایگان اعتبار کردندی یعنی تکرارش را عیب شمردن و اعتبار کردن لازم بود، مگر قدما اعتبارش نکرده‌اند، و در جملهٔ عیوب نیاورده‌اند. **چنان‌که در «مسلمات» و «مؤمنات»** که «الف» و «تا» برای جمع مکرّر است. **و در «نُصرت» و**

---

۱. اساس: ندارد.　　۲. اساس: این.　　۳. اساس: زیادت.

«**ضَربَت**» که «تا» برای مصدر است، **و در ضمائر** مثل «جماله» و «حسابه»، **و امثال آن الّا آن‌که قدما از آن غافل بوده‌اند و مُحدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند** اَی عیب دانند و نمی‌آرند.

فصل نهم: در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی‌گویان

گاه بود که از ایراد یک قافیه و دو قافیه در شعر[1] **معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه، شاعر را مجال تصرّف باقی بود که از نوعی به نوعی دیگر نقل کند، مثلاً اگر در قصیده‌ای**[2] **در موضع قافیه «آزار» و «بازار» ایراد کند، شاید که بعد از آن «گفتار» و «کردار» آورد تا قافیه مُرْدَف باشد** یعنی «الف» در آن رِدف **و رَوی حرف «را» بود و مقیّد بود و بی‌ردیف باشد**[3] **و شاید و** می‌تواند **که بعد از آن «راز آر»، «ساز آر»**[4] **گوید** یعنی «راز» و «ساز» را بیارد **تا قافیه «آز» و «باز» و «راز» و «ساز» بوده باشد و «آر» در آخر همه ردیف باشد و نشاید که قافیه بود**[5] **و الا شایگان بوده باشد** چه، «آر» در همه به یک معنی است **و این قافیه هم مُرْدَف بود** همچنان‌که «گفتار» و «کردار» مُرْدَف بود، زیرا که «الف» «آز» و «ساز» در آن رِدف است **و «رَویّ» حرف «زا»**[6] **بود و مطلق بود** یعنی متحرّک گردد اگرچه در اصل ساکن بوده است، لیکن چون به انضمام کلمهٔ «آر» حرکت همزه‌اش به ماقبل دادند و همزه‌اش را حذف کردند «زا»ی مذکور متحرّک گردید **و با**[7] **ردیف باشد**، به خلاف اوّل، **و بار دیگر بعد از آن هم شاید که «چرازار» و «گیازار»** به معنی چراگاه و مکان گیاه چه، لفظ «گیا» مخفّف آن است **آورد تا قافیه «آ» و «با» و «را»**[8] **و «سا» و «چرا» و «گیا» بوده باشد** یعنی «آ» به مدّ همزه در «آزار» و «با»ی موحّده و «الف» در لفظ «بازار»، و لفظ «را» در کلمهٔ «رازآر»، و «سا» در «سازار»، و «چرا» در «چرازار»، و «گیا» در «گیازار» **و «زار» در آخر همه ردیف بود و نشاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرّد بود**[9] یعنی بی‌رِدف **و رَویّ که حرف «الف» است**

---

۱. اساس: شعری.
۲. اساس: یک قصیده.
۳. اساس: بود.
۴. اساس: وساز آر.
۵. اساس: باشد.
۶. اساس: «را»؛ نسخ گ، د نیز چنین است، امّا درست نسخهٔ ج است.
۷. متن به غلط «یاء» بود که با مقایسه با نسخهٔ اساس و چاپ اقدم تصحیح گردید.
۸. اساس: ندارد که البتّه نادرست است.
۹. اساس: باشد.

مقیّد بود و با ردیف و بر این قیاس باید کرد در دیگر مواضع. و بدان که هرچند از بحث‌های گذشته معلوم شد که چون الفاظ قافیه متّحد باشد، اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرّر نباشد، امّا باید که معلوم باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدّد معانی تنها بود،[1] **بل شاید که از جهت وجود معانی**[2] **و عدمش باشد** یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتّحاد لفظ تعدّد و اختلاف معانی ضرور نیست، بل ممکن است که یک جانب لفظ موضوع و معنی‌دار باشد، و جانب دیگر مهمل، مثل آن‌که «بازار» به معنی «باردگرآر» را به «بازار» که ترجمهٔ «سوق» است قافیه سازند چه، «باز» در اوّل بامعنی است و در ثانی بی‌معنی، آری جزو کلمهٔ معنی‌دار است. **و در طرف وجود همچنان‌که به تعدّد معانی**[3] **مغایرت حاصل آید** چنان‌که دانستی **در طرف عدم به اختلاف تعلّق به معانی هم مغایرت حاصل آید.**

و[4] **امّا اختلاف که**[5] **به سبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ یک‌بار به انفراد دال بود بر معنی و یک‌بار به انفراد دال نبود**[6]**، بل جزوی باشد از کلمه که آن**[7] **دال بود، مانند لفظ «باز» که به انفراد دال است**[8] **بر مرغی، و چون جزوی باشد از لفظ «بازار» به معنی سوق به انفراد دال نبود** بر تعدّد معنی.

و امّا اختلاف که به سبب تعدّد معنی[9] **بود چنان‌که لفظ «باز» که به انفراد دال است**[10] **یک‌بار دال بود بر «مرغی»، و یک بار**[11] **دال بود بر معنی «معاودت»، چنان‌که گویند باز چنین کرد، یعنی دیگر بار چنین کرد. و امّا اختلاف**[12] **که به سبب اختلاف تعلّق بود به معانی مختلف در حال عدم دلالت به انفراد چنین**[13] **بود که «بازار»**[14] **به اشتراک، مثلاً بر سوق افتد** یعنی واقع شود **و بر معنی دیگر** که «باز بیار» باشد، پس **لفظ «بازار» را در هر دو حالت یک حکم نتواند بود، مثال**[15] **جامع این** هر سه **اختلاف**[16] **اگر لفظ گردون** در غزل یا قصیده **چهار بار**

---

۱. اساس: بود تنها.
۲. اساس: معنی.
۳. اساس: معنی.
۴. اساس: ندارد، امّا ضبط مختصر همانند متن است.
۵. متن ندارد؛ افزوده از اساس و متن مختصر میزان.
۶. اساس، افزوده: بر معنی.
۷. اساس: ندارد.
۸. اساس: بود.
۹. متن: معانی.
۱۰. اساس: عبارت «به انفراد دال است» را ندارد.
۱۱. اساس: یک بار دیگر.
۱۲. اساس: اختلافی.
۱۳. اساس: چنان.
۱۴. اساس: اگر بازار.
۱۵. اساس: مثالی.
۱۶. اساس: این اختلافات.

ایراد کنند و قافیه «گر» باشد از لفظ گردون و **«دون» ردیف بود، و «گر» در دو موضع به انفراد دال بود یکی به معنی حرف شرط** اَی مخفّف اگر، **و یکی به معنی جَرَب** خارشِ‌تر **و در دو موضع به انفراد دال نبود، بل جزوی باشد از مجموع کلمه و مجموع یک‌بار دال بر عَجَله یعنی ارّابه بود و یک‌بار دال بود بر فلک، این اختلافات مذکور حاصل شود، و ایراد هر چهار در قافیه مقتضی تکرار نبود؛ و اللّه اَعلَم.**

فصل دهم: در عیوب قوافی فارسی[1]

از آنچه در باب عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد، عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد و بر قیاس گذشته این‌جا عیوب چهار قسم باشد:

قسم اوّل آنچه تعلّق به «رِدف» داشته باشد و آن دو نوع بود: اوّل اختلاف حَذْو، مثلاً **«مَرد» و «وِرد» و «دُرد»، و اگر قافیه مطلق بود** و وصل بدو پیوندد **چنان‌که «دَسته» و «رُسته» و «پِسته»** به فتح اوّل و به ضمّ ثانی و کسر ثالث، **عیب پوشیده‌تر باشد** کمال اسماعیل گوید:

گر سوز دلم یک نفس آهسته شود — از دود دلم راه نفس بَسته شود
در دیده از آن آب همی‌گردانم — تا هر چه نه نقش توست آن شسته شود

امّا باید دانست که جَواز این اختلاف وقتی است که موجب تبدیل قید به رِدف نبود والا ناجایز است، مثالش:

دلا گر پیر خواهی رو به دیری — که نبود جز به کُنجِ دیر پیری[2]

دوم اختلاف رِدف و اختلاف به حروف متباعد مَخْرَج ظاهر و قبیح‌تر[3] بود و به آن سبب استعمالش کمتر اتّفاق افتد، امّا به حروف متقارب چنان‌که در «دور» و «شور» و «شیر» و «شیر»

---

۱. اساس: پارسی.

۲. متن میزان «مختصر و مبسوط»:

دلا گر سیر خواهی رو به دیری — که نبود جز به کنج دیر سیری

امّا ضبط مزبور از رسالهٔ قافیهٔ عطاءاللّه تلمیذ جامی (ص ۲۱۴) (چاپ ۱۲۶۳ ق، هندوستان، ص ۱۳) است، زیرا با توجّه به مفهوم عبارت «دیر» و «پیر» درست است نه «دیر» و «سیر» که هر دو مثل هم تلفّظ می‌شود.

۳. اساس: ظاهرتر و قبح بیشتر.

باشد به «واو» و «یا»ی معروف و مجهول **که به کار دارند و هم قبیح باشد مگر در لغت کسانی که هر دو کلمه به یک حرف**[1] **گویند** یعنی در زبان اهل ایران که «واو» و «یا»ی مجهول را نیز معروف خوانند قبیح نباشد. **و جمع مُرْدَف و غیرمُرْدَف به حقیقت راجع به همین**[2] **قسم باشد** امّا اختلاف نوع اوّل راجع به حَذْو است نه به رِدف، اگرچه حَذْو را نحو تعلّق با اوست.

قسم دوم آنچه تعلّق به رَوی داشته باشد و آن چهار نوع است:[3]

آ) اختلاف توجیه، چنانکه در «اختر» و «عنصر» و «شاعر» که «را» رَوی است و حرکت ماقبلش که «توجیه» است در اوّل مفتوح و ثانی مضموم و ثالث مکسور.[4] و از این قبیل است این بیت:

گر یکی زین چهار شد غالب　　　جان شیرین برآید از قالب

و اگر «را» متحرّک شود پس گویند «اختری» و «عنصری» و «شاعری». و از این قبیل است این بیت سعدی:

چو خواهد که ویران کند عالمی　　　نهد ملک در پنجهٔ ظالمی

این عیب مرتفع گردد، چه آن‌جا حرکت ماقبل حرف «را» توجیه نبود، بلکه از حساب قافیه نبود آری حرکتی که در این حالت در حساب قافیه معدود شود آن حرکت «را» خواهد بود که او را مَجری گویند ودر این صورت که آن حرکت مجری گردید بدین تقریب «مصنّف» در حالش می‌گوید: **و بدان که در پارسی میان اختلاف به فتح و ضم و یا**[5] **به فتح و کسر و میان اختلاف به ضم و کسر**[6] **آن مباینت نباشد که در تازی اعتبار می‌کنند** ای چنان‌که در تازی مباینت در میان هر دو اختلاف اعتبار می‌کنند که اختلاف ضمّ و کسر را جایز دارند، مثل «اَسودُو» و «فی غدی» به ضمّ «دال» در اوّل و کسر آن در ثانی، همچنان‌که اختلاف رِدف و حَذْو در مثل «قولوا» و «قیلوا» و اختلاف باقی را جایز نمی‌دارند **و همه را یک حکم باشد** که معیوب و ناروا پندارند.

---

۱. اساس: حروف.　　۲. اساس: با همین.　　۳. اساس: بود.
۴. چنین است در چاپ دوم، امّا در چاپ سوم «که در اوّل» آمده است.
۵. اساس: یا.　　۶. اساس: به کسر و ضم.

ب) اختلاف حرف رَوی و[۱] **همچنان‌که در رِدف گفتیم به حروف متباعد**[۲] **ظاهرتر و شنیع باشد و به حروف متقارب**[۳] **پوشیده‌تر تواند بود، چنان‌چه**[۴] **«سبو» و «چارسو» و «مِری»** یعنی مجرای طعام و شراب **و «علی»، و «گرگ» و «ترک»** پس حروف رَوی در این مثال‌ها مختلف است، در «سبو»، «با» و در «چهارسو»، «سین» و همچنین در «مِری»، «را» و در «علی»، «لام» و همچنان در گرگ «کاف فارسی» و در ترک «کاف تازی» است.

ج) اختلاف مَجری، و قبح آن پوشیده نماند مگر که اختلاف وصل باشد به دو حرف متقارب چنان‌که[۵] **«پسری» در خطاب** به «یا»ی معروف **و «خبری» در**[۶] **نکره** به «یا»ی مجهول، **پس کسرت**[۷] **«را» مختلف است** که در اوّل خالص است و در ثانی مرکّب، چنان‌چه در صدر کتاب گذشت. **و شاید که بر بعضی مردم ملتبَس گردد خاصّه که با ردیف بود.**

د) اختلاف حرکت رَویّ مفرد یا رَویّ مضاعف، چنان‌که گویی «پادِشاه» و «پادشاه»، چه «دال» **در اوّل به کسر** خالص **است و در دوم مجهوله است،** یعنی به حرکت مختلسه **و همچنین «چراست کژ» و «راست و کژ»، چه** «تا» در **اوّل مجهول**[۸] الحرکه **است و دوم به ضم، و امّا در حرف اوّل از «رَویّ» مضاعف اختلافی تصوّر نیفتد چه، آن حرکت مجهوله باشد همیشه** و اختلافی دیگر به وجود مَجری و عدمش بود، و بعضی آن را غُلُو نامیده‌اند، مثالش در این بیت:

صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

قسم سوم[۹] **اختلاف وصل، و حالش هم بر آن قیاس است که گفته آمد** که در دو حرف متقارب جایز است و بس.

قسم چهارم اختلاف ردیف، و آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده ماند، و الا بس قبیح باشد. مثالش «بسته‌ای»[۱۰] **چون در حال خطاب گویند**[۱۱] **و «بسته‌ای» چون نکره گویند**[۱۲] **تا**

---

۱. اساس: ندارد؛ در چاپ اقدم نیز «واو» آمده است.
۲. اساس: متباعد مَخرَج.
۳. اساس: متقارب مَخرَج.
۴. اساس: چنان‌که.
۵. اساس: چنانک.
۶. اساس: ندارد.
۷. اساس: کسره.
۸. اساس: مجهوله.
۹. اساس: سیم.
۱۰. متن «بسته»؛ اساس: بسته‌ای؛ ضبط مطابق اساس است.
۱۱. اساس: گوید.
۱۲. اساس: گوید.

حرف «یا» و شبیه به «یا» مختلف باشند[۱] **و حرکات ماقبل همچنین و باقی عیوب هم بر آن قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی گفته آمد.**

و بدان که در قوافی سجع‌ها و مثنوی‌ها و خانه‌های مربّع و مسمّط که تعریف هر یک در اوّل کتاب گذشت **استقصای بسیار نکنند** و مبالغه در احتراز عیوب نمی‌سازند **و استعمال بعضی عیوب روادارند** به جهت آن‌که در این چیزها التزام دیگر اشیا لازم است، پس در برابر حسن آنها تحمّل این نقصان یسیر جایز دارند.

و در قصاید، قافیهٔ مصرع[۲] **اوّل شاید** و می‌تواند **که در دیگر ابیات این قصیده مکرّر شود** و آن را ردّ مطلع گویند و عیب نشمارند، **امّا در مصراع دوم** مطلع **نشاید و قدما گفته‌اند که**[۳] **تکرار قافیه در قطعه‌ها و غزل‌ها بعد از هفت بیت، و در قصاید بعد از چهارده بیت روا باشد** و چیزی از این مضمون در ماسَبَق گذشت، **امّا به نزدیک مُحدثان مستعمل نیست** مگر بعد از بیست بیت.

و بعضی گفته‌اند که[۴] **اختلاف تصریف به نفی و اثبات مانند: «کن» و «مکن» و بیا و مـیا مقتضی تکرار قافیه نباشد و این هم مستعمل نیست.**

این است آنچه خواستیم که در این مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل ایجاز و باللّه التّوفیق[۵]

این است آنچه توفیق باری در تهذیب و ترصیف ثانوی این شـرح یـاوری بـخشید، هرچند در اثنای این تألیف موانع عدیده پیش آمد و عمده‌ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل نهم عروض رو نمود، امّا هنگام مراجعت از حرمین مکرّمین که چند روز به انتظار تیسیر جهاز توقّف در بندر عدن ناگزیر افتاد، بقیّهٔ این شرح همان‌جا پا بـه راه خاتمه نهاد و به تاریخ هفدهم صفر سنهٔ یک هزار و دویست و هفتاد و یک هجری[۶] از این مهم فراغتی دست داد. الحمدللّه علی ذلک المراد.

۱. اساس: باشد. ۲. اساس: مصراع. ۳. اساس: ندارد.
۴. اساس: ندارد. ۵. اساس: واللّه اَعلَم.
۶. متن: «یک هزار و هفتاد و یک هجری» که تصحیح قیاسی گردید. چاپ اوّل میزان تاریخ ۱۲۶۳ را دارد، پس تاریخی که در چاپ دوم میزان آمده نمی‌تواند درست باشد.

خاتمة الطّبع طبع اوّل

له الشّکُر و له الثّنا که این نسخهٔ شریفهٔ میزان‌الافکار شرح کتاب کامل النّصاب معیارالأشعار تصنیف جناب فضیلت و کمالات‌انتساب، علّامهٔ زمان یگانهٔ آفاق و دوران، عالم نِحریر فاضل عدیمُ‌النّظیر معنی‌شناس حقایق‌آگاه، جناب مُفتی مولوی محمّد سعداللّه ـ سلّمه اللّه و أبقاه ـ به کمال زیب و زینت به حسن اهتمام کارکنان سلیقه‌شعار در مطبع فیض‌منبع جناب مستطاب منشی نول کشور صاحب ـ دام اقباله ـ به ماه مبارک رمضان شریف سنهٔ یکهزار و دوصد و هشتاد و دو هجری، مطابق ماه جنوری سنهٔ یکهزار و هشتصد و شصت و شش عیسوی حلیهٔ انطباع پوشید.

در پایان طبع دوم شرع مبسوط آورده:

«میزان‌الافکار شرح معیارالأشعار تصنیف عالم نحریر فاضل عدیم‌النظیر معنی‌شناس حقایق‌آگاه جناب مفتی مولوی محمّد سعداللّه ـ طاب ثراه ـ به کمال زیب و زینت به حسن اهتمام کارکنان سلیقه‌شعار در مطبع فیض‌منبع جناب مستطاب منشی نول کشور صاحب ـ دام اقباله ـ بار سوم به ماه شوال المکرم سنهٔ یکهزار و سه‌صد هجری مطابق ماه اگست سنهٔ ۱۸۸۳م لباس‌پوش انطباع گردید.

نمایه‌ها

۱. اشخاص

۲. کتابها[1]

۱. مؤلف گاه نام کتابها را به اختصار ذکر کرده است و گاه نام مؤلف اثر را به جای نام کتاب آورده است، در این نمایه دقیقاً نام این آثار مطابق با متن ضبط شده است.

۳. جایها

۴. اصطلاحات

۵. بحرها

۶. زحافات

۷. اشـــعار

الف. ابیات فارسی

ب ـ ج

د

س ـ ق

ک ـ ل

م

ن

و ـ ه

ی

ب. مصرعهای فارسی

ا ـ ت

د ـ ز

ش ـ ل

م ـ ن

و ـ ی

پ. ابیات عربی

ب

ت ـ ح

د

ر

س ـ ع

ف ـ ق

ک ـ ل

م

ت. مصرعهای عربی

گزیدهٔ منابع

۱. الاقناع، صاحب بن عَبّاد (الصاحب ابی القاسم اسمائیل بن عباد) به تحقیق: الشیخ محمدحسین آل یاسین، منشورات المکتبة العلمّیة، بغداد، طبع اوّل، ۱۳۷۹ ه / ۱۹۶۰ م.

۲. برهان قاطع، محمدحسین بن خلف تبریزی، باهتمام محمدمعین، زوار، تهران، ۱۳۳۰.

۳. دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، تصحیح حسین بحرالعلومی، انتشارات دهخدا، تهران، ۱۳۴۸.

۴. شعر و شاعری در آثار خواجه نصیرالدّین طوسی، معظّمه اقبالی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۹ [چ ۲].

۵. العقد الفرید، ابی عمر احمد بن محمد بن عبد رَبه الاندلسی، المجلد الخامس، کتابخانهٔ اسماعیلیان، تهران (چاپ قاهره، ۱۹۶۵ م / ۱۳۸۵ ه)

۶. العیون الفاخرة علی خبایا الرّامزة، دمامینی تحقیق الحسّانی حسن عبداللّه، مطبعة المدنی، قاهره.

۷. قاموس المحیط، مجدالدین محمد بن یعقوب الفیروزآبادی، مؤسسة الرساله، بیروت، ۱۴۱۳.

۸. القسطاس المستقیم، جاراللّه الزمخشری، بتحقیق بهیجة الحسنی، مکتبة اندلس، بغداد، ۱۹۶۹ م.

۹. معیارالأشعار (چاپ عکسی)، انتشارات سهروردی، اصفهان، ۱۳۶۳.

۱۰. میزان‌الأفکار (چاپ سنگی) هند، ۱۲۸۲ ق / ۱۸۶۶ م.

apparatus criticus, and prosodic sources. Several errors in the facsimile edition (1363/1984) had previously been corrected, and others found later have also been corrected in the present edition. Other editors who have published editions of this work after 1363/1984, although based their editing on the above-mentioned facsimile copy, have not made correction to it, or have even ignored the ones made at the end of the copy itself. The editor's aim has been to provide a correct and polished edition of *Mi‘yār al-’Ash‘ār,* and he hopes he has been able to achieve his goal.

*

Mīzān al-’Afkār, a new edition of which is published in this volume together with the text of *Mi‘yār al-’Ash‘ār,* was written by Mawlā Muḥammad Sa‘d allāh Muftī Murād’ābādī, a scholar and literary man of the 13th/18-19th India. It is perhaps the most comprehensive commentary on *Mi‘yār al-Ash‘ār.* The author has included the original text of *Mi‘yār al-Ash‘ār* along with his explanation of the difficulties of the text. The book was initially published in 1263/1846 in India, and a new edition with additions was published in 1282/1865 during the author's lifetime, and it was reprinted in 1300/1883 after his death.

Introduction

Mi‘yār al-’Ash‘ār is a Persian textbook of prosody in Persian and Arabic poetry written by Abū Ja‘far Muḥammad b. Ḥasan called Khwājah Naṣīr al-dīn Ṭūsī (597-672/1201-1274). The book, like other works by Khwājah, is written in eloquent refined prose, and is very well ordered, which makes it unique and very important among similar works written in Persian.

In this critical edition, the facsimile copy of the manuscript kept as MS. 1646 at the Aḥmad Thālith Library in Istanbul, which is also kept in the form of microfilm no 685, at the Central Library of Tehran University, has been chosen as the base copy. The manuscript, dated 702/1302, is said to have been compared with the copy read to the Khwājah himself. Professor Mujtaba minovi, who sent the facsimile edition to Iran, believes the said manuscript is the best available copy of *Mi‘yār al-’Ash‘ār.* Another copy (ب) that was used for this critical edition is kept as MS. 138 at the Library of the Faculty of Literature in Tehran University. It dates back to 716/1316, which makes it, with the exception of the base copy, the oldest extant copy of *Mi‘yār al-’Ash‘ār*. The copy has some lacunae in the end of the manuscript.

The editor has also made use of other copies for the present edition, namely: two printed copies in India, one (ج) with commentaries in Persian by Muftī Sa‘d allāh Murād’ābādī, titled *Mīzān al-’Afkār* (1300/1882), and the other with commentaries in Urdu by Muẓaffar ‘Alī Asīr, titled *Zar-i Kāmil ‘Ayār* (1323/1905); and another copy printed in Tehran by Najm al-dawlah (1320/1902).

The result has been around one hundred corrections based on these copies, and other canonical textbooks of prosody in Persian and Arabic, which have been fully recorded in the present critical edition.

The base copy (dated 702/1302) contains many errors, both in terms of the text and word spelling, which have been corrected on the basis of

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1995 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by suppoting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Centre (Miras-e Maktoob)

Written Heritage Research Centre, 2011
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-011-5

P R I N T E D I N T E H R A N

MI'YĀR AL-'ASH'ĀR

(on prosody)

By

Naṣīr al-dīn Muḥammad b. Muḥammad Ṭūsī

(597-672/1201-1274)

and

MĪZĀN AL-'AFKĀR FI SHARḤ-I MI'YĀR AL-'ASH'ĀR

By

Muḥammad Sa'd allah Muftī Murād'ābādī

(13th/18th-19th C.)

Edited by

Mohammad Fisharaki

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

Miras-e Maktoob

Tehran, 2011